۲۴۱

خطی اهدائی
۸۲۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۴۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه از جهرب ده کروهی

مؤلف

جلد (۸۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۳۹۲۹
۳۱۵۴۰

بازرسی شد
۳۲

۶۹۲۹

۵۲۷

خطی اهدائی
۵۲۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۴۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه از جهرب ده کروهی

مؤلف

جلد (۸۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۳۹۲۹
۳۱۵۴۰

۶۹۲۹

۵۲۷

عروض سیفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة والدالة الاخیار اما بعد بدانکه باعث تالیف این رساله آن بود که کاملی از اهل عراق از فن عروض مباحثه کرده میشد و در هر دو تعقیدی که می طلبیدند در بر نظر ایشان عقل عاجز می شدند که آن کلمات بتمامها در هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود بحکم انه العلم صید والکتابة قید نوشته شد که بسبب حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود که مصرع در آن سر سخن شهره الناس از سفید ان اندیشه فن از این یافته فن کرد سیفی زاد رعای خیر الایمان و بالله التوفیق

فصل

در بیان شعر و تعریف شاعر

بدانکه شعر در لغت دانستن و در اصطلاح سخن است در اصطلاح سخن موزون که دلالت بر معنی کند و قافیه داشته باشد و قافیه قصد موزونی آن سخن کرده باشد بموزون قید کرده شد از آنکه سخن موزون از شعر گویند بدالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی معنی را شعر گویند قافیه داشته باشد قید کرده شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را نیز شعر گویند قافیل قصد موزونی قید کرده شد از آنکه کلام موزون واقع شود بی قصد موزونی آن را شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث و از رسول موزون اتفاق افتاده نثر نیست و از آن قوله تعالی ثم افرغ ثم انتم تشدون ثم انتم فلا تقتلون

وازکلام سیفی الکریم بن الکریم بن الکریم قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اما چون قایل بقصد موزونی شعر گوید آن را شعر گویند و اطلاق شعر بر قرآن و احادیث از آن است اولی الجزء الاخیر شعوی گفته است شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر است یعنی خداوند خرما و این ترکیبی است که مشتق باشد از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون محکم مراد از اشتقاق آن از لغوی که مصدر است شعر یعنی دانسته و دریافته است و بعضی گفته اند این جهت شاعر گفته اند که در حق یا مذمتی از کلام را و ترکیب قسمی از سخن سازد و بعضی از اصحاب تواریخ میگویند که اول کسی که شعر گفت آدم صفی الله علیه السلام بود و بقابیل علم کرد آدم شاعر بود و شعر بابل که آدم نسبت میدهند ترجمه شعری است که بقابیل در مرثیه هابیل سروده بعد از آنکه قابیل شقاوت پیشه باغوای شیطان هابیل را بقتل رسانیده بود و آن شعر مرثیه آدم

تغیرت البلاد ومن علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح ۞ فوا اسفی علی هابیل انی ۞ قتیل بلا تضمخه الضریح

و قاسم بن سلم بغدادی که شعرای اصحاب تواریخ است گوید اول شعر را در عرب امرء القیس گفت و برخی بر آنند که در پارسی اول شعر را بهرام گور گفته است و شعر این بوده بیت هم آن پیر دانا و هم آن شیر نر ۞ نام هم بهرام گور و نیم گور ۞ و در حدیث در دهی برین رفته اند که نخستین شعر پارسی سوار ابو حفص سعدی گفته و شعر این است که بیت آهری کوهی در دشت چو بنهد دوا ۞ چون شد از دیار بی یار چگونه رود ۞ ولی آنچه بتحقیق است اول کسیکه در پارسی قصیده سرائی کرده رودکی است والعلم عند الله تعالی

فصل در بیان ماهیت علم عروض و واضع و وجه تسمیه آن بدانکه شعر کلامیست موزون
و هر موزونی نا گزیرست از سرانی تا زیادت و نقصان آنرا مدد توان بخشید و بر آن شعر بدست
نیاید مگر بواسطه علم عروض و بسا که در ابیات شعرا و غیر شعرا خواه مکتسب و خواه نشاخیتن نژاد
لازم است که عروض بدانند **آورده اند** شعرا جمع علم عروض خلیل را احمد بصری گفته است **و گویند**
علیه الرحمه روزی بر در دکان قصاری میگذشت آواز کوبه قصار بگوش رسید چون
صوت او بر وزنی بود بالطبع مناسب فلیکن والله اعلم هذا اشتی **یعنی** سوگند بخدا که
ظاهر شد در این صوت چیزی و از آن منشا استخراج علم عروض قرار داد **اما** در نام گردن
این علم به عروض اقوال بسیارست **بعضی** میگویند خلیل بصره که این علم را الهام شد و
از اسماء علم عروض است بجهت تیمن و تبرک این علم را بنام کعبه خواند **جمعی دیگر** گفته اند عروض بمعنی
ظرف چون این علم ظرف در بعضی علوم بود عروض خواندش مناسب است **برخی دیگر** میگویند در
ترکیب این سه حرف که ع و ر و ض است معنی کشف و ظهور است چون این علم ظاهر و
پیدا شود وزن صحیح از غیر صحیح بعروض خواندن این علم مناسب است **جمعی** بر این شیر اند
که عروض در لغت راه کشاده است و چنانچه از راهی که در کوه است بمواضع متوسط و مسلوک این
علم نیز طریق تمیز مستقیم و کلام موزون از موزون توان رسید پس این مشابهت عروض
خوانند **گروهی** که از عروض بمعنی ابرها چنانچه در ابر نفع بسیار است در علم عروض نیز بسیار
بسیار است **فرقه** میگویند چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض نامیده اند چنانکه خواهد آمد
و تعلیم شعر است بر صرف آن جزو پس این علم را باسم آن جزو خوانند دیوان آن جزو کثیر

الوقوع

کثیر الوقوع در میان عروضیان بسیار مرکوز میشود **فرقه** که اند عروض بر وزن فعول است بمعنی
مفعول یعنی معروض علیه شعرا آمده و از این جهت علم عروض اشتهار یافته غالب این فرقه را مرجح دانسته اند
و سایر این وجه اول است **فصل** در بیان موزون و مقطع و تقطیع بیت و نسبت
آن **باید دانست** که وزن سخن کلامیست بمیزان بحر از بحور مقرر پس هر چه بمیزان بحری از بحور
است آید آنرا موزون خوانیم و آنچه بمیزان هیچ بحری سوت نیاید ناموزون و این سخن را
تقطیع گویند و در اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظ بیت را از یکدیگر جدا سازند
بر وجهی که هر متواری از آن برابر باشد در وزن بحری از اجزاء آن بحر که آن بیت بدان بحر
گفته شده و تقطیع بر دو قسم است یا کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است
و خصوصیت حرف و حرکت فتحه و کسره و ضمه است مدخلیتی ندارد **مثلاً** لفظ طوطی و
بلبل هر دو بر وزن فعلن آید و هر حرف که بتلفظ در آید معتبر است در تقطیع اگرچه در کتابت
ثابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید در تقطیع خالی از اعتبار است هر چند در کتابت ثابت باشد
و حروف مکتوبه غیر ملفوظه و ملفوظه غیر مکتوبه بر ازین بعضی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و سبب آنکه بنای تقطیع بملفوظات است نه مکتوب میباید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی
با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشند چنانچه درین بیت **بیت** نشست سر در اهل کرم بجلس عیش
دو خوان سه خوان دو سه خوان خوانهای چه خوان که نخاست مصراع اول
بیست و دو حرف و مصراع ثانی هفده حرف است **باید دانست** که تنوین را عروضیان
ظاهر نویسند تا مکتوب و ملفوظ او از هم جدا باشد و التباس نشود **فصل** در بیان

حروف ملفوظه غیر مکتوبه است از آن جمله الف است که از اشباع آن ظاهر میشود چنانچه اا و ااا بدیدن
فعلن و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک و ثانی ساکن بدین صورت اا مد فعلن اا ابد فعلن و دیگری
واو است که از اشباع ضمه حاصل آید چون داود و طاوس بر وزن فعلان است در تقطیع دو
واو نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت داوود فعلان طاووس فعلان و دیگر یای که از اشباع
کسره حاصل میشود چون کسره بین سیل که از اشباع بدرود حاصل که بعد از نون ملفوظ شود بدین صورت مفتعلن
مفاعیلن و این یا را یای تلفظی خوانند و بطن در لغت شکم است و چنین در بعض از الفاظ عرب
الف و واو و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد چون الف الله و هذا و ذلک و واو که در یای دهد
و غیر آن و دیگر حروف شدید است بجهت فرح و حرم بر وزن فعلن است در تقطیع آنرا دو حرف نویسند
اول متحرک و ثانی ساکن بدین صورت حرم فعلن فرح فعلن **فصل** در بیان الف و واو و یا و
یا مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف مدهاست و قتی میان مصراع واقع شود و حرکت بحرف پیش از آن دهند
و الف ملفوظ نشود و از این جهت آنرا الف مصرع گویند که حرف پیش از آن بحرف مصرع بر آن مصرع شود
در تلفظ **مثالش** روز سیفی بیه از کاهی مسکین تر شد ۞ و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت
دو ز سیفی فعلاتن بیه از کا فعلاتن هی مسکین تر شد فعلن و اگر الف ملفوظ
شود در تقطیع ساقط نشود چنانچه **در مصرع** بود فریاد سیفی رغبت از دست تهانی ۞ و تقطیع آن
چنین است که بود فریا مفاعیلن سیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن ت تهانی
مفاعیلن اما واو سه نوع است واو عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد
همچون دل و جان و این و آن در کلام پارسی بیشتر چنانست که واو عطف بتقدیر ملفوظ شود بدون

همچنین

اینکه واو مستقل در آید بدین صورت **ج** دل و دلدار و صبر و طاقت گو در تقطیع چنین نویسند دل و دلدا
فعلاتن و صبر و طا مفاعلن قت گو فعلن و اگر واو ملفوظ شود ساقط گردد در تقطیع چنانکه
کهربا میباید و مرا یار **تقطیع** کل و مل جی فاعلاتن باید و دی فاعلاتن و ار فاعلن
دیگر واو بیان ضمه است و آن واوی است که دلالت میکند بر آنکه پیش از واو ضمه دارد مثل قود و دود
همچنین نیز آن است که این واو مستقل در نیاید **مثالش** همچو تو در دهر جهان دیگری در تقطیع نوشته
نشود بدین صورت همچ کو مفتعلن در دهر سر مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود
ساقط گردد **مثل** دیگری در دهر سر اگر شهی تو **تقطیع** دیگری در فاعلاتن دهر سر اگر فاعلاتن
مثل تو فاعلن دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از حا و معدوله است اما ضمه
خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بوییدن است **مثالش** خواب و خور خواجه مرغ خوش
بود در تقطیع نوشته شود بدین صورت خاب و خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خوش
بود فاعلن اما ها بیان حرکت است آن ها ئی است که آخر کلمه میآید و دلالت کند بر آنکه ماقبل
او متحرک است و آن حرکت فتحه بود همچون خنده و گوید و مانند آن و اگر ها بود و چون
که و چه و شد و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود ملفوظ گردد و ساقط
در تقطیع چنانکه **ج** گریه گرم خنده گرمی بدین صورت تقطیع شود گری گو دم فاعلاتن خند گو دی فاعلاتن
و در که و مه چنین شود تکیه گوید مفاعلن چه گوید مفاعلن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره
بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت گو یمی من فاعلاتن خند ی او فاعلاتن و اگر در
آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه مخفی نیست و نسبت ابیات **تقطیع** غنچه

پیشی فعلاتن دهنت لب فعلاتن بشنه فعلن تا بسته در مقابل فعلن است و گاه باشد که الف
تا در میان مصراع واقع شود مقدر برابر حرف ساکن از میزان واقع گردد ساقط نشود در تقطیع مثالش خنده
یعنی گریه من تقطیع ان خنده ح مفعول کنه بکر مفاعلن بیتی من فعولن اما تا یا ساکن
که پیش الف متحرک واقع شود ملفوظ نگردد مثالش عیش از عشق او چه امیش تقطیع عیشفیز عشق
فاعلاتن زاد جدا مفاعلن نیشن فعلات و بجای حضور ملازمت تا ساقط الف صدر مانند
و کوینه حرکت الف یا مقدر شود الف ساقط گردد هرگاه یا ملفوظ گردد ساقط شود مثال ای سیر الف
و هاکالیت مجو لذار او تقطیع ان مست معنی فاعلاتن یان محوا فاعلاتن
زاد او فاعلن در میان بعضی از حرف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شد بجای ساکن متقدم
بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد واو ساکن یا حرف مد یا الف ساکن
یا حرف صحیح و یا یاء ساکن قبل مکسور است همچون لو چون و جان و چنین اگر در میان مصراع
واقع شود ساقط است در تقطیع مثالش جان کنم و چون کنم و چنین روم در تقطیع منصور است مثنوی
جا کنم و فاعلن چو کنم فاعلن چو روم و اگر در آخر مصراع اتفاق افتد
در حساب حرف ساکن باشد مثال الیه دلجو تو سر در دل فاعلاتن تقطیع آنهای قدی دل
جوی تو سر فاعلاتن و عی دوان فاعلات نیز دوان در مقابل تا فاعلات هرگاه
اول حرف مد باشد و دوم نون باشد چنین یار یا دوم نون و اول حرف مد باشد همچون
امن و عون و غمین یا یکی از آنها باشد همچو شکر و آن در میان مصراع واقع شود ساکن حرف
متحرک گردد مثالش یار شود از جور شکر که همه بر روزن فاعلن باشند چرا که در اول آن شعر

دو ساکن

دو ساکن در میان مصراع ردیف است که الف و نون که هر جای یک ساکن اند بهمت حرف تا یا ساکن اند
تلفظ و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب دو ساکن اند چنانکه مصرع کوی یار و ملک ای من و جای شکر
که همه بر روزن فاعلاتن باشند و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کاردو و کوشت
و کشتاب و مانند اینها اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم
ساقط گردد در تقطیع چنانکه در مصرع کاردو کشت بر کشت سال تقطیع آخر کاربو کش فاعلاتن
کوش بر کش فاعلاتن تا س را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن
متحرک شوند چنانکه در مصرع کار زم شود کار و جو زم بود گشت که تقطیع ان رزم شود مفعولن کار و جو
فاعلن بزم بود مفعولن گوشت که فاعلن و اگر ساکن در آخر مصراع اتفاق افتد ساکن آخر
در تقطیع ساقط شود چرا که در اوزان سجع جا سه ساکن جمع نشود مثالش تا چو شمع تر ادی شمع مرا سر گرمی است
تقطیع ان تا چو شمع فعلاتن بتا ایشم فعلاتن ع مرا سر فعلاتن که پس فعلات
فصل در بیان اجزاء میزان است بدانکه ترکیب از ارکان و ارکان مرکب باشند از اصول و حروف
که ارکان از آن مرکب است منحصر در سه سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است سبب خفیف
و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک و دوم ساکن باشد چون لم و سبب ثقیل کلمه
دو حرفی که هر دو متحرک باشند چون لک و در سبب خفیف تعیین کردن این کلمه از آن است که یک متحرک و
یک ساکن در کشش بیشتر است از دو متحرک خفیف در لغت نیز سبک است و ثقیل گران و وتد بر دو نوع
باشد وتد مجموع و وتد مفروق و مجموع کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک حرف آخر ساکن
باشد چون علی و چون هر دو متحرکش باشد چون است وتد مجموع گفته جمع در لغت گرد آوردن است و در

مجموع را وتد مفروق نیز خوانند و فرق در لغت بر دو قسم چیزی است بگیرد یکی اما وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند
که حرف اول و آخر آن متحرک باشد و حرف میانه ساکن چون داس و فرق در لغت صدا گرفت و فاصله بر
دو قسم است فاصله صغری فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول متحرک بود
و حرف آخر ساکن باشد چون جبل متین و فاصله کبری پنج حرفی را گویند که چهار اول متحرک بود
آخرین ساکن چون مملکه متین و چون صغری در لغت خرد و کبری بزرگ است پس کلمه چهار حرفی را صغری
و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم عبد الرحمن عروض کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید
بعد و بی نقطه و پنج حرفی را فاصله میگوید بنقطه دار است بنده بیچاره حرف یا است و فصله در لغت اندوختن
آمدن بشد ابن خباز میگوید بصیر چهار را فاصله بضاد معجمه قید نمایند و برخی فاصله را در صغیر نمیشمارند و
فاصله صغری را در کب از سبب خفیف و تعیین کرده اند و فاصله کبری را در کب از دو وتد مجموع و سبب تعیین و مثال
مجموع این شعر است که در بیت ترکیب او آمده است ✦ لم ار علی را اسی مثلکه و در فارسی مرکب است از این
ترکیب فرد از سر کوی و فسا تا مرو ای ندری ✦ جرح ای هر صفا بیت سنگری ✦ متفقیم دکه اغر قرمی رود
مجموع فصل در بیان تعیین بعضی بیت و اجزاء آن بدانکه بیت را بدان بیت گفته اند
که بیشتر در لغت خانه است و بیت شعر را بیت گفته نیز و اذ بعضی خانه را زمری و بیت گفته اند
و ابو العلاء معری رحمة الله علیه گوید از ابیات مصراع عرب گفته است که الحسن یظهر فی البیتین کالقمر
بلیت شعری لیس یدری حوی در دو بیت ظاهر میشود یک بیت شعر و بعضی گفته اند
و بیت بهتر میان بیت عزت و اعتبار است و بیت بیجا که خانه را از مردم خرند اعتبار است
چنانکه در میان عرب مشهور است که وقت بیت شعر من بیت غیر بیا است که بیت شعر است از

خانه را

خانه زن بعضی گفته اند و جرشالت از آنهاست که چنانکه خانه بر وضع و شکل مخصوص است که اگر وضع تغییر یابد
خانه زوال خویش باقی نماند بیت شعر نیز اگر ممزوج واقع گردد بیت شعر نمیماند و بوحنی دو مساحت
این را دانسته اند که چنانکه خانه شود از بیت که از آنجا در میانند و اسبابهای است که با آن ساکن میشوند بیت شعر
نیز از بیت او اسبابهای است و جمعی گفته اند بیت شعر خانه را بخانه دانسته و قرار داده است بیت شعر بیت
خود اشعار خود رسمی تمام است و شفق الکلام و چون بیت را خانه تشبیه نموده اند و منازل العرب بر دو
مرکب است از دیمان و دیمه و ستون و بلاس و بلبه عرب را بسیمان و سبب و منج را وتد و
ستون خیمه را فاصله گویند پس بدین دانسته شد که جزء بیت و بنام جزء خانه نیز خوانند و جزء
جزء را سبب و سه جزء را وتد و چهار جزء و پنج جزء را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه جزء
از سه جزء و کلمه سه جزء از چهار جزء و پنج جزء از ستون صغیر میباشد
بوحنی گفته اند که فاصله در لغت عرب عبارت از میان جزء و فاصله میگویند و نیز فاصله بضاد معجمه
بدین است که شعف خیمه از آن ترکیب میشود پس فاصله بمعنی یکی از اجزاء خیمه است که جزء اعظم
فصل در بیان ارکان اصلی بحور باید دانست که ارکان بحور از آن ترکیب است مخیر باشد اند
در هشت فعولن فاعلن مفاعلتن مستفعلن مفاعلتن مفاعلن فاعلاتن
مفعولات تعریف آن و از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی در آن فعولن و فاعلن است
مرکب است از دو وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر دو وتد مجموع متقدم باشد سبب خفیف فعولن شود و اگر
بعکس این بود یعنی سبب خفیف بر وتد مجموع تقدم جسته باشد فاعلن گردد چه رنگ نیست که چون
لن را بر فعو مقدم داری و گوئی لن فعو بر وزن فاعلن شود یا علن را بر فا متقدم داشته گوئی

علن فاء بروزن فعولن باشد و هر یک از این هر رکن که مرکب باشد از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن تا نه که
سباعی اند بغیر مفت هر زحاف هر رکن آن که مفاعیلن و مستفعلن است مرکب باشد از دو مجموع و دو
خفیف اگر دو مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
بر دو مجموع مقدم باشد مستفعلن شود چه مهملک نیست که چون علن را بر مفا مقدم داشته بلفظ
در آری بروزن مستفعلن آید و یا علن را بر مستف مقدم سازی بروزن مفاعیلن برود و بحر
سمنت و بحر خفیف مستفعلن را مرکب از دو از دو فاصله و دو سبب خفیف بر وجهی که در مفروق
در میان دو سبب خفیف باشد و عین آن را از دلم جدا نوشته با این صورت مستفع لن تا معلوم شود که
نفع در مفروق است و لن سبب خفیف بر آید نفع این مستفعلن و فاع فاعلاتن که در بحر مضارع است
در مفروق است تا آنکه بحر دایره مشتبه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر میشود هر یک از این هر رکن مرکب
از چهار متحرک و سه ساکن دو رکن دیگر آن که مفاعلتن و متفاعلن است مرکب از دو مجموع
و فاصله صغری پس اگر دو مجموع مقدم بود بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر فاصله صغری مقدم باشد
بر دو مجموع متفاعلن شود چه مهملک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی بروزن متفاعلن
شود و هر یک از این هر رکن مرکب است از پنج حرکت و سه ساکن و دو رکن دیگر آن که فاع لاتن و مفعولات
مرکب است از دو فاصله مفروق و دو سبب خفیف اگر هر دو سبب مؤخر باشد فاع لاتن شود و اگر هر دو
یعنی هر دو سبب خفیف مقدم بود بر مفروق باشد مفعولات شود چه مهملک نیست که چون لاتن را بر فاع
مقدم سازی بروزن مفعولات شود یا لات را بر مفعو مقدم سازی فاعلاتن شود و این
فاع لاتن است که در بحر مضارع میباشد و عین آن را از دلم جدا نوشته تا معلوم شود که فاع در مفروق

لاتن هر دو سبب خفیف فاعلاتن را در بحر غیر مضارع مرکب از دو از دو مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که در
مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و این تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود و دایره
از این هر رکن مرکب از چهار متحرک و سه ساکن و از این ارکان که بحر صدر شصت و بحر ابطار ده
میباشند افاعیل و مفاعیل و متفاعل و متفاعلن و افاعیل و مفاعیل و متفاعلن و مواد این هر دو بحر نیز نوشته اند
در اصول اوزان عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان
عدد بحور بدانکه بحور یکه از تکرار ارکان یا ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود نوزده بحر است **وهی هذه**
اول طویل **دوم** مدید **سیم** بسیط **چهارم** وافر **پنجم** کامل **ششم** هزج **هفتم** رجز
هشتم رمل **نهم** منسرح **دهم** مضارع **یازدهم** مقتضب **دوازدهم** مجتث **سیزدهم**
سریع **چهاردهم** جدید **پانزدهم** قریب **شانزدهم** خفیف **هفدهم** مشاکل **هجدهم** مقارب
نوزدهم متدارک و از این نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصه عرب است
با غیر عجم که از پارسی زبان ترکی لسان در این بحور شعر کمتر گوید بجهت آنکه اگر گوینده ناطبع آید و
شاید نا موزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر گردد ان شاء الله و سه بحر هزج و رجز و رمل است که عرب
در آن شعر گوید و آن هر دو بحر در ترکی لسان بسیار زده بحر اگر مشترک است در میان عرب و عجم **فصل** در بیان
وجه تسمیه مصراع و اجزاء آن بدانکه گویند که شعر از بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع و نیز بیت را
از آن مصراع گفته اند که مصراع در لغت بمعنی طبقه و یک پاره بود از دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت
و طبقه در آنکه چون شعر از دو طبقه هر یک را خواهند باز و هر کدام را نخواهند فرا از آن کرد یکی
و چون هر دو را با هم فراز پیوسته نمایند یک بیت شود مصراع تیر را به تیرهای خوانند و چون هر دو تیر

پیوسته داری تیر است در رکن اول مصراع را صدر و در رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع
ثانی را ابتدا و رکن آخر آن را ضرب خوانند و هر رکنی که میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد او
حشو بود و آن سه حشو و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز چون اول بیت را صدر نامند
اول مصراع ثانی را ابتدا گفتند تا امتیاز و فرق میان نام این هر رکن باشد اگرچه امکان داشت
بعکس این گفتند و بعضی رکن آخر مصراع اول را عروض خوانده اند در لغت عروض خیمه است و چنانکه
بنای خیمه و استواری آن بر عمود است بنای بیت نیز بر این رکن است که تا این رکن قرار نگیرد مصراع بر اوتاد
نشود و معلوم نیست که بیت از کدام بحر در چه وزن است و حشو گفتن آخر مصراع و هم بجهت آن است که حشو
در لغت بمعنی نوع و مثل است و حشو مثل و مانند عروض است که در این هر دو آخر مصراع لفظ و نیز لوم خرد بیات بنهر
یکدیگر در بحر رمل بیت قافیه در همه و حشو در لغت لکن باشد سلیم اجزا و بیان سو حشو گفتن مناسبت
فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آنست که چنانکه در اصل وضع واقع شده است بی نظر
باشد بزیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنست که در آن تغییری واقع شود یا بزیادت نمودن یا کم کردن
چیزی از آن اما زیادت در میان لام مفاعلین شد الف بفزائی و مفاعیلان شود و نقصان آنکه
مثلاً نون و حرکت لام مفاعلین و بیندازی و مفاعیل که رکنی غیر سالم را مزاحف خوانند
و تغییر که در رکنی واقع گردد زحاف گویند بکسر زا و در زحاف جمع خفت است یعنی زا را ساکن کنی و زحاف
در لغت از جمله حرکات است چنانکه سیم زاحف تیر را گویند که از شانه بگذرد و شک نیست
که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود را فقد و عادت سعر خیال چنین است که این تغییر را زحاف گویند
بعضی جمع زحاف بلفظ مفرد **فصل** بدانکه بحر در لغت دریا است و در اصطلاح عروضیان هر پاره از

کلام موزون و مقفی است بر چند نوع شعر آن را بحر خوانند بجهت آنکه چون دریا شمول است بر انواع اشعار از
قدر و بر جانب نبات و حیوان هر گوهری از بحر عروض متشکل دارد بر چند نوع شعر چنانکه بر این معلوم گردد انشاء
بعضی گفته اند که در دریا شاه و حیران سرگردان میشود و کسی که در بحر شعر شناسا نیز در اطلاع تغیر اتی در ارکان
عروضی واقع است متحیر شود و در تردد باشد که این چه تغییر و چه زحاف است **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را
بجهت هزج خوانند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آمده است و عرب شتر را هنگام آواز خوش و سرود
میخوانند در این بحر است و بعضی گفته اند هزج کردانیدن آواز است و هر رکن بحر را در اول و تا
مجموعی است و از پی آن دو سبب خفیف این مرد یکند تا صوت و کردانیدن آواز را پس از این جهت
این بحر را هزج گفته اند و مثمن بدان نامند که در ارکان او زحاف و تغییری واقع نیست و اصل این بحر
هشت بار مفاعیلن است **مثال** مؤلف گوید **بیت** دلا صحف میان تنگ جانان من گفتم
نگو کردی تدبیر زمان جانان نگفتی **تقطیع آن** دلا صحف **مفاعیلن** میان تنگ **مفاعیلن** جانان من **مفاعیلن** گفتم
جانا **مفاعیلن** نگو کردی **مفاعیلن** تدبیر **مفاعیلن** زمان **مفاعیلن** جانان **مفاعیلن** نگفتی **مفاعیلن** **مثمن مسبغ**
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار است **مثال** مؤلف گوید **بیت** نزاری میدهم جانت بغیر مهر جانانت سلمانی نمیدانم که شد
ای مسلمانان **تقطیع آن** نزاری **مفاعیلن** میدهم جانت **مفاعیلن** بغیر مهر **مفاعیلن** جانانت **مفاعیلن**
سلمانی **مفاعیلن** نمیدانم **مفاعیلن** که شد **مفاعیلن** ای مسلمانان **مفاعیلن** **مثمن مسبغ**
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار است **مثال** مؤلف گوید **بیت** ای دل بیا که ما طلب یار می کنیم ما درد عشق او طلب کار می کنیم
تقطیع آن ای دل **مفاعیلن** بیا که ما **مفاعیلن** طلب یار **مفاعیلن** می کنیم **مفاعیلن** ما درد **مفاعیلن** عشق او **مفاعیلن** طلب کار **مفاعیلن** می کنیم **مفاعیلن**
مثمن مسبغ در اصطلاح عروضیان زیاد کردن الف بود در میان دو سبب خفیف در آخر رکن
و چون در رکن مفاعیلن الف زیاد سازی مفاعیلان شود و آن رکنی که تسبیغ در آن واقع است

مسبغ خوانند بجیم ترشیده باشد مسبغ از آن جهت گویند که عروض و ضرب او مسبغ است و مسبغ در لغت تمام
کردن اسپ است از زیاده نمودن الف ۞ بر رکنی تسبیغ کردن بیت است و اگر مصراعی از آن موزون باشد
با مصراعی از وزن که گذشته جمع شود بیت ناموزون نشود باشد از شادت و بعضی مرحوم که کلامت باشد
میان حروف مگر آنکه در آخر یکی الف و نون و در آخر دیگری الف و نون باشد از اجتماع آن حروف
بیت ناموزون نشود **مثمن مقبوض** مفاعلن مثلث بار **مثالش** دلم بر وی شد از غمت غمت
زوال بر وی نشد **تقطیع آن** دلم بر وی مفاعلن شد ز غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن
بر وی نشد مفاعلن ز نو شد مفاعلن گبود دگر مفاعلن ز دوست غم مفاعلن ز نو شد مفاعلن
مقبوض در اصطلاح آن است چون حرف پنجم ساکن است چون با مفاعلن مفاعلن بماند و آن کلمه
که قبض در لغت مقبوض گویند زیرا که حرفی از او گرفته شد و قبض در لغه گرفتن است مقبوض کنند این
وزن از آن جهت است که ارکان آن مقبوض اند و همچنین اگر در رکنی زحافی واقع است آن وزن را
باسم آن رکن خوانند و نیز اگر در رکن شتر واقعست آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکن حرب
واقع است آن رکن را احرب نامند و اسم آن رکن که تغییری در آن بار صیغه اسم مفعول باشد
همچو مسبغ و مقبوض با وزن افعل چون اشتر و احرب **مثمن مقبوض مسبغ** مفاعلن مفاعلن
مفاعلان دو بار **مثالش** پری ندارد ای صنم بروشنی چنین چنین ۞ بشب نباشد این چه
که بود ز حرعین **تقطیع آن** پری ندا مفاعلن و وی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن
چنین چنین مفاعلان بشب نباشد مفاعلن چه بود مفاعلن که بود مفاعلن ز
حرعین مفاعلان اینجا عروض و ضرب مقبوض است و مسبغ زیرا که چون مفاعلن را قبض و تسبیغ

نامه مفاعلان شود باقی ارکان بعوضه **مثمن اشتر** فاعلن مفاعلن چهار بار **مثالش** سرو من در خوش عذار
گستاخ مکن ۞ یکدو جام مرا کش و نوش کن **تقطیع آن** سرو من فاعلن و وی نشستن
مفاعلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعلن یکدو جام فاعلن مرا کش و نوش کن
فاعلن شکر دهان کن مفاعلن اشتر در اصطلاح آن است که میم یا مفاعلین است که فاعلن بماند و آن
رکن که اشتر در آن واقعست اشتر نامند زیرا که اشتر در لغه نقصان و عیب است و چون از کلمه حرف اول
و حرف از میان آن کلمه نقصان پذیرفت و عیب بسر کردید و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم
مثمن احرب مفعول مفاعلن چهار بار **مثالش** دل از بر خویش آمد جانان که بیاید ۞ بیمار بهوش آمد
درمان که بیاید **تقطیع آن** دل باز مفعول بخویشاند مفاعلن جانان مفعول که بیاید
مفاعلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعلن درمان مفعول که بیاید مفاعلن احرب
اندر اصطلاح میم زدن مفاعلین است که فاعیل بماند و مفعول بضم لام یا بکسر او که زند چرا که عادت
عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه باقی ماند لفظ مستعمل باشد لفظ مستعمل کاری است
نه که بر وزن آن باشد بلکه حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان چنان است که حرف متحرک
در برابر حرف متحرک باشد و حرف ساکن در برابر ساکن چنانکه گفته شد که لفظ طوطی و بلبل بر وزن
فعلن است و آن رکنی که حرب بر او است احرب خوانند زیرا که حرب در لغه ویران کردن است و
چون اول و آخر چیزی بماند ویرانی تمام بوی راه یابد و اینجا چهار رکن احرب است و چهار رکن سالم باشد
مثمن احرب مکفوف مقصور مفعول مفاعلین مفاعلین دو بار **مثالش** چند مرا در غم
پنهان کشت ۞ چیزی که بکاری نرسد چند توان کشت **تقطیع آن** تا چند مفعول مرا در غم

مفاعیل م اینده مفاعیل ز اکشت مفاعیل چنین مفعول بجا این مفاعیل دست چند
مفاعیل ز انکشت مفاعیل کف در اصطلاح آن است چون حرف هفتم ساکن است و چون از مفاعلین
بیفتد مفاعیل بماند بعد لام و آن رکن سالم که کف بر او واقع است مکفوف خوانند بجهت آنکه تاکان حرف
آخر سابعی را بر پیچیدن کار دهی تشبیه کرده اند زیرا که چنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کار دهی در حرکت آن
اندکی کوتاه شود و کف در لغه زور دادن پیراهن است و در اصطلاح آن است حرف ساکن است از
سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از لن که در مفاعلین است نون و لام را
ساکن سازی مفاعیل شود و آن رکنی که قصر بر او واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت
کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا احرب است و چون
مکفوف و عروض و ضرب مقصور **مثمن احرب مکفوف محذوف** مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار است
مثالش ای شیخ مرا راه خرابات نمودی ۞ میخواست دلم باده که ذات نمودی **تقطیع آن** ای شیخ مفعول
مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعولن میخواست مفعول دلم باده مفاعیل که ذا
مات مفاعیل نمودی فعولن حرف در اصطلاح آن است که چون از آخر رکن حرفی از مفاعلین
مفاعیلین را بیندازی مفاعی بماند و فعولن بجای آن نهند و بنوا که چون لن از مفاعلین
بیفتد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای آن کنند که موافق استعمال کلام عرب
باشد و آن رکنی که حذف در آن است محذوف خوانند و محذوف در لغه ابتر و بریده است
و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو زحاف بیت ناموزون نشود **مثمن**
مکفوف مقصور مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دو بار **مثالش** زهی حسن و زهی روی و زهی زور
ای

زهی خط و زهی زلف زهی سرو و زهی بار **تقطیع آن** زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی
زور مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی زلف مفاعیل زهی سرو مفاعیل زهی بار
مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف **مثمن مکفوف محذوف** مفاعیلین مفاعیلین فعولن
دو بار **مثالش** مرا عشق دو تا کرد بسی غم جوانی ۞ چرا باز نپرسی تو ز حال چو منی
تقطیع آن مرا عشق مفاعیل دو تا کرد مفاعیل بسی غم مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل نپرسی مفاعیل
تو ز حال مفاعیل چو منی فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف است **مسدس سالم** مفاعیلن شش بار
مثالش ز فقر گنج آماده است اگر دانی ۞ از او بمستیوانی رو و مگر دانی **تقطیع آن** ز فقر گنج مفاعیلن
آماده است اگر دانی مفاعیلن از او بمستیوانی رو و مگر دانی مفاعیلن
مسدس مخبون مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار **مثالش** یکی از دردمندان تو ایم ۞ بیا و در سر دیدار ما ایم **تقطیع آن** یکی از
دردمند مفاعیلن و دندانی مفاعیلن تو ایم مفاعیلن بیا و در مفاعیلن و سر دیدار مفاعیلن ما ایم
مفاعیلن اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم **مسدس محذوف** مفاعیلن مفاعیلن
فعولن دو بار **مثالش** دل از دست و جفا کار نگاری ۞ جهان از دل و دلم کار نزاری **تقطیع آن**
دل از دست مفاعیل جفا کار مفاعیل نگاری فعولن جهان از دل مفاعیل و دلم کار مفاعیل
نزاری فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است **مسدس اخرب مقبوض** مفعول مفاعلن مفاعلن دو بار **مثالش**
ای از سر تو رخنه در جانها ۞ وی درد تو کیمیای در دلها **تقطیع آن** ای از سر مفعول
تو رخنه مفاعلن در جانها مفاعلن و وی درد مفعول تو کیمیای مفاعلن در دلها

اینجا حذف است اخرب وزن حشو مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش گفتی مجنی
چو چنین است ؛ خود کو مژه در کجای است تقطیعش گفتیل مفعول مجنی چنان مفاعلن گفتیست
مفاعیل حذف کردم مفعول ندو بجا مفاعلن یا نیست مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعلن مفعول دو بار مثالش تا عشق پری رخان کردم ؛ از روز خوشی
نشان ندیدم تقطیعش تا عشق مفعول پریرخا مفاعلن کردیدم فعولن از روز مفعول خوشی نشا
مفاعلن ندیدم فعولن اینجا عروض و ضرب حذف رفت وزن مسدس اخرم اثلم مقصور مفعول مفاعلن
مفاعیل مثالش صد بار ام پیش لاکشی زار ؛ پرخیزم تا کشم دگر بار تقطیعش صد بار ام مفعولن
بیشکر فاعلن کشی زار مفاعیل پرخیزم مفعولن تا کشم دگر بار فاعلن مفاعیل خرم در
اصطلاح اینجا میم مفاعیلن است که فاعلن بماند بجای آن لفظ مستعمل که مفعولن است گذارند
چنانکه از پیش دانسته شد و آن رکن را که خرم در آن واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار
پنج بر دیست و اینجا هم میم مفاعیلن سوی بیرون بصر از منی تشبیه نموده اند و اینجا صدر و ابتدا
اخرمت و حشو اثلم و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن آن چنین شود
مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار وزن بیت نامزد وزن شود بحر رجز
مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز خوانده اند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است
و عرب بیشتر اشعار رجز در معارک در زمها در مقام فخر از مردانگی خویش و اشی رشید و نیز
خود میخوانند در این بحر است و در چنین وقت آواز مضطرب و حرکات سریع پیدا شد
پس مردان سب این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز آغاز بضم را و سکون جیم

شتری را گویند که در راه میلرزد و چون وی را حرکت دهند ساکن شود و در اول ارکان این بحر و عیب است
و بعد از حرکتی سکونی پس آن نیابت این بحر را رجز گفته اند و صحیح این بحر است مستفعلن است
مثالش مؤلف گوید بیت تا کی غم دل گفتم زر خانه بدیوارها ؛ خواهم ز دل از بیطاقتی فریاد در بازارها
تقطیع آن تا کی غمی مستفعلن دل گفتم مستفعلن در خانه بدیوارها مستفعلن
خواهم ز دل مستفعلن بیطاقتی فریاد در مستفعلن بازارها مستفعلن
مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش یارب چشم کان ترک ماترکی جان کرده است
آهوی کان صحرا سوی بحر جان کرده است تقطیعش یارب چشم مستفعلن کان ترک ماترکی
مستفعلن جان کرده است مستفعلن باکوده است مستفعلان آسوده کا مستفعلن
مستفعلن و بجوی هیچ مستفعلن داکوده است مستفعلان اولت در اصطلاح زیاده کردن الف است
بعد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن قدر و چون پیش از نون علن که در مستفعلن است الف زیاده شد مستفعلان
مستفعلان شود و آن رکن که در آن اذالت واقع است مذال گویند یعنی میم و ذال است در لغت دانی
فرو گذاشتن است و این زیادت کردن الف سوی بر از کردن و دانی تشبیه نموده اند و اینجا عروض و ضرب است
و باقی ارکان سالم وزن مثمن مطوی مفعول است بار مثالش می شکند بحر بحر مینا نسیم سحری ؛ دره شود
گر نفسی پیدا با هم خوری تقطیعش می شکند بحر بحر مفتعلن مینا نسیم مفتعلن
سحری مفتعلن دره چه شود مفتعلن گر نفسی مفتعلن پیدا با مفتعلن هم خوری مفتعلن
طی در اصطلاح اینجا حذف حرف چهارم است چون فا را از مستفعلن بیندازی مستفعلن باقی بماند و کلمه
آن مفتعلن که نسخه مستعمل است گذارند آن رکن که طی در آن واقع است مطوی گویند و طی در لغت تا کردن

جامه است و این رکن حرف چهارم سوی از کلمه مستعمل که میانه است تشبیه نموده اند بمیانه جامه و تا کردن آن و اینجا
همه ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی نیاید باشد وزن آن چنین شود مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلان زیرا که چون مفتعلن مطوی سلامت نماند مفتعلن شود وزن مثمن مطوی مخبون
مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش فغان کان بحر بحر مجنی ترسیدم ؛ چو نیست راه تو تو ای بام و در میسرا
تقطیع آن فغا کان مفاعلن بحر بحری مفتعلن مجنی ترسیدم مفاعلن مفتعلن
چو نیست راه مفاعلن تو تو ای بام مفتعلن و در مفاعلن نیکرم مفتعلن
مثمن مسدس سالم مفتعلن شش بار مثالش تا بعشرت گوش
در دل ما نکن ؛ گذار از کف جام تا باین کن تقطیعش تا بعشرت مفتعلن گوش در دل ما نکن
در مستفعلن دو بار انکل مستفعلن گذار از مستفعلن کف جام مستفعلن تا باین انکل
مستفعلن ؛ مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش نیست مرا جز تو کسی دلداری
نیست مرا جز تو کسی دلداری تقطیعش نیست مرا مفتعلن جز تو کسی مفتعلن دلداری نیست
مفتعلن هیچ کسی مفتعلن دم نظری مفتعلن ؛ وزن مسدس مخبون مفتعلن شش بار
مثالش گفت که گردد دلها خوش هر ؛ فرزند شود هر دل اندوه نژاد تقطیع آن
گفت که مفاعلن دد دلها مفاعلن خوش هر مفاعلن فرزند شود مفاعلن هر دل
اندوه مفاعلن نژاد و میاید که کشش مفاعلن را هرج مسدس مقبوض دانسته
چنانکه کشش مفاعلن را رجز مثمن مخبون شمارند قاعده آنکه چون یکرکن را از دو بحر
توان گرفت از هر وزنی در آسان گرفته شود و وزن از آن بحر که آسان او است بیشتر است ؛

مفاعلن مفاعلن رکن آسان تر است تا از مستفعلن و از این جهت مثمن مخبون را مسرج آورده اند و مسدس را در رجز وزن
رمل مثمن سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر باشد و چون ارکان این بحر بحر رمل و تری در زیر
و عرب آن را در بیابان و قدیم گویند آن را رمل بیابان بافته اند و بعضی حصیر بر سیاه ها فرش و بعضی گفته اند
که رمل بمعنی زر سرخ است و آن نوع بر پشت زدن واقع است پس از این بابت این بحر را رمل نامیده اند و جمعی گفته اند در رمل
زدن رمل گرفته اند در ملک شعر را و هم در لغت رمل شتر بود شتاب و بواسطه آنکه سبب خفت حرکات اول بیت است
باین سبب این بحر را رمل نامیده اند و این بحر است بار فاعلاتن است مثالش گفتم دل بردن که تو داری با تو شد دیوانه
خوب صنمها ای پشت کم تو دی جو کرد را تقطیعش گفتم دل بردن فاعلاتن که تو داری با تو شد دیوانه
فاعلاتن دلبرا فاعلاتن خاب بندی فاعلاتن هاای پشت فاعلاتن کم تو دی فاعلاتن
فاعلاتن ؛ وزن مثمن تبع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش تا بکی گریم زاری
همچو ابر نوبهار ؛ از فراق و حسرت و درد فراق کعبه دلدار تقطیعش تا بکی گریم فاعلاتن
فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهار ان فاعلاتن از فراق فاعلاتن و حسرت فاعلاتن
فراق فاعلاتن کعبه دلدار ان فاعلاتن ؛ فصل چنانکه دانسته شد تبع زیاده کردن الف است بر سبب آخر
رکن و چون در تبع که در فاعلاتن است الف زیاده کنی فاعلاتان شود فاعلاتن بجای وی گذارند
بجهت آنکه تا تبع شود و بیان کلمه واقع شود در غیر تبع و اینجا عروض و ضرب مستعمل است و باقی ارکان سالم
و از اجتماع این دو وزن بیت نامزد وزن شود و هم چنین هر جا که تفاوت باشد [illegible] وزن
بیت نامزد وزن شود و نیز بر این قیاس است حال فعلاتن با فعلیان وزن مثمن مخبون
فعلاتن است بار است مثالش نگارا تا که از رانه اگر چه سینه مرد رتب ؛ ملک نیز نخواهم که کند خیمه بکنار

تقطیعش شکرت را فعلاتن شد کرمی فعلاتن سپهری مو فعلاتن دیر تاب فعلاتن بکنی فعلاتن و
فعلاتن لکند ناله فعلاتن بیران لب فعلاتن ❊ فصل همچنانکه در وزن اول حرف ساکن است پس
چون الف فاعلاتن حذف شد فعلاتن باند و اینجا هم ارکان مخبونند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد در وزن مخبون شود
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت نامزون نشود و هم چنین هر جا که فاعلات
نباشد همین دو وزن که یکی رکن آخر که فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلات و بعضی مخبون سلامت شده
رکن نباشد که اند مثالش خواجه عصمت الدین فرماید بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال
لب لعل و پری روی سنبر ❊ شفق و گوهر و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و جمال طرف شیشه گوش فعلاتن
و زنار خما فعلاتن و دو دریا و فعلاتن شطرنج خد فعلاتن و دو دعا فعلاتن دف خما لو فعلاتن لبش
فعلاتن و پری رو فعلاتن بسنبر فعلاتن شفق و گو فعلاتن گیسو شام و فعلاتن سحر و طوبی فعلاتن
و بگلزار فعلاتن و بشش فعلاتن بتلالو فعلاتن طرفی چشم فعلاتن مو گوش فعلاتن اما
مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات فاعلات دو بار مثالش مؤلف گوید بیت هر که بینم
مهر با عاشق خود مهربان است ❊ افتد از بهر ماه خودم آتش جان است تقطیعش هر که بینم فاعلاتن مهر با
فاعلاتن عاشقی خود فاعلاتن مهربان فاعلات افتد از بهر فاعلاتن ماه خودم فاعلاتن آتش جان فاعلات
فاعلاتن نقش بجان فاعلاتن هم چنانکه دانستی اندر مثمن حرف ساکن است از بهر و در آخر رکن باشد و ساکن
کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازی و تا را ساکن سازی فاعلات گردد
و نیز فاعلات بجای آن گذارند بجهت تخفیف لفظ و این عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
وزن مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش هر که بینم مهر با

زهر جا سکنم ❊ تا که در کنج صفت قرب پسر سکنم تقطیعش هر که بینم فاعلاتن مهر با فاعلاتن او در جهان
فاعلاتن سکنم فاعلن تا که در کنج فاعلاتن صفت قرب فاعلاتن پسر فاعلاتن سکنم فاعلن
حذف همچنانکه دانستی اندر مثمن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از مفاعلاتن بیندازند فاعلات
و فاعلن باقی ماند و زیرا که چون آخر رکن ساکن شود لفظ بتمامی بر آن توان نهاد الا که بنیمه بنقطه باشد
و چون علل و زحاف مفاعلاتن بجز حذف نرود و این عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن نیز
بیت نامزون نشود وزن مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فاعلات فاعلاتن چهار بار مثالش قمر بر مخند و از رخ
قمر نمای را ز سخن بگوی و ز لب شکر نمای را تقطیعش قمر بر مخند فعلات و از رخ فاعلاتن قمر نمای فاعلاتن
را ز سخن فعلات بگوی و ز لب فاعلاتن شکر نمای فاعلات را فاعلاتن شکل اجتماع خبن و کف است و چون کنین الف فاعلاتن حذف و کف نون از فعلات اتفاق افتد تا آخر رکن
که مفعول است واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون از دو طرف فاعلات اتفاق آن تدصورت گردد و
نماند همچنانکه آب سرد بعد از شکستن گردن آن ظاهر گردد و بعضی نمایند و مفعول را شدت بار اکثر بیت بیت
چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم وزن مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن چهار بار
مثالش نم خیال بازی شب و روز با جوانان ❊ ز خطا خوش تو ایجد قسم خیال خوانان تقطیعش نم خیال
فعلات بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلاتن ز خطا فعلات خوش تو ایجد فاعلاتن
قسم فعلات خیال خوانان فاعلاتن و این عروض و ضرب مسبغ است وزن مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن چهار بار مثالش روزگاریست که در خاطرم آتش فتنه است روزگارم چو سر زلف تو آشفته است
تقطیعش دو و نگاری فاعلاتن که در خاطر فعلاتن مم آتش فعلاتن فتنه است فعلاتن

دو نگارم فعلاتن چه بزل فعلاتن فریبا فعلاتن نشر است فعلاتن این صدر و ابتدا زحاف مخبون
باشد وزن مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مؤلف
گوید بیت چه بیم هجر و ترسانم بوصال دگر است ❊ آه تا چند کشم تیر ملال دگر است تقطیعش چه بیم
هجر فاعلاتن ترسانم فعلاتن بوصال فعلاتن دگر است فعلات آه تا چند فاعلاتن کشم تیر فعلاتن
ملال فعلاتن دگر است فعلات چون فعلاتن را خبن و قصر نمایند فعلات میماند
وزن مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار مثالش
مؤلف گوید بیت گر مقصود بدی دل و دین سرا ❊ هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا
تقطیعش گر مقصود فاعلاتن بدی دل و دین فعلاتن سرا فعلن هیچ غم فاعلاتن نیست که فعلاتن
مقصود همین فعلاتن است فعلاتن مرا فعلن وزن مثمن مخبون مقطوع
مشکول فعلاتن و همین فعلاتن مرا فعلن چون فاعلن را مخبون سازند فعلن میماند
وزن مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار مثالش عشق رکن
طرب عیش و تمنا رکن ❊ تا که باقی و نی ما رکن جهان رکن تقطیعش عشق رکن فاعلاتن طرب عیش فعلاتن
و تمنا فعلاتن رکن فعلن تا که باقی فاعلاتن و نی ما فعلاتن رکن جهان فعلاتن رکن
فعلن قطع در فاعلاتن اصطلاح آنست که سبب آخر را در آخر رکن است بیندازند و حرف قبل از الف را
کلام است ساکن سازند پس فاعلن شود و فعلن بجای وی گذارند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن گردید
نقل کردند بنقطه باشد چنانکه در حذف گفتیم و آن رکن را که قطع در آن واقع است مقطوع خوانند
و قطع در لغت بمعنی بریدن است و چون این زحاف در ابتدا خبن چیزی از وی بریده گردد مع آنکه
بریدن میشود پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است وزن مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن

فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش پیش از این گر بدیدی رخ گلرنگ ❊ چون گل روی تو دیدم از
و چهرم تقطیعش پیش از این فاعلاتن گر بدیدی فعلاتن رخ گلرنگ فعلاتن چون گل روی فعلاتن تو دیدم فعلاتن
چو گلاب و فاعلاتن بتدبیدی فعلاتن نادوا فعلاتن چیدم فعلاتن چون فعلن مقطوع را تسبیغ نمایند
فعلات شود و از اجتماع این چهار رکن مانند رکن آخر نامزون نشود و همچنین هر جا که فعلات تنها باشد
چون در فاعلاتن که یکی رکن آخر و یکی رکن اول و دیگری فعلن از اجتماع این دو رکن نامزون نشود
وزن مثمن مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش از نگارین روی و بر آن خال
رخ گلگون بهار خوش تقطیعش ای نگاری فاعلاتن و روی بر فاعلاتن آن خال فاعلاتن رخ گلگون فاعلاتن
بهار خوش فاعلاتن وزن مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش مؤلف گوید ای هم سهراب بیت تاب او دیدی بی در سراب ❊ از شب بیاید جهان
تقطیعش تا بلی او فاعلاتن دیدی بی در فاعلاتن سهراب فاعلات از شب فاعلاتن بیاید جهان فاعلاتن
اجتناب آنچه عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم وزن مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش کف زاهد از نشستم جز کفش نهاد زنام در تقطیعش کف
زاهد فاعلاتن از نشستم فاعلاتن و جز کفش فاعلاتن نهاد زنام فاعلاتن در فاعلن
فاعلن این عروض و ضرب محذوف است و مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش سکر بی لب تو لب نکشت ❊ گر بشکر نه لب نمکست تقطیعش سکر بی فاعلاتن
لب تو فاعلاتن لب نکشت فاعلات گر بشکر فاعلاتن نه لب فاعلاتن نمکست فاعلات این صدر
و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب محذوف مقصور وزن مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن مکرر شود و مثال آن سخن زلف بسر چون ناوش شود ❊ پس سه
خند فرا رش شود تقطیعش کو بخش زا فاعلاتن لیی چو نو فعلاتن ششوی فعلن پس
فاعلاتن ده خرامو فعلاتن ششوی فعلن و اینها عروض و ضرب مقصور است رمل مثمن مخبون
مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین هر چهار مثال سر مردی زلفش دیده اند
جادوی غمزه او نخواند تقطیعش مرد جادو فاعلاتن کل و می فعلاتن داند فعلن اینها عروض
و ضرب مقطوع است رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلن هر چهار مثال
ریزه حیات جانست ❊ دیده کاسیه دهای آنست تقطیعش ایکه دوی فاعلاتن حیات فعلاتن
جانست فعلاتن اینها عروض و ضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان فک بحور گذشته
چون هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از دو تد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف
و حرکات و سکنات اصل این بحور شش گانه که هزج و رمل و رجز است برابر میباشند
چنانچه یک مصراع از هر سه بیت و هشت حرف است شانزده متحرک و حرف ساکن پس از این
بیت و هشت حرف سه بر خط دایره زیبی دارند مجموع آنها در رجز خفیف هم تمام سازی
و کوئی عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن میشود
که همه بحر رجز است و اگر مفاعیلن را گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و کوئی لن مفاعی
لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن شود و همه بحر رمل است اینکه
میگویند این سه بحر اندیکه این بر وزن میآید همین است که بیان کرده شد و این بر وزن آورده
فک و تفکیک بحور و تقطیع در اشعار زم آنها است و صورت دایره اینست و این

دایره مجتلبه گویند از آنست زیرا که اجتذاب در اشعار از جائی بجائی بر وزن است و ارکان این
سه بحر را از دایره مختلفه گرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و
فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی گفته اند هر چند بسکون اوسط و شعر آن در لغت شعر بسیار است
چون از انواع این سه بحر بسیار است پس از این جهت این دایره را مجتلبه گفته اند و همچنین این سه بحر
مثمن نیز خوانده اند چرا که این سه بحر را با یکدیگر بعضی مسدس ترکیب خانه گذشت وهذه صورته

در بیان اجزاء ارکان بحر منسرح — وزن مثمن مطوی موقوف مفعولات فاعلاتن
چهار بار مثال مؤلف گوید که دلم صید ادست تیر نگاه رفتی است ❊ دست بخونم الف گرده نگاه
مست تقطیعش انکه دلم مفتعلن صید ادست فاعلاتن تیر نگاه مفتعلن رفتی است
فاعلاتن اصل این بحر مستفعلن مفعولات بضم آ چهار بار است اما چون مستفعلن را

طی کنند مفتعلن شود چنانچه در بحر رجز گذشت و منسرح در لغت ایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن
متحرک سوم است از آن رکن را که وقف ساداست موقوف گویند و چون مفعولات را موقوف سازند
و از زیر طی بیندازند مفعولات شود فاعلاتن که نقطه متصل است بجای آن گذارند و اینها چهار رکن
مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را نیز مدور منسرح خوانند که انسراح در لغت
آسانی و روانی است چون این بحر سیماب وار بر تقدم نهاده میشود و اعتبار گفته اند در انسراح
در لغت از جا بر پریدن آمده است و این بحر در مثال ارکان مربعه که آخر بر وزن هر رکن است چون
موج شهری الباد نجان که بر وزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب بنا بر تمام و دانند
و این بیتها و چهار مصراع بر وزن آمده از زمانه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته اند وزن
مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثال لذت رجز شد نی خانه چشم اینچنین
چراغ همه خواجه هر دو سر را تقطیعش او زدخت مفتعلن دوشنی فاعلن خانی چشم مفتعلن همه
فاعلن چشم چرا مفتعلن فیهمه فاعلن خاجی مفتعلن دسه افاعلن کسف در
لغت پاشنه بر زمین است و در اصطلاح آخرین حرف مثمن متحرک است آن رکن را که کسف در او واقع است
مکسوف گویند چون مفعولات را کسف و او را طی بیندازند مفعلا بماند آنرا
نقل کنند به لفظ فاعلن که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند آنرا
مطوی مکسوف گویند و اینها چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف
باشد و عروض و ضرب مطوی مکسوف بود وزنش چنین میشود مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و اگر
عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف و در عروض و ضرب موقوف وزنش چنین باشد مفتعلن

فاعلن مفتعلن فاعلات و از اجتماع این چهار وزن که گفته شد وزن چهار اند بیت با موزون شود وزن
مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع چهار بار مثال این تشنیم و خط رآب و نسنه
دایت خوبه آن ب زنیه تقطیعش من نشنی مفتعلن و مکتطبر فاعلات اب نبی مفتعلن
سند فاع اینجا مفتعلن بی ذاف فاعلات تاب نوی مفتعلن سند فاع چون واو
مفعولات را طی بیندازند مفعولات بماند و فاعلات که نقطه متصل است بجای آن نهند و جدع در
لغت بریدن است و در اصطلاح در آخرین هر ضرب ساکن کردن تا مفعولات بود که لات شود و
فاع بجای گذارند تا ماتین غیر تقدیر بعد و حرف اول میزان سوم که فاعلین است و الف در میان
که آشنده و بجای مات شده و آن رکن را که جدع در آن واقع است مجدوع گویند و مولانا شبلی گفته
قیس را دی کو از مقدمان قوم عروض است گفته است که این سه بحر از زحاف لاتی مشتق است و اینها
عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی وزن منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع چهار بار مثال چون غم هجر ان اوزد است ❊ وقت از دو عشق گرد است
تقطیعش چو غم هجر مفتعلن ران اون فاعلات دوش نما مفتعلن بیت فع ❊ غافلین
مفتعلن دوه عشق فاعلات تکرد سر افتعلن بیت فع ❊ منحور در اصطلاح آخرین هر
سبب تا مفعولات بود که لا بماند و فع بجای آن گذارند که در حرف اول میزان است و فتحی در کلام
عرب بمعنی فلان میآید و فع متصل شود آن رکن سوم که منحور در آن واقع است منحور گویند و منحور
لغه گلو بریدن است کنایه از این رکن مقرون شود بنا از بجا آنچنین بجای حرف از او و اینها عروض و ضرب
منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت نامزد وزن شود وزن منسرح مطوی مقطوع

مفعولن فاعلات مفعولن و بار مثالش بر در بوت سر شد جانم ❊ گر بگذاری که کشت توانم تقطیع آن
بکجمو مفتعلن بیت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن گر بگذاری مفتعلن بیکرخ فاعلات
نتوانم مفعولن قطع در غیر فاعلات هر طوح آنکه از روی تحریر مع حرف ساکن را بیندازند
و حرف پیش از آن را ساکن بسازند چون مستفعلن را قطع نمایند مفتعلن بماند مفعولن بگیرند
نهند و چون مفعولن را از مستفعلن بیندازند از مقطوع گویند بحر مضارع وزن
مثمن اخرب مفعول فاع لاتن چهار بار مثالش تو لف گویی مشتمل با هم بجا ایت سیفی
که دلا از آن شد در شهر آن پریده ❊ تا روز ای دور است آید یک آب در تقطیعش سیفیک
مفعول دا از آن شد فاع لاتن در شهر مفعول آن پریو فاع لاتن تا روز مفعول
ها ایدوان فاع لاتن ۱۱ ایدب مفعول جانب او فاعلاتن چهار این بحر مفاعیلن فاعلاتن
میشد چهار بار اما چون مفاعیلن سلوخ بکنند مفعول شود بقیه لام چنانکه در بحر هزج گذشت
و اینجا چهار رکن خرب است و چهار رکن سالم و این بحر بسلوه بسبب مضارع گویند که مضارعت در
مشابهت است و این بحر شبیه است بحر منسرح در آنکه خرب هر یک از این دو بحر مشتمل است بر
دو عروض زیرا خرب ثانی این بحر فاع لاتن است و آن مشتمل است بر فاع و خرب هم منسرح
مفعولات است بقیه ثانی مشتمل است بر بلدت و خلیل بن احمد که واضع فن عروض است گفته
که این بحر سلوه بسط مشابهت بحر هزج منقوص نامیم و وجه مشابهت آنکه در ارکان هر دو بحر
از اوتاد متعدد بر اسباب وزن مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاع لاتن چهار بار
مثالش گر اعتقاد آن مرا با کم و زیاد است ❊ مانیم و مهر روشن مقصود را اعتقاد است

تقطیعش

تقطیعش گر اعتقاد مفعول فا دا ا مد فاع لاتن با ما ک مفعول مو زیاد مشتاق فاع لاتن ما نیم
مفعول مهر روشن فاع لاتن مقصود مفعول اعتقاد مشتاق فاع لاتن چون فاعلات سلو
تسبیغ نمایند فاع لاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت وزن مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول
فاع لات مفاعیلن فاعلات و بار مثالش دل برخ تو صورت ما بند را نمی شاید ❊ بر فرق
بسته هرگز کلاه را نمی شاید تقطیعش دلبر مفعول خت صورت فاع لات بند ان مفاعیل
محمی شاید فاعلات جا بیل مفعول بسته هرگز فاع لات زکاوان فاعیل می شاید فاعلات چون گر
فاعلات و مفاعیلن سلوخ بکنند فاعلات و مفاعیل شود بقیه آخر هر دو چنانکه گذشت اینجا چنین
حرف ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم مضارع مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول فاع لات مفاعیلن فاعلات و بار مثالش بزم هوای آن لب میگون
گرفته است ❊ معلوم میشود مرا خون گرفته است تقطیعش بازم ه مفعول وای ال فاع لات بمیگو
مفاعیل فقاست فاعلات چون فاع لاتن و قصر کنند فاعلات شود بقیه چنانکه گذشت در بحر مضارع وزن
مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاع لات مفاعیلن فاع لن و بار مثالش تو لف گویم چه چیز
بیت سیفی پریشان که تو دیوانه برادو ❊ خواهی سخن تو شود جزو ها مکو تقطیعش سیفی پریشان مفعول دیوانه
فاع لات تدیوان مفاعیل فی بود فاعلن خاهیم مفعول سخن تو شود فاع لات شود جزو مفاعیل
ها مکو فاع لن چون فاعلات را حذف کنند فاع لن شود چنانکه گذشت در بحر رمل وزن مضارع
مثمن مکفوف مقصور مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات و بار مثالش گر آن خط مشک
مشک با چون نداد بوی ❊ در آن چهره است با چرا در کشیده روی تقطیعش گر آن خط مشک
مفاعیل

هست مثال فاعلات با چنین مفاعیل داد بوی فاعلات در آن چهره فاعیل هست فاعلات
مفاعیل شد روی فاعلات بهر عروض و ضرب محذوف است وزن مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات
مفاعیلن و بار مثالش از آن زمین که ما هستیم ❊ محبت چه شاه هستیم تقطیعش از آن مفعول
زمین که ما فاعلات هستیم اب مفاعیلن و حبیب مفعول کیچ شاه فاعلات مفاعیلن اینجا عروض و ضرب
سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف شده در نزد چنین شود که مفعول فاعلات مفعولن چرا که چون مفاعیلن سلوخ
حرف کنند فعولن شود چنانکه در بحر هزج گذشت بحر مقتضب — وزن مثمن مطوی فاعلات مفتعلن
چهار بار مثالش با بسته طبیعم آنچه نو بلی چه بود ❊ با رخت بر رخ بهنیه پیش خان چه بود تقطیعش با بسته
فاعلات می طبیعم مفتعلن بانه نو بلی فاعلات چا چه بود مفتعلن با رخت بر رخ فاعلات منه کدام مفتعلن
بند پیش فاعلات چا چه بود مفتعلن چون این بحر مفعولات مفتعلن است چهار بار اما چون مفعولات مفتعلن سلوخ
طی کنند فاعلن مفتعلن گردد چنانکه مذکور گذشت اینجا جمیع ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت
مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیز و این بحر را بحر منسرح بریده گویند
چرا که الفاظ و ارکان اینجا هر دو بحر بریده اند خلاف بحر منسرح در ترتیب و بعضی گفته اند اصل بحر منسرح
مفعولات مفتعلن است چهار بار بعضی گفته اند که این بحر در عرب البته مجزو نیاید مجزو نیز گویند
که عروض و ضرب را بیندازند و جزو بقیه هم و سکون ثانی حشو آن را در آورند وزن مثمن مطوی
مقطوع فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش وقت رفتن دل نشد دل که بر آن ❊ چه ها از جفا
کاین کیم است آن تقطیعش وقت رفتن دل نشد دل که بر آن فاعلات نیمند اسفعولن ۱۱ اندرا فاعلات
بتوانی مفعولن چون مفتعلن سلوخ بکنند مفعول شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی

و چهار رکن مقطوع است بحر مجتث — مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
چهار بار مثالش زهر نیست تیر نظر بر دی تو ما سلو ❊ چه بر لبت تعالی الله از تو قرب تقطیعش
زهر نیست فاعلن تیر نظر بر دی فاعلن تو ما سلو فاعلن چه بر لبت فعلاتن تعالی الله فاعلاتن
تعالی الله فاعلاتن از دی فاعلن تو ما سلو فاعلن چه بر لبت فعلاتن تعالی الله فاعلاتن
چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و فاعلاتن سلو
خبن کنند فعلاتن شود و اینجا تمام ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث خوانند
اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است و بیت آن مستفعلن فاعلاتن است اند بحر خفیف که در آورده اند
چرا که الفاظ و ارکان اینجا هر دو بحر یکسان است خلاف در آن است که در خفیف مستفعلن مقدم است بر فاعلاتن
و در بحر خفیف مستفعلن در میان و فاعلاتن آخر است چنانکه معلوم شود انشاء الله تعالی و هم مقتضب و مجتث
اگر چه در بعضی نسخ نو گفته اند اما چون آن بحر سلو مقتضب خوانند این بحر سلو مجتث خوانند نیز بدان
اعتبار زیرا چنانکه گذشت در هم صدر و ابتدا اند که این سخن در خاطر نماند اگر شد این چیزی
باید استیعاب بکند ربنا وزن مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
چهار بار مثالش دلم در حشت زهر است چراغ جانب من است ❊ غبار گر تو رسد نور دیده
من است تقطیعش دلم در حشت زهر است چراغ جانب من است چرا غجا مفاعلن نمند ان
فعلیان غبار گر تو مفاعلن تو رسد نو فعلاتن دو دیده کان مفاعلن نمند ان فعلیان چون فاعلاتن
خبن کنند تسبیغ نمایند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل وزن مجتث مثمن مخبون مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش تو لف گویم بیت رنگ که در دو تو بر آن

ناوت فرست هلاک من طلبید سه که مهربان منست تقطیعش ز بسکه در مفاعلن دنبود جا
فعلاتن تنا تو ا مفاعلن تمنت فعلات هلاک من مفاعلن طلبید هر فعلاتن کمهر یا
مفاعلن تمنت فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر نمایند فعلات شود چنانکه گذشت
در بحر رمل مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن هر بار مثالش مؤلف گوید
تا چو در قسم تست مبتدی تو را بر دن خرام که در دی مبادا پای تو سا
تقطیعش مفاعلن مفاعلن مفاعلن فعلاتن تمثیلا مفاعلن بتوا فعلاتن و چون فاعلاتن را
خبن و حذف نمایند فعلن شود بسکون عین کما مر فی بحر الرمل وزن مجتث مثمن مخبون مقطوع
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین هر بار مثالش مؤلف گوید اگر چه یار مرا نیست
رسم دلداری ٭ مرا چو هست ز دلدار دلبری یاری تقطیعش مفاعلن مرا فی فعلاتن
سرم دل مفاعلن داری فعلن بدیخوشم مفاعلن کند ادد فعلاتن بدیکوی مفاعلن یاری
فعلن چون فاعلاتن را قطع نمایند فعلن شود بسکون عین چنانکه در بحر رمل گذشت وزن مجتث مخبون
مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان هر بار مثالش چگویم از سر تسلیت که نیست
لذتی ما در عالم آب تقطیعش چگویم مفاعلن سر تسلیت فعلاتن که نیست مفاعلن ما در عالم آب
از اجتماع این سه بحر نامورزن شود چنانکه از پیش دانسته شد بحر سریع مطوی موقوف
مفعول مفعول فاعلن مثالش مؤلف گوید مستمایم رستم بیت دل که زغیبت همه غم
دیده است ٭ بیشتر از غم رستم دیده است تقطیعش دل که زغیبت مفعول با همه غم مفعول دیده است
فاعلن بیشتر از مفعول غم رستم مفعول دیده است فاعلن هر این بحر مستفعلن است هر بیت

دو مصرع است یکی مصرع نیم هر بار که گفته شد یک بیت است اما چون مفعول را حذف کنند مفعول شود چنانکه گذشت
بحر سریع مطوی موقوف مطوی موقوف با قی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند
که سرعت در لفظ شتاب کردن است چون وزن این بحر بهاب بیشتر شبیه از او آن زود گفته شود پس این
مناسبت سریع گفته شد وزن سریع مطوی مکسوف مفعول مفعول فاعلن هر بار مثالش مقام هم سر با
بیت که بود آن دم که بزم موقوف ٭ مهر بال ما کند آن دلبر با تقطیعش که بود آن مفعول دم که
بزم مفعول موقوف فاعلن مهر بال ما کند آن مفعول دلبر با فاعلن چون فاعلات
طی و کسف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف است
بحر جدید فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش چو قوت که چه صبور گشت سری ٭ نبود
چون قدر سرو صنوبری تقطیعش چو قوت که فعلاتن چه صبور گشت مفاعلن سری ٭ نبود
چون قدر سرو صنوبری مفاعلن هر این بحر فاعلاتن مستفعلن است اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
شود چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن گردد چنانکه مسبوق گذشت و این بحر را از آن
بحر جدید میگویند که جدید پدید شده است و این بحر از بحر رمل نیز هم سریع و تازه حدوث کرده است
و فرهنگ نیز هم است از همین بحر و گویند این بحر را ابو نصر جهیر پیدا کرده است وزن جدید مکفوف
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل ٭ شهنشاه
جوان بخت داد کامل تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن
هر این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است اما اما چون مفاعیلن را کف کنند
مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت اینجا عروض و ضرب سالم و با قی ارکان مکفوف است و اگر عروض

عروض و ضرب مقصور باشد وزنش چنین است که مفاعیل مفاعیل فاعلات چنانکه مقصور گذشت و اگر
عروض و ضرب محذوف وزن او مفاعیلن مفاعیل فاعلن میشود زیرا که چون فاعلات را
حذف کنند فاعلن گردد چنانکه متکرر گذشته و این بحر را از آن جهت قریب گفته اند که قریب
در لغت نزدیک است و این بحر از جمله مجتث است و بحر مجتث در این نسخه سه بیت گویند و این بحر را
مولانا ابو سعد محمد نیشابوری پیشه است و اول کسی که در زبان فارسی مصنف علم عروض شد است
خمس بود است بزرگی که خلیل بن احمد وضع بحر کرده است و پیشتر از او و بعضی گفته اند از آن
این بحر با ارکان هزج و مضارع قریب داشت و از آن جهت قریب گفته اند وزن قریب
اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن هر بار مثالش بیت الصبح هر بر قرار
باشد ٭ مداح در شهریار باشد تقطیعش تا الصبح مفعول دهی بر قی مفاعیل دار باشد
فاعلاتن مداح مفعول در شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن و اینجا صدر و ابتدا اخرب
و مکفوف و عروض سالم و ضرب نیز سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد چنین میشود مفعول
مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعیلن فعلاتن دو بار مثالش ای
صبا بر زن زمین در راه دلدار ٭ و زیر بخت بد چه بر گذار دلدار تقطیعش ای صبا بر زن
زمین مفاعیلن در راه دلدار فعلاتن هر این بحر فاعلاتن مستفعلن است هر بار اما چون
مستفع لن را مخبون نمایند فاعلاتن شود و فاعلاتن را چون خبن کنند فعلاتن گردد
چنانکه هر دو متکرر گذشته اینجا صدر و ابتدا با ارکان مجتث مثمن اگر صدر و ابتدا نیز
مخبون باشد وزن اینچنین شود که فعلاتن مفاعیلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب مخبون مسبغ باشد

فعلاتن مفاعیلن فعلان میشود چنانکه گذشت در بحر رمل و این بحر را از آن جهت خفیف گفته اند
که کمترین بحرهاست در وزن زیرا که در هر رکن او دو سبب خفیف متحرک است بعد و این اسباب ارکان آن
سبک شده است و بعضی گفته اند سبب این بحر را از آن جهت خفیف گفته اند که حرکات مستعمل در حروف و اسباب
در این بحر بیش از همه بحرها آمده اند همچنانکه گفته اند بیت خواجه عبد الرحمن تا در کتاب
مجمع عبد الحمید ابن الحمید است تقطیعش خواجه عبد ر فاعلاتن رحمان تا در کتاب مستفعلن
در کتابت فاعلاتن مجمع عبد ل فاعلاتن حمید ب مفاعلن ابن حمد است فاعلیان وزن مخبون
مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش ماه رویا بخش مشتاب ٭ گشتن عاشقان در
صواب تقطیعش ماه رو یا فاعلاتن بخش مشتاب مفاعلن فعلات گشتن عاشقان در فاعلاتن
کدی مفاعلن و صواب فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات چنانکه گذشت
وزن خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین هر بار مثالش گفتمش چه
قیمت جان ما ٭ رفت در قهر کف مرگ و بدد تقطیعش گفتمش چه فاعلاتن قیمت مفاعلن جان
ما فعلن چون فاعلاتن را خبن و حذف نمایند فعلن شود چنانکه متکرر گذشت و این را
خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین هر بار مثالش باز کی در دهان
گفتن ٭ این سخن را که تو آن گفتن تقطیعش باز کی در فاعلاتن دهان مفاعلن گفتن فعلن
چون فاعلاتن را قطع سازند فعلن شود بسکون عین خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن
مفاعلن فعلان هر بار مثالش مقام باسم داود بیت از طبایع هر آنکه بر جود است
آدمی زان میانه مقصود است تقطیعش از طبایع هر فاعلاتن آنکه چو جود است مفاعلن

چون فعلن مقطوع را تسبیغ نمایند فعلان گردد **فصل** در بیان تک بحر از بحور شش بحر که سریع و
منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند و قسمت مهمل الاجزا باشد یعنی هر یک
از آنها دارای شش رکن باشد از یک دایره بیرون نیایند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را
که بحر سریع است بخطاب یک نویسی و از مستفعلن چهار اعتبار کنی و بر مس تمام نمائی و گوئی فعلن مفعولات
مستفعلن مس بر وزن فاعلات مستفعلن فاعلاتن شود و بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن چهار
آغاز بر مستفعلن تمام سازی و گوئی علن مفعولات مس علن مستفعلن بر وزن مفاعلن فاعلات
مفاعلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کرده بر مستفعلن چهار تمام سازی
گوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات بنا نمائی و گوئی عولات
مستفعلن مستفعلن مف بر وزن فاعلات فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است پس
از این بیان چنان مشاهده میشود که تفع در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث عوض لات است و در
مفروق بود پس اینها تد مفروق میباشد و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن بحر مضارع
عوض لات است پس آن نیز فلا مفروق است و این دایره را دایره مشتبهه گویند بجهت آنکه بعضی
از آن جهت که بعضی از ارکان بحور آن مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است
مرکب میباشد از وتد مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از
دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکب میباشد از
وتد مفروق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر بحر مزبور است مرکب میباشد از دو
سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی از عروضیین و صاحبان این علم شریف

دایره را

دایره سالم دایره و تد نامیده اند بجهت آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین دایره

(صورت دایره مشتبهه این است)

بحر شاکل مشاکل بکسر و فتح مقصود فاعلات مفاعیل مفاعیل است و بار مثالش
نایم شام در شب چو ز زان سبب گرفته در محبت در **تقطیعش** یار غمش فاعلات و ام
درش مفاعیل بدیچو و مفاعیل جهت این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است چهار اما
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود و بضم آخر همه
چنانکه در بحر هزج گذشت و این بحر بسوی زلزل جهت مشاکل گویند که مشاکل و مشابه بحر و یب
میباشد در ارکان چرا که لفظ ظاهر و بحر یا است و اختلاف بآن است که انتهای فاعلاتن

تقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب عروض است از هر دو مشاکلت در لفظ مشابهت و در اجزا همه این
بحر نیز از بحور متحده است **بحر متقارب** این بحر بسوی از آن جهت متقارب گویند که اوتاد و اسباب
آن بهم نزدیک است چرا که هر وتدی را سبب بدیل است و تقارب در لغت بسیار نزدیک شدن است و بعضی گفته اند
که متقارب مبدل این بحر بدان جهت است که اوتاد آن فرق بعید نزدیک در میان هر دو وتد یک سبب
خفیف است و این بحر در اصل هشت رکن فعولن است **وزن ثمن سالم** بحر تقارب **مثالش** دگر
سرو من و چمن چه گرد ٭ عجب باشد از سرو بالا بگرد **تقطیعش** اگر سرو فعولن و من در فعولن چمن چا
فعولن بگردد فعولن **اما وزن ثمن مقصور** فعولن فعولن فعولن فعول چهار **مثالش**
مرا گشت آن مه چو چهر بهار نمود ٭ ز درد جگر بود و از ایم نمود **تقطیعش** مرا گش فعولن تا ا ا مه
فعولن چو چهر فعولن نمود فعول چون فعولن را قصر نمایند یعنی حرف ساکن سبب آن بسو
خیزد زند گردد است حرف متحرک آنرا که اوتاد ساکن بسازند فعول شود و اینها عروض و ضرب
مقصور است باقی ارکان سالم **وزن ثمن محذوف** فعولن فعولن فعولن فعل چهار **مثالش**
چو آیم بگویت مگر عیب منی ٭ که بی اختیارم رسیدن آمدن **تقطیعش** چو آیم فعولن بگویت
فعولن مگر عی فعولن منی **فعل** چون فعولن را حذف نمایند یعنی سبب آخر از آن بسو
که لن است بیندازند فعو بماند و فعل مستعمل است در عروض یا ضرب که لن از آن بیندازند و اینها عروض و
ضرب محذوف است و هر جا که تفاوت باشد در میان عروض و ضرب که رکن آخر یک فعول باشد
و رکن آخر دیگری فعل از اجتماع این دو وزن است نامزد نشود **وزن ثمن اثلم** فعلن
فعولن چهار بار **مثالش** آن شوخ جانی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی مهربانی **تقطیعش** آن شو

خی جا

فعلن جانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن بی اع فعلن تقادی فعولن نامه فعلن
دبانی فعولن اثلم در لغت خرنده شدن بود و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است که عولن بماند
فعلن یا لن که از زند و آن رکن را که اثلم در آن واقع است اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و
چهار رکن سالم **وزن مقارب ثمن مقبوض اثلم** فعول فعلن چهار بار **مثالش** کرم بخوانی درم
برانی ٭ دل حزین را کجای جانی **تقطیعش** کرم بخو فعول خانی فعلن و درم فعول برانی
فعلن دلح فعول و نوا فعلن بجای فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض نمایند یعنی حرف
پنجم او سکون که ساکن است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینها چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم بغیر
مقبوض اثلم سلوب شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری فرماید **بیت** زهی
چشم تو خون مردم کشاده خنجر ٭ رخ چو ماهت صبح و لت خطا سیاهت شب معنبه **اما**
تقطیعش زهی چشم فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشاده فعول خنجر و
فعلن کشد فعول خنجر فعلن **اما وزن مکفوف سالم** فعولن شش بار **مثالش** زدرد
جدائی چنانم ٭ که لذت ندانم که جانم **تقطیعش** ز درد فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن که
از زن فعولن ندانی فعولن بجانم فعولن اگر عروض و ضرب مقصور باشد و رکنش مکفوف نبود
که فعولن فعولن فعل **بحر متدارک** این بحر بسوی از آن جهت متدارک گویند که اسباب
آن در مقابله است اوتاد را و متدارک در لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند چون
ابو الحسن اخفش این بحر را درک کرد و پیوست به بحر رمل خلیل بن احمد پیدا کرده بود لهذا
آنرا متدارک خوانده و احمد عروضی این بحر را غریب نامیده و صحیح آن فاعلن است

بحر متقارب

بحر متدارک

هست بار مثالش حسن و لطف تو زبانه شده مهر و مه ❊ خط و خال تو زبانه است چنین خاک ره تقطیعش
حسن واط فاعلن فی تو فاعلن فاعلن بندند فاعلن مهر و مه فاعلن اما وزن متدارک مثمن
مخبون فعلن یکسر عین هست بار مثالش چو رخت بود گل باغ و چمن ❊ چو قدت بود قد سرو چمن
تقطیعش چو رخت فعلن بود فعلن گل باغ فعلن مخبون فعلن چون فاعلن رخ چنین بیند
فعلن بماند یکسر عین چنانکه گذشت در بحر مدید و اینجا همه ارکان مخبونند مثمن مقطوع فعلن
مسکن عین هست بار مثالش هر دم پیشت دلم نلدی ❊ کز غم تا که زارم داری تقطیعش
هر دم فعلن پیشت فعلن دادم فعلن نادی فعلن چون فاعلن را قطع سازند یعنی از
وی حرف آخر که فعلن است حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش از آن را که لام است
ساکن سازند فاعل بماند و فعلن بپیش نیندازند که لفظ باشد این است و اینجا همه ارکان مقطوع شده
و ابن بحر بسوصوت الناقوس نیز گفته اند از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در دیری عبور میفرمودیم ترسائی ناقوس میزد چون آنحضرت
آواز ناقوس را استماع فرمودند گفتند یا جابر ناقوس ذکر خدا میکند و چنین میگوید که عربیه
حقاً حقاً حقاً حقاً ❊ صدقاً صدقاً صدقاً صدقاً و چنین بهمین وضع و وزن
در شان قاری و نیاز بان معجز بیان هندی را گفتند پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه است
با متدارک مقطوع وزن متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش
سنبل سیه بسمن زن ❊ در گلشن چنین زن تقطیعش سنبل فاعلن سیه فعل بر سمن
فاعلن زن فعل چون فاعلن را مخبون و قطع نمایند فعل بماند یکسر عین بحر متقارب

متدارک مسکن اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعلن باشد شش بار و اگر مخبون باشد شش بار
در بیان فلک محور که نشته خلیل بن احمد متقارب را در یکدایره نهاده و آنرا دایره منفرده
خوانده است بسبب آنکه یک بحر است ابو الحسن اخفش از این دایره بحر متدارک را اخراج نموده است
بر این دایره‌ای بحور دیگر را نیز از آن که چون چهار فعولن را در خط دایره نویسند و از فعولن آغاز و بر لن تمام کنی
و گوئی فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر از لن آغاز نموده در فعولن تمام سازی و در
چهار فاعلن گردد که بحر متدارک باشد این دایره را دایره متفقه خوانند بنا بر آنکه ارکان بحور
دایره متفق از یکدیگر با یکدیگر همجنس اند و در یک از دو مجموع بر خفیف و بعضی ایشان را سه شعبه نهاده اند

بحر طویل

بحر طویل این بحر سوز از آن جهت طویل گفته اند که طویل در لغت در از است و این بحر در از ترین بحور
اشعار عرب است چرا که یک بیت آن چهارده است حرف میآید و غالب اشعار بحر دیگر چهارده حرف
نمیآید پس آنست که خلیل بن احمد هر یک از این یازده بحر را که هزج و رجز و رمل و سریع
و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است
که چهار و چه حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع نموده که چهار حرف است اگر در بحر
طویل و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهار و هشت حرف باشد وضع کرده است اما
بحر مدید در شعر عرب اشتباه بحر هزج و بیت را گوینده که عروض و ضرب او بعینه چنانکه گذشت
در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و اگر مثمن باشد آنرا عروض و ضرب او مخبون نیاید پس آن
بجهت از عروض و ضرب و حرف بیفتد چهار حرف میماند بعضی گفته اند این بحر سوم است
جهت طویل گوینده از ارکان دلاوت مقدمه بر باب دو تطویل است نیز بسبب اجتماع این
بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش دلارام ما سوگر و عهد وفا بودی ❊ بزعمی مدعی کاخر
تسلی ما بدی تقطیعش دلارا فعولن مما و اگر مفاعیلن بعده فعولن وفا بودی مفاعیلن

بحر مدید

بحر مدید این بحر سوم این جهت مدید گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر سوم از طویل
کشیده اند و پرورش آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند موجب مدید گفتن
این بحر آنست که در سبب دو طرف ارکان سباعی او کشیده شد فا در اول رکن و تن در آخر رکن
بوجهی را بنده که این بحر سوم از آن جهت مدید نامند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی
کشیده شد و این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ایدل پر درد سوا لله تو در آن
شده ❊ خاک پایت بنه سوی چشم چون شده تقطیعش ایدل پر فاعلاتن درد را فاعلن
لله تو در فاعلاتن ما شده فاعلن خاک پایت که بحر مدید لطیع او قریب از طویل و اگر فاعلن سوم
خبن نمودند چنین گویند فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از لفظ بیرون آید مثالش ایدل

و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است
که چهار و چه حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع نموده که چهار حرف است اگر در بحر
طویل و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهار و هشت حرف باشد وضع کرده است اما
بحر مدید در شعر عرب اشتباه بحر هزج و بیت را گوینده که عروض و ضرب او بعینه چنانکه گذشت
در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و اگر مثمن باشد آنرا عروض و ضرب او مخبون نیاید پس آن
بجهت از عروض و ضرب و حرف بیفتد چهار حرف میماند بعضی گفته اند این بحر سوم است
جهت طویل گوینده از ارکان دلاوت مقدمه بر باب دو تطویل است نیز بسبب اجتماع این
بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش دلارام ما سوگر و عهد وفا بودی ❊ بزعمی مدعی کاخر
تسلی ما بدی تقطیعش دلارا فعولن مما و اگر مفاعیلن بعده فعولن وفا بودی مفاعیلن

بحر مدید

بحر مدید این بحر سوم این جهت مدید گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر سوم از طویل
کشیده اند و پرورش آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند موجب مدید گفتن
این بحر آنست که در سبب دو طرف ارکان سباعی او کشیده شد فا در اول رکن و تن در آخر رکن
بوجهی را بنده که این بحر سوم از آن جهت مدید نامند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی
کشیده شد و این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش ایدل پر درد سوا لله تو در آن
شده ❊ خاک پایت بنه سوی چشم چون شده تقطیعش ایدل پر فاعلاتن درد را فاعلن
لله تو در فاعلاتن ما شده فاعلن خاک پایت که بحر مدید لطیع او قریب از طویل و اگر فاعلن سوم
خبن نمودند چنین گویند فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از لفظ بیرون آید مثالش ایدل

دفتر تو است یکسر مو ❊ زان نشان باز بدین نحو مسیح کر تقطیعش ایدل فاعلاتن دفتر
فعلن تو است یکسر فاعلاتن سر مو فعلن — بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آن بسیط
گفته اند که بسیط در لغت گسترانیدن است و در اول هر رکن سباعی آن سبب خفیف گسترانیده
و بعضی گفته اند در اول ارکان آن سباب گسترانیده شده است سباعی را و سبب و خماسی را یک
سبب احد این بحر چهار بار مستفعلن فاعلن قرار داده اند مثالش ای با وصال مستفعلن
دلم فاعلن شادان زد و مستفعلن دی فلک فاعلن در بیان فلک سه بحر که نشته ابدا شکل
این سه بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون میآیند چنانکه چون فعولن مفاعیلن
بخط دایره نویسند و از فعولن آغاز کرده بر مفاعیلن ختم تمام سازی و گوئی فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد و اگر از لن آغاز کرده بر فعولن تمام کنی و گوئی لن مفاعیلن فعو
لن مفاعیلن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از فعلن

بحر بسیط

آغاز نموده
سازی و گوئی
لن مفا
لن مفا
مستفعلن
شود که بحر
مفاعیلن
لن مفاعیلن
فعلن فعو
بر وزن دو
فاعلاتن فاعلن
بسیط است

دایره مختلفه این است

دایره را مختلفه گویند بمکرر لام از آنکه ارکان بحر دایره بعضی خماسی و بعضی سباعی اند
و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این بحر مختلف بود لهذا این نام موسوم شده
و بعضی این دایره مجتلبه گفته اند بعلت لام **بحر وافر مثمن سالم** این بحر را از آن جهت وافر
خوانده اند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن آن مثمن است بر پنج متحرک و وفور
بضم واو وفا در لغت بسیار است بعضی گفته اند وجه تسمیه این بحر بوافر از آن است که اشعار عرب
درین بحر بسیار است و اصل این بحر مفاعلتن است مثبت ابر **مثالش** چو شد ضما که سوی کعبه بحر ضما
نمی گشت رسم جفا کیدری طریق وفا نمی بری **تقطیعش** چو شد ضما **مفاعلتن** کیسوی کعبه
مفاعلتن بحر ضما **مفاعلتن** نمی نگری **مفاعلتن** — **بحر کامل مثمن سالم** این بحر را
کامل از آن گویند که همچنانکه در دایره وضع نموده اند همانطور تمام آمده است و در لغت کامل بمعنی تمام
آمده است و بعضی گفته اند چون حرکات این بحر بسیار بوده بدان جهت آنرا کامل گفته اند
زیرا که بیت آن مشتمل است بر چهار متحرک اما آن تمام مستعمل نیست و بعضی گفته اند
حرب آن بر نه وجه آید و ضرب سیم بحر دیگر این قدر است و اصل این بحر متفاعلن است
مثبت ابر **مثالش** نه دلش رسم جفا کی بغلط بوسه وفا رهد ÷ نه وفا را دو جه جفا زدل
جفا کش مارهو **تقطیعش** نه دلش ز دس **متفاعلن** مجفا کی **متفاعلن** بغلط بوسه **متفاعلن**
بوفا رهد **متفاعلن** فصل در بیان فک دو بحر که گفته شد بدانکه بحر وافر و کامل از یکدیگر
پرون نیامده اند چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفاعلتن آغاز و بمفاعلتن
تمام ساخته گردد مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر وافر باشد و اگر از مفاعلتن

آغاز

بحر وافر

بحر کامل

آغاز بر مفاعلتن تمام نمایند و گویند مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بر وزن چهار
مفاعلتن شود که بحر کامل است و صورت آن دایره این است و این دایره موتلفه نیز گویند
بمکرر لام این مناسبت که ارکان بحور این دایره بهم الف و نون است زیرا که همه سباعی اند و رکن آن از

و از مجموع دو فاصله صغری و کبری دایره را منفصله نامیده اند بدانکه در لغت عرب معنی این
لفظ ائتلاف و اتفاق باشد بهمدیگر نزدیک است و معلوم بوده باشد که این پنجه دایره در ایرانیان
آورده شده و در بیت که واضع آنها خلیل بن احمد است و اسامی آنها را نیز او گفته است و یازده بحر
استخراج کرده اما دایره اول سلوه مجتلبه است بر شش رکن بنا نهاده و بحر آنرا درین سوم سدس الاکبر
وضع نموده است چنانچه در وجه تسمیه بحر طویل گذشت **فصل** در بیان اوزان رباعی
وزن رباعی را آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند از بحر هزج پرون آید و از اعجم بیرون آید
وزنش بر بیست و چهار نوع آورده شده و مجموع این اوزان بیست و چهار گانه از زوج لفظ
قرب یک مفاعیلن سالم و هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت دو قسم

مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را اخرب نامند مفعول شود بضم لام مفاعیلن
مقبوض همچنانکه دانستی چون مفاعیلن را الف نامند مفاعیل بماند بفتح لام چهارم اهتم
هشتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن از مفاعیلن
بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن گردد و مفاع بماند و مفعول بیش گذارند بجهت قلب لن
لام و آن رکن سلوه هشتم را واقع است اهتم خوانند بضم مجبوب و جب در اصطلاح اجتماع
مرجوب مفاعیلن است که مفا بماند و فعل بیش گذارند بجهت قلب لن بعین لام و آن
رکنی که جب در آن واقع است مجبوب گویند و جب در لغت جستن کردن است و چون فعل را
از مفاعیلن بگیرند آنرا مجبوب نامند ششم ذلل و ذلل در اصطلاح اجتماع هشتم و خرب
باشد و چون از مفاع اهتم میم نیز بیفتد بحرم فاع بماند و ذلل در لغت یکی شتر رام و نصف
پاریزان است و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ذلل نامند هفتم ابتر و ابتر در اصطلاح
اجتماع جب و خرم است و چون از مفاع مجبوب میم نیز بیفتد بحرم فا بماند فع بیش گذارند
که حرف اول نیز است و ابتر در لغت دنباله بریده است و چون فع را از مفاعیلن
بگیرند آنرا ابتر خوانند هشتم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی چون مفاعیلن را
نامند فاعلن بماند و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان گوید لقمه فن عروض
و خرابات است و بحر ساخته یکی را شجره اخرب و دیگری را شجره اخرم نامیده است **اما**
شجره اخرب آنست که رکن اول آن مفعول باشد و شجره اخرب بر دوازده
نوع میاید و صورت آن سلوه را اینجا آورده شد و دیگر تا واضح باشد **هذا صورته**

شجره

(شجره اخرب)

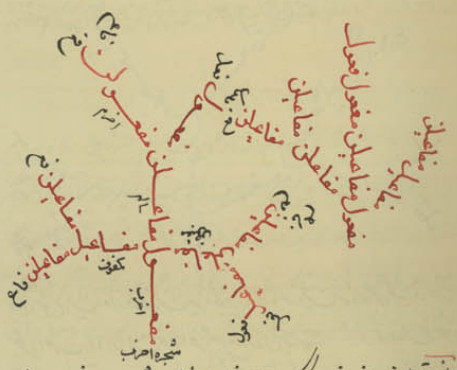

و از اجتماع این دو از وزن با یکدیگر رباعی امروز نشود و تفاوت بهم نمی رساند

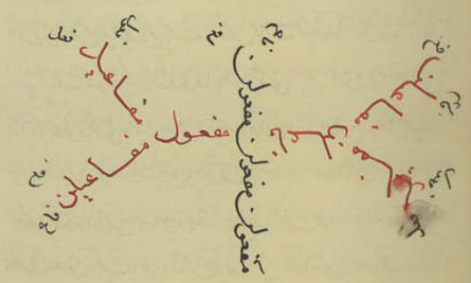

صورت دیگر شجره اخرم نیز از روی است که در ظهر این صفحه نموده شده است

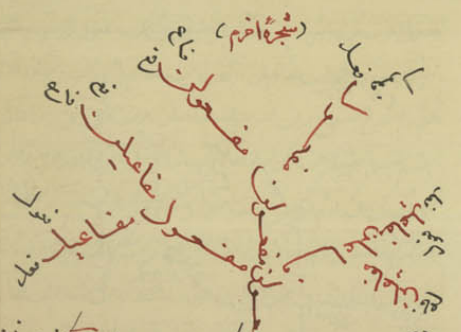

واز اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشده بعضی گفته اند اوزان
شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن ممکنست **مثال** وزن از شجرهٔ
اخرب **رباعی** سیفی چو رساله نوشتی دل کش ٭ کش را که مرید شد دل و جانش خوش ٭
اهل دل از آن جمله فقیهها باشند ٭ پس کرمت فیضها ازین تقطیعش مفعول
مفعول رسالهٔ مفاعلن شدی دل مفاعیل کش فع کش مرک مفعول بدیکشد
مفاعلن دل و جانش مفاعیل خش فع اهل دل مفعول از اوج مفاعلن فیضها
می مفاعلن باشد مفعول پس مفعول کمت فی مفاعلن ضها تاری مفاعیل خش فع
بعضی نوشته اند وزن رباعی بدین سه اوزن میشود وزن جمله **رباعی** مفعول مفاعلن
مفعولن فعلن و این رباعی را شاهی آورده **مصرع** العاشق فی هواک ساه ساه
تقطیعش العاش مفعول فی هوا مفاعلن کاهن مفعول ساه فعلن و شاید که

بعضی اوزان چنین نیز میتوان تقطیع کرد که ٭ العاش مفعول فی هوا مفاعلن کاهن
مفاعیلن هر نوع الحمد لله تعالی کتاب عروض سیفی باتمام رسید بتاریخ ۱۳۱۱

٭ هذا کتاب قافیه ٭

٭ وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم ٭

سپاس بیقیاس صانعی را که تاهیل مدارج مصنوعات بنظم سلسلهٔ موجودات راه پیدا و شریک
ظاهر نمود و نور معرفت که روح اقلیم عارفان سالک از فیض مهتی خلص فرمود و درود نامعدود
بقافیه بیت القصیده رسالت که پیروی او وسیلهٔ وصل نعیم و خروج از مهلکهٔ لم یحیم است و بر آل
بیت و اولادش که عصمت تهیه آیات مزید ارکان ایمان است و بر اصحاب و اتباع او در تمامی
آئین نفس تا بر ردایف لمعان است **اما بعد** زیر ساید پیشگاه علم قوافی بعرض آرای
عجم محب از مطلع کتاب تکمیل بضاعه که آن کتاب سالار این حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی
فق بمرتبهٔ نمود و باشارت سنبلهان عالی حضرت والی دکن السلطنة و عدة المملکة
عضد الدولة الخاقانیه **قطعه** ای دین نبی میر علی سرت که او ٭ در نقد بیت شد شرف دار
حضار بیت ٭ وصف قدر همت او که توانم شرح کرد ٭ کز شکوه عزت و جاهش زبانم گشته لال
تا بود ممکن عروج مهر را بر اوج فلک ٭ باد بر آب حلت او بی زوال ٭ و این رساله
متمل است بر نه حرف بعد و حروف قافیه **اول** در تعریف قافیه **دوم** در تعداد
حروف قافیه و بیان حرف روی و حروف پیش از او **سوم** در بیان حروف

که بعد از روی است **چهارم** در بیان حرکات قافیه **پنجم** در بیان انواع روی و اوصاف آنها
و القاب قافیه باعتبار این اوصاف **ششم** در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع **هفتم** در بیان
عیوب بلقب قافیه **هشتم** در بیان عیوب بغیر بلقب قافیه **نهم** در تحقیق واجب و ردیف **حرف اول**
در تعریف قافیه **بدانکه** قافیه عبارتست از مجموع آنچه بکار رود در الفاظ مختلفه بر حسب لفظ و مغایر
بحسب لفظ و ما بحسب مغایر تهاء آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها یا بیتها یا در پنجی در نهایت
آنها بهم باشد بشرط آنکه مجموع از حروف و حرکات باشد و بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
و اگر نفس آن الفاظ سوا قوافی میگویند طریق مجاز است بنابر قول جمهور و میباید دانست که در این
قید که آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها بحسب آنکه در شاهد بعض باشد و قوافی مثنویات و
مطلعها و در این قید که یا بیتها سرای آنکه شامل باشد قوافی قطعه و ابیات و غزل و
قصیده را و در قید که یا در چیزی که بمنزلهٔ آنها باشد تعمیم آن است که شامل باشد آن قوافی را
که بعد از آن ذکر ردیف مذکور است خصوصا قوافی مثنوی این رباعی استاد سلمان فرماید **رباعی**
لیدوست ٭ که دل زنده بر کشته ٭ نیکوست ٭ که دل زنده بر کشته ٭ سخن چو شنید هر یکی بر نشاط
در پوست ٭ که دل زنده بر کشته ٭ و شرط مذکور بحسب بهتر از است از حروف و حرکات در طرفی
صفت لزوم الالتزام (الغات) شاعر تر از آن سلمان در اواخر ابیات التزام میکند مانند
دال و قهر تا تلبش درین **رباعی** یارب کنهم لاکر نسرا قدم است ٭ دایم دل من از آن بزیم بهم است
زیرنیم در باد جهو کرست ٭ عصیان من و هر از چون من مغرم است ٭ و قافیه در لغت بمعنی پی
رونده است و چون بیشتر آن است که قافیه در پی باقی الفاظ میباید یا در پی اکثری از آنها واقع میشود

گویا از پی آنها میرود پس از آن قافیه نامیدند و قید بیشتر بجهت آن است که گاهی نه در پی همه الفاظ و نه اکثر
آنها میرود بلکه در اسد اخیر آن واقع میشود **مثال** از بهر تبان نثار کردم ٭ سر بر تبان نثار کردم ٭
حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروف پیش از او **بدانکه**
مجموع حروف قافیه بنا بر قول مشهور نه است چنانکه درین بیت جمع است **بیت** قافیه در همه کمی دوست
هست او را تابع ٭ قاف و یا و شین و ها و نقطهٔ آنها دایره ٭ حرف هشتم و دهم ردیف و قید اگر روی
بعد از آن هست و خروج است و مزید و دایره ٭ و حروف مقدم بر روی آن است که در بیت مزبور قبل
آن مذکور شده و صاحب معیار الاشعار بعد از این حروف سوا از حروف قافیه نداشته و گفته حروف
قافیه ده است پنج است ۱ ردف ۲ روی مقید ۳ روی مضاعف ۴ وصل ۵
خروج **اما** روی عبارتست از آخرین حروف اصلی از قافیه نیز از لفظی که آن را در حرف
قافیه میگویند یا آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع یا آنچه شاعر تکلف آن را بمنزلهٔ آن حرف سازد **مثال**
قسم اول دال است در قافیه این **بیت** چه سود از هنرشناسان مردم از زری و فریادم ٭ چه روی کرد از آن
نداری و سر و از آدم ٭ و مراد از آنچه بمنزلهٔ آن حرف باشد فی الواقع حرفیست زاید و ظاهر است که مشهور التزام
نباشد و از کثرت استعمال از نفس آن کلمه شده باشد **مانند** الف و واو و یا و در و مزدور و گهر و دار و مشد
این حروف سوا روی سازند و در چند بیت آن حرفها از نزدیک یکدیگر آیند عیب باشد **مثال** از نوع نوری
بیت کی چه داند کاین کدو پشت میان رنگ ٭ چکند موسع از زر مردم دانات ٭ نه هیچ عقد بر سالک
در او وقف ٭ نه هیچ دیده بر سالک حکم او مباشد **ولکن** مع ذلک او له آن است که زیاده
بکار روی نسازند و اگر سازند باری نزدیک بهم نیاورند و مراد از آنچه شاعر تکلف بمنزلهٔ آن

حرف سازد و حرفیست از وسط کلمه و شاعر آن را بتقطیع حرف آخرین سازد یا حرف را ایشان شود
التراکیب که شاعر آن را بتقطیع از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین را حذف سازد **قسم اول** تا نه
حرف داء در قافیه مصراع دویم این **بیت** دلم شد غرق خون از بی‌علت دیده ترهم ٭ جگر از تیر
هجرانت سراسر خون شد مرهم **قسم دوم** تا نه این **بیت** بار تیمار بیش میسپردم
زغم ٭ میرم زین شهر تا که چشم سویم هم نهم ٭ و شرط این قافیه همین است که یکبار ضرورت حرف
آورد و در شعر قافیه دارد اگر بغیر ضرورت آرند آنرا عیب دارد و اگر زیاده بر یکبار آرند عیب بسیار است مگر آنکه
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد بدانکه تکرار ردی در قوافی واجب است
یعنی میباید در همه قوافی ردی یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی
دوی را دو قسم کرده دوی مفرد و دوی مضاعف **اما** روی مفرد آن است که بیان کرده
شد و روی مضاعف در بحث ردف مبین گردد ان شاء الله تعالی و گفته اند که دوی را از دوا
گرفته اند و دوا در لغت ریسمانی است که بدان بار بر شتر بندند و چون بنای ابیات بر قوافی است
و بنای قوافی بر این حروف گویا که این حرف ابیات بهم بسته میشود پس آنرا بدو تشبیه کردند
و میتوان گفت که دوی در لغت بهم بر آینده ریسمان است و چنانکه بهم بر آینده ریسمان متعدد
اجزای ریسمان را باهم جمع میکند این حرف نیز ابیات شعری را که بر آن مشتمل است بایکدیگر جمع میکند
پس او را بریسمان مشابهت روی نام کردند **تاسیس** عبارت است از الف که حرف متحرک واسطه باشد
میان الف و روی چنانکه بنده سوت درین **بیت** ندارم ره از آن خورشید خاور ٭ بجز تیر
خیالش یار دیدار و اگر شعرا رعایت تکرار تاسیس را در قوافی واجب نمیدانند و لیکن میسازند
و شعر

و شعر دل را با حرف قافیه میسازند و تاسیس را نیز بنا دارند و چون بنای حروف قافیه بر این حرف است و هر حرف
پیش از روی است از جمله حروف قافیه نیست آنرا تاسیس گویند و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس آنرا قافیه مؤسسه نامند
دخیل عبارت از آن حرف متحرک که در وسط باشد میان تاسیس و روی نامند **واو** و **رابط** یا **دو** و **یا** از
مکرر نزد جمهور شعرا اگر از حرف مجهور باشد لازم نیست و شعر **حال** را با **واصل** قافیه میسازند **اما** اگر روی
نیز بهر است **دخیل** در لغت بمعنی پناه در آینده است و حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که میان بیت و
روی در آید که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و **طائفه** در رعایت تکرار تاسیس را در قوافی نمیدانند و
واجب نمیدانند رعایت تکرار دخیل را واجب نمیشمارند و دخیل را حائل نیز گفته اند زیرا که دخیل مشابهت
میان دو حرف که رعایت تکرار آن است در قوافی واجبست در رعایت تکرار آن واجب نیست **ردف** بنا بر
قول مشهور عبارت از الف و واو و یا ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شود مشابه
بواسطه متحرکی که در این هر نوع واقع میشود نوع اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین ابیات
نهد **بیت** داور و دور آن زمان ٭ خسرو فرمان دهی کشور ستان **ایضا** سنگ را از
ناله‌ها زار دل چون کنم ٭ در دل آن سرخ ماند رحم آیا چون کنم **مثال دیگر** چون بعلت
چون آن نازنین آید زان ٭ بهر پاپوش یا چین آید زان **نوع دوم** آنکه حرف ساکنی
واسطه شده مثل تاف و یاف و دوست و پوست و دلخت و کوکخت چنانکه حرف ساکن واسطه
شده الف و واو و یا مذکور و ردف اصلی که نیز آن ساکن را ردف گویند و در قوافی تکرار
ردف مطلقا واجب است بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف و آن را مردف گویند بسکون را
و فتح دال پس اگر مهیت حرف دارد که الف و واو و یا مذکور است آنرا مردف بردف مفرد نامند

و اگر ردف دارد بیشتر است بردف اصلی و ردف زاید آنرا مردف بردف مرکب خوانند
و ردف زاید کلم استقرار بیشتر است **بیت** روف زاید بیش بود ایزد فرمان ٭ خاور او سپهر
قادر فرمان و این مجموع است بدین ترکیب **شرف سخن** نامند تا حق و مرحق و گریخت و فارس و مرد و دات
و دوست و گریست و داشت و کوشت و یاف و کوف و فریف و نامند اینها **بیان حروف مجهول**
بدانکه هر یک از واو و یا ردف معروف میباشد مجهول آن است که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع
کرده باشند مجهول بر شش نیست مانند دود و بید و باقی جمع میان یا معروف و مجهول نشده
مشروط است بجهت آنکه یا مجهول بر آن مانند گردد بصد الف بود باشد و بواسطه اما لم یا باشد بهذا
یا مجهول را کلمات عربی که اماله آن در بیان پارسی شود یا بشد قافیه مقرر است چنانچه نانوی
گفته است **شعر** تا ماه رویم زین رخ در جیب دارد ٭ زدیده خوب یاد نی دل شکل دارد ٭ جمع میان واو معروف
مجهول نامند نوشته شود که شعرای متقدمین جایز نمیدانند **اما** بعضی گفته اند حسن کلمه واجب است
معروف مجهول را در یکجا نیاورند بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغییر است و آنرا اشباع گویند
چنانکه در حرکات و بدان فتحه ماقبل الف و کلمه اول بوی از فتحه دارد و در کلمه آخر ندارد **اما** اگر روی کسره
کرده در قوافی آن تغییر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را چون یا روی
جمع نمود همان در روی دانسته و گفته و بعرف شعرای عجم مجموع را روی مضاعف است و در لغت ردف
گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه اولی بر روی است و اجماع است بنسبت با قی حروف
قافیه پس ردف اگرچه تابع روی است در تلفظ اما در ملاحظه در پی آن میباشد پس آنرا پس ملاحظه ردف
نامیده اند **فند** حرفیست ساکن غیر ردف که قبل از روی باشد و واسطه چنانکه در این بیت **بیت** میرم

زین شهر از جور تو با صد سوز و درد ٭ زاده خونابه دل یار همدم آه سرد ٭ گفته که این حرف در پارسی از ده بیشتر
یافت نشود آنرا در لغات عرب بسیار است **بیت** بود در لفظ عجم حرف قید ٭ بلفظ عجم گر چه باشد کنیز ٭ بود
با دخا و ذا سین و شین ٭ و گر عین و فا و نون و ها یاد کن ٭ و مثال همه آنها درین بیت
نبند تکلف جمع است **بیت** ابو دخت دو درد و بزم مست گشت ٭ نه زلفت و پند کلهی خوش است
اما این از شش بیک و شش غلط شده اند و رعایت تکرار قید در قوافی خوانند اغلاط باشد
خوانند و رعایت واجب و حذف آن جایز نیست مگر بضرورت سخن قافیه و این مستلزم مناسب آن است در ترتیب
مخرج و رعایت نمایند آنکه نماید چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است **بیت** چه مصروف شام
چه بر دم چکر ٭ همه روز تا سینه دیگر از شهر **مثال دیگر** حکیم ابو القاسم فردوسی علیه الرحمه است **خرد**
بنام خداوند مشتری و وحی ٭ خداوند نام و خداوند نهی ٭ و صاحب معیار الاشعار قید را در همه ردف
شمرده و در ردف سابق حرف شعرای عجم عبارت داشته است از حرف ساکن که قبل از روی باشد و واسطه خواهد
مدخلا غیر مدود و قید در لغت نهاده است چون غیر حرف قید روی نیست مگر بکار ضرورت پس گویا پیش
قافیه سوی آنرا بسبب تشبیه قید گفتن مناسبت **حرف سیم** در بیان حرف و در بعد از روی است
و آن چهار است **وصل** و **خروج** و **مزید** و **ناهره** **وصل** عبارت از حرفی که بروی پیوند خواهد
مشهور التراکیب باشد نامند میم درین **بیت بنده** رف آن سرخ و خرم است ز هجران نگارم
طاقتم طاق شده از حرص چه پنهان دارم ٭ و خواهد غیر مشهور التراکیب باشد مانند ها درین **بیت بنده**
اگر آرم کف جامی زخون چرخ چون لاله ٭ بود با خون دل بادی جگر پر کاله ٭ و حرف و حاکم
استقراء است **بیت** ده بود و وصل فارسی یاد ٭ الف و ذال و کاف و ها و یا ٭ حرف

حرف جمع و اضافت بمصدر ❊ حرف تصغیر در اطراف است در ❊ و این مشدد دین ترک مذکر است ❊
و فقا باید عیار کی آوده شبی جوبان بیشم آورد من سراچه ملوف ❊ در عایت تکرار و صدر
قوافی واجب است و باید دانست که معنی بیت حرف بروی آن است که آخر حرف با ما بعد حرف کلمه عاصیه
یا بمنزله آن باشد که آن کلمه ردیف خواهد بود و آخر حرف و صدر بیت چنانکه درین بیت ❊ هر چند شعر و بیوات
درویش غنی زاغنیاست ❊ و آنچه صاحب معیار الاشعار در آخر بحث تحقیق حرف خروج گفته که چون
حرف وصل متحرک شود اولا آنکه از روی حساب ردیف شمرند علی الطلاق محمد تامر است بجهت آنکه لازم
میآید که هیم و شین ردیف باشند درین بیت مشهور ❊ بیت ❊ دگر از درد مک دیده وطن ساختمش ❊ قدر نشناختمش
چو بیک از نظر انداختمش ❊ و الحذف معارف شمرات الادبی و قتی کلمه عاصیه بمنزله آن شود و چنانکه
مذکور گردید و وصل در لغت پیوستن است و چون این حرف بروی پیوسته است در او وصل گفته اند
و خروج آن حرفیست که بوصل پیوندد و نامیم درین بیت حیز تزلف بیت ❊ چون کشته آن
لیل ایم ❊ ما دست زخوبان بدارم در عایت تکرار خروج نیز در قوافی واجب و صاحب معیار الاشعار
فرماید که اعتقاد ابو سعد عروضی در تهذیب قواعد عروض و قوافی نامه خلیل بن احمد است در عربی
و او در اثنای حرف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم او گفته است که اولا هر چه بعد از روی
و صدر آید جمله شود بیدر حساب ردیف شمرد اما این سخن خلاف معارف و مشهور است و اشهر آن است
که هر چه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمه عاصیه باشد یا بمنزله آن است ردیف گوید بود اما
خروج در لغت بیرون آمدن است مثل پس گفته که آخر حرف را از بهر آن خروج خوانند زیرا که
از حرف وصل و اصله آن تا دور تواند کردن و بیرون تواند آمدن و همین گفت که چون آخر

از قوافی اشعار کهر بر کنار تا فیه واقع میشود پس گویا که از میان حرف بیرون آمده و کنار گرفته و درین نسبت
آنرا خروج نامیده اند مزید ❊ در لغت افزون کردن است و آن حرفیست که بخروج پیوندد و شعر درین
رباعی حیز تزلف ❊ رباعی ❊ این دل در زلف دلبر بستمش ❊ هر چند که کست باز نیستمش ❊ القصه زبس پای او افتاده
چون شیشه در سوخیش شکستمش ❊ در عایت تکرار مزید نیز در قوافی واجب و بعضی مزید را فایده گفته اند
و مزید گفتن این حرف بدان سبب است که افزون کردن است بر خروج که غایت حروف قافیه فصحای عرب است
فایده ❊ عبارت است از هر حرف که بمزید پیوندد و هر گاه باشد مانند شین درین بیت ❊ بیت ❊ دل که بدست تو
سپردستمش ❊ باز بدان کس که بنزدیکش ❊ در عایت تکرار آن نیز هم در قوافی مطلقه واجب و ایشان حروف
میگویند فایده و نیز در لغت رسیده است چون این حرف بکناره حروف قافیه است کیا از میانه حروف
رسیده و بکنار رفته اما حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است چنانچه درین بیت جمع شده
بیت ❊ دش و اشباع است و حذو ای یزدی ❊ با رجحای است و توجیه و نفاذ و حرف فساد ای
حرکات جمع اند درین ترکیب ❊ داحشمن اما دش حرکت قبل تاسیس است و آن فتحه باشد
چنانکه در رباعی گفته شده است ❊ رباعی ❊ دلم در مست بروبت بایل ❊ هرگز نشود هرگز اندل زایل ❊ خود نشد
رخ تو بنزد من نیم ❊ حالا که بشر غبار خفت حایل ❊ و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد با الضرورة
دش نیز تکرار شود و آنکس که تاسیس را از حروف قافیه دانسته دش را نیز از حرکات قافیه نمیداند
و دش در لغت بمعنی ابتدا کردن است چون ابتدای حرکات قافیه بلکه ابتدای قافیه بتحرک است لهذا
آنرا دش نامیده اند اشباع مهدور است که عبارت از حرکت روحی مطلق و آن اگر ادغام
کسره است مانند حرکت با در رباعی مذکور و الا همین فتحه میباشد چنانکه در با دد و داد و دد ❊ فتحه

میباشد چنانکه در تجاهل و تاهل و اولی الانسنه تخصیص کنند و گویند اشباع عبارت از حرکت
و حذو در قوافی شعر بحرف وصل مانند مالایل و دالی و وجه اینکه از این در تخصیص توجیه نگوید آنست
و حذو حرکت چیزی در قوافی در شعر بر حرف وصل میشود چیزی نیز باشد اما در قوافی در شعر باشد بر حرف
وصل چیزی نبوده اند چنانکه درین شعر شیخ سعدی علیه الرحمه بیت ❊ در پادشاه قرب چو دقت فرو گذاشت
تو نیز ماکه ای ملک سرابری ❊ مردی محال بود که بر سر بحر است و زود ❊ نفس اگر بآب دانم دهن ای
و در این شعر ایل و ایل از قید غریب قافیه شمرده اشباع در لغت پیوسته گردانیدن است و حذو
قرب بروی با ردف و قید برابر است و بودن آنها در عالم خلاف لازم است یعنی چیزی باشد
و بودن چیزی در عالم خلاف لازم نیست یعنی چیزی است پس گویا حرکت او در آن گرده است تغیر حاصل است
و اگر بخلاف در عالم خویش باشد و اگر بخواهد بر وی این تحرک را این جهت اشباع نامند حذو
حرکت قبل ردف و قید است مانند حرکت ما قبل الف درین بیت ❊ بیت ❊ چشمه آسمانم روان از
چشمها هر نو بهار ❊ و عالم بکنار چشمه گرم قرار ❊ و مانند حرکت ما قبل ها درین بیت ❊
بیت ❊ در آن شد از صعوبت سرما مهر ❊ نیوسته شد رخ ما قبل کلمه ❊ بر چرخ پیشه لاجورد
کانها بخ باشد حذو است بدین قیاس سیر ❊ در عایت تکرار حذو نیز در قوافی واجب است و قتی
که روی متحرک و سبب حرف وصل که این هر دو نوع تغیر شمرد لا حذو حذوی که روی حرکت ما قبل
قید است چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل فرموده است ❊ رباعی ❊ گر سوز دلم بی نفس آتش بود ❊ از
دود دلم را نفس شبه شود ❊ در دیده از آنست که میگردانم ❊ تا هر چه نه نفس است لنان شبه شود
بباید دانست که این حذو نیز شرط نه در علی الاطلاق چیزی نیست بلکه قبل چیزی است

متجاوز نباشد قید بود که اگر آن متجاوز شود نیز چیزی نیست بیت ❊ دلا گر خواهی روبروی یار بود
چو گنج در پیری ❊ و هم حذو حرف بطور معروف مجهول در بحث ردف مذکور گردیده است
بتکرار است حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی ایستادن آمده بمعنی چیزی را برابر کردن است
و چون حرکت قبل ردف برابر حرکت ما قبل تاسیس بود لهذا آنرا حذو نامیده اند و همین حرکت
ما قبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ما قبل تاسیس بود لازم شد از آن حذو بگویند توجیه گویند
عبارت است از حرکت ما قبل روی ساکن مانند حرکت ما قبل نون درین بیت ❊ بیت ❊ چنانم با دل کرد
کاندر کرد جادوش ❊ که آن ناوک بکار منتر شد در آتش من ❊ و ظاهر است که این تعریف صحیح
میآید بر کشیدن یا دش و یا یل و تعریف اشباع چنانچه مشهور است بر سر و صلاحیت پس یا از آن
یا از این تعریف هر دو قصور دارد اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دانند از حرکت چیزی
در قوافی شعر بحرف وصل چنانکه در مالایل و نایل و نیز در سالقیش و بالقیش بسکون با
و توجیه را تخصیص نمایند و عبارت دانند از حرکت قبل روی ساکن که تحرک اشباع نباشد مانند فتحه با قبل
لام در کل و مل و کسره ما قبل یا در سالقی و بالقی و فتحه ما قبل الف در دعاش و مباش هر
تعریف صحیح میشود و این تخصیص است که در کتاب حدائق السحر شمس قیس در آخر بیان اشباع
آورده که حرکت چیزی بود در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند
در عایت تکرار توجیه در قوافی واجب است و حذو آن بهیچ چیز نیست و اگر گفته اند توجیه حرکت
ما قبل روی ساکن میشود و زیاده مختلف که دو مکرر قبل روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم
انوری در مطلع این قصیده فرماید بیت ❊ ای سلمان نفاذ اندر چرخ چنبری ❊ در نفاذ قبر تو

بیتی و قصیده‌ها و سرمشق ❊ و درین قصیده سامری و غضنفری را قافیه آورده‌اند اما بنا بر آنکه حرکت
و تحریک با قبر روی ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود تحرکت و تحریک نیست اندر قصیده است و
مخلوط گردید و قوی این اشتباه کنند در معیار الاشعار و حدائق العجم شمس قیس صریحاً مذکور است
که هرگاه روی متحرک شود تحرکت و تحریک روی فرا گردانیدن است و چون تحرکت
روی روی ساکن سازد و مهر دانند باب با قبر در تلفظ تابع آن میباید و از آن جهت میسازند
مجری حرکت روی است مانند کسره یا درین **بیت** من امروز از آن در دم طریق می‌پرستی
که بر زرد آتش متی خمر فنا ناک مستی ❊ و رعایت کردن مجری در قوافی لازم است و مجری در لغت گفتن
روش است و این حرکت شبیه مجری است بجهت آنکه صوت آمیزاند در حرف وصل نیز پس آنرا نیز
سبب تشبیه مجری خوانده‌اند **نفاذ** حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت **بیت** ای
دهر بیستم آنکه غم و رنج نیم ❊ هم آوری بیسکی و ناتوانیم ❊ و حرکت خروج و مزید را نفاذ
میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت **بیت** تا کی بجز دیده و دل پرورش آن
از بیرون روند در بلا و رنج ❊ و اگر مایه متحرک شود و این کم است حرکت آنرا هم نفاذ
میگویند مانند حرکت میم و سین درین بیت **بیت** در بیت رعایت کردن نفاذ
مطلقاً در قوافی واجب است نفاذ در لغت روان گشتن و رفتن است و چون حرکت بحرف
سبب آن میشود که ساکن بعد از آن تابع آن شود در تلفظ پس گویا تحرک سبب نفاذ
حکم آن است درین مشابهت آنرا نفاذ خوانند خالی از مناسبت نیست **حرف پنجم** در بیان
انواع روی و اوصاف آن انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما بدانکه

انواع

انواع روی دو است **روی مقید** و **روی مطلق** اما روی مقید آنست که ساکن باشد و
حرف وصل بدو پیوندد مانند کاد و باد و تقیید در لغت بند کردن است و چون روی ساکن
وابسته است بنفس خود در تلفظ گویند که روی مقید است پس بدین جهت آنرا مقید گفته‌اند و **روی مطلق**
آن است که حرف وصل بدو پیوندد مانند کادم و بادم و اطلاق در لغت رها کردن است و چون
حرف وصل بروی پیوندد و غالب آنست که روی متحرک شود و از قید و اسیری بجهت خود در تلفظ اعراض میباید
پس گویا از بند رها شده است پس نسبت آنرا مطلق خوانده‌اند **اما اوصاف انواع روی**
پس آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشود با حرف دیگر از حروف قافیه آنرا به مجرد
وصف مینامند و اگر جمع شود با حرفی نسبت میدهند مثلاً روی مقید در کلمه من مقید مجرد میگویند
و در کلمه جان مقید بردف مفرد و در کلمه گنج مقید بردف مرکب و در کلمه جبر مقید بحرف قید
و روی مطلق در کلمه تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد و در کلمه دانش مطلق
بردف مفرد و خروج و نفاذ علی هذا **اما القاب قافیه** باعتبار این اوصاف انواع روی کنیم
در کتب مطولات **بیت** ولی از روی حساب سکی میشود و شش لقب باعتبار اوصاف روی معتبر است
اول مقید مجرد مانند کارو مل **دوم** مقید تاسیس تنها مانند کامل و عاقل **سیم**
تاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل و در مسیح کاتبی این لقب آخر فرض واقع شده است
و همچنین در بیان القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القاب را که بسبب تاسیس تنها
و تاسیس با دخیل متحقق میشود فرض کرده‌اند و غالباً جهت آنست که حرف رعایت کردن هر یک از
تاسیس و دخیل پیش جمهور و اجب است پس گویا اینها در حکم عدم‌اند **چهارم** مقید بردف مفرد

مانند کار و بار **پنجم** مقید بردف مرکب مانند دلخسته و کلخته **ششم** مقید بحرف قید
مانند درد و مرد و دست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است **اول** مطلق مجرد مانند شبی و تنی
دوم مطلق تاسیس تنها مانند صادم و ناکام **سیم** مطلق تاسیس و دخیل مانند مالی و حالی
چهارم مطلق بردف مفرد مانند بادم و گلخوادم **پنجم** مطلق بردف مرکب مانند شاقیم
ناقیم **ششم** مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی **هفتم** مطلق بخروج مانند بجرم و بلوم **هشتم**
مطلق بخروج و مزید مانند خرامش و بوش **نهم** مطلق بخروج و مزید و ردیف مانند بهر همان
دیگر همان **دهم** مطلق تاسیس و خروج و مزید و ردیف مانند با بعشق و با بعشق **یازدهم** تاسیس و
خروج مانند با بعشق و با بعشق **دوازدهم** مطلق تاسیس و خروج و مزید و ردیف مانند با بعشق و با بعشق
و علی هذا القیاس مطلق تاسیس و دخیل و ردیف و مطلق بحرف قید و ردیف و مطلق بردف مفرد و
سه لقب و مطلق بردف مرکب و سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القاب باعتبار
اوصاف روی مطلق بیست و چهار است و چون این القاب را بیش لقب که باعتبار اوصاف روی
مقید جمع کنند چهل و یک میشود و از این جمله دو لقب نسبت تاسیس و دخیل متحقق میشود و چون
آنرا اعتبار نکنند بیست و یک میماند و پنجم در کتب مطولات و بعضی قوافی طبقه باین القاب را
انواع قوافی گفته‌اند و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته‌اند لا مشاحة فی الاصطلاح **اما**
حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است **بیت** سه اسب و دو اسب
گفته سه تو اسب دیگر ❊ سه اسب مقاوس شمر ❊ بعضی این الفاظ را القاب قوافی گفته‌اند
و برخی حروف قوافی خوانده‌اند **مترادف** آن قافیه است که در تقطیع آخر آن دو حرف ساکن

باشد

باشد چنانکه درین مصراع که میفرماید هم شمشاد گفتم **بیت** مه پیش لب آبحیات ای دل زار
آمد بسحر خواب از روی روشن تا نماز ❊ و تو ادف در لغت پیاپی شدن است چون درین نوع قافیه
دو حرف ساکن پیاپی شده و در آخر مترادف نامیده‌اند **متواتر** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن دو حرف آخر
اول است تا اول ساکن دو پیش از آن واسطه شده باشد چنانکه درین **بیت** گر دل خواهی
لعل یا سلا ❊ و افی و داری و داری جاری **ایضاً** چنانکه درین بیت که در صفت مقلوب مستوی
گفته‌اند **بیت** شکر تو مستانی مداری ❊ دیر آوی مفتانه دکش ❊ و تواتر در لغت پیاپی شدن است و
بر چیزی که در میان اندک فتوری باشد و چون آنها ساکن پیاپی گردند و در میان آنها
یک متحرک پیش نیاید لهذا این قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن **متدارک** این
قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن دو در آخر است تا اول ساکن دو پیش از آن ساکن است و حرف متحرک
واسطه شده چنانکه درین مصراع هم دیگر گفته‌اند **بیت** شمع جان چون سوخت در عالم تنی
شد از آن صورت بر ثابت عالمی ❊ و تدارک در لغت بیکدیگر رسیدن است چون آنها حرف متحرک
در یکدیگر رسیدند لهذا این قافیه را متدارک نامیدند **متراکب** این قافیه است که
بحسب تقطیع از ساکن دو در آخر است تا اول ساکن دو پیش از آن ساکن است سه حرف متحرک واسطه شده
چنانکه درین مصراع هم بما گفته‌اند **بیت** لعل طاوس دل و دین رفت زماموی صنم ❊ در دل
ما چو رقم بست سر زلف صنم ❊ و تراکب در لغت بر هم نشستن است و چون آنها چند حرف متحرک در پهلوی
یکدیگر واقع شده‌اند گویا بر هم نشسته‌اند پس آن قافیه را متراکب خوانده‌اند باعتبار آن حروف
متحرک **متکاوس** آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن دو پیش از آن ساکن است چهار حرف

محرک اسطه باشد و این از عیوب تقفیه است و شاعر عربی بیت لذکست بتوای عجم بار تقفیه شعر خود را
نیز خواند اند بلکه کسی که تکلف تقفیه شعر چنانکه در این بیت کی رفیع غم دام گرد روی ❊ زین بهتر کمال گرد روی
و نیز در این بیت ایضاً هم فرزند بر فرزند بر روی ❊ دلک فرزند نبیری و نبشتوی ❊ و همچنانکه اند که قافیه مطلق و مقید
در شعر عجم نامیده است بنا بر شاذ و نادر است و النادر کالمعدوم و نکاوس در لغت برهان نشسته است
اما اینهمه اینها پیش از این است که در تراکیب میاید و وجه تسمیه ظاهر است **حرف هفتم در عیوب مقید و قوافی**
عیوب مقید قافیه شعر جمع است در این بیت بنزدیک عجم عیب است و آنها ❊ سناد است و اقواء و
اکفاء و ایطا اما **سناد** اختلاف رفت است مانند داود و دود و دود سناد بعضی بکسر یا
بود است چون حرف قافیه در شعری بحسب رفع مختلف باشد و در آن شعر اگر قافیه باشد بلکه اگر قافیه
مانند و کس باشد کسی را یکی بیند پس اختلاف را در موجب آن معنی بود سناد نامیده اند و نیز گفته اند
که سناد بمعنی اختلاف است و وجه تسمیه بر این تقدیر ظاهر است **اقوی** تبدیل توجیه و حذو است بغیر
حذوی در حرکت هم قریب است و قافیه که روی آن متحرک باشد و بغیر این حذو دانند اما
و بسته نزدیک شعرا صحیح است چنانکه سابقاً گذشته و میباید دانست که تبدیل حذو یکی حرکت
تا بدیر رفت بر طریق تعیین بود اول آنکه در هر قافیه آن حذو باشد و مختلف باشد مانند
داود و دود و دود و این سه کلام از رفت که روی نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه حذو باشد و در
دیگری نباشد مانند دود و دود و دود و این سه کلام یک قافیه متحد بر رفت و دیگری متحد بر قید و اما آنکه
چنانکه بغیر حذو باشد اشباع و غیر اشباع میباشد و این بیت اختلاف رفت است بطریق معروف و مجهول
مانند دود و دود و شهر و شهر چنانکه مذکور گردید همچنین بغیر توجیه اشباع و غیر اشباع میباشد

و این سبب اختلاف روی است بطریق معروف و مجهول نمانند ابود و رنگو و دوی و سهی **اقوی** در لغت
تاکید کردن زاده است و در این عیب نیز عیب آنکه زاده شاعر که آن قافیه صحیح است اما هر است
این عیب را اقواء نامیده اند **اکفاء** تبدیل روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح
و سیاه چنانکه شاعر گوید در این بیت کیمیا سه هر سه هر صباحی ❊ بهتر از زر از پادشاهی ❊ و از این
قبیل است جمع کردن میان حروف عجم و عرب بی تقارب تغییر جمع کردن حروف مخصوص زبان عجم است
با حرف نزدیک که او از عرب و در آن باشد چنانکه جیب را با طرب قافیه سازند و سراجه را با
خواجه و کوزه را با کوسک را باشد آورند و این عیب بنا بر این است و تبدیل روی بحرفی
که در مخرج با او نزدیک باشد از درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته نظم ❊ هر سخنی که تو قافی
باشی ❊ اصله مخرج خوانند **اکفاء** و لف بر گردانیدن است از مقصود و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود
که شاعر میرود از مقصود که اکفاء و لف است پس او را بدین سبب اکفاء خوانند **ایطا** تکرار
قافیه است بی معنی غیر از قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آن را ایطا نگویند بلکه در مطلع نمانند
و از کان شعری شمرند و مطلقاً عیب است اما از بهر آنکه بی معنی نمانند و ایطا بر دو قسم است
ایطای جلی و ایطای خفی اما ایطای جلی آنست که تکرار چند کلمه ظاهر باشد مانند و ایطا
و بیا و آب و گلاب و این نزدیک بعضی از شعرا جایز است و قدر بسیار شود مع ذلک اولی آنکه
این نوع قوافی سازند بلکه یکدیگر سازند و بعضی تکرار کرده اند و بعضی تکرار کرده اند و بیا و بیا از این قبیل
دانسته اند و اما هم در بیا به هیچ ترکیب معنی ندارد و بعضی تکرار در این کلمه ظاهر باشد اما تکرار
که در نفی و اثبات است مانند رفت و نرفت اتفاق از این قبیل است و بعضی خاص بعضی دیگر

نبشته اند که در شعر مراد و نوا و کوا ایطای خفی است و نیز شعر خود بر این قوافی نهان اند چنانکه یکی
از شعرای معروف گفته است به وداق گوید در این بیت هم مدحت و آنست که شرم است همه
مدحت و دل حشر که گوش است ❊ زانشاط و فرست آزامش ❊ و لا نیز در تغییر خفی شاطر است
و ایطای جلی آن است که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کابنات و محبت
و معروف و سراجه و علا محبه و بود و دهد و دردمند و حاجتمند و نیکو تر و بهتر
و فونکو و شمکو و زرین و سیمین و خندان و گریان و دعا و شقاق و داغها
و بیاها و مثنی و هشتی مجهد ایطای خفی رفته زیست و از عیوب ظاهر است و از کتاب آن جایز
نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که در این موقع تقدیر ضرورت و شعر اکثر مقیه از کتاب
انکه از آن ضرورت را اجازت **مشکاة** و قصیده در از چهل بیت زیاده شود و باشد ایطا را
تجویز آن شمرد بشرط آنکه ابیات از هفده کمتر باشد و علما گفته اند که تکرار قافیه در
قطعات و غزلیات بعد از هفت بیت و در قصاید پس از چهل بیت روا است اما تا قرن ثانی
کرده اند که تکرار قافیه جهت و نیز تکرار وقتی اقتدا بیت و شعر باشد بالجمله بهتر آنکه ایطای
جلی را در کلمه نکنند و اگر کنند باری بسیار ابیات چندان فاصله قرار دهند که وقوع تکرار ظاهر نشود
و ایطا را بر کسی را بر آن داشتن است که با چیزی نهد چون این نوع قافیه بهت عیب فاحش
خوار و بیمایه ایطا نامیده اند **شایگان** نزد متقدمان عبارت از قافیه در شعر باشد
بر ایطای جلی چنانکه در این بیت رباعی شاعر **بیت** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بهوش
مستان خوشبه رباعی انگشته ❊ و شمس قیس گفته هر قافیه در روی آن اصلا باشد آن قافیه را

شایگان گویند خواه اگر شود و خواه نشود و عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف
و نون جمع در آخر متحد باشد مانند یاران و دوستان و در لغت فرس شایگان چیزی را گویند
بسیار یابند چنانکه گنج شایگان آن گنجی را گویند که بسیار در آن باشد چنانکه دمشدی گفته است
بیت ابیات پر صنایع و پر شیوه فرست ❊ بی شایگان و لیک بر از گنج شایگان ❊ بنا بر این معنی شایگان
در قافیه مکرر و مهمل ظاهر دارد و شمس قیس گفته معنی شایگان چیزی که بکلم حاکم بودن مزدوج است
نمانند که میگفتار با کاف فارسی و سخن نیز مصطلح است شمس شاعر و امثال **بیت** مغزای در دیوان
شایگان ❊ که خرد بود هنر را کان (در این نیز بعضی نسخه و هنر عوض است) و وجه تسمیه
تقیید آنکه قافیه شایگان بکار میدارند و بدیگر هر که کاری بلد مزد کند اهتمامی در آن نمایند
حرف هشتم در بیان عیوب غیر ملتزمه قافیه و این بسیار است از آن جمله آوردن قافیه
معمولست و قافیه معمول آنکه واسطه تصرف شایسته آن کلمه که قافیه واقع گردد و این هم بر دو نوع
میباشد **اول** آنکه تصرف تبدیل باشد بغیر لفظیکه جزو کلمه نباشد بلکه ترکیب نمایند و قافیه سازند
مثل در این **بیت** من از زمانه و جهد بتی شدم خورسند ❊ فتاق که اهل زمان از هم از زم بر دند
و این نوع قافیه سازی بغیر ضرورت شاعر قافیه بسیار آورند اندک عیب دارد اما اگر مکرر آورند
خالی بضرورت خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطا جلی است و نه اگر نمودیم عیب کاملست مگر
وقتی که در میان ابیات فاصله بسیار باشد **دوم** آنکه تصرف بتقدیم باشد بغیر لفظ را بدو بخش نمایند
و یک بخش آن را از قبیل قافیه دارند و بخش دیگر را از قبیل ردیف چنانکه در این **رباعی** هر چند که
هر روزی داریم ❊ لیکن بغم عشق تو شادی داریم ❊ دل چون غم هجر تو شادی است ❊ شادی کن غم مخور که

بادیده ادیم ❊ و این سه اشراح قافیه و ردیف نیز میکنند و مقدمت شعرا این سه را در جمله عیوب و مناقص
صنعتی شمرده اند و نظر هر است که چون دیگری تعریف کلمات از صنعت متهم آن تا شایسته آن گردد
که قافیه اش واقع شود اما اگر بر تو نهار تا بر این عیب آید عیب نظر افت شمرد بدین که صاحب
عماد الدین در ترجمه این قطعه کرده قطعه بود از سر قشهای پر از ریو ❊ سر ما آن شیخ کاو
غلط کرد در صورت که گفتم ❊ نگه است نگار خویش را سیو ❊ دیگری جلد فرد روی است در
ظهور و خفا بحسب لفظ چنانکه درین قطعه فتاحی قطعه نقش ما آن معنی پیدا است از نام ❊ هر بیت
مرغکی بیت در بیان او ده ❊ در ده قلم ماند چون شمع زنده نام ❊ بنده در است بحر زنده
میان پرده ❊ و پیدا نیست که فارسیت در قافیه است اول و ظاهر است بحسب لفظ و در قافیه
بیت هم مخفی است و دیگر آن است که ردی در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی دیگر متحرک
هر چه بحسب تقطیع در هر موضع مکرر است باشد چنانکه درین بیت واقع شده است از شاه جواهر
بیت صدمه کار بکی و زخم خراب کی ❊ بین تفاوت کار از کی است تا بکی ❊ باء که ردی است
در مصراع اول و باقی ابیات این غزل ساکن است و فقط در مصراع ثانی بیت اول متحرک میباشد
و چنین است عدم تکرار باقی حرکات که تکرار شان واجب نیست غیر آنکه متمرین اقوات دیگر
آنکه قافیه غیر داشته باشد بزیادتی یا نقصانی یا اختلاف بهر سه در حرف از آن حروف در
روایت تکرار آنها در قوافی واجب است برای سناد و الکفا اما اگر اشارتی باین کونه تغیرات
واقع شود عیبش رفع میشود چنانکه شیخ آذری در قصیده که مطلعش اینست اشارتی که کرد است
مطلع نام نام در از کردش قصاد در ❊ نام چرخ در دهای خنجر دفاد در ❊ بعد از چند بیت گفته

بیت نابرقافیه را یک الف زائد کنم ❊ شرط آنکه نکند خرده اهل سخن ❊ بعد از قافیه سوال کردم از آن فرزند
چهار ❊ کای ذات تو آورده کائنات قرار ❊ بالجمله گفته شد که هر عیبی که باشد در قافیه واقع گردد قدح
آن عیب میشود حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف باید دانست حاجب عبارت از کلمه
یا بیشتر متقدم باشد در لفظ و پیش از قافیه اصلی بهم مقرر آرا باید چنانکه در حکم این متقدم باشد در تلفظ
مثال آنکه متقدم باشد لفظ از یار است درین رباعی حقیر مؤلف رباعی ❊ هر چند سر انفس از یاغی ❊ یار
نشود بخدا دل از یار جدی ❊ زانرو که چو نیک بنگرد آنها ❊ از یار است اکثر از یار دگر ❊ ایضا مثال
آنکه در حکم این متقدم باشد لفظ در در اصل مراع دوم این بیت زد عشق تو آتشم در جان ❊ موجت
جانم و صبر کن در آن ❊ در کار حاجب در بیان حرف قافیه واقع شود در غایت لطافت نهاد این رباعی
استاد رباعی ❊ باه بنین بر آسمان داری گشت ❊ سست است اشد و تا تو آسمان داری بخت ❊ حمله سبک
آری و گر آسمان داری رخت ❊ پیری تو بیر چو آسمان داری بخت ❊ و آن حرف که متمکن است بر حاجب
از آن محجوب نامند و در غایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است
چون این کلمه پیش از قافیه واقع است گویا پرده دار اوست پس از آن بر پیش قافیه حاجب گفته اند
ردیف بقول مشهور عبارت از یک کلمه یا بیشتر در لفظ متقدم باشد مثال این رباعی
رباعی ❊ یارب تو خدا جمیع زهر عصیان ده ❊ تشریف لباس رحمت و غفران ده ❊ نی نی در مراد
تو است مقصود دلم ❊ نیز در مراد چو خواهر آن ده ❊ و مثال آنکه در حکم این متقدم باشد
لفظ آه در مراع دوم این بیت بنده بیت روز غم تب فرقت و شب مراد رنج آه
آه در این عشق را حال شد آخر تباه ❊ اما شمس قیس در تعریف ردیف گفته است بیت

شود در وزن و معنی مدخل محتاج باشد و این تعریف است بحث اینکه چند در آخر این بحث گفته است که
چون کلمه ردیف در موضع خود مکمل نیفتد بیشتر از ردی مفرد بیان نیاز مند نباشد عیب است چنانکه گوید
اودی که بیت هر آن شاه که توقیع قدر است بود ❊ زمانه بلی نکند جز برای خاطر او ❊ پس
معلوم شد بر تو که تکمیل را از ردی مفرد بدون احتیاج بود آن ردیف است عیبش آنکه قوی
عیب دارد و دیگر آنکه گوییم مراد شمس قیس تعریف ردیف بی عیب است نه مطلق ردیف و صاحب
معیار الاشعار گفته است اعتبار در ردیف بر تلفظ است نه بمعنی اعتباری نیست و در
ردیف در هر قصیده یکمنبر بود یعنی تلفظ بمعنی بود بمعنی را نبود بسبب آنکه بعضی افراد بظاهر باشد
و بعضی خفی باشد از نظر و ابو دوم او گفته است در ردیف تکراری و اعتباری نیست و اگر تمام
مراع شمرد بر قافیه در ردیف باشد روا بود چنانکه در کثرت اعتبار نیست در قافیه نیز اعتباری نباشد
و در بحث قافیه مذکور شد که واجب میدارد اشعار بر آن است که هر چه بعد از ردی و
صدر بود اولا آنکه جمله را از ردیف شمرند و نیز ذکر کرده که این سخن حذف قافیه است
و بعد انکه شمرد بر قافیه را مقفی میگویند و شمرد بر قافیه در ردیف را مقفی و مردف
و در شعر مقفی مردف چنانکه واجب است قافیه حذف پیدا نکند واجب است که ردیف هم مخلوق نشود
و اگر در صدر ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هر گاه که ردیف مخلوق نشود عیب است
مگر آنکه بر تو اشارتی در آن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل درین قصیده کرده است بیت بیدا
که نسیم بهار میآید ❊ نگاه کردم و دیدم که یار میآید ❊ و بعد از چند بیت در همین قصیده تعریف را
تغییر داده و چنین فرموده بیت زهر فال زمانه شد مستقبت ❊ که بر انام چنین خوشگوار

میآید ❊ زهر رسید بانی در پیش خاطر تو ❊ همه نهان سپهر کجا زیاد ❊ و در تعریف در لغت گفته اند
که در عقب شعر دیگر بزرگ بیاورند بشرط چون حال ردیف نسبت بقافیه شاید حال انس بود لهذا
این نسبت اورا در ارباب این فن تعریف در اصطلاح خویش ردیف نامیده اند رباعی
قد تم رسالتی بعون الوهاب ❊ امید که باشد همه صدق و صواب ❊ گر سهو خطا
شده باشد واقع ❊ رب اغفر لی انک انت التواب ❊ وکان اتمام تالیفها فی غرة
رمضان المبارک سنة اثنین وتسعین وثمانمائة والحمد لله اولا وآخرا وظاهرا
وباطنا تم کتابته فی اواخر الشهر الحادی العشرین سنة السابع التاریخیة
فی سنة احدی عشر وثلث مائة من الهجرة
النبویة علی صاحبها
الاف التحیة
١٣١١

در معانی بیان فرماید

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه علم معانی عبارت است از تتبع خواص ترکیب کلام و آنکه مقتضی شود بآن از احوال
و غیر آن تا آنچه از خطا و تعقید کلام ایمن باشند و علم بیان عبارت از معرفت ایراد
معنی واحد در طرق مختلفه از تشبیه و مجاز و کنایه و وضوح دلالت عقلی
بر آن و علم بدیع عبارت از معرفت وجوهی که از آنها فصاحت ترکیب را معلوم دارد
و بعضی این علم و علم معانی و بیان را یکی دانسته اند اما غلط محض است چرا که معرفت و تمیز
باعتبار مدلول علم معانی و باعتبار دلالت علم بیان و باعتبار تحسین و تزیین علم بدیع است
و بین این فرق کرده میان فصاحت و بلاغت نیز که میگویند معنی بلیغ و لفظ فصیح هر صورت
ایراد علم معانی سخن را بر مقتضی حال گوینده چنانکه اگر در این خطاب انکاری و انکار و شک و شبهه
خالی باشد باید خبری دهند چون زید قائم و اگر در آن خبر تردیدی باشد بلفظ تاکید گویند
و با انکار منکر بلفظ قسم بالام گویند و قصه رسل حضرت عیسی علیه السلام بان انا الیکم مرسلون
سوره یاسین است بهمین طرز نازل گردیده گویند ابو اسحق یا مبرد گفته در سخن
عرب کلام بمثابه بسیار است چنانکه زید قائم و ان زیدا لقائم و هر سه یک معنی دارد و مبرد
گفته چنین نیست چرا که اول اخبار است و دوم جواب از سؤال و سیم جواب از انکار منکر
پس اگر در حال اخبار تاکید یا قسم سخن را ایراد کنند باید مقام تعزیت تعقیب گویند

ان زیدا قائم

یا در مقام جدا ایراد سؤال نمایند او بالعکس سخن بر مقتضی حال نبود و در صورت ترکیب انشائی از مقتضی ضد
کذب باشد آنرا خبر خوانند و الا انشاء و طلب نیز بحث در علم معانی یا از خواص ترکیب خبری بود یا
انشائی چون انشاء حکم است نهی مفهوم دیگر سوره قرآن از سه چیز یا چار بود حکم مسند و مسند الیه و متعلق
حال هر یک از اینها را اعتبار است راجع بمسند و مسند الیه و وقائع چه مید آید قصد و حصر و حال نیست
با حکم شاید که قضایا تردد حکم کند و شاید حکم بآن الف و لام تاکید باشد چنانکه گذشت و نیست مسند الیه
شاید که مسند الیه قضایا تردد حکم کند و شاید حکم بآن الف و لام تاکید باشد چنانکه گذشت و نیست مسند الیه
شاید که مسند الیه قضایا تردد حکم کند و شاید حکم بآن الف و لام تاکید باشد چنانکه گذشت و نیست مسند الیه
مسند الیه کند بلکه تقدیم آن راجع باشد بقرب و که نسبت باسم اشخاص یکسان باشد مراد از علم تخصیص
چون زید جاء یا ذکر تعظیم بود چون الامیر جاء یا قصد اهانت باشد یا ذکر تمکین و ترک باشد
یا اضعاف سامع آن مطلوب بود چون هو عصای اذکر و علیه الهش بها علی غنمی الی الاخر و نیز
در بعض عبارات یاد مسند الیه معرفه باسم باشد و شاید که قضایا تشکیک یا تخصیص کند یا انکار بخصوص باشد اظهار
تعمیم و تاخیر نماید و نیست بمسند هم شاید که قضایا ترک مسند کند یا ذکر آن و ذکر آن شاید قضایا
مفرد یا جمله کند و مفرد شاید که قضایا قصد اسم کند نکره یا معرفه و هر یک از اینها مقید نیز فرد
یا بالتقیید و جمله اسمیه است یا فعلی یا شرطی یا ظرفی چنانکه در علم نحو بیان شده است چنین شاید
که قضایا تقدیم و تاخیر نماید که جمله متعلق شود بمخاطبه یا غیر آن و در علم بدیع بلاغت عبارت است
از بلیغ متکلم در تادیه مراد و ادراک معانی که بدیگر خواهد ترکیب سوی استیفا و آن نمود و ارکان بلاغت
یکی ایجاز است مثال از قرآن مجید خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین
که تمامی مکارم اخلاق در این آیه شریفه مندرج است و این کلمه را ایجاز قصر گویند و ایجاز

صرف هم است دیگر تاکید است یا اظهار یا اهانت یا تکرار دیگر اطناب در طریق تشبیه و تمثیل چنانکه
در قواعد بیان است دیگر خطاب را یا تقدیم و تاخیر چنانکه در قواعد معانی است دیگر اگر لفظ
بقصد در مواقع خود واقع شود و این موقوف بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت اتصال
آنست و بلغا درین باب بمبالغه تمسک کرده اند بلاغت مختصر است بر معرفت قصر و فصل و وصل
موضع کلام است روحی که از فهم معانی قاصر نشود و بر دو قسم است معنوی و لفظی و فصاحت
بچند وجه است اول مطابقه جمع کردن میان متضادین است چون فلیضحکوا قلیلا
و لیبکوا کثیرا مثال از شعر پارسی بیت گهی در زرینی آب آتشم و لیکن ریزی و میسوزد خامم
بالبرقه باشد دویم مقابله جمع کردن میان دو چیز موافق یا چیز و ضد او تنها است مثال
از قرآن مجید فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی سیم مشاکله مثال از قرآن
و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین چهارم التفات که از غیبت بحضور متکلم آید
مثال از سوره فاتحه الکتاب ایاک نعبد و ایاک نستعین یا حضور بغیبت مثلا
منه شرف مثال از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پنجم مراعات نظیر مانند این بیت کمیت تحقیق که در جهان که بانی جهان و هر چه
در آن است صور شد تو بانی ششم مزاوجه مثل در این بیت مصرع اگر می نیست با غیر
غیرت میکشد را رام هفتم لف و نشر مثال این شعر حکیم فردوسی علیه الرحمه بیت فرو شد
بماهی و بر شد بماه ز بس نیزه و تیر و بارگاه دیگر فرو رفت و بر رفت روز نبرد جا بر نم خورشید
برماه کرد هشتم تفسیر چیزی که لفظ مبهم گویند و در وقت تفسیر همان لفظ را باز آرند و تفسیر دهند

مثال بیت بنده و باشاه یا استاد او بد تا جهان با شهنشه را این سان با کار آنچه بخشید
دلایت آنچه بدهد دوست دشمن آنچه بستاند بهار دیگر تفسیر خفی چنانکه در
کدورت تفسیر همان لفظ را نیاورند دیگر تفسیر مثال بنده را جان و دل فدای تو
باد و این صفت را مسابقة الاعداد نیز گویند دیگر تنسیق الصفات مانند ایجاز
از قرآن مجید لا اله الا الله العزیز الجبار المتکبر دیگر جمع و مفرد مثال المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا دیگر تفریق و مفرد مثال این شعر هاتفی بیت ما نوال الغمام وقت ربیع
کنوال الامیر وقت عطا و نوال الامیر بذله عین و نوال الغمام قطرة ماء دیگر
تقدیم مثال این قطعه قطعه ادیبان فی البخل لا یاکلان اذا ضحک المرء غیر الکبد
فهذا طویل کطال المنار و هذا قصیر کطل الوتد دیگر جمع با تفریق مثال فرد
تو هر دو رفعت رنگیم و تو از بوی دیگر جمع با تقسیم مثال این شعر پارسی
و چیزی را جمع کاتش ای و چیزی را تفریق بخم زاد حیات و علوم را احکام دیگر جمع با تقسیم و تفریق
مثال از قرآن مجید و اما الذین سعدوا ففی الجنة و اما الذین شقوا ففی النار دیگر
ایجاز مثال این شعر آمده است بیت پیوسته کسی خوش بود در عالم جز آبروی را می خرم پیوسته
خوش است دیگر اعتراض که حشو نیز گویند و آن بر سه قسم است اول حشو ملیح دویم حشو
قبیح سیم حشو قبیح دیگر تاکید المدح بما یشبه الذم مثال در این شعر بیت
تو را پیشه عدل است لکن بجود که دست تو بر خزاین بیم دیگر عکس آن دیگر محتمل
الضدین که آنرا ذو الوجهین نیز گفته اند مثال آنکه اگر مرض شود ز روی تو ظلم باطل

تو بر زیادتم ❊ دیگر تجاهل العارف مثال نمیدانم تو خواهی بود یا گردون ولی دانم که در این گیر و دار
من ❊ جهرا بی ریا ❊ دیگر تلمیح مدح جهت که بعضا استبناع نیز گفته اند ❊ دیگر ارسال المثل ❊ دیگر حسن البیان
و متوسط البیان و قبیح البیان ❊ دیگر ارسال المثلین مثال خواجه حافظ علیه الرحمه
بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ❊ نه هر که آینه سازد سکندری داند ❊ دیگر سؤال و جواب
مثال گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد ❊ غم هجر ماند تا کی خوار تو ارمائی مثال ❊ دیگر از نثر
خواجه حافظ بیت گفتم ز خط گردی و تدبیر نه این بود ❊ گفتا چه توان کرد که تدبیر چنین بود ❊ دیگر
امتداد آن که ابتدا هیچ بخاطر آید و چون قوه مدرکه آن را در یابد در مدح است مثال ما را رسد
کمان کم بود بداد از پس پیش ❊ بقصد آن لب شان و آسیان زنده مال اما تعقید لفظی زنده اگر
شاعر بلفظی مدرج صفت شعر گوید چون قسم است زیرا که تا ممدوح درک مدح نماید عقلش عقل گردیده
❊ دیگر رد العجز علی الصدر که چند نوع است و در کتب مبسوط اقسام آن مذکور شده است ❊ دیگر تضمین مثال
شد نرگس و بنفشه ز صحرا ❊ ارسله معا نوع و تلعب ❊ وصف اقتباس نیز در فن انشا مورد حرمت
همچنین صنعت تطبیع ❊ دیگر اغراق فی الصفة مثال از نثار شیخ نظامی در سرعت حرکت اسب
خسرو که در تلخی کند نمیل بر شیر پیرش ❊ نظم اگر بر سنگ خورد نقد شیر شرنگ ❊ وز آن خوردن دراز
هستی از رنگ ❊ هنوز از آن که رحمی در حجر بود ❊ گزاده در منزل شیر خبر بود ❊ دیگر تلمیح مثل اینی
شربت حلاوت سوب بدان خطه نبرد ❊ شنیدم که شنیدست شاه بنده نواز ❊ دیگر اشاره
مثال فاوحی الی عبده ما اوحی ❊ دیگر سلب و ایجاب مثال لا اله الا الله ❊ دیگر
عکس و تبدیل مثال دلدار ما فروخت بی پروا دلدار ❊ بسکه بی پروا است دلدار ما دلدار ❊ مثال ❊ دیگر

از نثر

از نثر خواجه علیه الرحمه بیت دلبر عاشق من بر دل و جان من ❊ بر دل و جان من دلبر جان من و این
صنعت را طرد و العکس نیز گویند ❊ دیگر کنایه و تعریض مثال هیشه تا که هم خسرو بهار و دی بطلعت
قبا چو حریر و بر کش قبه زر ❊ سر عدوی تو چون کلاله بتن بلا ❊ تن عدوی تو چون سیر بهن بود ❊ دیگر
تشبیه مطلق مثال تیغ تو چو آفتاب بنور ❊ میزد ایدر زمانه را زنگار ❊ دیگر تشبیه تمثیل ❊ دیگر تشبیه
مشروط مثال یا دیشب دست عاشقان چو ماه ❊ از گاه دارد و زلف سیاه ❊ دیگر تشبیه اضمار
مثال تو چو چرخی چرا عدوت نگون ❊ ور تو ماهی چرا عدوت نزار ❊ دیگر تشبیه تسویه مثال
جای خصمت چو جای تست رفیع ❊ جای تو بخت و جای خصمت دار ❊ دیگر تشبیه کنایه ❊ دیگر تشبیه عکس
❊ دیگر تبعیت ❊ و صحت لفظی نیز بحسب این قسم است اول تجنیس تام مثال این شعر مولوی علیه الرحمه
بیت خواجه پندارد که روزی ده دهد ❊ می نپندارد که روزیده دهد ❊ ایضا چون از او گشتی همه چیز از تو
گشت ❊ چون از او گشتی همه چیز از تو گشت ❊ و درین بیت غیر صنعت توسیع بالتجنیس هست ❊ دویم
تجنیس ناقص سیم تجنیس زاید مانند موی و مویه چهارم تجنیس مزدوج مثال من قرع
بابا و لج و لج پنجم تجنیس مضارع مثل خیر و خیر ششم تجنیس خط مثال تجنیس مزاعم
تجنیس صنعا هفتم تجنیس مشابه مثال طریق عشق پر دلانه دارد ❊ که خود را سوزد و
پروانه دارد ❊ هشتم تجنیس اشارت مثال ما کان صادکا سمه نهم تجنیس مشوش چون بوانت
و بلاغت ❊ دیگر اشتقاق مثال و ذو الجنین لا یکون وجها بعض صنعت اشتقاق را نیز از تجنیسات
شمرده اند ❊ دیگر توسیع و در الوالب بدیع این صنعت را پسندیده شمرده اند و غالب ادبا و شعرا
درین صنعت سخن سر هم اند انوری را قصیده ایست که از آن غازی تا بکام صنع است و اصدی از عجب و هم صنعت

تمام صنعت هم است ❊ دیگر تسجیع بسجع موازی مثال کری چشمه دب تاخته ❊ دیگر سجع متوازی چون و
هدیناهما الصراط المستقیم ❊ دیگر تلمیع تلمیع مانند قریب و رقیب ❊ دیگر مطلوب کل چون تا رجع و
جرات ❊ دیگر مطلوب مثنوی که در واقع مطلوب کل است بنهایت رکیک است یا مجموع بیت شوهر بهمین باب
مهرش شد بر آزادی و زارت بر کش مثال ❊ دیگر ایهام اشتیاق مثال ❊ دیگر تلمیع مزدوج مثال
بعشقت می سیاه بیاه تلمیع ❊ دیگر توشیح و این صنعت چنان است که غزل یا رباعی گویند بطریقی که حرف اول
یا آخر مصراعها مسلسل گفته شود و نام شاعر مذکور شود و این صنعت را بانواع و اقسام در قالب نثر نیز
نگارنده اند مثال شاه کامیاب تو را لطف عظیم ❊ در زمین و زمان زمرد عظیم ❊ از هر سر صبحی تو حرز بر کش
بگذر و حرز از شاه عظیم ❊ دیگر توشیح که شعری را از عروض طول آن قرار نداده اند ❊ دیگر تشطیر و تشطیر را بچهار قسم
مشتمل کنند و در سایه آن سجع نگاه دارند و در چهارم عاقبه آن نیز و هم محسن مشکل و مضمن هم از این
نوع است و تشطیر مرد را در بسته کشیدن است مثال زدیم جان از بدن گوینده هر زمانی سخن
فی حجی بحسن حسن ❊ دیدم که جان نمی رود ❊ دیگر ملمع که یک شعر یا یک مصراع یا سه مصراع یا بیت
بر لغت دیگر باشد مثال تعلم است یا یدیه مشتاق ❊ سادتی اشرف القلب للاسواق
نسد و در صدور مجروح تمام ❊ نواضا و اصحف الله الی الاوراق ❊ دیگر تحریف که در نظم و نثر
بعضی از حروف تهجی را نیاورند مثال زد آن و در شبه ❊ یا من سبقت رحمته غضبه ❊ دیگر
توقیط که نقطه نیز گویند که در نظم و نثر یک حرف معقوط و حرف دیگر ظاهر از نقطه و مهمل باشد
چون تعمه ❊ دیگر خیفاء که یک کلمه تمام بالنقطه و کلمه تا نی بی نقطه باشد چون تحقیق مال ❊ دیگر
تصحیف مانند تو شه و تو شه ❊ دیگر تنزیل در یک حرکت مدح هجا شود و هجو مدح ❊ دیگر مردف

دیگر ذو قافیتین ❊ دیگر توجیع که یک بیت یک قافیه دوری باشد و در آخر یک بیت بیگانه بیاورند
❊ دیگر عکس و تکرار باید دانست که صنایع که تا حرفی وضع و مشخص نموده اند بجهت ترتیب اشعار
و تاخرین نیز بر آن افزوده اند زیاده از آن است که در این مختصر گنجد در رساله ترجمان البلاغه و
رساله حدائق السحر مبسوط شرح عظیم در آنها مذکور است طلبشاد پر باید خواست و هم کنند در
نثر و نظم سهم و بی صنعت نویسند و نگوید زیرا که نقش شعر بهم لایق شان ادیب و فاضل نیست

رسالهٔ عروض بالفارسیه

بسم الله خیر الاسماء

سپاس و فرمان بی‌اندازه که فرمود انسان را که آفرینندهٔ انسان کامل است از نطفهٔ خاکی و بر آورنده جدید انسانی از حرکت سیر و افلاک
در مهد تربیت و پرورش آن صاحب فتح و فیروز و کامل امور و هر وحی و فرمان مسیحا را رکان نبوت و صدر نبوت
تمهید رسالت خاتم انبیا محمد صلوات الله علیه ما دامت الارض والسماء و بر مشاکل او و بر نجات کنندهٔ از
صدمهٔ آخرت و شفاعت بارت سرها کوثر آیت و بر آل و اولاد ایشان که در امامت مصابیح هدایت
و در ولایت مقارب لعبد چنین گوید بنده حوادث غیر ظهیر امیر زاده جهانگیر که خاتم عبارت و
قواعد علم شریف عروض را بعبارتی تقدیر و موجز در آورده و طریق تقطیع سهام این جنبه کلمه سلوک نموده
و اعتدال را پیاده کار نکرده مقدمه در ماهیت شعر است مستوی عقاید در جمیع حکمای آگاه علم
حکما از مقدمات قطعیه را برهان گویند و ظنی حکما از مقدمات مظنونه را خطابه نامند و جدل
خوانند و کثیر حکما از مقدمات مخیله را شعر دانند و در اولند مقدمات مخیله مضایقی است که ماهیات
محمولات آن عوض حالات از برای تاثیر در نفوس باشد به انقباض یا انبساط تهویل یا تعظیم
یا توهین و تحقیر یا اهمال این همه و آن گاه صادق است و گاه کاذب مثلاً اگر گوید العسل
مرة سموم عند نفس الانسان و حکما آید و بجهت آنکه داند مدروغ است و اگر گوید الخمر یاقوتة
سیالة النفس را بنا طی بیرون و تاثیر تحمید در نفوس عالم بسیار است بلکه زیاده تر مقبول سلطان
للصفاهان خواجه نصیر طوسی در رساله اخلاق ناصری عقیده دارد هر گاه از ادراکات شاعری مرکوز

بمرتبه

بمرتبه و تعلیم خواند چنین از نفس تاثیر بخشد که بهر آن چنین از حرکت و در سلف بخطابه
همین تاثیر که خطابه و شعر است در تحقیق و تهیج و تهویل و تفریح و تشجیع و بیرون آوردن نفوس بحرکت
و حالات دلدار و دلهای تا خوردی از باب شرایع گفته شعر را بر شریعت مجون و عبارات مرغوبه
بوزن و تقطیع در بیاورند و موزون نیز شده از جلد کتاب شفا الافتاد و تسجیع الشایع
بحضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام نسبت میدهند همه قیاسات مشعر بر حکمای یونان و بر آن علم
این تاثیر از قیاسات مشعر دریافت کرده اند که اگر آن قیاسات بقواعد توازن و مناسب داشته
باشد قطعاً تاثیر آن در نفوس زیاده از خواهد بود چنانکه توازن البدیهه کلمات مظلومه سلو
صورت و معانی افزاید و بنا بر حکمای نکاتی که مناسب و متوحد باشد اهمال از دیگری
چنانکه اگر از ادب تخته انی بیرون ذکر این صنایع شعریه از قبیل تجنیسات و ترصیعات و
التجنیس علی الاصدر و مراعات النظیر و غیره قوه خیالیه بهم ترکیب کنند و عرضه دارد تا هیچ و تلهم اسجاع
متعادل و متساوی و مستوی کلهم را زیور بندند و جلوه دهند که ایک مطلوب و نظر هر شعر حکمی از آنها
که ایک مرغوب علی حال از جناب سرور خان چاپ برسانید که بنا شعر را در دنیا کلهم را
نهاده اند (مورخین ادوب و اسباب این قول را قلمداد) چنانکه در میان یونان شعرا
غایت اشتهار بوده است و سبع شعرا بقراط و سقراط و هیپاقوس دانند چنانکه در
رسائل اخوان الصفا مسطور است شعر را از برای ترکیب نفوس و تمییز اصناف ابداع کرده
پس اعراب چنانکه لغات و لذات تعقل را که برای تحریکات لفظی و تغییر اعراض در دلدار
و بسیار تنها دهند تهییج و تشجیع و امثال این موضوع بود از موضوعات جهود صرف کرده در بلاد
عرب

و مبانی بکار بردند و بجهت کثرت شهوات و غفلت از عقلیات شعر را نیز از وضع خود
صرف کرده در هزلیات و ملاهی را اما بلاد بر پیشه و میان ایشان بهر تمام یافت
بعد از عرب بر عجم گذشت و آنها نیز چون اعراب بلغت شعر و شاعری شهرت کشیده و حکمای
یونان سرائی قرار داده اند که فرق حاصل شود میان نوازش غیر موزون شعر و قدری از
آن را خلیل بن احمد عروضی بیرون کرده چنانکه صاحب شرح قصیده لامیه العجم تصریح نموده
و قواعدی از آن میزان را بیان کرده و میان متاخرین مبرع اسلم او را داشته اند
اما محققین که از کتب فیثاغورس آگاهی داشته بر مبانی این علم اطلاع بهم رسانیده
عروض نامیده اند لانه یعرض علیه الشعر فیظهر الصحیح من الفاسد از این مقالات مستفاد شد
که ملاک مخالفت حرکات و سکون بسبب اختلاف اوزان است و لاهی در بادی النظر بنظر از
اختلاف اوزان مشابه بنظر شود و در حقیقت مخالفت باشد لهذا احتیاج افتد بمیزانی که زیاد از
ناقص تمیز یابد و نظیر این در علم نحو این است که در شناختن حروف اصلی از زواید میزان
ف ع ل دل است الی آخر الاشارت میزان نحو امیر این عروض این است که در صرف تواقف
حرکات مشابه معتبر است کذلک میزان در علم عروض که اوزان مطابق حرکات و سکون است
نه توافق حرکات مشابه و چنین در علم بدیع توافق حرکات شعر در توصیع و تقابل
و مجانس تام و سجع متوازی و متوازن لازم دانسته اند پس فرق نثر با نظم این است
که کلمات نثر بلا تقطیع و توازن دارد و موافقت بحری از بحور که ترنم آن دلارام نیست اما
شعر توازن و تقطیع و توافق بحری از بحور لازم است همطلبی شعر علم ثابت دلدار

دمار

دمار اقوال حکما کیاد آگاه شبه الکوکبند که مراد است اینکه تقابل در افراد مصاریع شعر
مقتضی خروج شعر غالب شعرای عرب و عجم است از شعریت دنیا که علما این تطابق را خلیل نموده اند
مع هذا شعر بودن آنها مشهور بین الانام است پس یا تخطئه علمای علم عروض باید کرد یا خروج
جمهور و جواب گوییم با تحقیق مانند شارح نامیه ابن فارض و شارح لامیه العجم
طغرائی و مثال ایشان توجیه اینکه شعرا و آنها که خطی بعلمای عروض زده اند و گفته اند شعر
بمیزان و عروض احتیاج ندارد نمود اند اما جهت رفع مناقشه و آن گفت که شعار غیر مطابق را شعر
گفتن باصطلاح جدید یا بطور مجاز من باب التوسیع است و الا ارباب دانش از شعرای عرب
و عجم شعر غلط بمیزان عروض ندارند و اگر هم پیدا شود از باب توسیع است و شعر حقیقی نیست بلکه
مجازی است مصنفین این فن بنده تلخیص و معنی یافته بحر بلاغت شمار کرده اند و اشاره
بصحیح و غلط آنها نموده مصرع نه هر که آینه سازد سکندری داند خواجه علیه الرحمه در رساله
مناظرة الافتاء و باب رجحان آنها شعر فرموده است ناکثر الشاعر و اقل المنشی اما
ترجمه ما قل الشاعر و کثر المنشی چه ترکیب الفاظ مفهومه موزون و متوازن بمراتب
آسانتر از موزون نیست بوای آنکه وضع لفظین متراد فین متخالفی الوزن بعوض یکدیگر غالب
در نثر بسیار است اما در شعر نشاید و همچنین هر قدر بلاغت قیود و صنایع شعر از قبیل توصیع
و تجنیس و غیره زیادتر در شعر شود عرضه شعر اضیق خواهد بود و با قلت لفظ وافی مضمون بیرون
در شعر مشکل تر از نثر است و از آن جهت است که گفته اند لیجوز للشاعر ولا یجوز لغیره لهذا
دایره نثر وسیع است و عذر در آن مسموع پس گوییم در شعر مقسم میگردد باین اعتبار

به شعر حقیقی و شعر مجازی **اما** شعر حقیقی آنست که قایل قصد موزونی آن کرده باشد و بعضی
دلالتی قاصد باشد بتخییل کلام نثر از جنس است و موزون مخرج غیر موزون و قافیه کلمه که از آن
یا خود موزونی یا قدری از حروف آن کلمه علی اختلاف اقوال است **پس** کلام موزون
غیر مقفا یا مقفای غیر موزون را شعر نتوان گفت مگر اندر همه قصد قایل بموزونی شعر باشد
از آنست که بعضی کلمات مانند کلمه مبارکه ❊ لاحول ولا قوة الا بالله **دیگر** ثم فرقتم و انتم
تشهدون ❊ ثم انتم هؤلاء تقتلون ❊ و اشعار منسوبه بحضرات ائمه اطهار صلی الله علیهم
الملک الجبار را از راه ادب نباید شعر گفت کقوله تعالی ❊ و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
ان هو الا ذکر و قرآن مبین **پس** نگفتیم ما لا ینبغی للنبی الجلیل لا ینبغی للوحی النبیل
الا ما خرج بالدلیل قایلات شعر یا هم را بآن یقین سزاوار نیست و خطابه و جدل
بغیر احسن در کار نه و نظر باینکه تخییل را در تعریف شعر اخذ کردیم گوییم کلمات ادبا و شعرا
کلام تخییلی نیست بلکه بر آن موزون و خطابه موزون است بلکه نظر بلاغت و فصاحت و لطایف
و نکات بیان بر آن جاری **پس** موزون بودن اعم از شعریت خواهد بود و شعر
مجازی عبارتست از کلام موزونی است که در بادی النظر چنین اشتباه توان کرد موزون ملتفت
نباشد و للنظار الاختلاف بالبدیهه شعریت بلکه مشکوک شعار از قبیل هزل و سخریه
و مطایبه است و وجه شباهت دارد بلاحظه این تطابق با ملاحظه اشتمال نکات که خاص
تمیز صحیح آن را از غلط میدهد و عام همه سخنوران که نیز ارد وجه توافق دارد در نظم
نظام سر بانه انحراف شعر در میان هزار نفر موجب بیخاطری میشود کما مانه که دسته ها جمله

عدد دانسته شده ❊ فذبو فانه مکب الفحول ❊ و لا بد ذکر الاذوی العقول ❊ انتهی و بعض
غرض از تحقیق شعر برای تصحیح اشعار ناقص خویش اگر گوینده قادر قایل در شعر شعریت
و عدد ادوار و غیر ذلک مانند صحیح با قول جمهور حکما و ارباب دانش نمایند قوت شان از درجه
اعتبار ساقط و سخنان ایشان از درجه قبول هابط است ❊ خذ هذا و لا تکن من الغافلین
فصل در بیان آنکه شعر بر چند قسم است **بدانکه** نظم بر سه گونه است (۱) قصیده
و مثنوی و مسمط **اما** قصیده آنست که در آن یک بیت گفته شود با یک قافیه
پس شعر مفرد و دوبیتی و غزل نیز در جزو آنست **دویم** مثنوی آن است که در هر بیت
آن دو قافیه آورده شود و مسمط آن است که یک بیت را بر چهار قسم نموده در سه قسم
آن یک قافیه و در قسم چهارم قافیه جدا را آورند چنانکه شیخ سعدی در این شعر گفته
مسمط گر ساربان آهسته ران ❊ کارام جانم میرود ❊ وآن دل که با خود داشتم ❊
دل ساتهم میرود ❊ در دشت جان از بدن ❊ گوینده هر نوعی سخن ❊ من خود بچشم خویشتن
دیدم که جانم میرود ❊ و بعضی مسمط را از چهار شعر گفته اند **هرگاه** کلام مقفا نبوده باشد
اما موزون نباشد آنرا **نثر مسجع** گویند و اگر موزون بود و مقفا نباشد آن را
نثر مرجز خوانند و هرگاه موزون و مقفا نباشد آنرا **نثر عادی** نامند پس
در شعر هر چه باید باشد تا شعر توان گفت و شعری که آن چه اهمیت چون شعریت که در آن
جان مرجو نباشد **فصل** بدانکه عروض در لغت چوب و سطر خیمه سازان گویند
که خیمه بر آن قرار گیرد و در اصطلاح عروض علم موزونی شعر است **تحقیق** گفت آخر

معراع است بلکه در اصطلاح عروض گفته اند **دیگر** علم عروض است و آن علمی است که شناخته میشود بآن
اوزان شعر و زحاف داده میشود بسبب آنها میان منظوم و منثور کلام و صحیح و فاسد آن و
مرضوع علم عروض شعر است من حیث هو هو لا الاوزان و زیاده آن اختراع از خطا است در عروض
و خواندن شعر و علمای عروض که بنای شعر را نهاده اند بیت شعر را بیت خیمه و خانه تشبیه
کرده اند چنانکه بیت شعر را سبب و وتد و فاصله لازم است بیت شعر را نیز اسباب و
اوتاد و فواصل از لوازم باشد و هر یک از اینها بر دو قسم است **اما** سبب خفیف و ثقیل
سبب خفیف یک متحرک است و یک ساکن چون کل و مل و سبب ثقیل دو متحرک است و یک ساکن مانند
کلمه دمد و دها و در آخر اینها از برای بیان حرکت هاء است و وتد مجموع است و معروف
وتد مجموع دو متحرک و یک ساکن است مثل چمن و یمن و وتد مفروق یک متحرک و یک ساکن است
چون لاله و واله و فاصله صغری است کبری **اما** فاصله صغری سه متحرک است و یک ساکن
چون گوش و بوش و فاصله کبری چهار متحرک و یک ساکن است چون بگوش و نگوش
و از ترکیب اینها که ذکر شد بحور اصول بیرون آید و اگر شما لذت بیاز وتد یا فاصله بدون
ترکیب شعر گفته شود مطبوع و متهم نماید **شعر** مرکب اند اسباب بتها **بیت** بیت دارم زاری
جانا تا که زارم داری ❊ و بیت مرکب از اوتاد شها **بیت** سویم لاله کز کنی زهی عجب زهی عجب
بریم از نظر کنی زهی طرب زهی طرب ❊ و بیت مرکب از فاصله صغری **بیت** بیرا بیا بیا
خوش بسرا ❊ بر بوی خوش بنوازد مرا **اما** بیت مرکب از اوتاد و فواصل **مصرع** از سر
جفا نازنینی بکشدم آن نیز مقبول طبع نمیشود و خواجه بعضی در معیار الاشعار نامش را

بر دو جزو که آنرا سبب و وتد **اما** فاصله صغری را یک جزو خفیف و یک ثقیل کرده چون کلمات
گوناگون که از اجتماع اوتاد و فواصل بر سبیل انفراد مطبوع نمیشود و بسبب آنکه در بیت شعر فاصله
ضرور است در عمل شعر آنها را قبول کرده اند و قول خواجه نصیر را نمیپذیرند **بیان**
ترکیب اجمالی از ترکیب سبب خفیف و یک مجموع و رکن پدید آید و اگر سبب بر وتد مقدم در آید مفاعلن
شود و وجه تسمیه سبب آنست که در جمیع زحافات زحاف نصف آن عارض شود و قصر و رسیدن باشد
و وتد را بآن جهت وتد گویند که در جمیع زحافات زحاف قطع آن عارض شود و قطع و میخ باشد
و اگر وتد بر سبب مقدم گردد مفعولن شود و این هر دو رکن را خماسی خوانند و از ترکیب سبب خفیف
و یک وتد مجموع سه رکن پدید آید و اگر وتد بر سبب مقدم در آید مفاعیلن شود و اگر وتد را
مؤخر دارند مستفعلن گردد و اگر وتد را در میان دو سبب آرند مفاعلاتن آید و از ترکیب فاصله
صغری و یک مجموع دو جزو آید هرگاه وتد را بر فاصله مقدم دارند مفاعیلن آید و اگر وتد را مؤخر
دارند مفاعلتن آید و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزو آید آن مفعولات است
و این ارکان همه مساعی اند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل خوانند و اجزای شعر را
از اینها ترکیب میشود بسوی مفعولات که بحر اصح نشود مگر با اجزا بحار بر دو از این هشت رکن که
ارکان اصح اند هشت بحر بیرون آید ۱ هزج ۲ رجز ۳ رمل ۴ وافر ۵ کامل ۶ متقارب
۷ متدارک **اما** هزج شش بار مفاعیلن و رجز شش بار مستفعلن است
و رمل شش بار فاعلاتن و متقارب شش بار فعولن و متدارک شش بار فاعلن
و اگر از رکن چیزی ساقط شود آنگاه آنرا مشکل خوانند و از ترکیب این بحور اصلیه دو از ده بحر

فروع بیرون آید اجدید و آن هزج و یک بحر است ۲ مشاکل و آن یک رمل و هزج است
۳ سریع و آن دو بحر است یک مفعولات ۴ خفیف و آن یک هزج و یک رمل باشد
۵ تقارب و آن یک هزج و یکرمل است ۶ طویل و آن یک تقارب و یک هزج است ۷ مضارع و آن
یک رمل و یک هزج است ۸ مدید و آن یک رمل و یک متدارک است ۹ مقتضب و آن یک مفعولات
یک بحر است ۱۰ منسرح و آن یک بحر یک مفعولات است با یک بحر یک مفعولات ۱۱ بسیط
آن یک بحر یک متدارک یک بحر یک متدارک است ۱۲ مجتث آن یک رمل یک بحر یک رمل
یک بحر است ۱۳ قریب نیز آن دو هزج و یک رمل است **فصل** چون اصول فروع معلوم شد
بدانکه هر تغییر که در آنها شود آنرا زحاف خوانند و آنات مستعمله که در زحاف دارند و آنکه در
وی هیچ زحاف نباشد بنده است و زحاف یا ساکن باشد یا متحرک است یا اندر حشو جزو یا اندر آخر
حرف خلیل بن احمد هر یک از زحافات را باسمی موسوم ساخته و ما نیز هر یک را نامی خواهیم نمود
که در حق خواص بدیع دلکش از ارکان شعر دارد و مورد استعمال آن را بیان خواهیم کرد و ابتدا
بهمان نهاد که پیش گرفته میرویم **کف** در لغت بمعنی باز داشتن است و در اصطلاح آن است که
آن جزو سباعی که آخرش سبب خفیف است ساکن آخر را بیندازند و حرکت ماقبل آخر را بسبب وقف در
مفاعیلن و فاعلات بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات باقی ماند
و این سبب را مکفوف خوانند **قصر** در لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح انداختن ساکن
سبب خفیف که آن دو در آخر جزو است و پیاسه شد و این در مفاعیلن مفاعیل و در
فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فعولن

فعول

فعول بماند و آنرا مقصور خوانند **حذف** در لغت انداختن است و در اصطلاح انداختن سبب خفیف
از آخر جزوی که در آن سبب خفیف شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن است که از مفاعیلن
مفاعی بماند و فعولن بماند و از فاعلاتن فاعلا بماند و فاعلن بماند و از فعولن
فعو بماند و فعل بماند که آنرا محذوف خوانند **قبض** در لغت گرفتن است و در اصطلاح آن است که حرف پنجم ساکن است
بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن و از فعولن فعول باقی بماند
و این را مقبوض خوانند **خبن** در لغت دزدیدن است و در اصطلاح آنست که از جزوی از اول
آن سبب خفیف ساکن بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات و فاعلاتن و فاعلن بود که از مستفعلن
سین بیندازند مفتعلن بماند مفاعلن باقی گذارند و از فاعلاتن الف بیفتد فعلاتن باقی ماند
و از مفعولات تا بیفتد مفاعیل باقی نهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن باقی بماند
و اینها را مخبون نامند **طی** در لغت درنوردیدن است و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف
چهارم آن ساکن باشد بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن مستعلن
بماند مفتعلن باقی گذارند زیرا که قاعده طی چنین است که بعد از آنکه نقطه مهمل باشد
نقطه مستعمل باقی گذارند و از مفعولات و اولا مفعولات بماند فاعلات باقی نهند
قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح انداختن است که از دو مجموع حرف ساکن بیفتد و متحرک پیش از
ساکن بود ساکن سازند و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن
شود و مستفعل بماند مفعولن باقی گذارند و از فاعلن نون بیفتد و لام ساکن شود فعلن
باقی گذارند **دفع** در لغت برداشتن است و در اصطلاح آن است که از جزو یکی اول آن

دو سبب خفیف بیفتد سبب اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که مستفعلن تفعلن بماند و فاعلن باقی
گذارند و از مفعولات مفعولات باقی ماند و مفعول بضم لام باقی نهند **اسباغ** در لغت تمام کردن است
و در اصطلاح آن است که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف شد حرف ساکن زیاد کنند و آن در مفاعیلن و فاعلاتن
بود که مفاعیلان و فاعلاتان شود و فاعلیان در باقی گذارند و اینها را مسبغ گویند **اذاله** در لغت
از کردن است و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن دو مجموع بود حرف ساکن زیادت نمایند و این در
مستفعلن و فاعلن بود که مستفعلان و فاعلان شود و اینها را مذال خوانند **شلم** در لغت گرفتن
بریدن است و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن سبب آخر بیفتد و متحرک قبل از ساکن سوی ساکن سازند و فاعل
بماند فع بماند باقی گذارند و از مفعولات دو حرف بیفتد مفعول بماند و فعلن باقی گذارند
و آنرا اشلم نامند **بتر** در لغت دنباله بریدن است و در اصطلاح آن سلوکی که از مفاعیلن اول
که فاع بماند بوعیس نیز بیفتد و فا بماند فع باقی نهند و در فعولن که قاطع سبب ساکن و در آخر
فع بماند و این را ابتر خوانند **خبل** در لغت تباه کردن است و در اصطلاح آنکه از مستفعلن
متفعلن بماند و فعلان باقی گذارند **زحافات مختص اعاریض اول** حرم در لغت دیوار
چیزی بریدن است و در اصطلاح آن است که از اول مفاعیلن میم را بیندازند فاعیلن بماند مفعولن
باقی گذارند و آنرا احرم گویند **خرب** در لغت ویران کردن است و در اصطلاح آن است که
میم و نون از مفاعیلن بیندازند فاعیل بماند مفعول باقی گذارند و آن را اخرب نامند
سلم اهتم که در لغت شکافتن است و در اصطلاح آن است که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد
و از سبب دیگر ساکن بیفتد متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول باقی گذارند و آنرا اهتم نامند **جب**

در لغت

در لغت بریدن است و در اصطلاح آن است که از فاعلاتن دو سبب خفیف بیفتد و فعا بماند فعل باقی گذارند و آنرا
مجبوب گویند **شتر** در لغت پاره کردن است و در اصطلاح آنکه از مفاعیلن میم و یا بیفتد و حرم
و قبض فاعلن بماند و آنرا اشتر خوانند **ذلل** در لغت لاغر شدن زانو است و در اصطلاح
آن است که از مفاعیلن اهتم دو مفاع ماند بود میم نیز بیفتد و فاع بماند و آنرا اذلل خوانند **پس** فروع
مفاعیلن که از زحافات مشترکه و مختصه اعاریض یاد ده است مفاعیلان مسبغ ۲ مفاعلن
مقبوض ۳ مفعولن احرم ۴ مفعول احرب ۵ فعولن محذوف ۶ مفاعیل اکفوف ۷
مفاعیل مقصود ۸ فاعلن اشتر ۹ فعول اهتم ۱۰ فعل مجبوب ۱۱ فع اذل **زحافات**
مختصه فاعلاتن چهار است **اشکل** در لغت دست و پا چهار پایان را بستن است و در اصطلاح آنست
ساکن و سبب خفیف بیفتد و فعلات بماند و آنرا مشکول نامند **شعث** در لغت ژولیده بودن است
و در اصطلاح آنکه فاعلاتن را مجبوب سازند فعلاتن شود و دو حرف پیش را ساکن نمایند فعلاتن
گردد و مفعولن باقی گذارند و آنرا اشعث خوانند بعضی گویند متحرک از دو مجموع را بیندازند از
فاعلاتن بماند و مفعولن باقی گذارند **مجحف** در لغت چیزی از جایی پاک کردن است و در اصطلاح
فاعلاتن را مجبوب سازند فعلاتن شود و این را مجحف صغری را بیندازند بماند فع باقی گذارند
و آنرا مجحوف خوانند **ربع** اجزاء قطع و معنی آنکه از فاعلاتن فعل بماند و آنرا
مربع گویند پس فروع فاعلاتن ده از زحافات مختصه و مشترکه اعاریض **و فائده** است بدین قرار
فعلات مشکول ۲ فاعلن محذوف ۳ فاعلات مقصود ۴ فع لو شعث ۵ فع
مجحوف ۶ فاعلیان مجبوب ۷ فعلاتن مجبوب ۸ فاعلات اهتم مکفوف ۹

فعل بر مع فعلات مقصود ۱۱ فعل مجبوب ۱۲ فاع مجبوب زحافات مختصه مستفعلن و آن چهار است
اول حذف و لغت بمعنی بریدن است در اصطلاح آنکه از مستفعلن و مجموع آنچه مستفعلن باشد
پس فع لن بماند و آنرا احذف خوانند دویم خبل و لغت تباه کردن است در
اصطلاح آن است که مستفعلن سین و فا و ر ساکن شود و متفعلن بماند فعلن
بماند کی از و آن را مخبول نامند و یکی خلع و لغت برهنه کردن است در اصطلاح اجتماع
خبن و قطع است در مستفعلن که متفعلن بماند و فعلن بجای آن نهند و آنرا مخلع گویند
رفد و لغت دادن را دادن کردن بود و در اصطلاح آن است که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود
و مستفعلن مستفعلاتن شود و آن را مرفل خوانند پس فروع مستفعلن در زحافات
مختصه مرکبه نیز ده است ۱ مفاعلن مجبوب ۲ مفتعلن مطوی ۳ مفعولن
مقطوع ۴ فعلتن مربع ۵ فاعلن مطوی ۶ فعلتن مجبوب ۷ مفاعلان ۸ مفتعلان
۹ مستفعلان ۱۰ فعلتان ۱۱ مفاعلاتن ۱۲ مفتعلاتن ۱۳ مستفعلاتن زحاف
فعولن و آن است ثلم و لغت خنه کردن است در اصطلاح آنکه از فعولن ناحیه فعولن باشد
پس فعلن بماند و آنرا اثلم خوانند ثرم و لغت شکستن دندان پیش است در اصطلاح
آنکه از فعولن فا و نون بیفتد و عول بماند فعل بضم لام باشد کنند و آنرا اثرم خوانند
و زحافات در فعولن نیز در مختصه مرکبه شش است فعول فعول فعل فعلن زحافات
مختصه از مفاعلن و مفاعلتن و فاعلن و شرط نیست اما موزون نشود یا معتبر نیست
فصل در بیان اشکال دوایر چون دانسته شد که بحور بعضی در مقابل بعضی میباشند چنانکه

بحر رجز

بحر رجز و رمل در اوتاد و اسباب متقدم و متأخر متخلف پس در یک دایره این سه بحر گنجایش دارد
چنانکه اگر از وتد ابتدا شود هزج و اگر از سبب ابتدا کرده شود رجز و اگر سبب ثانی ابتدا شود
رمل است چنین دایره را در اصطلاح دایره مؤتلفه نامند و صورت دایره مزبور این است

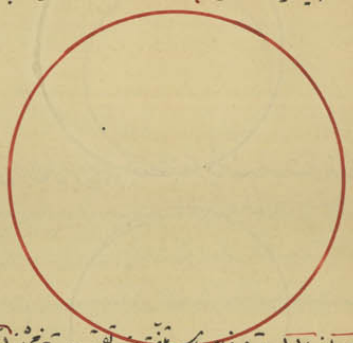

و نیز بحر وافر و کامل در اوتاد و فواصل متفق اند و در تقدیم و تأخیر مختلف پس این
بحر نیز در یک دایره گنجایش دارند چنانکه اگر ابتدا از فاصله کنند بحر کامل است و اگر
از وتد ابتدا نمایند بحر وافر خواهد بود پس چنین دایره را اصطلاح دایره متفقه گویند
و صورت آن در ظهر این ورقه نمودهٔ میشود انشاء الله تعالی و نیز بحر متدارک و متقارب
در اسباب و اوتاد با هم متقارب اند و در تقدیم و تأخیر مختلف دارند پس این دو بحر نیز در یک
دایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا بسبب نمایند آنرا بحر متقارب خوانند و این گونه دایره را
اگر ابتدا از وتد ابتدا نمایند

دایرهٔ متفقه این است

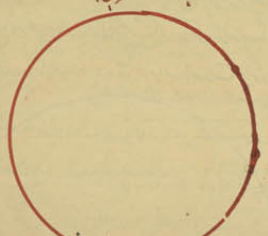

در اصطلاح اهل این فن نیز دایره مؤتلفه نامند و صورت آن بقرار زیر است

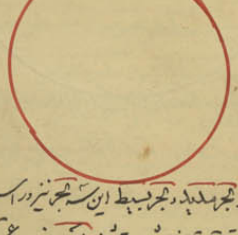

ایضاً بحر طویل و بحر مدید و بحر بسیط این سه بحر نیز در اسباب و اوتاد با یکدیگر
متناسب میباشند و در تقدیم و تأخیر متغایر و متخلف پس از روی قاعده کلیه که در باب
سایر بحور ذکر شده علمای این فن سه نفر عروض وضع نموده اند این سه بحر
در فوق مذکور شد (یعنی طویل و مدید و بسیط) نیز در یک دایره گنجایش دارند زیرا
چنانچه از وتد ابتدا شود و بعد بسبب و یکوتد بحر مدید خواهد بود و اگر ابتدا از سبب

و یکوتد

و یکوتد بعد از آن بسبب و یکوتد بحر بسیط گویند و این دایره در اصطلاح اهل عروض علمای این فن
دایرهٔ مجلبه نامند

و همچنین بحر منسرح و بحر مضارع و بحر مقتضب در اسباب و اوتاد و فواصل با یکدیگر متشابه
میباشند و در تقدیم و تأخیر و اتصال و انفصال مفارقت پس آنست که در یک دایره آورده شده است
اگر ابتدا از سبب شود بعد فاصله بعد وتد مفروق بحر منسرح خواهد بود و اگر ابتدا از
وتد مجموع و بعد سه وتد مفروق شود بحر مضارع خواهد بود و اگر ابتدا از وتد مفروق
بعد سبب و بعد فاصله شود آنرا بحر مقتضب نامند و اگر ابتدا از سبب خفیف بعد از آن
وتد مجموع و بعد وتد مفروق شود آنرا بحر مجتث و اختلافات در این دایره
بسیار شده زیرا که اوتاد و فواصل و اسباب آن با همدیگر اختلاف بسیار و تفاوت
زیاد دارد ولی نزد اهل فن استخراج بحور در حال آنها ثابت کلا باشی و عمده در
آن قاعده است اینکه قاعده استخراج بحور بمعنی اینکه گوئند مصراع متناسب
مدار گشت آنها شد استخراج نمودن اشکال خواهد داشت و بنا بر مناسبت اینها این

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

دایرهٔ مختلفه

هم چنین بحر مشاکل و بحر خفیف و بحر قریب و بحر غریب و بحر سریع در اسباب و اوتاد
و فواصل بسیار قریب میباشند و هم مدسس میشد اما در تقدیم و تاخیر و اتصال و انفصال با
یکدیگر بعید میشدند پس اگر هشت اوتاد و دو مفروق شود باز یکی مجموع و یکی دو مفروق
باز یکی مجموع و یکی دو مفروق بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل از بحر
مشاکل خوانند و اگر هشت اوتاد یک فاصله شود پس یک سبب خفیف و دو مجموع پس یک فاصله
و یک سبب خفیف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد که بحر خفیف خوانند
و اگر هشت اوتاد مجموع شود پس سبب خفیف پس دو مجموع و سبب خفیف پس یک سبب
و یکی مجموع و یک سبب خفیف بر وزن مفاعلن مفاعیلن فاعلات آید در بحر
قریب گویند و اگر هشت اوتاد یک فاصله شود پس یک سبب خفیف پس دو مجموع باز فاصله و یک
سبب خفیف پس دو مجموع بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید که آن را
بحر غریب گفته اند و اگر هشت اوتاد یک سبب خفیف شود بعد فاصله بعد یک سبب خفیف بعد فاصله بعد

دو دو مفروق بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات است که آن را بحر سریع گویند
و این چنین دایره در اصطلاح دایرهٔ مختلفه گویند زیرا که در ظاهر با همدیگر ثابت ندارند

در بیان تقطیع و کیفیت آن بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح
کشادن ارکان عروض است تا صحیح از ناسره خاصه آید و در تقطیع باید حکم حرف ملفوظ از حکم
حرف مکتوب بدانکه حرف بر دو قسم است ملفوظ و مکتوب ملفوظ آنست که در کتابت نیاید
اما بلفظ در آید و آن هشت حرف است حرف مشدد مانند قد و و الف اشباع چون
انا و هاء مضاف مانند شکنه من و هاء مکسر چون سر شکنه و هاء مضموم
چون دلبر و حو مخفاة هاء و یای بطنی که از اضافه حاصل شود چون لفظ بفضل اضافه شود
در اخر مضاف را مکسور سازند بکسر عین بلکه اگر اخر مضاف مکسور شود و آن کسره
در شعر اشباع کنند یای بطنی مانند و در شعر چنین شود ❊ غلامی شاه مرا هم بر وزن
مفاعلن و تمام این کلمات در تقطیع محسوب شود که بنای تقطیع بر ملفوظ است نه مکتوب اما
مکتوب آنست که بلفظ در نیاید و مکتوب شود و آن در بعضی از حروف محسوب است و در بعضی محسوب نیست

و آن بدین تفصیل است که حرف معین حرکت قبل است چون یا در جمله کشته و بسته یا اضافه و مکسر مضموم شود و ساقط
ساقط و در آخر حرف ساکن محسوب باشد که را در دیده و که را در بسته که بر وزن مفاعیلن است و حرف در
اصل است ملفوظ است چون واو عطف غیر متحرک چون بر نهاد و بر عداوت هر دو ساقط میگردد
و اگر حرف عطف متحرک باشد مانند سایر حروف است چون در و که بر وزن فعولن است و حرف در متن مکسر
تا قبل است چون تو و دو ساقط شود و حرف در مکتوب شود اگر لفظ اسقاط کنند باطل القلب بغیر طاقی
که شود در وضوح بسیار نداشته باشد اسقاط آن بضرورت لازم است بدین تفصیل چون نون ساکن بعد از
حرف مد و آن بر دو قسم است یکی آنکه حرکت در آن عارض نشود چون دمانما و مکانما و مثل
چنین و دلف ساکن در وسط تقطیع ساقط شود و در آخر ساکن محسوب گردد پس وزن دمانما فعولن است
و وزن مثل چنین مفعولن و اگر حرکت عارض شود چون چنین دلف تو متحرک محسوب است چنین
دلف بر وزن فاعلاتن است و فاء قبل ساکن است چون دست و دست و گفت در وسط متحرک
محسوب شود و در آخر ساکن و همچنین است هر حرف ساکن که قبلش متحرک باشد چون در و در و در و دانستن
و کاشتن و نالهٔ در قبر از زن در ساکن بشرط که در وسط تلفظ در آید یا قبل حذف در حساب متحرک باشد
یا عوض حرف و یا عوض حرکت چون سر و شد و هم در وزن مفتعلن است و اگر در وسط تلفظ
در نیاید ساقط شود چون خوشست و در آخر مطلقا ساقط شود و دالی در پیش از زن در ساکن باشد
در آخر ساقط شود در وسط متحرک گردد و اگر آخر ساقط کنند و حرف پیش از متحرک سازند چون کاهد
که یاد کار گویند بر وزن فاعلاتن و یای که قبل از زن در ساکن باشد ساقط شود چون ایدر است
ساقط شود و الف متحرک اگر نقطه تش را با قبل نیاید ساقط گردد چون خدای من از آن و یا

کلمه زان الف متحرک واقع در وسط ساقط گردد چون و فتوا در چشم فصل در بیان آنکه رباعی را چند وزن است
بدانکه رباعی از زحافات بحر هزج است و آن بر دو قسم است قسم اول را اخرب و قسم ثانی را
اخرم خوانند اما اخرب و آن بر دوازده قسم است اول مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع سیم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول چهارم مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل پنجم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ششم مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۷ مفعول
مفاعیلن مفعول فعل ۸ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۹ مفعول مفاعیل مفاعیل فعلا ۱۰
مفعول مفاعیلن مفاعیل فعول ۱۰ مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع ۱۱ مفعول مفاعیلن
مفاعیلن فع ۱۲ مفعول مفاعیلن مفاعیل فعول اما اخرم نیز بر دوازده قسم است اول آن مفعولن
آید ۱ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۲ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۳ مفعول مفعول
مفاعیل فعول ۴ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۵ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۶ مفعولن
مفعولن مفعول فعول ۷ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۸ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۹ مفعولن
فاعلن مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۱۲
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع در بیان مجهول از علم قافیه و آن مقسم است بر دو قسم و یک خاتمه
فصل در بیان آنکه قافیه در ردیف بیت بدانکه قافیه مشتق است از قفو و قفو بمعنی دوی است
چنانکه گویند فلان یقفو اثر فلان یعنی میرود از قفای او و در بیت آن قافیه گفته اند در از پی
کلمه که در پی آید و در بیت خود فرض که قافیه همان حرف روی است یا آن کلمه است مراد از
روی حرف آخر است که بنای شعر بر آن است و روی مشتق از روی است که ابریشم بوده باشد پس

چنانکه بارها دیدن روی بسته نمی‌شود و شعر نیز بی روی پیوسته نخواهد شد پس قافیه شناخواهد بود و اما
مصراع است یا بیت و مصارع در مثنوی و دو بیتی (رباعی) و مسمط است و اما قصیده
و غزل و قطعه و راه بعضی بر آن کلمه که در آخر بیت باشد روی دارد و قافیه نامیده اند و اهل تسمیه مورد
بیت را قافیه شناختن گویند اما ردیف در اصطلاح اهل ادب آن کلمه را گویند که در آخر
شعر مکرر شود و غالب کلمه باشد یا زائد و این قسم مردف خوانند مانند افتاده اند در
قصیده خاقانی و بیت در قصیده انوری و قافیه پیش از ردیف است یا میان ردیف و
دادی در این رباعی ای شاه زمین بر آسمان بازی گشت ❊ بست است عدو تا تو چنان بازی داری
سخت ❊ چو سبک آری و نان بازی گشت ❊ پیری تو تبه پیر و جوان بازی گشت ❊ و اما زیور قافیه
محجوب گویند و ردیف را باقافیه ترکیب نیابد کرد چون در آینه و شعر مردف بیت مستعمل است
زیرا که مناسب نیست چنین مقدمه بعضی کلمه مخصوص که مطلق معنی از کلمه بعیر نیز دلالت دارد
و لوازم و حکیم انوری در قصیده بعد از مرد بعضی اشعار بعضی جنبه اشعار و در بعضی بعضی نشان و دلالت استعمال کرده
نظر باینکه چنین است چندی در مرتبت بی شمار است اما خالی از رکاکت نیست و نمی‌زیبد را در ادب
نمی‌زیبد فصل پایه از حروف و کلمات تابع روی است و آن چهار حرف پیش از روی است
و چه بعد از روی اول الف تاسیس دوم دخیل و اینها حرکت دارند یا دائم ساکن و روی
اشباع و مراد از تاسیس حرکتی است که قبل از الف تاسیس است و آن حرفی مولد بود و مراد
از اشباع حرکت و خیر است چون جاهل و دل قبل ص در ابتدا لام روی و قاف و ها و خیر و حرکت
آنها اشباع و الف تاسیس و فتحه میم و عین در اسم و اینها قافیه را قافیه متصل گویند سیم قید آن

حرف صحیح ساکن است که پیش از روی باشد و آن دارای حرکت است که آن حرکت را حذف گویند و آن
حرکت که در پیش از روی یا حرف صحیح ساکن است و حرکت کاف و صاد حذف است و اینگونه قافیه را
قافیه مقید نامند و اگر ما قبل روی متحرک باشد آن قافیه را مجرد خوانند و حرکت قبل از روی حیه
چهارم ردف و آن حرف علت ساکن قبل از روی است و حرکت آن از جنس خود شود و اگر از جنس خود
نباشد قید است مانند دود و طود و این قید است و سود و شود و جان و کان و پیر و
دیر و ردف است و حرکت ما قبل اینها حذف است و این نوع قافیه را قافیه مردف گویند و آن چهار
حرف که بعد از روی آید اول وصل است و تا روی متحرک نشود و حرکت از آن حرکت نیاید و حرکت از آن حرکت
چون نظم و ناظم که در پی میم وصل است و حرکت بحری دوم خروج و آن حرفی است که بر روی
ملحق شود چون پیش که را آوردی و میم وصل و پیش خروج و حرکت را بحری و حرکت میم نفاذ و حید
در کتاب خود ذکر کرده است که فصل متحرک نشود و خروج با وصل نمی‌شود و چون صاحب فن بنده را
اشتباهی رو داده و آن کاف متحرک میشود و ما ساکن چون ناظم و ناظم سیم مزید و آن حرفی است
که لاحق روی شود و چون پیش و خویش و در پی شین مزید و یا وصل و حرکت میم نفاذ است
چهارم نایره و آن یکی از حروف مانند تاختش و باختش و پرورش و پیشان
و پیشخورشان که در مثال اول نایره کاف است و در مثال دوم حرف فصل دوم ردیف
عیوب قوافی و آن پنج است اول اقوا دوم اکفا سیم سناد چهارم ایطا
پنجم شایگان اما اقوا اختلاف ضمه است چون طوس و فردوس را قافیه کنند و گاه
ضمه را در قافیه معمول دارند و مطلق سازند چون خود و سرود و قافیه موصول اختلاف را

مفقود دانسته اند مثل طوس و فردوس اکفا اختلاف حروف روی است و آنرا عیب بزرگ شمرده اند
و آن چنان است که احتیاط و اعتماد را باهم قافیه کنند سناد اختلاف رفت چون
و ندکافی و کافی را باهم قافیه کردن ایطا در لغت قسم کابی قسم نهادن و در اصطلاح
باز آوردن چندی قافیه است چون لفظ جهان را بمعنی واحد چند بار در اشعار آوردن و از
این جمله است تکرار حروف و کلمات زواید مثل شکر و شونکر و این را ایطا جلی
خوانند و آوردن آب و گلاب که هر یک ترکیب از آنها اند شایگان را مغفر کرده اند
یا آنکه قافیه مرکب را باقافیه مفرد بندند چون محبت با ثابت و جان را با عاشقان
قافیه نمودن هم آنکه قافیه مرکب را که حرف آخرش تکرار شود بیاورند چون شبان را
با دودان قافیه ساختن اما اول را بیکبار آوردن بی عیب و دو بار را مغفور دانسته اند
و لی تازی سلو مطلق جایز دانسته اند و صادقان را با عاشقان قافیه توان کرد
زیرا که الف و نون وضع بقافیه ندارد و قاف قافیه است و اینهم مانند ایطا و خفی
وضع است که ذکر یافت خاتمه در بیان اقسام قافیه بدانکه قافیه بر دو قسم است
قافیه اصلی و قافیه معمولی اما اصلی آنست که تصرف تغییر در آن راه
نیافته باشد مانند شاه و ماه و قافیه معمولی آنست که از اصل تغییر داده باشند
و تصرف شایسته در آن بعمل آورده اما شرط است که آن تغییر سوای ادب و لغت
انکار نکنند مثلا حسنه را بالنک مضموم خواندن و قافیه نمودن و خود را
باسر آوردن و نیز قافیه یا مجرد است یا غیر آن اما قافیه مجرد عبارت از

آنچه جز روی و حرکت ترجیع حرف و حرکت بعد نمی‌شود و غیر مجرد بر چند قسم است اقله قافیه بی ردف دوم قافیه
مقید سیم قافیه موصول چهارم قافیه موصول اما قافیه بی مقید است یا موصول قافیه ساکن را مقید نامند
و قافیه موصول را مطلق خوانند پس اقسام قافیه بیست و یک شود کما لا یخفی بیان تنزیه عقده قوافی در بیان
قوافی عرب و عجم است که در الف تاسیس و حرکت قافیه تنزیه بعضی را بعضی دانند و اگر در مطلق الف تاسیس باشد یا حرف
آن الف تاسیس را اعتبار کنند اما عجم قابل را با عقب قافیه نماید و الف تاسیس را اغلب اعتبار نکنند و اگر هم
اعتبار کنند از آن قوم ما لا یلزم گویند و چنانکه عجم اختلاف روف را جایز دانسته اند اما عرب بر ردف
واو و یا با هم آورده اند و ردف الف را سلو یاد دارد این است مختصری از زبان جمله قوافی و مطالب را که ادا
توضیح بدانکه مرسلو از آن جهت گویند که بعضی خانه است در اول و خانه نزد بعضی جمله است چون
خیمه بدون طناب و اوتاد و ریسمان و میخ بر پا نیست شعر هم بدون اسباب و اوتاد و ریسمان و میخ نیست
و مراد از سبب هر دو حرفیست هرگاه اول متحرک و دوم ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند
چون دل و اگر هر دو متحرک باشند آن را سبب ثقیل گویند چون دلکه و مراد از وتد کلمه
سه حرف است هرگاه اول و ثانی متحرک و سیم ساکن باشد چون چون آن را وتد مجموع گویند و هرگاه اول
و سیم متحرک و وسط ساکن باشد آن را وتد مفروق نامند چون قال و اسم محرک با ساکن تفاوت و حبب
و خفیف و مصاریع و فرج و رمل و رجز و غیره که باشد بحر مناسب وتد و سبب آنها نام نهاده
شده است چنانکه شعر تفاعیل و به این جهت گویند که سبب و وتد آن بیشتر گویند مانند
فعولن و فعولن و وتد مجموع و فعلن سبب خفیف است و باقی را بهمین قیاس باید دانست والسلام
قد فرغ من تسویده فی شهر ربیع المولود سنه ۱۳۱۱

چهار مقاله عروضی سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیقصور و قیاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد و ابلا توسط ملک
کرد بی در و هالی در وجود آورد و دو عالم کون و فساد را متوسط آن عالم است
گردانید و بیار است بامر و نهی انبیا و اولیا آنها بدانست و بشمشیر و قلم ملوک
و وزرا باز گذاشت و در قوه بسته گوئین که اجمل انبیا بود و آفرین بر آل و
اصحابش که افضل انبیا بسلف و خلفای با عز و شرف اند و ثنا بر پادشاه وقت
ملک عالم عادل مؤید منصور حسام الدوله والدین نصیر الاسلام والمسلمین
افتخار الملوک والسلاطین ظهیر الانام و محیی الایام شمس المعالی
ابو الحسن علی بن مسعود که خورشید پایه و ماه قبه محمود رای است که حاسد
بنام و سلطنتش مرحوم و نظام احوال ذریت آدم باهتمام وی بوده هموار در زمان
عشرت غنوده و پیوسته کنش مرفه الحال و آسوده باشند همیشه و حوزه که از فرو
افضل پادشاهان وقت است اجمل و نسب علم و حسب و شجاعت و سخاوت
و آراستن دولت و پیراستن مملکت و پروردن دولت و قهر آوردن بر دشمن
و آراستن مسالک و نگاهداشتن رعیت از مهالک اما بعد رسمی است
قدیم و عهدی است بعید که مصنف در تشبیب و دیباچه کتاب طرفی از ثنای گوهر
و تقرای از دعای ممدوح یاد کند و ولی بنده مخلص درین کتاب بجای مدح و ثنای

این پادشاه اذکار بعضی را خواهد کردن که باری تبارک و تعالی در حق این پادشاه
و پادشاهزاده فرموده است و با اولادرانی داشته تا ترای جهان آرای او
عرضه دارد و سپاس این نعمت وی را بسالار آرد تا کای آرد که در کتاب مخلوق
میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و شکر بنده کیمیای انعام منعم است بالجمله
این پادشاه بزرگ و شهریار سترگ را رای باید دانست که امروز درین کره اغبر
که در زیر سپهر اخضر چون کوی مدور است هیچ سلطانی مرفه تر از او نیست دنیا
که موهبت جوانی و پیراه جهان است و نعمت صحتش بر قرار و شامل مادر و مدرش
زنده و پاینده و بر لدر آن موافقش برین دیسازند انهم چگونه مدری چون
ملک معظم و خداوند مکرم فخر الدوله والدین ملک الجبال ایده الله
الملک العزیز المتعال که با هر سه ارمرد شاندار و غازیان دشمن نگار در
جلو فرزندان سپهر و در ایستاده تا ثوریه صابر یکی از بندگان ایشان نورد
و تشنه بی جای مر آن سلاح کرده و چنان بار مهر کمتر و شفقت آوری که دعای
سحرگاهی وی بدرگاه الهی باشکری حرارت و سیاهی گرد غیر فرد برابری نماید
و شایسته برادری همچون خداوندزاده مکرم شمس الدوله والدین عز
نصره که در خدمت آن خداوندزادگان بعلو مراتب و تمرد مدارج ارتقا
دهد و نیز حضرت عزت بدون مضایقه و منت جنابش سلوعی مانند
خداوندان معظم علاء الدین ابو علی الحسین اختار امیر المؤمنین عنایت

چهار مقاله عروضی

فرموده ایزد تبارک و تعالی اجمل رهلکر از زانی دلدر دولت بلکه مر خورد داری دهد آمین
الغاز مطلب بنده مخلص و خادم معتقد احمد بن علی النظامی العروضی السمرقندی
که چهره و بیچال است که نسبت این خاندان موسوم است و بر قدیم هند که اندوست مرقوم است
جمیل عدی پادشاهی سلاطین می سازد و بر قانون حکمت رساله در اندرز بر دارد که اگر
چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کیست و این تلطف مر کراست و این سیاست را
بر چه وجه باید داشتن و این منت را از چه روی باید قبول کردن در کلام قدیم و کتاب کریم
این سه اسم را در یک سلک آورده و بیک رشته بیان کرده است قوله تعالی واطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در مدارج موجودات و معارج مقولات بدرازی
نبوت که غایت مرتبه انسان است و رای پادشاهی هیچ رتبه نیست و آن چیز عظیمت
الهی و الطاف نامتناهی نه پادشاه وقت را این منزلت کرامت فرموده است تا بر سنن
ملوک ضایعه بسر و در دنیا را بر قسم از قرون خالیه بیمه دارد اما بر رای اعلاء
اعلاء الله پوشیده نماند که حال موجودات عالم از دو بیرون نیست یا موجود
که وجود او بخود است و او را واجب الوجود خوانند و آن حضرت باری تعالی است
جل ذکره و عز اسمه که خود بخود موجود است و همیشه بوده است و قایم بخود است نه بغیر
و آن موجودیکه وجود او بغیر است ممکن الوجود گفته اند و آن ما نیم که وجود ما از
منی است و وجود منی از حیوان است و وجود حیوان از غذا و وجود غذا از زمین
و آب و زمین و آب و هوا و وجود هوا از چیز دیگر و الی غیر ذلک چنان که دیروز

چهار مقاله عروضی

بوده و فردا نخواهد بود دوبیتی پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم ✤ و آنگاه نهان چو در دریا شدیم
بودیم بخواب نیستان عدم ✤ بیدار شدیم و باز در خواب شدیم ✤ چون بتحقیق تامل کرده
آید این مسئله اسباب بسبب تابع که او را وجود اند غیری خود و وجود موجودات و افعال کارهای
او است و ممکنات از وی بوجود آمده اند و بدو قایم اند و چون در تحقیق تامل کرده آید
روشن گردد که کل موجودات هستی اند نه نیست کاش دلده و او سبحانه است که قدیم
ازل و ابد آراسته و چون همه موجودات هستی است روا بود که باز نیست گردند و نیز در
بیان زنده نهان گفته اند کل شیء یرجع الی اصله هر شیء بحال خویش باز گردد خاصه
در عالم کون و فساد فیرا که ممکن الوجود هم مهر باشد است و او که واجب الوجود
عین هستی است نیز در کلام حمید و فرقان مجید میفرماید کل شیء هالک الا وجهه ولکن
باید دانست که اجسام در خلال فلک قمر است و در دایره این کره اول آنرا عالم
کون و فساد خوانند و چنان باید تصور کرد که در مقعر فلک قمر کره آتش است و
فلک قمر گرد آن برآمده و در درون آن خاک است و آب گرد آن برآمده و در میان زمین
خطی است موهوم و هر خطی که از آن بر فلک قمر رود همه برابر باشد و هر کی فرود کنیم
آن نقطه را اجسام یا نکبه باز نزدیکتر است و هر کی دیگر گوئیم مقصود فلک اقصی است
با آنچه بدان نزدیک است و آن فلک است بر زیر فلک البروج و از آنسوی او هیچ
چیز نیست و عالم آسمانی مرد و انتها پذیر و تغیر پیری گردد اما خداوند تعالی
یکیست بالذات چون خواست که درین عالم معاون و نبات و حیوان و انسان پدید آرد

و ستارگان با فرد حاضر مر آفتاب و ماه را و آن هوا را حرکت و ترتیب بدین بر نهاد
و خاصیت آفتاب آن است که چیزی که بر عکس او بر آن شود و چون در مقابل باشد و بیمایی گرم
کند و گرم شود و بغیر صنعت نماید آب را به برابری تا آب گرم شود و بواسطه حرارت متحرک گردد
تا بحدی در لذع بر لذع بیشتر و ابر بهم نمود و سبب بسیاری بخار و از این بر رفع حاصل شد
و بالا برفت و طبع آب آن است که رو او و سنگ شود و حجریت بهم رساند چنانکه
در بعض جثه‌ها برای لعلین مشهور است **پس** از حجریت آب گوهر بهم پیدا گردد
و زمین پست و بلند بهم رسانید و نسبت بیشتر قوی از اقناع پست و آب فرود تر رود
و دل دیگر ارض بقرباء ماند و در قسمت باقی گردید بعضی جاهای متقدم بر بعضی
خیع شد و از ذیع مکشوف و ذیع مسکون گشته باین جهت در این قسمت
خیع شعبه‌ها است و آن سکونت دارند **تحقیق** چون آثار کواکب و تاثیر
عناصر بظهور رسید از آن نقطه موهوم که قبل ذکر کردیم منعکس شد و از این جا خاصیت
آب بحادث آتش و با حادث بهم رسید چون جبال و آثار و معادن و حرارت و غیره
و کائنات جوی از قبیل ابر و برق و رعد و صاعقه و برف و باران و شهاب و نیازک
و حریق و زلزله و طوفان و مانند و غیره **بالجمله** چون روزگاری طویل برآمد و ادوار
افلاک تواتر یافت مزاج عالم اشیا بهم رسانید و نوبت انفصال بدان فرضه
رسید که در مکان آب و هوا ظهور عالم نبات شود پس از آن گوهری که نبات بدان ظاهر
گشت حضرت صانع و موجد اصلی نامیه سه چهار خادم آفرید و سه قوت از آن

چهار خادم **نخست** آن است که هر مطبوع و شایسته آن نبات بخود کشد و از آن قوه جاذبه
خوانند **دوم** قوه در این جذب کرده نگاه دارد و آن را قوه ماسکه
گویند **سیم** آنکه مجذوب را از خاصیت بدل دهد و هضم سازد تا همه آن چیز گردد
و آن را قوه هاضمه نامند **چهارم** قوه در ساخته را نگاه دارد و در وی سلو
دفع نماید و آن را قوه دافعه نامند **اما** از این سه قوه یا قوتی است که آن را هر
و عدد از آن بسته اند کثیر اند نه بی نهایت و سوی **دیگر** قوتی است که بدو قوه غذا ساخته
تا با طراف رسد **و بیمین** آن است که چون شیء بجهت حال ریسه و خواهد روی در زوال
و نقصان نهد این قوت پدید آید و حکم دهد تا اگر آن سود دین عالم خاذ نیست و اگر این
بدل و نیاز آن است بهمه تا نظام عالم از خلل مصون ماند و نوع انقطاع نیابد
و آن را قوه مولده خوانند **پس** عالم نبات از جماد زیادت آمد چنانچه مثل قسم
که یاد کرده شد و حکمت بالغه حضرت کردگار چنان اقتضا کرد که این عوالم بیکدیگر
پیوسته باشند مترادف و متوالی و اول چیزی که از رتبه نباتی ترقی و نمو نمود و بر رخ تابش جماد
و نبات شد **نبات** است یعنی نوبت مرجان که آخرین مرتبه جماد و پیوسته است با اولین
چیزی از نبات (در بعض از کار نباتی در پیش است که پس از قطع و قلع از مکان نخستین
بصورت جماد در آید) و اولین مرتبه نبات خار است و آخرین خرما و بر رخ
میان نبات و حیوان چنانچه اگر کسی را سر ببرند بمیرد و اگر در آب غوطه کرده خفه شود
و تا نزدیک آن نزدیک یکدیگر باشند نمرند همه در خبر است که نخل از بقیت گل آدم

آفریده شد و از نخل که کدخدای تاک اشرف از جمیع نباتات است **تحقیق** چون عالم
جماد و نبات تکمیل گردید و اثر آباء علوی در امهات سفلی اثر کرد و مزاج لطیف تر
گرفت نوبت بفرجه هوا و ناد رسید و فرزندش الطف گشت و آن ظهور عالم
حیوان است و حیوان دارای جمیع قوای نباتیه است بعد از وی در قوت در بر او
افزون گشت **اول** قوه مدرکه در ریاست کردن و بیشتر دادن نیک و بد و در
ارزش **دوم** قوه محرکه که بارادت خویش بجنبد و در نبات این قوه نباشد
کما لا یخفی **اما** قوه مدرکه به شاخ شود پنج در آن را حواس خمسه ظاهره
و پنج دیگر را حواس خمسه باطنه نامند **اما** حواس ظاهره **اول** لمس **دوم**
ذوق **سیم** سمع **چهارم** بصر **پنجم** شم **اما** قوه لامسه در تمام
گوشت و پوست حیوان پراکنده است (در دست و سر مستان بیشتر) تا چیزی
حساس او شود عصاب ادراک کند و لذت یابد مانند یبوست و رطوبت و حرارت
و برودت و خشونت و لطافت **اما** قوه ذائقه در عصب گسترده بر روی زبان
مفروش است و طعم هر طعامی را بواسطه آن دریابد و معلوم کند که این ترش است
یا شیرین و بیشتر دانستن سوا از شوری و شیرینی و مثال آنها **اما** سامعه قوه است
گسترده در عصاب مفروش که در سطح صماخ است (صماخ آنچه از سوراخ
گوش بیرون است) و بدین قوه دریابد آن صوتی را که متادی شود بدو از تموج
هوا که فرو شده باشد میان تقارعین بضربه جسم در هم کوفته شده از آن

محسوسات جزوی و این همان قوت است که در اصطلاح آن بزرگان فرق نهده در میان
اگر خفته و گر گرد و گر فرق نهد میان دیسمان پیکر و مار **پنجم** قوت
حافظه و آنرا خازنه نیز خوانند و آن قوتی است ترتیب کرده در مجوف آخر
دماغ و آنچه قوه وهم در یابد از معانی محسوس او را هدایت و نسبت آن بوهم همان نسبت است
که قوت خیال با حس مشترک دارد و دقایق در نجات که او صدور سالها هدایت دارد و این
معانی را و جمیع این قوی که یاد کردیم خادمان نفس حیوانی اند و آن جوهریست
که منبع آن در دل است و چون در دل عمل کند آنرا روح حیوانی خوانند و چون در
دماغ عمل کند آنرا روح نفسانی نامند و چون در جگر عمل کند آنرا روح طبیعی گویند
و آن بخاریست لطیف که از خون برخیزد و در اعلای شریان سریان کند و در روشنی
مانند آب باشد و هر حیوانی این قوت مدرکه و محرکه که یاد کردیم دارد و هر حیوانی که دارای این قوی
عشره است آنرا حیوان کامل گویند و اگر چیزی کمتر دارد حیوان ناقص دانند
چنانکه در مار سامه و در مور باصره نیست و لی هیچ حیوانی از خراطین نقص تر نباشد
و آن کرمیست که در گل چوبی پیدا شود و آنرا کلخوانده خوانند و در بلدیست
ماوراء النهر آنرا دغالک گویند و این کرم اول حیوانست و در رتبه اعلای
حیوان فیلسوف است و آن حیوانی است در بحر اندیا بهای نوکستان طویل القامه
والفی القصه که چون نهان بر سر پا راه رود و مانند انسان عرایض الاظفار میباشد
ناخن بهمن دارد و معروفست که آدمی را بسیار دوست میدارد و هر جا آدمی بیند

بر سر راه آید و در روی نظاره کند و اگر عیبهائی با مردی دو چار شود و فیلسوف مایه بود او را بسر دو زانو
خم گیرد و این حیوان بهوز نهان از جمیع حیوانات لاغرتر است که بچه خود شیشه است پنهان
یک بیابانی راست و دیگر پهنی ناخن و دمی سر و غیر مولوی علیه الرحمه فرماید **مثنوی** لاف
کم زن فیلسوفا پیش ما ÷ غیر جان جان جان آشنا نی **حکایت** از ابو رضا
ابن عبد السلام نیشابوری شنیدم که در سنه عشر و خمسمائه از نیشابور کاروانی بدست
حجاج که از قصبه بلده نوکستان است بقصد میکردیم با کاروانی بس بسیار و سلیمین و در آن
کاروان چندین هزار شتر بود و دوزدی در وقت ظهر همیرانیدیم و هر دابه شتر که بود ناگاه
بیابانی تاریک زنی برهنه دیدیم ایستاده و انه احمی چنانست قدی موزون داشت و سر و روی
وی بعینها چون آدمیان میماند هر چند با وی سخن گفتند جواب نداد چند نفر قصد کردند
او را بگیرند بگریخت و در صحرا چنان شد بود که هیچ اثر وی نمیدیدیم در میان قافله کسی نی
بود که وقت دیگر از این لامس قرب نموده و از او ضاع آن فیافی اطلاع و آگاهی
داشته گفتند عیب و خجت میکنید که اینها را نشان کرد و این حیوان را نشناسید
و بقولی انسان وحشی گویند **القصه** چون بمرور دهور لطف مزاج زمان بشود
باز وقت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک انسان در وجود آید و هر چه در عالم جماد
و نبات و حیوان بود با خود بیاورد و قبلات متولدست بر آن زیادت گردد و بتقدیر
پادشاه باشد و جمله را در تصرف خویش آورد از عالم جماد خواسته و زر و سیم زینت و زیور
خود کند و از آهن و سرب سلاح و ادوات و عوامل سازد و از عالم نبات خورد نی و پوشیدنی

و کسوتی از حشت و از عالم حیوان مرکب و بارکش معین نمود و از عوالم آسمانه دادو و آن جهت
در ارض خود را بدان علاج فرمود و این همه بشوق او را از آن رسیده که خود را بشناخت و بوسط
معقولات خدا را بدانست که من عرف نفسه فقد عرف ربه **پس** این عالم بسته قسم آمد
و قسمی از آن بزرگیست عالم حیوان چون صحرائیان و کوهیان و طوایف اکراد و اتراک که خود را
منفرد و تنها است که تدبیر او معین کنند یا جذب طبقه و دفع مضرت و قسم دیگر اهل بلدند
که ایشان را تمدن و اشباه حرف و صنایع بود و علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است و این گروه
که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند و قسم سیم آنها هستند که از انبطاب فراغتی دارند و
لیکن همارا سر اجمعا کار و فکر شان انحصار برین دارد که ما کیه ایم و از چه در وجود
آمده ایم و کیست پدید آورنده ما یعنی از حقایق اشیا بحث نمایند و در آفرینش خویش تامل
و در فیض تفکر دارند که چگونه آمده ایم و بکجا قسم خواهیم رفت و این قسم نیز بر دو نوع اند
نوعی آنکه با استاد و تعلیم و خواندن و نوشتن بمنزله این مامول رسند و آنها را
حکما نامند و نوعی دیگر آنکه بدون استاد بغور این فکرت رسند و ایشان را
انبیاء خوانند و قاضیست نبی آن است که علوم دانند نا موخته و از فرد اخبر دهد
نه از طریق حواس و نفس او را چنان قوت بود که از هر جسم بخواهد صورت ببرد و
صورتی دیگر پدید آورد و این ممکن نشود مگر آنکه او را با عالم ملکوت نسبت و رابطه بود
پس در عالم تشبیه بمثل از او برتر نبود فرمان وی بمصالح عالم نافذ است
که هر چه همه دارد و او دارا است و زیاده تر در دولت در دیگر آن نباشد نیز چون

بعالم ملائکه و این موسی را طور اجماع نبوت کرده بعضی چنانچه مذکور گردد و کشف آن
نهان کامل تمام است که صالح دنیوی و اخروی سلامت خود بنمایند بفرمان نادری و عهد
و چون بدان عالم خواهد شد از ارشادات باری تعالی و عبارات خویش دستور کا
قانونی بگذارد که بمذهب تغییر نشود و نیز از طرف تحقیق مقام دانایی تعیین فرماید تا
شرع و سنت و ملک برپای دارد و این نایب پادشاهی و قائم مقام باشد و حضرت و اجمال بوده
باشد و رجحانی بر سایرات داشته از مراتب اولویت وی ظاهر نماید و چنین کس را
امام خوانند و این امام تا آفاق شرق و مغرب و شمال و جنوب باید مطیع بوده باشد
تا اثر حفظ و باقی و ادراک رسد و لعه و نواهی وی نافذ و عمل اثر کند و بر حسب
باید این امام را نوکر متعین شود و در مناصب امام تکالیف اندرزه سوی بکش بر رسند و نیز
که باید اجرای این احکام بطور تسلط و نفاذ امر تقویت داشته باشد و بمفاد لولا السلطان
لبطل الوری باشد مردمان و حشم که همواره بخدمتی مال اند در حیز اطاعت در آورد
و این همایش قاهر قاسر پادشاه نامند پس در حقیقت پادشاه نایب امام است و قائد
انام و مربی خاص و عام **بدانکه** شاهی و پیغمبری حرفتین اند و فرمای قال رسول الله
الملک والدین توامان **بیت** نزد خرد شاهی و پیغمبری ÷ چون حرفتین است در
گمتری **پس** بکم این نسب پس از نبوت هیچ کس از سلطنت نیست هیچ
قوی تر از حکم الهی نه و نزدیکان الهی پادشاه باید که باشد و مقتدر عالم و صلاح و فساد
خلایق بصورت رای و تدبیر ایشان بازبسته بود و باید رجال حرب از کفات ملک باشند

خاصه چون کس که در کتابت سلف را نمیدانم تو دانم ارجعه اند و پادشاه را از وجود این چهار گزیری
نباشد **اول** دبیری **دوم** شاعری **سیم** منجمی **چهارم** طبیب زیرا که قوام ملک به
دبیری است و بقای نام به شاعری و نظام امور بمنجمی و صحت بدن بطبیب و علم شریف طب از روی
علم حکمت است و دبیری و شاعری از فروع علم طبیعی محسوب شده و مرتبه علم نجوم خود شعار را
و معلوم است پس درین جهت این رساله مرتوم گردید و چهار مقاله **مقاله اول** در ماهیت علم
دبیری و کیفیت دبیر کامل **مقاله دوم** در ماهیت علم شعر و صفت شاعر
مقاله سیم در ماهیت علم نجوم و شرایط منجم ماهر **مقاله چهارم** در ماهیت علم طب و کیفیت آن
پس در هر مقاله کلمه چند از حکمت و آنچه مناسب با این کتاب دارد گفته شود و پس از
آن بعضی حکایات و ظرایف از نوادر آن باب و بدایع مقالات که آن طبقه سوی
آن گفته اند تا رای شاه روشن گردد و معلوم شود که دبیری نه خوردکاری است و شاعری
نه اندک شغل و منجم علم است ضروری خصوص مر سلطان را و طب سوی خود جالینوس است منبع
از آنکه بقای شخص سلطان بدو باز است **فصل اول** در ماهیت دبیری
و کیفیت دبیر کامل **اما** دبیری صناعتی است که بمدد آن بر نیات خطابی و بلاغتی
و تدبیر خطابی در مردم است بسیار گاه و ریاست و حماست و صحت و مرح و ذم و حیله
و استعطاف و ترک کردن این سه حال و خوبی کردن این سه حال و ساختن وجوه
عذر و عتاب و اظهار دوستی و داد کار بر این و تربیت و نظام در هر دو جهت تا روح
اولی و آخری ادا کرده آید **پس** دبیر باید که کریم الاصل و شریف الفرع و دقیق النظر

و عمق الفکر و ثاقب الرای باشد و از آداب و ثمرات آن قسم اوفر و حظ اکبر او رسیده باشد و از ریاضات
منطقی بکفایت و بعیه نزدیک مرتبت ابنای زمان را کامل باشد و شبانه بمطالعه مردمان آگاه بود
و بحطام دنیوی و مزخرفات از آن نزدیک و بخشین و تقبیح ارباب اغراض و اصحاب اغراض نکند
و مغرور نگردد و غرض مردم را در مقامات ترسل از مواضع نازل در مراسم خاص محفوظ بدارد و در آثار
کتاب و سابق ترسل بر ارباب جرأت و اصحاب حشمت مستشیر دارد که در میان مردم و مخاطب او
خاصه بود و از قسم نگاهدارد و در راه و قیمت نکند الا آنکس که از رتبه خود کمی و زرگری باشد
و قدم از راه حرمت بیرون ننهاد که گفته اند واحذروا واحذروا الناس الظلم و در عهود آنست
قدر و مرتبه کفاء هدارد و در هر کس آن نویسد که جاهی است ملک و دولت است و خزانه و لشکری
بدان دلالت نماید و کسی که در این باب مضایقت بخرج داده است و تکبری نموده است در
دیوان رباعی التکبر مع المتکبر صدقه قلم را دستور و دبیر نمود است بهر تقدیر دبیر باید
تکدر و تهیج غضبی در قضای مکاتبت از هوای مراسلت بر دامن حرمت خود ننشیند و در
سیاق سخن نظر آن مشیر کند که فصحای عرب گفته اند الکلام ما قل و دل و لم یمل بر راه
هر کاه معانی مطابق الفاظ مفید سخن در راز گردد و کلمات بی مکشاد خوانند (مکشار
کسی است که بسیار گوید و در کلمات قصار حضرت مولانا شرف الملک و الدین) **اما** منجم دبیر
باین مقام در تربیت رسد تا از هر شبهه مسره یابد و از هر شبهه نیابد و از هر شبهه نیابد و از هر خیم لطیفه
نشود و از هر ادب طرفه قبایل نماید **چنانچه** عادت باشد که خواندن کلام ربانی و
اخبار حضرت رسول اسمانی و آثار صحابه و امثال عرب و اقوال عجم و مطالعه دواوین شعرا

و کتب سلف و نظر صحف خلف چون تاریخ صاحب عباد و کتاب مسالک قابوس نامه و الفاظ حماسی
و لطائف و ابو تمام و مقامات بدیع و حریری و حمیدی و تعلیقات تلمیحی و دیگر
حسن و ابو نصر کندی و نامهای محمد عبد و عبد الحمید و سید الوزراء و محمد
مسعود و ابن عباد و ابن نباته علوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و دیوان
ابو دلف و عنصری و اشعار پارسی رودکی و عنصری و فردوسی و مداح الشعراء
که هر یک را آنچه بر شمردم در صناعت خویش وجیه و قیمت دبیری که این کتب را دارد
و از مطالعه آنها خاطر خود را تحمید کند و دماغ را صقال دهد و طبع را بر فرزند سخن را مالا
کند و دبیر را بنهاد مرد فکر دو **ولکن** چون قرآن را نیکو دریافته و از شان نزول
آن آگاه شده باشد و امی در وقت لزوم بهمان آیت از عهده یکولایت بیرون توانند آمد چنانکه
اسکافی مهین قدرت را در دبیری بکار برد **حکایت** دبیری بود از جمله دبیران
آل سامان و این صناعت نیکو داشتی و در تواضع نیکو رفتی و از مضایقت نیکو دانستی
و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی هر قدر او را در اندیشه دیدی
او را بوحنیفه شاخشنی و بوحنیفه فضل و دانش آموختی از بخارا هجرت کرد به هرات
نزد الب تکین شد و او ترکی بود خرد مند و تمیز و یکی از امرای بدانست دیوان رسالت
و دار الانشای خود را بدو تفویض فرمود تا در جمله نزدیکان و مقربان الب تکین از لطافت
جست و بسبب آنکه در حضرت امیر نوح رخنی نزد خواص اشکال پدید آمد و در میان اشخاص
همیگردند و الب تکین مدتی تحمل ورزید و آخر کار بعصیان اشکار کشید و استخفافی در

در حق او در شد و بغوای حاسدان از حضرت سلطان امیر نوح از بخارا به زابلستان رفت که پیش
آن لشکر باشد و سپهسالاران نیز با سپاه آمدند و در الب تکین حرب نمایند و آن کار بسخت مدت
و از واقعه مشهور در افواه مذکور و پیش از آنکه نشر؟ هرات رسند امیر علی بن نوح را در حرب
الب بدو بزد الب تکین فرستاد نامه چون آب آتش و مضمون آن وعید مقرون بتهدید
صلح را مجال نداد و آشتی را سپهر نداد چنانکه خداوند آن بنده کان بی صبر نوشته را سایه
پیام دیگر هم بدیدم و بنهم و بشم چون نامه را بخواندند و پیام را بدانستند الب تکین آزرده بود
آزرده تر گشت و بر آنچه گفت رسالت است که فرستنده پدر امیر نوح اما در آن وقت که خواجه ما
اندر قفا مدد بعد الاستقال حسد او را این سر دنه مرا و پسر دهم اگر خنده حسب ظاهر مرا باید در
در فرمان او باشم لکن چون بیشه سوگند نیکو نیستی تحقیق نمی تصدیق نمایم و هر چه بر عقد ایمنی آید
که فرزند مرا همی شبیه و او در سال شباب از نهاد روی را بدین کارهای نامنجی بر آنچه و دل دار
کنند ناقص و ملتفت نه نصایح و ما هم آن خداوند نه خادم پس اسکافی بشارت کرد که این نامه
چون جواب نویسی اسکافی در دبیر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا نوح قد جادلنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامه بامیر خراسان
نوح بن منصور رسید بخواند و تعجبها کرد و دانای حالت و زندگان حضرت همه میر کمت
بماندند و پیر آن است تحیر بدان گشتند و حرف کار الب تکین بگوشه اسکافی متولی
گردید و در زمان همان همیود تا هنگامی امیر نوح کس نفرستاد و او را بخواند و دبیری بدو ملاقات
فرمود و کار کفایت بالا گرفت و در میان اهل قلم مظفر و مشهور گشت اگر قرآن نه امی

در آن واقعه بدین آیت رسیدی و کار بدان درجه ارتقا یافتی **حکایت** چون
اسکافی را در دوری کار بر تربت عالی رسید ماکان کاکوی بری در کوهستان عصیان
بوزید و از اطراف امیر نوح سرهنگ و عمال خود را به خوارزم و سمنان و ری
و چند شهر از قومس بحیطه تصرف در آورد و لشکرهای بی حد و حصر از نوح
سخن ترسید که ماکان مردی کافی و دلیر بود و تدارک کار او اهتمام نمود و سپهسالار خود
حسام الدوله تاش را با هشت هزار سوار جرار بحرب وی روانه ساخت تا آن
فتنه بنشاند و آن جمع گران را از پیش برگیرد و تاش مردی خردمند و روشن رای بود
و در مضایق حیلت و رای و جلد و چابک پیروان رفتی و نیز پیروز جنگ بودی و کمتر
وقتی از کار زار بیمراد برگشتی و در محاربات آنگاه نشستی و تا دمی در حیات بود
کار ملک سامانیان رونق و طراوتی کامل داشت پس در این واقعه امیر نوح خلیل دل
مغول چهره کس فرستاد و اسکافی را در خلوت بخواست و گفت من از این مخدوم
هراسانم که ماکان مردی دلاور است و با کفایت و جوانمرد و از دنیا کم جوید
او قاهر است بدانکه تاش موافقت کند و هر چه در این واقعه بروی از لشکر
فرستی شود یاری آوری و فرمی به نیشابور مقام کنم تا بیت الله شاید کرم باشد
و نیم دل بهتر گردد و آمد که هر روز مرسومی بمن رسد چنانکه خاطر آسوده باشد
اسکافی خدمت کرد و گفت فرمان بردارم پس دیگر روز تاش را
بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبور کرد و با هشت هزار

دیگر لشکر با امیر نوح از پی او بنیشابور آمدند و تاش لشکرهای خلوت بداد و از نیشابور روان
آمد در سبیق از ره بزد و سپاه بدید و از آنجا به شهر قومس منزل کرد و با عزمی درست
و حزمی تمام روی بماکان آورد و در نیرق ماکان مدری نشسته بود و تاش در مقابل
وی در رفاک ری فرود آمد و چون بآمد و شد رسولان فتنه شهرت نشد و ماکان بدان
فتون مغرور بود پس کار بحرب قرار گرفت و تاش گردی پیروز لشکر کش باری و تدبیر بود
چهل سال سپهسالار کرده و چنین مصاف هولناک دید چنان ترتیبی قرار داد که چون
بگذر بر او بر بگذرد بحرب در آمد و دست به آلت طعن و ضرب بردند و لشکر ماوراء النهر
و خراسان از یک جوانب حرکت کرد و در میان سپاه ماکان نعره فرو افکندند بالله که ماکان در
گیر و دار جنگ کشته گردید پس از آنکه تاش از کرمین و بستن و کشتن فارغ گشت روی
باسکافی آورد که باید کبوتری بر مقدمه فرستاد تا از پی مرسومی روزانه شود اما جمله وقایع را باید
بنگاشت با زاد و رحل که بر همه حالات دلالت کند پس اسکافی دو انگشت سبابه بر کرف نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصار کاسمه و از این ما نفی خواست
و از کان فعل ماضی پارسی خوانده شد و ماکان چون نام خویش بشنید بترسید
چون کبوتر بامیر نوح رسید در آن مشرح چندان تعجب نمود و از این لفظ و اسباب تر خود
فراغت اسکافی را بیشتر از پیشتر فرمود و بر سر هر دو مرسوم بیفزود که اسکونه اشخاص
تا فراغت کار نباشد بغور چنین لطافت نتوانند رسید و هر شخص که تعلق بکفر دارد
صاحب آن صنعت مرفه الحال نبوده باشد فراغش متعذر گردد و بر هدف صواب نیاید

و جز جمعیت خاطر بکفایت دقیق نتوان رسید **حکایت** یکی از دبیران خلفای
بنی عباس چون الامر خلیفه بسکار از ولایت مصر نامه می نگاشت و در تحریر نکته عروضی
دانست و از بحر قدر نکته های متین و گوهر شاهوار ثمین می آورد و ناگاه کنیزکی
از در در آمد و کف آورد نامه است از این حرف خارج بیرون خان بر آن خاطر
گردید که سیاق سخن از دست بداد و عبارت آورد نامه است را و دو نامه جای بر داد و
نامه را کاتبه رسانیده بفرستاد و از آن کلمه در نوشته بفسخ خبر بدان چون خلیفه
نامه را بخواند و آن کلمه رسیده خبر آن بماند و از این هیچ چیز خبر نداشت کرد که سخت ناگاه
و بیگانه بود پس دبیر را بخواست و این حال از او پرسید دبیر واقعه را بر آسی بیان نمود
خلیفه در تعجب شد و گفت اقول این نامه را بر آخر چندان فضل در جهان است سوره مبارکه
قل هو الله احد را بر سورت تبت یدا ابی لهب و در نفع است خاطر چون شاه بلغ را بدست
غوغای یکی خراج دادن و از این وقت موجبات فراغت سوا کرده و دیر را چندان
فراهم داشت که دیگر مثال لغات را نشنید و نوشت لاجرم چنان شد که سر آمد نویسندگان
عصر خویش گردید **حکایت** صاحب کافی اسمعیل بن عباد در درجه وزارت یکی از زیدیه
دیالمه را داشت و ترتیب و تدبیر او در فضل و شمول چو کوکبی صاحب شد و این صاحب مردی بود
متورع و عدل از هر عدل و زهد بغایت متنسک و تقی بنده و روا نداشتی که مؤنثی
بخصمی یک جو و دانه در رخ بماند و ضرم و خشم و مقال و کمال لا یعفاه الناس علی
دین ملوکهم پیشه همان مذهب و طریقه صاحب را پیروی می نمودند و قاضی از طرف او

بهم بود و صاحب در تقوی و ورع وی اعتقادی کلی داشتی و بعضی بر خلاف این گفتندی و از کردار
بدیانتی صاحب انهی داشتندی و صاحب را استوار نمایندی تا جمعی از ثقات اهل قم
مقبول القول بودند بدیوان عرض نمودند که قاضی در ایام مسافرت کار و فیمین ضعیف بود و بیصد دینار
زر سرخ برشوت بستد و حکم بخلاف داد و صاحب را خطیم مستکره آمد که از اهمیت رشوت در قم
از دبیری و سدیتی قاضی حالی قلم برگرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی
قد عزلناک فقم فصدر بنده و طاشتند که این عبارت در ایام انکار و حضار و فصاحت چه رتبه
دارد (ایها القاضی رحمی نفسه را نسبت دهند که با انگشت شبابه بر روی خشت تازه از قاب آمده
نوشته فرمود که چه قسم گذارند) **حکایت** لمغان بر وزن افغان شهری است از
دیار سند از اعمال سیستان و در میان مردم آن شهر و کفار که ای فاصله است دیوسته از آن خشت
و آثار کفار خائف و ترسان اما لمغانیان مردان دلیر و شکوه و جلد و کوت و جلد تا بی تر
بحت ظلم نمودن از تعدی حاکم کابل اتفاق افتاده مبالغی خطیر خراج کنند و بمنصر روند تا
مدالی دارند که حاکم یک جوال کاه از ما بگیرد گرفته است و باشد که یکماه و دو ماه در غزنین بسر برند
و نامه بیات نبیند تا بمقصود نایل نشوند باز گردند فی الجمله در لجاج و غلاظت دلاوری کمر در
عهد بهمین الدوله محمود کفار قرمطی با بلد ایشان رکیبه و غارت بسیار بر دند و بنده
از شاهیر و محاریف غزنین شدند و جهاد بردند و سر با بر نهاده و اولاد ایشان
بسیار گاه سلطان مدد دادند و نایل شدند و از آن دیار بدان دیار رفتند و آن دیار را ضعفی شرح دادند
تنگ دلی ایشان دل بوحشت و نهوز تر دیر و تمویه ایشان ظاهر گشته بود خواجه بوذ

حسن بن سهل را بدان حجت آمد خراج آن ناحیت را بخشید و از نوازش خاص معاف و مخصوص گردانید
و گفت اگر دیدش کوشید و کم خرج کنید تا سه سال جای ضرر های وارده برسد و آنجا عمارت نماید
قوی و بنا محکم کنید و بلغان بازگشتند و نهال مرفه حال رنشسته و آب گلبن زاد و چون
سه سال آمد همه آنجا عمارت بازگشته و قصبه آبادان گشته را بیمن عنوان کردند ❊ یا رسال خواجه
مادر برف و رحمت خویش مرفه بدانست اگر نهال نیز چیزی از باطن نشسته جراحات آن
ضرر که بار الله کفار رسیده یتیم باید خواجه اسم لطف بر دو بال آن نهال بخشید و دین بهار
مردم لغمان توانگر شدند و بدان نشستند تا نمونه سیم سال نیز طمع کردند که در معاف شدند
و همان جمع نفرین آمدند و قصه هر سال را بعقبه و میه عالم را معلوم گردید که لغمانیان
بر طبقه خواجه حسن میمندی بر رقعه نوشتند که اخراج خراج دو ساله آبادانی که
که خراج پیش از این چشمه است و گذاردن هوای آنست و در روزگار آن بزرگ آنجا مانده
و ادبار بر بعضی جایگاه ها بر زند خال بر آن بزرگ خرمن ❊ **حکایت** در دولت آل
عباس خواجگان بزرگ بودند و احوال بوالمکه خود مشهور است و معروف که صلات
و بخشش آنها بچه درجه بوده است مثل ذوالریاستین و فضل برادرش که در فضل و ریاست
در گذشته تا درجه وزارت مامون خلیفه و حشر فضل را خطبه فرمود و آن حشر بود که حسنی کمال
و کمالی را بهم از تصحیف مقال داشت و قرار بر آن بود که مامون با خانه عروس شدی و
یکماه در آنجا مقام ساختی و پس از یک ماه بخانه خویش با عروس آمدی و دودی بر جمله مقصود مهود
خواست بمنزل عروس رود چنانچه رسم است خواست جامه الوان پوشد زیرا که شعار آل

آل عباس سیاه پوشی بود مامون در نیز و نغیر لباس نمود و جامه الوان پوشید بغور از آن برآورد
و از سیاه در زر کار کان دولت و اعیان حضرت چنان دانستند که مراعات شعار سلف
نمود تا دودی یحیی بن اکثم اقضی القضاة بر سبیل الامیر حضرت که خلیفه بنا سیاه
پیشتر اقبال بفرمایند تا بالوان مامون در جواب فرمود که لباس سیاه جامه
مردمست و لباس بزرگان که هیچ زنی را با چادر سیاه عروس نکنند و هیچ مرد را با لباس
بکر بزرگی تصدیق نمود و از جواب باصواب خلیفه تعجب کرد و بالجمله مامون از
دار الخلافه بیرون شده بر مرکب نشست و بخانه عروس رفت و نیز روز فضل سرای را
بیاراسته بود طوری که بزرگان حیران بماندند و چندان نفایس جمع آورده که نهایت
از توصیف آن قاصر شدند و چون خلیفه بسرای رسید پرده او بخشید دید خرم تر از بهار
چین و نفیس تر از نگارین نقش آن در دل او بخشی در نگ آن کان همی آمیخت با خود گفت
اگر بخیر سیاه زنند در اختیار کردی کنون روا نیستی و از تفقد آن فضل در آن روز
کرده بود چون مامون بسرای رسید طبقی دید پر کرده از مروم بهای مروارید
مدور و هر یک بقدر فندقی و آن طبق را بپای خلیفه نثار کردند و بر هر یک از
آنها پاکاغذی در حرف تعبیه نموده نام دهی و مستغلی بر آن کاغذها نوشته
بودی هر که بیافت قباله آن ده بدو رسانیدند چون مامون به بیت العرس
وارد شد خانه دید مخصوص و مفرش خرم تر از سبزه در وقت دمیدن آفتاب
و خوشتر از بوستان بوقت رسیدن گل و حلاوتی حصیر از نوشه زر کشیده فنه

دیده که بعین و رقت و فروغ ترصیع نموده اند و سم جرانیال شش دلین نهاده و کفاری
صدر آن چون مری بر نشسته از عنبر سرین تر و از روز خوانی خوشتر تا می در سر و آزاد
بر خط سبز که نوشتی و با طلعتی در مهر جهانتاب او را خداوند خویش دانستی گوئی چگونه
موئی بر سر نشسته بیچ تابی ❊ روی چگونه روی خوشتر آفتابی چون از بهره جمیع
نظر امیر المؤمنین خلیفه جمله معمور زمین فرا بر خوانست و بسر شاری نمود
بلکه نثاری بر او کرد بیت سری فلک بعین جانم ❊ لبی بر چشمه بعین
باد فانیم ❊ مامون بر سند جلوس نمود و حشر را نشستن بفرمود و حشر زاهد روزانی ادب
قدر کرد و هیچ بر بساط بدخت مامون بکار محو کمال و مهبت جمال آن نگار
گردید و از خندل جا هجو دلنه مروارید بر آورد و هر یک چه بیضه عصفوری از کواکب آسمان
روشن تر و از زندان خیال آبدار تر نثار مقدم آن صنم کرد و آنها بر روی سر غلطان
شدند اما حشر اصلا و ابدا از آن در رعشانی نتوانست و آن معراری که منه گوهر را
هیچ نظر در نیاورد و هیچگونه سر از پیش بر نکرد مامون را همی گفت بیفرمود و دست بازد
و هنوز طاقت زیادتی نفرین را التفاتی نداشت و دلدار که در اعانت زبان داشته
از شرم زبانی او عارض گردید و گفت ❊ یا امیر المؤمنین الی امر الله
فلا تستعجلوه مامون دانست و اس کشید و عشق نیست بر حشر مرتبه
اعلی بهر شاید انعام بیت فصاحت تصحیف نگارستن و خواندن این آیه
بموقع نیز موافقت حشم از در شیرین و با اهل بجمله روز از حجله گاه حشر بیرون آمده

بهیکلها رسیده که نفرمود و کار آن نگار بیت چرا سر بر نهم پای از خرابات فلک
سهر ساقی و مهربان است **حکایت** بروزگار خلفای عباسی در زمان خلافت
المسترشد بالله خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد با لشکری آراسته و تجمل برآسته
و خزینه گران و سپاه بی پایان متوجه ایلی خراسان بجهت که در آنجا که از سلطان
سنجر در دل داشت بسبب تمنیات اهل غرض که بر جنگ سخنان لغو و ناشایسته از
قبل سنجر مجهول و بر لا خلیفه معروض داشته بودند چون سیله گرما فشمان رسید
روز آدینه بمسجد جامع رفت و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت تقریر کرد و در ضمن
خطبه نظری شکایت نمود و از کرد در فراز سدد حقه حکایت فرمود و فصحای
عرب و بلغای عجم بانصاف دهند که بعد از کلام الهی و احادیث حضرت رسالت
پناهی و بیانات ائمه اطهار و اصحاب احمد مختار که تلامذه نقطه نبوت بوده اند
اصدق بدین فصاحت و خوبی نطقی نموده و قدری از آن خطبه این است
قال المسترشد بالله رضی الله عنه فقضینا امورنا الی آل سلجوق
فطال علیهم الامد فقسیت قلوبهم وکثیر منهم فاسقون ترجمه
و لکن ما تسلیم کار ای خداوندان را بآل سلجوق و دراز کاری بر ایشان بگذشت
تا سخت و سنگین گشت دلهای ایشان و بیشتر آن طبقه بر کار ایشان وفا نکردند
یعنی گردن از فرمان اولوا الامر پیچیده اند و دین مسلمانی را خوار داشته
حکایت کودخان لقب سید طین خطا است چون در عرب ملک مقتدر بالله

پادشاه و در ترک خان و کورخان سلاو سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی در شهر
سمرقند مصاف واقع شده و لشکر اسلام را خذلان گشت و داد مدد که دیگر بعد از آن سلطان
سنجر بمرتبه تحلیق بن سه و از حدیث نمی لغات و کورخان ماوراء النهر را مسخر
کرده از خوف ولدت و تحکام بر قرار نمود از آن جمله ولدت بخارا را به الب تکین
بلد و الب تکین برادر سلطان خوارزمشاه و فرزند امیر سامانی بود خوش
خوات نخاست مرحمت که امام احمد بن عبد العزیز امام بخارا را در امور ولایت
الب تکین تمیت آنها که شرکت داده تا هر چه کند با شارت او باشد و بی امر او هیچ کاری
نکند **گویند** کورخان را عدلی دافر و مدلی شامل وارد و حسابی بسیار و در مقام انصاف
حقیقت آن شاهی از این هر سر الب تکین خوش میدان را خالی دید
خلایق بسیار کی متوغل گردید و متولین را بهانه بر عدد محبوس نمیدید و حرمت
گرفت از آنها مدت شش چند از مردم بخارا نزد کورخان بظلم رفته و فجار
و کردار الب تکین سلو کورخان باز گفته کورخان بطرز اهل اسلام بلغه بارسی نامه
بالب تکین نوشت ❊ الب تکین بدانید ❊ میان ما اگرچه مسافت دور است اما
رضا و سخط ما بدو نوشت الب تکین آن کند که احمد گوید و احمد آن فرماید
تحریر فرموده است السلام بار تا این تاریخ رفته است که هزار تحفه شرح این مختصر
نامه بسه و فی مثل این کم دیده اما **تحقیق** غایت فصاحت قرآن حمید و فرقان
حمید اکابر لغت و اعلاء معنی است و هر چه فصحا و بلغا را شان اینی تعیین جاهلیت

تا بدرجه

تا در حجه که عقد دیده شد حرمت فهد و بزرگ شعور بالبداهه مشغول و معلوم است که آنکه از هر
نفس محمود نشسته و از هیچ کام و زبان حادث نشسته و رقم قدم بر ناحیه بشارات و علامات
آن مثبت است **گویند** یکی از سلطان نزد ولید بن مغیره که از خاصان و قرشیان علماء
فن شعر است این آیت همی خواند که ❊ وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی ❊ قال الولید والله ان علیه
لطلاوة وان له لحلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق وما هو بقول
البشر خوش و شمان از فصاحت قرآن و اعجاز آن در میادین دین و انصاف
بدین مقام رسیده بوستان چگونه در مدح آن بگویند **حکایت** در از منه
سلف در میان ملوک باستان خوش پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفا
سیمی متداول بوده است که بعدل و فضل خود مفاخرت نمودندی و خود سلاطین آن و خرد
ستودندی لهذا پادشاه وجود آن شخص با رای دیگر و اصحاب عقل و تدبیر نیاز مند بودی
که چون نامه مرموز از جنس رسیدی فصلی و ادبا تحقیق شد جواب آن را مستوفی ترین
وجهی داده الفاظ رسول سلاو گیرد کردندی و این ترتیب رعایت بود تا روزگار سلطان
محمود بن ملکشاه روزی رسولی از طرف سلطان سنجر بنزد تغراخان فرمانده از
ماوراء النهر مرسوم و مدنامه او این فصل بقسم آمده بود که قال الله تبارک و تعالی
ان الوسکم عند الله اتقاکم چون نامه به تغراخان رسید با رسولان ایزد
جوابی نوشت و در آخر درج کرد که حضرت آفریدگار خبر میدهد که والذین اذا

لهم درجات پس هنوز در علمای مشرق زمین و اهل حضور حضرت خاقان
از ضروریات همین قدر تمیز دهند که نبوت چیست و ولایت چیست و دین چیست و اسلام
چیست و ایمان و احسان چیست و تقوی که ام است و ام چیست و تمیز از منکر را
چه فرق است و صراط و میزان و عدل و شفقت چه معنی است **پس** این نامه
بحضرت تغراخان رسید و بر مضمون آن اشکر دید ائمه ماوراء النهر را از دیار بلخ
بخواند و در این باب ایشان سخن راند و جواب این کلمات را بخواست که هر یک
رای خویش را در سایه نهاد زند و تقدیم نمایند تا که ام در نظر بصیرت ام و کامل شده
و بر این چهار راه زبان شده و این جهت را زبان چند در چمن مزرع همی بود و در از
آن جمله صارف و مخارج رسولان را مستی از خزانه عاید دارند و ائمه اسلام در در آنها
اجتماع داشته نیز خرج مفرط متوقع بودند در این اثنا محمد بن عبد الله در دیری
کافی و فاضل با هوش بود گفت من این سؤالات را در هر کلمه جواب کوم چنانکه
اهل اسلام به پسندند پس قلم برگرفت و در همین مناسب لطایف قوی نوشت
قال رسول الله صلی الله علیه وآله التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق
الله جمع امت و علمای ماوراء النهر انگشت حیرت بدندان گرفتند و شگفت از
انیطف نمودند و گفتند انصاف نیست جوابی که کامل و نطقی در شامل است همین است
و بهتر از این نمیتواند بود و خاقان عظیم را بر دست که اینجا رسیده است دیری کفایت نه
و بائمه احتیاج خیاله چون تغراخان بر سه همه به پسندیدند **پس** از این مقدمات

پنجه

پنجه آن شد که دبیر عاقل و فاضل مهمان جمالی است از تحصیل ایشان و دین خلاصه
مقاله اولی را رسم نمودیم و بالله التوفیق **مقاله چهارم در فضیلت شاعر**
شاعری صناعتی است که شاعر بدان اشتاق مقدمات موهومه نماید و استیهام حاصل کند از آن
وجه که معنی خورد را بزرگ کند و بزرگ را خورد و نیکو را زشت و زشت را در جلیه
نیکو جلوه دهد و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا مدارک ایهام طبایع را
انبساط و انقباضی رست و در امور عظام را در نظام عالم سبب گردد چنانکه آورده اند
حکایت احمد بن عبد الله خجستانی را رسیده اند که تو مرد خرنده بودی و شده
بامارت خراسان رسیدی گفت وقتی در بادغیس دیوان حنظله بادغیسی را
میخواندم بدین بیت رسیدم که گفته است **بیت** مهتری کز لگام شیر در است ❊ نوش
خطر کن ز کام شیر گوی ❊ یا بزی کز وثاق نعمت و جاه ❊ یا که مردات در گرو روبا
روی ❊ از این بیات داعیه در باطن من بجنبید که بهیچ در آن کمال است که دانستم تا
دخورنده بودم خران را نگرداشتم و اسب نخریدم و از وطن خویش از کمال جستم و بکمک
علی لیث شدم برادر یعقوب و عمرو بن لیث و با زر است صفاریان مزروه
اوج علیین پرواز نمیکرد و علی را بدرگاه بود و چون یعقوب تغراتین و
آن بلد و برف از راه جبال مرا علی لیث از رباط سنگلین باز گردانیده و در
خراسان نسخه که اقطاعات خود برقرار نمود و من از آن لشکر صد بر گرفته بودم
دلداری بیت از خود داشتم و از اقطاعات علی بن لیث یکی دخ بود به مرو و دهم

خان شاه بود چون بدرخ رسیدم فرمان عرضه کردم و آنچه بمن رسیده در تفقد لشکر صرف
نمودم و سواران مستعد رسیدند چون به خوارف رسیدم فرمان مراجعت نمودم
خوارجیان خوارف مرا تمکین نمودند رای فرزان قرار گرفت که دست از
اطاعت صفاریان برداشتم و خوارف را غارت کردم و بشهر بیرون شدم
و به بیهق رسیدم در وقت عدهٔ لشکر من هزار هزار نفر رسیده بود با این استعداد
نامور سلاطین بطرف تسخیر در آوردم و کارم بالا گرفت و ترقی میکرد تا آنکه جمله
خراسان مرا مسلم گردید و خویشتن را از زلت رقیت و منصب که بر ذمهٔ خوارجیان
رسانیدم و باعث همان حرمت بود که شرح دادم (اما شهریاری قبال است)
سلامی در تاریخ خویش آورده که کار احمد عبدالله مرحوم رسید که در نیشابور
یکصد و بیست هزار دینار زر و یکصد سر اسب و هزار خانه فاخر بجیبه و امروز در تاریخ
یکی از ملوک قاهره بشمار میرود و بعد همان حرم شد و پس در عرب و عجم مثل آن
نیست و این یک اختصار کردم پس تحقیق گردید که پادشاه را از شاعر نکو
چاره نیست که اسم او را باقی بگذارد و ذکر وی سوار دو دوانیده ثابت گرداند
بدیهی است که چون پادشاه با مرتبهٔ حشم و ناز بر اسب امور شود لازم شد که چنین
و حشم برای او هیچ نماند چه اسکندر نام او بسبب شعر جاوید باقی ماند شریف
گرگانی راست **قطعه** از آن چندان نعیم جاودانی ❊ که ماند از آل سامان
آل سامان ❊ ثنای رودکی ماند است و مدحش ❊ نوای باربد ماند است و دستان

و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رایع و شعر شایع انجمع ثبت چنانکه اسامی آل
سامان از بنای ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی و ابو العباس رازی و
ابو اسحق جویباری و خبازی نیشابوری و ابو الحسن کسائی و اسامی ملوک
غزنین بر بال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و ابو دلف چهر بابلی و مطهر
مفجری و مسعودی و قضا بوی و ابو حنیفه اسکاف و داشدی و ابو الفرج
رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و عثمان مختاری و سنائی و اسامی
آل فرقان باقی مانده است به لولوئی و کلائی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی
و علی تابیدی و علی سیمری و جوهری و مغدی و علی شطرنجی اما اسامی ملوک
سلجوقی باقی مانده است به فرخی گرجانی و لامعی فیروزی و غضائری و برهانی و ادیب
معزی و ابو المعالی رازی و عمید کمالی و سمنانی نیز اسامی ملوک طبرستان
باقی است به قمری گرگانی و دانفی نیشابوری و کفائی بلخی و اسامی ملوک خوارزم
باقی است به اسرائیل ابو القاسم رشیقی و ابو بکر جوهری و کمترین بندگان بطائحی
خوارزمی و علی صوفی و دو ادیب این جماعت ناظم است بکمال نزوک و در دولت
و عدل و رافت شاه و شوکت جهان و بندگی رای و حسب پادشاه هر روز کار
که امروز از ایشان آثار نیست و از خدام و حشم ایشان یادگاری نه در بساط جهان
درین چه تنها بودند نعمت های ایشان خوردند و بخشش های بیکران کردند چرا امروز
آثاری از ایشان پدید نیست و با کوشکهای مقنس و بساتین خرم دلکش چه بنا کردند

و بیار شده امروز زمین استوار گشته و باغ و زمین گردید **بیت** بسا کاخها که
محمود شاه کرد ❊ که اندر فلک همی بانگ مزاکرد ❊ نه بینی ز آنهمه بجز بیتی
مدیح عنصری ماند است برای مستعد که سلطان علاء الدین غوری تکین
خواستن آن هر ملک قیمتی بقیع تم غزنویه گشته بود بدین شعر هنین برفت سلطان
بهمراهی غزنوی از پیش در رفت و غزنین را غارت نمودند و عمارات قبهٔ
محمودی و مسعودی را انهدام یافت کس را از هر موزی که ملوک غزنویه سلاطین نام سلطنت
خواند اما اشعار فردوسی بتمامی در سر زبانها بود و خوانده میشد که **نظم** چو کودک
بسالش نیرزد بمشت ❊ که خواند ورا محمود گردنکشت ❊ چرا نداند محمود شاه ترک
باشجر آرد همی پیش و رگ ❊ همه خردمندان خرد دانند که در عرف حشمت
محمود نماند بود و حرمت حکیم ابو القاسم فردوسی و نظم او ذکر میشد و اگر سلطان
محمود دانستی که کار دین سان رود هر آینه آن آزادمرد را محروم نگذاشتی
و حقوق بدنام روزگار رواندا شتی باز آمدیم بسر مطلب نخست که شاعر باید
سلیم الفطرت و جید الفکر و صحیح الطبع و دقیق النظر باشد و از انواع علوم
و فنون بی بهره نباشد زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار آید بسا علمی نیز در اشعار
بکار برده شود شاعر باید در مجلس محاورت خوشگوی و در محفل مسرت خوش روی
بود و باید شعری باشد در حد رسیده باشد که لیاقت بکارش در صحایف و کتب
بهم رساند و در السن و افواه اشتهار یابد و در هر سفینه اش دفینه نهند و بکمال بوقت

از آن اجای در سینه دهند که خطا او فرد و قسم افضل از شعر بقای همیشه تا قائل مرد آنچه از
آن مقصود است حاصل مرد و پیش از گوینده مندرس و آثارش محو و منطمس گردد و چیزی که
در بقای خلق مشترک باشد در بقای نام دیگری و بر راحه تاثیر خواهد بود **بیت**
لاف از سخن چو در توان زد ❊ آن خشت بود که بر توان زد ❊ و اینگونه
اعاظم حاصل نشود مگر کسی را که در عنفوان شباب و روزگار جوانی لذتی یافته
سی هزار بیت از اشعار تقدمین بکاظه سپارد و همیشه در ایام کلمات متاخرین
در نظر دارد و پیوسته جوادین ادبای اوایل و شعرای فاضل را همی بخواند و تکرار
بفهمد که در آمدن و بیرون شدن از نصاب سخن بر چه وجه سلیقه بکار رفته تا طریق
انواع شعر در طبع وی ارتسام یابد و خوق قابل تمتع گردد و سر فنون شعر در صفحهٔ
خرد و دانش او نقش پذیرد و سخنش روی در ترقی آرد و طبعش بعلو میل نماید و از
سخن بی اسمولد و کلامش صاف و آبدار گشت مستمعین مدیح و صدر نگذرند
و اشعار مصنوع بسر آید و در طلب علم عروض و قافیه جد و جهد مبذول دارد و تصانیف
استاد ابو الحسن بهرامی سرخسی و رسالهٔ غایة العروض جمال و کنز القافیه و رسالهٔ
نقد معانی و نقد الفاظ و نواجم و سایر کتب تصانیف صاحبان فن عروض
و قافیه را مسموع مردم باید و در خدمت استادان لشکر کردی تن در دهد تا نام
استادی و بر مسلم گردد چنانکه گفته اند **فرد** هیچ حوالی نشد استاد کار ❊ تا
شاگرد شکر ریزی نشد ❊ مجملا چنان باشد که نعمت ممدوح و صله مدح و ایراد

بود و مال را در بهای کمال نشاند و همچنین پادشاه خردمند کافی واجب است
چنین هنرمندی را تربیت فرماید و اسباب رفاهیت و مرحمت آسایش دیگر را فراهم
دارد تا مشوش از مرحمت او باید دارد و قدرش از وصف وی برقرار ماند چنانکه گفته اند
بیت بدزدی نعمت بدزدم رفعت ❊ چه برکت بود در میان دو سارق اما
هرگاه شاعر بیمایه و کم خرد باشد و اشعاری نیست و مدحتش نامی ندارد
بود بدو و تشویش التفات کردن وقت ضایع که از دادن استفاضه شاعر
پیر بود باشد هیچ سیم و زری ضایع تر از آن نیست که شاعر پیر دهد خصوصاً پیر
و شیخ فرزند چه ناموا نمرد دیگر تا بشصت و هفتاد سال نافیه باشد که اینجم سوی مدحش
دیر گاه خواهد داشت لکن اگر جوانی بود که طبع وی رست باشد هر چند شعرش نیکو
نبود امید هست که در ذهن عاطفت و فطرت پادشاه نیکو و اشعارش بسنده
و بدل نزدیک گردد و بهترین فنی از فنون شاعری بدیهه گفتن است که دلالت
بر قدرت طبع وی دارد بدیهه گفتن بر قدر از زمان نزدد و سخن بوقت و جای
گفته نزدد طبع پادشاه نرم گردد و مجلس خرم و خوش نزدد شاعر بمقصود رسد
و آن صله ای که آنسه و ارزانم و نوال بیچون و چند که رودکی گفت آل سامان
یافت بدیهه گفتن بود نه بزیادتی آخر حکایت آورده اند که امیر نصر
احمد را وسط ساماسه بود و آن دهان را پس از اندر سر جمع در فرمود
قندق در بخارا و سیدق در سمرقند و شتوی نمود اصیف و شتا را پس

گونه بهر دری قبر نو خوبی آب و هوای هرات و مال غنیمت در حضرت امیر خوش ملاقات
رشد و از نصر هوای ریاحت آن ناحیت بهر فاکه و در فصل بهار بولایت باغین
که خرم ترین جوالگاه و مراتع خرسان است و قرب سعید جمن بر آب سلیف در آن
ملک مرجوع است که هر گاه لشکری را تمامت جون تمور لشکریان در آن مراتع
بچرند و فربه گردند و شایسته میدان حرب شوند نصر بن احمد ری هرات آورد
و بدر شهر بر غوزی فرود آمد و سراپرده امیر را در صحرای جفانی بر افراشتند
و میوه های نواحی هرات که امثال آن در کمتر جایگاه باشد و اگر شود در آن
ارزانی باشد بار ری ری حمل کردند و سپاهیان در خفت و نعمت بیاسودند جون
بهار و صیف بگذشت مهرگان در رسید و فواکه حریفی در دست آمد و انگور شیرین شد
گویند در بوادی هرات صد و بیست گونه انگور یافت میشود که هر یک از دیگری بهتر
خاصه در نوع آن که در هیچ ناحیت از نواحی ربع مسکون یافت نشود یکی انگور
نوشان و دیگری کلبغدی که هر خوشه از آنها بوزن پنجمن ربع کند لون قیر
قیر سیاه و در اشد تمک و شیرین خورش بیت لب هم جسیم زر و صفش ❊ کسیکه برد
زر و صف شیرین است بسبب کثرت عدوت از آن بسیار نتوان خورد خلاصه
امیر مهرگان و ثمرات آن را بدید و عظیم و بر آن خوش آمد در نیوقت که قرب نهار
شتا بود کشش بفکند و آن تک بنشیند و انبارها از آذوقه زمستانی بیاکنند بیت
مور گرد آورد بتابستان ❊ تا فراغت بود در زمستان ❊ پس امیر بلشکریان در حرکت

در آمد زمستان در آنجا اقامت گزیدند از جانب سیستان و ملک قارندان از بلخ
و تربیج و مرکبات دیگر آوردند و زمستان بنهایت خوشی در گذشت جون فرورد بن رسید
بار سپاهان را به باد غنیمت فرستاد و سراپرده در طرف مرغزار بر افراشتند و بهمان
ترتیب سال گذشته را از سر گرفتند همچنین فصل بفصل تبدیل یافتی و امیر نصر را از
آن روح و صفا و ارزانی و فراوانی دل بجانب تختگاه ماوی نشدی تا چهار سال
بر این بگذشت دنیا که صمیم دولت سامانیان بود و ملک آباد و دشمن مفقود
و روزگار مساعد و اسباب خوشی موجود با اینهمه امراء اعیان ملول شدند و بآرزوی
اهل و عیال و خانمان تنگدل گشتند اما امیر را ساکن دیدند که هوای سری در
سر دارد و نزهت آن گلشن در وی اثر نمود دشت هری را بر بهشت عدن
ترجیح دهد و بهاران را بر بهارستان چین مزیت نهد دانستند که اصل در خیال
حرکت بجانب مرو اصابت سران لشکر نزد ابو عبد الله رودکی جمع شدند
که از جمله ندماء و مصاحبان در خدمت امیر از او مقبول القول تر نبود و بوی وعده
دادند که جهل هزار دینار زر سرخ تو را خدمت کنیم اگر ضعفی کنی و حیلتی بیندیشی
که سلطان از این حرکت کند که دل ما را آزردی ابو فرزندان است و
جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی این امر را بهمه کرد و بقبول نزد
چه که نفس امیر را بگرفته بود و مزاج وی را منکوس ساخته و دست که سخن منثور
در نیوقت فایده نبخشد انجا نظم آورد قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبوحی کرده بود

در آمد و خدمت کرد و بجای خویش نشست جون مطربان فرود آمدند خنک بر آمد
و پرده عشاق نواخت این قصیده بسرود بیت بوی جوی مولیان آید
همی ❊ یاد یار مهربان آید همی ❊ ریگ آموی و درشتیهای آن ❊ زیر پایم
پرنیان آید همی ❊ آب جیحون با چنان پهناوری ❊ خنک مارا تا میان آید همی ❊
ای بخارا شاد باش و شاد زی ❊ شاه بوستی میهمان آید همی ❊ شاه سرو است و
بخارا بوستان ❊ سرو سوی بوستان آید همی گویند جون رودکی بهنر رسید
امیر نصر را جنان شوق بخارا در سر افتاد که از تخت برخاست و بر آمد و اسب تحول
و پای در رکاب خنک نیتی آورد و روزی بخارا را آورد و مونس و یار در حضر و سفر
با وی بودند و انگار بهای کرد تا بخارا را بسنج عنان باز نگرفت و رودکی را
پنجهزار دینار زر سرخ در صله این قصیده مرحمت فرمود و پنجهزار دیگر نیز از اموال
ملک انعام بسته بنویسند در سمرقند در سنه اربع و خمسمائه جون رودکی در نود
و چهار صد شتر در زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ را آن تجمل بسیار نبود و تا کنون این
قصیده را کسی جنانکه باید و باید جواب نگفته است و از غدر کمان و لطیف
طبعان بجمع یک امیر الشعراء معزی است که شعرش در صد و شصت قرار است
که کمال است دین الملک اصفهانی از وی درخواست کرد که این قصیده را جواب
گوید امیر معزی گفته است بیت رستم زمانه در آن آید همی ❊ زین بلک
از اصفهان آید همی ❊ و همه خردمندان دانند که این سخن را با سخن رودکی چه قدر

فرق است در میان قصیدهٔ مزبور استاد رودکی گوید **بیت** آفرین و مدح گوید همی
گر گنج اندر زبان آید همی و درین مستدرکی تر مرتبه صنعت است **اول**
مطابق **دوم** متضاد **سیم** مردف **چهارم** بیان مساوات **پنجم**
عذوبت **ششم** فصاحت **هفتم** جزالت و هر که را در شعر تحری استعمال
اندکی در این شعر غور کند داند که من مصیبم **حکایت** عشقی در سلطان
محمود را بر اتابک بوده است خود مشهور بین الخواص و العوام مذکور
مدتی **گویند** سخن نیکو صورت نبوده اما صفات خوب داشته است **از الجمله**
سبز چهره و شیرین سخن و قتاب اللحظ و خردمند و خوش حرکات بلند و لطیف
خلق و شیرین سخن را نیز در یافت نمود و محمود را این اوصاف حمیده بر
همت او محمود ساخته بود و ثمین الدوله مردی تقی و دین دار بود همواره
با عشق در زد و خورد بسر میبرد تا از شارع شرع شریف نگذرد و کاری
خلاف اقدام نورزد شبی در مجلس عشرت پس از آنکه شراب را در وجود
تاثیر و عشق با عقل زیر دستی آغاز کرد و نظرش بر زلف یار از افاعی عبری در
بر روی ماه بلطافت و سنبل بر جهت آفتاب لرزان بند بند چون زنجیر و
حلقه حلقه چون زره و در هر حلقه دلی در بند و در هر بندی صد هزار
جان معلق یا **شعر** عشق بحر است بر فنون فضائل ۞ عشاق خویشتن داری
از دست صبر بدر رفت و بی اختیار یار از زلف پریشیده ناگاه محبت ما تمکنم

ما تمکنکم الله عن معصیته هر از گرمان شرع بر آورد و در راه محمود و تمنای کوکب
محمود عشق را فسق پنداشتی و آزردی عشاق که امین را امر نیز **بیت** شهوت قرب تن با
تن ضرورت است میان عشق و شهوت راه هر است حق را با خلق مزاج مساز و خود را
در میان فرقه عشاق بدنام مساز بر زبان میرانند که این زلت ولایت همت بر تو مشرف
و چون بر خویش از نهبت عشق در افتی و بر نه آن دنیای فسق در مانی از آنجا که صنع
آفرینش در غایت شیوائی بود این تفتیش مسموع افتاد و در میان جانب بر زبان ایمان
راندند که **امنا و صدقنا** باز ترسیه کرسا صبری با لشکر قوی پنجه زلفین و ناز
بر ناز کار در کشیده و دست آیاز در کرده که بگیر و زلفین چون نیشتن را بر ابرو از راه
ارمغان کار در از دست ملک هر دو گوشه از کی بر تم گفت از نیمه یار از زلف خود
هر تو کرد و دست پادشاه را از کار آمد و هر زلف در دست محمود بر زبان آمد **گویند**
این فرمان برداری عشق را موجب قوت گردید و محمود نزد خواص خواست
و فرمود از رسم معمول خویش و عادت معهود پیش از عطای بیرون نکشته
و از غایت مستی بخواب رفت چون نسیم سحرگاهی از خویش بر آرام خود گرد دار
و زلفین دیرای طرا آمد آیاز را بخواند و زلفین بر سر بدید پادشاه شبانی بر حلقه دل
او حلقه آورد و عربده خمار بر دماغ وی مستولی گشت از شدت اضطراری
داشت بر سخن است و مشیت و از مغز آن کس را از هشت آن هنوز که احوال پرسه تا
حاجب بار ده از حجاب بر نیک بود بنزد عنصری رفته او را بمجلس رسانید

عنصری در آمد و خدمت کرد و کاری خود بسیار سلطان سر بر آورد و فرمود که در ساعت
اندیشه اهل تو بر شرح معنی چه رفته است صورت بستی و شین بگشاد از وی
نهایت شعری خواست عنصری بداهه این رباعی را بسرود **رباعی**
سر زلف بت از ریاحین است ۞ نه جای بغم نشستن و خواستن است ۞ وقت
طرب و نشاط و می خوردن است ۞ کار است سرو زیر بتن است ۞ محمود را
این معنی خوش افتاد و بفرمود تا زر و سیم آوردند و درم مجسد سه بار و هر آن
پر از زر و سیم نمود و مطربان را طلبید آنروز ساز آن و بنتی شراب بر کشید و آن
و لهذا معنی از پیش بر خواست پس باید دانست که بدیهه گفتن رکن اعظم است
در شعری و برشت شعر فریضه است که بر اختیار طبع خویش سابدان درجه رساند
که در بدیهه بمعانی بگذرد که زر و سیم از خزینه بیرون آید و پادشاه سلوک بطبع
و انبهه از برای دل کند دم و طبع ممدوح است و شعر آمد چه یا فته اند از صلات بزرگ
بواسطه بدیهه گوئی بوده است **حکایت** فرخی از سیستان بود و طبعی نیکو داشت
و شعر خوش میسرود خدمت دهقانی از دهاقین سیستان میبرد و او را مهمان
هر ساله دیگر و دست کیسه نمی غله دادی و صد درم سیم فرخی را نیز فرخ و
خرج او سازد فرخی را خوش طبعی بخور داشت از قلت مؤنه روزگاری
بسختی میگذشت لابد قصه دهقان بر دیه مرا خرج مضاعف گشته است بیت
که غله فرخی بسیصد کیل و درم خرج بیکصد و نیکای بسیه دهقان دیر اصرار کرد

شمر در مغنت و بیشتر از این شوانم رد و فرخی مایوس گردید و از هر کس مرسیه که از عیان دهقان
در اطراف خراسان و عامه تا نی جوید و بدیه آنجانب بوده تا پیر گشته ابو المظفر چغانی
ارباب نعمت را تربیت همی کند و صلات و جوایز که همه عطا فرماید و امروز در میان ملوک
و اعیان مشار الیه بالبنان است فرخی گشته است که **بیت** با کاروان حله
برفتم ز نیشتان ۞ با حله تنیده ز دل با قه زغال ۞ محمد بر که فراهم کرد و حله
دستار در دوری بخیابان نهاد **نقل است که** ابو المظفر را صحبت امرا
ماوراء النهر در الخی بود و امیر ایلک بر فتی و کره کان را داغ زدی و در نوقت
امیر ابو الغفاه رفته بود عمید اسعد بیکدار امیر نزلی برای آنحضرت راست
میفرمود تا از پی امیر ابو الغفاه نوشت فرخی نزد عمید رفته قصیده در مدح نگاشته
و شعر که برای خدمت امیر ساخته بود به عمید عرضه نمود عمید فضل کمال
داشت از فرخی شعری شنید عجب داشت و استادانه ولی لیکن در بیان آن
اشعار نیافت که دستاری بزرگ مکزی دار بر سر بسته و جبه مرسیه پوشیده و
زین و تعریش را در خرج بین بدید هیچ باور نکرد که آن همه را این کس
سر فرو باشد بر سپهبد آنچنان گفت امیر ابو الغفاه است و من بنزد وی خواهم شد
و تو را نیز با خویشتن ببرم داغ گاه مرغزاری است نزهت فزا در نقیب
گلشن جنت اصفا **شعر** جهانی در جهانی سبزه بینی بر از چشمه و چراغ گلشن
چون ساده در آب نمایان و حریفان در بزم بنه گویان شراب بیخود شده و در

و نشاط همیکشند و ملک بدست ساغری و بدست دیگر کمند شراب همیخورد و آب همی بخشد
اگر قدرت طبع داری قصیده بدین مضمون که گفتم بگوی و صفت و اعتقاد دران
بطرزی خوب و اسلوبی مرغوب درج کن تا ترا نزد امیر برم و صله بهر تو ستانم
فرخی آفرین برد و این قصیده آبدار را بامداد پیش عمید آورد **قصیده**

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ✻ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ✻ بید را چون پر طاوس برگ روید بی شمار
هر شب و هر روز نیمه بوی بهار آورد باد ✻ حبذا باد شمال و حبذا باد بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ✻ باغ گوئی لعبتان چهره دارد در کنار
سرشک لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله ✻ ارغوان لعل رخشان دارد اندر گوشوار
تا برآمد ماهی برخیزد بر شاخ گل ✻ پنجه چون دست مردم سر برآورد از چنار
باغ بوستان باشد و شاخ بوستان بای ✻ آب مروارید گون دارد مروارید بار
راست پنداری که صلعهای زرین یافته ✻ باغهای پرنگار از داغ ماه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ✻ کاندر و از خرمی خیمه ماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ✻ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خوشه های شعر باشد مست ✻ هر کجا سنبل است بادان بار از در دار
سبزه ها پر بانگ چنگ مطربان چرب دست ✻ خیمه ها پر بانگ نوش ساقیان می گسار
عاشقان بر بس و نار و میوگان نازد عاب ✻ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

اند.

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت ✻ از پی داغ آتش افروخته خورشید وار
برکشیده آتشی چون سطر دیبای نزد ✻ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بید یاقوت رنگ ✻ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
زیدگان جواب نادیده مصاف اندر مصاف ✻ مرکب داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر ✻ با کمان اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف دلبران خوردسال تا بخم رود ✻ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ✻ شهریار شیر گیر و پادشاه شهریار
هر کرا اندر کمند شست باری در فتند ✻ گشت داغش بر زمین و شانه ورویش نگار
هر چه زین بر داغ کرد از روی دیگر بیند ✻ شاهوان را بالکام و رایران را بالفخار
چون عمید عهد این قصیده بشنید حیران بماند که هرگز مثل آن سلو نشنیده بود چه کار
بگذاشت و فرخی سلو را شاد و روی بمیر نهاد مستظهر آفتاب زردی نزد مهر سیه
و گفت ای کمیدا و تو را شاعری آورده ام که تا دقیقه روی در نقاب تراب کشیده دیده روزگار
چنو شاعری ندیده و حکایت او را اینجا بگفته رفته بود بکف پس امیر فرخی را بار داد
و چون در آمد خدمت کرد امیر جای بفرمود و بپرسید و بنوازش و بلطف خویش او را
امیدوار گردانید و چون دوری چند در گذشت فرخی برخواست و بآوازی حزین
این قصیده برخواند **مطلع** بالکاروان صلد قدم زنهیتان ✻ چون باتمام رسانید
امیر شعرشناس بود از این قصیده بدیع گفت امیر عمید اسعد گفت در باغ

تا موقع رسد فرخی خویش کردید تا غایت مستی امیر برسید پس برخواست و قصیده داغگاه
برخواند امیر را حیرت بر حیرت افزود و روی بفرخی آورده فرمود هر آنچه آرزو
آورده اند همه روی و جهان رسد باسفید و تو مرد سنگری چالاک و چستی مستی
چندانکه از این کرده ها بتوانی کرد تو راست فرخی را شراب در سر اثر کرده بود از جا
برخواست و دستار از سر برگرفت و بجهید و در میان فسیله افکند و یکگله در پیش کرد
و چندانکه در قفای آن اسب دوید یکی موی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی در آن نزدیکی
مسکن گاه پدید آمد و گرگان بود در آن رباط جا کرد و خود از گرمی شراب و مستی
مستی در دهلیز رباط بیهوش و بیخود بیفتاد و در خواب رفت چون گرگان را شاه
نمودند چهره و بود امیر خبر دادند بسیار رنجیدند و گفتند مردی مقبل است و کاردی
بالا گیر و گرگان سوخوط دارد تا بسلامت گرد ملازمان شاه امیر را بیابند
دلاوند و فرخی دیگر روز بعد از طلوع آفتاب برخواسته بود امیر دیگر بخواست
و برخواست و اسبان را در پیوستند و فرخی را بسوی خاصه مغانیت نفرمود و خیمه
سه اشتر و پنج بر دهه جامه فاخر و سلاح لازم بزرگ و تدارک سفر بکشید و کار فرخی در آن
حضرت مقامی عالی یافت و بجمله تمام بهره رسانید و پس از آن بخدمت سلطان محمود
شتافت و چون سلطان دید با جمله تمام بدید جهان چشم گرفتید کار او در سر
آنجا که باید رسید **گویند** فرخی در وقت گواری با بیت غلام زرین کمر بر نشست
ع چنین گفته بزرگان چو کردار **حکایت** در سنه عشر و خمسمائه

پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه سلجوقی را بدشت طرق سیدی واقع گردید
و من بنده از هرات بر سبیل انتجاع روی بدان حضرت نهاده بودم در حالی که مرا هیچ برگ
و تجمل نبود قصیده بسر عوم و نزد امیر الشعراء معزی رفتم شعر من بدو از هر نوع
سخن مرا امتحان فرمود و جوابهای شافی شنید و در خوش آمد و بزرگیها کرد و لطف
بسیار در حق من بعمل آورد و روزی از روزگار بدو گفتم تو مردم مرا دل بداد و کف تو
در علم سخن سرائی و مدحت گوئی بر بحار رفته و تمام حاصل کرده هر آینه آنرا از ری باشد
و حال من بمحابس بود و هرگز سخن بنده ضایع نماند اگر روزگار در تبه انصاف تقصیر
کند در ثانی کار مرا در تو گردد پدر من امیر الشعرا ابوطاهر در بدو دولت ملک
شاه بشهر قزوین از این سرای رخت برست و مرا بسلطان ملکشاه سپرد
چنانکه نظام الملک گفته است او نیز فرخت نیم خصوص بشاه نشست که **بیت** فرخ
رخم و فرزند من آمد خلف الصدق ✻ او را بخدا او بخدا اند سپردم پس
اجری و جاه پدر من تحصیل کردید و مداح رکاب ملکشاه شدم و سالی در خدمت
پادشاه روزگار بگذاشتم و دیر اجز از حد و مدت امکان نداشت و از اجری
و جاه کمین با یک دینار نیافتم و خرج من در مقابل گشت و وام دار گردیدم و کار
بر من سخت شد و خواجه نظام الملک را ارادتی بشعر انبود از آنکه در معرفت شعر
مهارتی نداشت و از مقصود خبر نداشت روزی که کوکبه شهر رمضان
بود و من برای خارج ماه صیام دیناری در جائی سراغ نداشتم در آن حالت دل

نزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که با شاهزاده ولد بیست و شش ساله
بود و از جملهٔ مردان خاص بشمار میرفت و در آن دولت محترم و صاحب منصب
بزرگ محسوب میشد گفتم زندگانی خداوند دراز باد قربت یکسال است در خدمت
سلطان شغولم و مبالغ حاصل آمد ارشد ام و مستوری نه تا بشهر بوروم و هر چه
دارم فروخته وام خود بگزارم و شکر دولت شاهنشاه همیگویم امیر علی گفت واقعه
حق بجانب است همه تقصیر کرده اما بعد از این بنیم سلطان تمام شام ماه دیگر
برگیرید باید آنجا حاضر باشی تا چه پیش آید صاحب دیوان را مرا داد عظیم شادمان
شدم و برگ رمضان بسیار خوشم و نماز دیگر پسر امیر سلطان شاهم و علاء الدوله
نیز در رسیده دست گرفتم گفت شتره کردی و بموقع آمدی پس فرود آمد و بخدمت شاه
برخاست آفتاب نزد سلطان از سرای بیرون آمد خاصان گرد هم در دست علاء الدوله
بر دست راست او بودیم و خدمت کردم امیر علی مرا در خدمت ملک معزی فرمود
پس شاه بمهمانی مشغول گردید اتفاقا اول کسیکه ماه را دید شیخ سلطان
بود عظیم مسرور گردید علاء الدوله گفت بآن امیر پدر بانی خبری نگوی بر فور
این خبر بنظم آوردم رباعی ای ماه جوانبرو انصاری گوئی
یا نی چو کمان شهریاری گوئی ۞ بنگر ز زر زعفرانی گوئی
بر گوش سپهر گوشواری گوئی ۞ امیر علی تحسین کرد و سلطان بدو از
سیصد دینار عنایت فرمود تا بخورد شود هر اسب که خواهی بگیر و در زیر

بلاز

بکنار آخور رویم امیر علی ابی نامزد نمود بیاوردند و بکسان من دادند که صد دینار نشابوری بهای
از زندهٔ سلطان بمصدر شد من نماز گذاردم چون بخوان بنشستیم امیر علی گفت ای پسر بانی
در این شعر تصرف کن خداوند جهانست فرمود و اخ نگفتی حالا چه میگوئی من برپای خواستم گفتم رباعی
چون آتش خاطر مرا شاه بدید ۞ از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب بسیار تر از من بشنود ۞ چون باد یکی مرکب خاصم بخشید
علاء الدوله اینست بلکه سلطان بسبب جنت وی مرا هزار دینار کرد مراد
باز علاء الدوله عرض شاه رسانید که جایگاه و اجرای پسر بانی از زیادت آن نیز عطا
کرد و سلطان گفت پسر بانی را بلقب مغنی باز خوانید و شاه را لقب معز الدنیا والدین
بود و مرا امیر معزی خواندند و هم چنین علاء الدوله شاه را در آن داشت که هزار
دینار دیگر بمن بذل شد و مرا بسلطان یاد دهیم فرمود و اقبال فزونی در ترقی آورد
و پیوسته تیمار مرا داشتی و امروز هر چه دارم از عنایت آن شاهزاده دارم حکایت
آل سلجوق همه شهرست و موج طلب بودند اما چندان شهرست تر از طغانشاه بن
الب ارسلان نبود چنانچه پیوسته مشاهیر او شعرا و ارباب کمال بودند مانند امیر ابی عبد الله
قرشی و مولانا ابو بکر ادیب و ابو منصور دقیقی و غیره گویند روزی با اجلاء
بلاد بهی که از نداهای او بود نزد مجلس امیر دهه در شد راه داشت و احمد بن
دهه در یکگاه و تعیین در دست امیر بود حیاطها در زند و طاس نهاده شد و شش
بخوانست اتفاقا دو یک برآمد که ضد و طرف عکس اوست امیر تحیر طبیعه شد و از طبع برخاست

حکایت

و آنچه حادث است که شاه و کودک و مهتر و مغلوب واقع شد بواقعه ای بر جهت دیگر و سه
مطرب ای شد و این چه تیر دیگر ای سامرخت رباعی گر شاه و شش ساخت و یک
زخم زدی ۞ تا ظن نبری که کوچکین داد و نداد ۞ آن نقش که کرده بود شاهنشاه ۞ از
هیبت شاه روی بر خاک نهاد ۞ و امیر مدتی و هیچ خیال در نشاط آمد که بر چشمان از زرق
و سه دلاور و زر خواسته دای دیر اعلی ساخت و سبب آن رباعی موقع بود و بس حکایت
در جنب غزنی قصهٔ سلطان ابراهیم بود که پسر او سیف الدوله محمود قصد آن دارد که بکنار
عراق تند و ملکشاه و سلطان را غیرت دامگیر گردید و پسر را بگرفت و بحبس محبوس
و مسعود سعد سلمان نیز در آنجا حبس بود و مسعود این رباعی سلطان فرستاد رباعی
در بند تو ای شاه ملک شه باید ۞ تا بند تو ای تاجداری ساید
آنکس که ز دست سعد سلمان آید ۞ کز زهر نوشد ای تو رد بگزاید
اگرچه این رباعی موقع نیفتاد و اثری نکرد اما ارباب هوش دانند که وی چه مایه خواست
کار برده و در احاطهٔ این رباعی چه خوش دل خورده است حکایت ملک سامانیان
در زمان خضر بن ابراهیم طراوت و تعظیم داشت و داد شاهی خردمند و عاقل بود و از جهات
خزانهای نیز آکنده و خاطر مسعود و از جمله مجلدات سدی آنکه چون بنشستی بغیر از اسلحهٔ
دیگر بعشقه گرز زرین و سیمین در پیش ایستاده بودندی و عظیم شاعر جهان بودی
و استاد رشیدی و عنصری بلخی و بخاری و فرخی و امیر اسفراینی و غلغلی
سپهری در خدمت او بسر بردندی و صلهای گرانمایه یافتندی و امیر عنصری امیر الشعرا بود

دارانی

و از آن جهت بهمه ملوک میرود و در ادای تجمل گشته بود و در مجلس سلطان مقامی منیع داشت
و دیگر شعرا نیز در سدهٔ دیگر از آنجا که نهادندی بجز استاد رشیدی که مانند در آن
بادی رشادی بسر آمد تا بدرجهٔ نیز از آن صفت باهر بود و مجدد و جهاد او بشیب و تیب
اور بحث گفت میکرد اشت (این چون بی ادبی و فاهم است) و پیش تر پیش
در حضور سلطان قرار تمام بود و استاد رشیدی را میشود تا کار رشیدی بدان پایه رسید که
لقب سید الشعرائی یافت و پادشاه در حق او عطای بسیار و صله و انعام
بخشید دو پادشاه در رفت رشیدی از عنصری بسیار که بهار سیه الشعرا از چون
می بینی که شعرا در تنگ و قحط است تا قدری نمکش چه باید بعد از آن عنصری و رشیدی
خدمت حاضر گردید پادشاه اورا بخواند و بتعریف چنانکه عادت ملوک است فرمود
امیر الشعرا مکرر رشیدی بی نمک است تو آنی در جواب او چیزی نگوئی رشیدی عرض کرد
قطعه شعرا همی گویند که رشیدی ۞ عیب کردی رود او را شاید ۞ شعر ما همی گوید رشیدی
و مدرین و نمک نمی باید (گوئیا) شلغم و باقلا است گفته تو ۞ نمک ای قیاس تو را باید
پادشاه را عظیم خوش آمد در ماوراء النهر عادت و رسم بدین جاریست که در مجلس پادشاه
زر و سیم در طبق آمده و از زر و سیم طاق و جفت کنند و در مجلس خضر خان چهار طبق زر
سرخ نهادندی و در هر یک پیشکاه دینار مرجوی بود و از آنجمله عطا فرمودی
گویند در نوبت چهار طبق را تمام بر رشیدی بخشید و او را صد لک و اندی نهاد
در میان خلق معروف گشت زیرا چنانکه ممدوح بود نیک و بد شاعر نیز بهر ساند

شاعر تر بصله و فسر سلطان شهاریار مدکر این دو معنی متلازمند **حکایت** تهاوی و ب
سخندان حکیم ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود و از دهی که آنرا باژ خوانند
از نواحی طوس و آن قریت معمور است که هزار تن مرد از آن بیرون آمده و فردوسی را در آنجا
کشتی بود و در جنب ضیاع خویش در آن بیشه ساخت مینمود و از اولاد دیگر بیشتر پیش داشت و همواره
بر بیرون از بیات شاهنامه روز همگی داشت و محمود حمی سراغ میکرد که در روز او در آن حدود گرد آمدند از
وی بستاند و مصارف خیر به رساند که بعد از وی بعوض او اولاد و ذکر نام وی بماند بحق آن بزرگوار
و لو سخن بدا و دیا سخن را بمعنی صنع نهاد که اهل طبع را در آن قدرت باشد که سخن را در آن پایه برساند
که در سنه من جمله در نامه که زال بسام نریمان در سیمرغ بازندران بهنگ فرماید **نظم**
یکی نامه فرمود نزدیک سام ❊ سر سام در هو و نوید و سلام ❊ نخست از جهان آفرین یاد کرد
که هم داد فرمود هم داد کرد ❊ و زو یاد بر سام نیرم درود ❊ خداوند کیوان و گردان سپهر ❊ خداوند کیوان و خورد
جهاندار چون بیشکنم کرد ❊ چو بنده که کرکس اندر نبرد ❊ فرینده باد آورد گاه
فش تند چون زاد بر سیاه ❊ بمردی هنر در هنر ساخته ❊ هنرش از هنر کردن افراخته
دمن در جهان بین فصاحت سخنی نی نیم بلکه در سخنان عرب اهل **گویند** چون فردوسی
شاهنامه بنام کرد تاریخ او علی دیلم بود و داد او بود لف و شکر و حتی قطعه که ماهی طوس بود
در حق فردوسی محبت ها بهم آورده بود چنانکه **فرماید** درین نامه از نامه ارسنه
علی دیلم و بود لف راست بهر ❊ بیاید چو جنبشان بهرام ❊ بگفت اندر احشان زهرام
حتی قطعه است زاز دکان ❊ که از من نخواهد سخن رایگان ❊ نیم که از صد و درم خراج

همی غلطم اندر بیان دواج ❊ حتی قطعه بنام طوس بود و بعضی را در او حب داشت و از
خراج وی فرو نهاد و لاجرم نامش تا دامن قیامت بماند و مردمان همچو ندیم پس کتاب
شاهنامه را بیاد دیلم در بهشت جلد داشت و فردوسی بود لف را در گرفت و روی خزینه
نهاد و بسالمردی خواجه بزرگ حسن میمندی خدمت سلطان محمود عرض شد و قبول افتاد
و سلطان از خواجه ممنون گردید اما خواجه را بر حق معاندین بود که بر دست خاک کنند
در قرح جاه او همی افکند و محمود با ایشان مشورت کرد که فردوسی را چه دهم آن حسودان
گفتند بیست هزار درم کافی است که او مردیست رافضی و معتزلی و مذهب دین پیشه
غیر اهل است **نظم** بر بیخردان هر چه بنده را ❊ بنیی بر زبان دو بنده سزا ❊ و بر
روی فرض او این بیت بیاد دلیل گرفتند **نظم** خداوند کیتی چو دریا نهاد ❊ بر آنکس که مرجع
از آن شد باد ❊ چو مشکل گشتی از این ساخته ❊ همه بی بها را بها ساخته ❊ میان بیا
خوب گشتی خورش ❊ بر آراسته همچو چشم خرد ❊ پیمبر بود از زبان باد ❊ همه اهل بیت
نبی و ولی ❊ اگر خدا خواهی بدیگر سرای ❊ بنزد ولی و نبی گیر جای ❊ گرت زین بد آید
گناه فرست ❊ چنین دان و دین رسم و راه فرست ❊ بدین زادم هم بدین بگذرم
یقین دان که خاک پی حیدرم **گویند** سلطان محمود مردی متعصب سنی بود و در دین
تکلیف بر رفض و سموع اشاره بالجمله هفت هزار درم بکیم فردوسی رسید بنابت رکوز
گشت دیگر ماه برف و بر آمد و نقاشی بخرید و آن سیمها را بر آن نقاشی و نقاشی
و جامه دار رفت کرد و چون بر سیاست محمود واقف بود بسبب از غزنین بر بخت

و بهری از دکان اسمعیل و اسحاق پدر از رقی فرود آمد و شاه در خزانه و متواری همود
تا فرستادگان محمود در طلب وی بدانجا رسیدند و باشند و بنهر مرام جستند فردوسی
چون این شد از بهری طوس رفته شاهنامه بشهر گرفت و بطبرستان نزدیک اسپهبد شهریار
برفت که از آل زیار و دست امیر طایفه بیزد گرد شهریار بود پس سلطان محمود شو
بجا کرده در دیار جهان گشت و شهر زد گرد فرزند کتاب نام تو نهم که همه آثار را جناب
تو است شهریار حکیم را بخشید و بیشتر شهرها فرمود و گفت محمود را بر این مداشت و او را
در حق تو بدگمان کردند و از آنجا که تو تهمت نکاندان است او را کاری از پیش نرفت
اما محمود خداوند کار و مصلحت تو شاهنامه سوی همین طرز که هست بنظم آورد تا بنام محمود بود باشد
و بجز او را بمن و تا مشویم و ترا تقصیر بدیم شاید که پس از این محمود تو را بگیرد و در حق
تو جوید رنج خویش ضایع مکن که من تنگ اندیش تو ام و دیگر روز صد هزار درم بفرستاد
و ابیات بهمان سال که صد هزار بخرید فردوسی را خاصت در زید و شیر زد و بفرمود تا آنرا
بشستند و این جنبت بماند که گوید **نظم** مرا غمگسار گزندگان بر سخن ❊ بهر بنی دعا
شد نهم ❊ اگر مهر شاه من حکایت کنم ❊ چو محمود را صد حمایت کنم ❊ پرستار زاده
نیاید بکار ❊ و گر چند باشد پدر شهریار ❊ نیاید شه شاه را دستگاه ❊ و گر نه مرا بر نداند
نگاه ❊ چو اندر تبارش بزرگی نبود ❊ نیارست نام بزرگان شنود ❊ بحق شیر زاده
نیست بجز نیکو خدمتی کرد **حکایت** امیر معزی مرا حکایت کرد که از امیر
سید از رزاق شنیدم بطوس که کف مهاسیه محمود در بهند رستاق بود از آنجا بارگشته روی

بغزنین نهاد که بر راه تمری بود حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار فرود نزل
بود رسولی نزد او فرستاد که فردا بیش از آنکه فردا خدمت کنی و تشریف پیش و باز گردی دیگر روز
محمود بفرستاد و خواجه بزرگ حسن میمندی بدست راست او همراه فرستاد از دور بدیشه
سلطان بخواجه فرمود تا چه جواب لقه است خواجه گفت **نظم** اگر نه بکام من آید جواب
نمی دلرز و میان دار اسباب محمود گفت این شعر از کیست که مردی از او زاد گفت منوچهری
پیاله او الی هم فردوسی گفت و بیت بخیال رنج برد و چنان کتابه جمع آورد و بمرد میدان سلطان
فرمود سره گفتی و آن آزاد مرد محروم ماند بغزنین مرا الا آوری نماتا تلافی کنم خواجه چون
بغزنین رسید سلطان گفت بزرگ دو سلطان فرمود هفت هزار دینار برای فردوسی بهای عالی دهند
و بهشتر شاه بطوس بدو از فردوسی غدر خواهند خواجه کار را بانجام برد و آن نیز را بفرستاد آنا
شتران با بنیر از دروازه رودبار بر در مرو بخانه فردوسی را از دروازه رزان بیرون
میبردند **گویند** در آن وقت بطبران مغی متعصب و بد نهمی بود گفت من نگذارم چنان کار
رافضی و مداح کبران را گورستان مسلمانان بنهند و هر چه خرد مندان آن مغی را ملامت
کردند در نگرفت تا بلاد غزه در باغی که ملک فردوسی بود خانه او را در آمدن رسیدند
و امروز هم آنجاست و من در سنه ۵۰۹ آن خاک پاک را زیارت کردم **نقلستکه** فردوسی
دختری مانده بود بحشمت طاقه و بزرگ منش خواسته صله سلطان را بدو سپارند
قبول نکرد گفت مرا بدان نیازی هست صاحب برید در پیش پشت خانه بخدمت
نوشت و سلطان مثال داد که آن مغی متعصب را از طبران بیرون کنند بدین فضولی

و با هر آمی که نسبت بجید فروسی کرده است و نیز نفرموده تا آن ملک که در آبدار سخن دانند
رباط چاه که در آن مرو دشت بود است عمارت کنند چون شاهی بطوس رسید فرمان فرمود
و عمارت رباط چاه را آن جمله حکایت خداوند شهید ملک جمال را در حق منی
اشعاری کامل بود روز عید فطر امیر عمید صفی الدین بخدمت او پیوست و دبیری نیک خوان بود
در آن وقت بین کنت حاضر بودم و در مجلس زبان پادشاه رفت که نظامی را نخواهید
امیر عمید گفت نظامی اینست گفته باد او خوان کرد که نظامی عروضی است گفت خدمت شاه
نیک مردی معروفست چون فراش رسید و در آنجا اندکی است حاضر شوم چون دوری چند بگذشت
امیر عمید گفت نظامی زاید ملک فرمود همینک در فلک حاضر است امیر عمید گفت منی این نظامی را
نگفتم آن نظامی دیگر است همه دل پادشاه خوش شد و روی سوی من کرد فرمود دیگر نخوانده
نظامی دیگر است گفتم تا اگر اوند چه نظامی دیگر دیگر یا هم فرشته ای است آن را نظامی عروضی
گویند و آن دیگری نشاوری است و آن را نظامی اثری گویند و منی نیز را عروضی
نظامی خوانند فرمود تو نبی پاشیان امیر عمید طیف کرد که ایشان اسهو کرده است
گفت اگر اوند آن چه نظامی بدست و سعر بند و مجلس را بعرض رام زنند سلطان
بر سپهر طیف فرمود باش تا این را ببینی که تو حجی بخرد و مجلس را زبان آورد و آن را
این است نظامی شاعر ترکیب امیر عمید گفت منی آن چه را حق العرفه حی شناسم و دیدم
و لیکن این را ندیده ام و شعرش نشنیده ام اگر در معنی چه بر فرق بیتی چه گوید طبع دبیری را
بسنجم و نگویم که ام یک بهتر ملک روی بمن کرد و گفت چه ای نظامی تا ما را خبر نمی

بلی

نگوی آنچه در اسلمیه حی طبله و در موقف مرا در وقت آن پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری
دقاج و اکرام و انعام پادشاه طبع مرا چون آب روان بر حشه بر رود بهمه منی مانند
آب گشته قلم بر گرفتم و تا چه بر گشت پنج بیت نظم و بپادشاه عرضه داشتم این قطعه را
در جهان سه نظامیم ای شاه ❊ که جهانی ز ما بافسانه ❊ من در آن پیش تخت شه هستم
وان چه در مرو نزد سلطانه ❊ بحقیقت که در سخن امروز ❊ هیچکس مفخر خراسانه
گر بهمچون روان سخن گوینه ❊ ور چه همچون خرد سخن دانه ❊ فی شرام که شان چو در هم
هر دو از کار خود فرو مانده ❊ امیر عمید تحسین کرد و گفت فی از شعرا ترکستان و عراق
همگی سال این روانی طبع دانم چه صد بیت مانند معنی و صد نوبت لفظ شاد باش
ای نظامی که تو را در مسیط زمین نظیر نیست پادشاه عظیم بر فرو شد گفت کان شرب
در سار از این عقبه تا عید کر سفه شان تو دادم و منی در مدت هفتاد روز چه از ده هزار
شربت از آنجا بر دست کردم و اعتقاد سلطان در حق منی یکی بر هزار افزون گردید

مقاله سیم در ماهیت نجوم و منجم ناهم

بدرستی این پرونده در کتاب التفهیم فی صناعة
التنجیم فرماید که مردم منجمی را سه اول نشود تا در جهان علم او را عزازی نبوده باشد
اول رشته دوم حساب سوم هیئت چهارم احکام اما هندسه صناعتی است
که از آن شناخته شود احوال اوضاع خطوط و اشکال سطوح مجسمات آن نسبت کاه هر مقادیر را
هست و آنچه او از مقادیر است مدان نسبت هر آن است و آنچه او را اوضاع است و اشکال و
متعلق است بر احوال آن کتاب اقلیدس که ثابت بن قره ترجمه کرده است او را اما

حساب صناعتی است که بدان شناخته گردد حال انواع اعداد از یکدیگر و تولد ایشان از همدیگر و فروع
آن چون تنصیف و تضعیف و جمع و تقسیم و ضرب و تفریق و جبر و مقابله و غیره
و مشهورست اعلم را اداء طبیعی و فروع آن از کلمه از منصور بغدادی با صد باب مختصری
علم هیئت شناخته گردد از آن حال اجرام علوی و نفسی و اشکال و اوضاع ایشان
و نسبت ایشان بهمدیگر و مقادیر و ابعاد که میان ایشان است و احوال حرکات هر یک از کواکب و
افلاک و تقدیر آیات و قطبها و دوایر که مدار ایشان این حرکت تمام شود و مشهور است مر این
علم را کتاب مجسطی و تهذیب نقیه ثابت قره ترجمه است و فروع این علم زیجها و تقاویم است
اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیت آن تعلیق است و مقصود از آن آنست که
بر اشکال و تأثیر هیئت و تقابل مریخ و مریخ و فیضان آن حوادث شبیه بحرکات ایشان فایض
شود از احوال ادوار عالم ملک و ملل و ادیان و عقاید و اعتقادات و مشاهده و مشاهده
بر اینها که بسیار دیم تصانیف ابو معشر بلخی و احمد شیخ الخلیل سجزی و ابو ریحان
بیرونی و کوشیار جیلی که مردی بود زیرکی النفس و حکمی الخلق و ملازم این صناعت
که منجم بر آن حکم کند که سهم الغیب در طالع دارد و خداوند خانه سهم الغیب معدود است
و هر چه از احکام زبان وی جاری شود بصواب نزدیک باشد و از شرایط منجم یکی آن است
که مجمل اصول کوشیار و قانون مسعودی و زیج شاهی سال بخواند تا معلومات متصور است
وی تازه ماند حکایت یعقوب بن اسحق کندی بر دین یهود بود و اما حکیم
فیلسوف در دو انگشتری استاد است و بخدمت مامون تقرب حاصل کرده بود و روزی

بلی

پیش مامون در آمد و مترجمان از ائمه اسلام حاضر بودند و آن بزرگ گشته مرد و حی باشی چرا ترجمه
فی نشیت یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو نه دانی آنگاه یعقوب سلام
بخواند شاخت و از علوم و دانش بهره نداشت و گفت فی در پیش کاغذی چیزی بنویسم اگر تو بر وقت ازی
تو را مسلم دارم پس گرد بسته از آن شخص بدانی از یعقوب استری باشد که هزار دینار ارزنده می ورد
نگاه داشته بود پس آن مرد حرات طبع و بر پاس کاغذی بهره بر طرف داشت و در زیر نهال خود نهاد
یعقوب تخته خاک بخواست و بر خاست و از اضلاع بکرد و طاح در است گرد و بر روی خاک زنجیر
بکشید و شرایط بکاشت و گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته است که آن چیز اول بات بوده است و آخر
حیوان شده است مامون دست در زیر نهال کرد و کاغذ را بیرون آورد و نوشته بود عصا
موسی مامون تعجب نمود پس روای شرط را یعقوب بداد و جایزه بداد و فرمود حکایت
یکی از فرزندان بنی از آنکه یعقوب ایشان فرقه است کتاب بکوفی بدست کرد و کاروی در میان آن بود
که بنده بود و بدین کار بود مدبر یعقوب بنی اسحق کندی نزد و بخدم آن کرد و فرصت همچو
و ناگاه کاروی برادر وی دیر بکشد چون بنده در رسید جامه عرض کرد و کاروی در آستین جامه
پنهان ساخت و بسرای یعقوب در آمد و جمعی از معارف بنی عباس و اعیان دولت در آنجا
جمع بودند پیش یعقوب رفته تا تلف و اظهار نمود که من از طرف خراسان برای آن حسن
نجم نگرفت تا آمدم یعقوب تبسمی کرد گفت تو از جانب مشرق نگشتی منی آمدی لکن از آن جهت
پشیمان شوی و نجوم نخوانی و در آن علم کمال رسی و در مدت محمد صلی الله علیه و آله در جمله
منجمان بزرگ بشارت آنچه بزبان شگفت ظاهر گردد و ابو معشر بلخی عترف گردید

دهاء و در زمین کتاب بیرون آورد و بشست و قدح چشیده کرده با نزدیک خود بخشید تا رسید به آنجا رسید

حکایت سلطان محمود غزنوی روزی در قصری نشسته بود که آن کرنگ چهار در دست روی بابر کان پیرونی کرد گفت بیندیشم تا در منجمان اشارت طالع و تعبیه سخن بگویم غلام را صحیح بود و داد فال که گفت عزیزی از تو در رنجی است و تا سه روز دیگر از آن رنجت خلاص گردد و خلعت پادشاه بپوشد و عزیز و مکرم گردد غلام که چون بزندان شهر بسپارد این گفته را با ابوریحان بگفت ابوریحان گفت ابلهی که بوده مگر نادانی امتحان مردم فریب را این تخم سرد لف کرده اند من در این حقیقت هم خوب شد زود هنرم کردی اتفاقا در همین روز که در نقاره خانه خواجه حسن میمندی حاجت سلطان را خوش دید و تعبیر سخن بخوبی پیش کشید تا کار به رسید که ابوریحان و حکیم بدان درستی کرد و کار بی تشریف و خلعت بسند و زندان بیفتد می آمد محمود گفت امروز من دانستم که هنر در روزگار خصوصا بخوبی عالم نظیر نیست مگر تو علی سینا و لکن هر دو حکیمش بر خلاف رای من بود و مقرب پادشاه باید مسعود از سخن بر دل مراد سلطان گوید از نزد او رنجش نیکو بود که حکیمش خلاف آید فرمود بفرمای او را از زندان بیرون آورند و آسیای حاجت زر و دستاری قصب و جبه فاخر و هزار دینار زر سرخ و غلامی و کنیزی او را دهند پس در همان روز که فال گفته بود ابوریحان از زندان بیرون آمد و این صلت بدو رسید و سلطان از او عذر ماخوات و گفت با ابوریحان که خواهی صلت از من بخور و از بهر سخن بر مراد من گوی نه بر علم خویش ابوریحان از آن پس سیرت بگرد هنر و این یک از شرایط خدمت سلاطین است که در حق و باطل تقریر مرادی باید کرد

و شاه همین بماند و در آن وقت کسی حدیث وی را با محمود نیارست گفت و غلامی با مرد خدمات ساده کرده بود و بحر ابوریحان بیازار بیرون آمد و دوی غلام هر فال که گفت نمودی مردم بدو راجع بودند تا بیاشد فالگو را نظر بر غلام افتاد گفت پیش بیا تا در طالع تو تعبیه سخن بگویم غلام رجعی بدی داد فالی که گفت عزیزی از تو در رنجی است و تا سه روز دیگر از آن رنجت خلاص گردد و خلعت پادشاه بپوشد و عزیز و مکرم گردد غلام که چون بزندان شهر بسپارد این گفته را با ابوریحان بگفت ابوریحان گفت ابلهی که بوده مگر نادانی امتحان مردم فریب را این تخم سرد لف کرده اند من در این حقیقت هم خوب شد زود هنرم کردی اتفاقا در همین روز که در نقاره خانه خواجه حسن میمندی حاجت سلطان را خوش دید و تعبیر سخن بخوبی پیش کشید تا کار به رسید که ابوریحان و حکیم بدان درستی کرد و کار بی تشریف و خلعت بسند و زندان بیفتد می آمد محمود گفت امروز من دانستم که هنر در روزگار خصوصا بخوبی عالم نظیر نیست مگر تو علی سینا و لکن هر دو حکیمش بر خلاف رای من بود و مقرب پادشاه باید مسعود از سخن بر دل مراد سلطان گوید از نزد او رنجش نیکو بود که حکیمش خلاف آید فرمود بفرمای او را از زندان بیرون آورند و آسیای حاجت زر و دستاری قصب و جبه فاخر و هزار دینار زر سرخ و غلامی و کنیزی او را دهند پس در همان روز که فال گفته بود ابوریحان از زندان بیرون آمد و این صلت بدو رسید و سلطان از او عذر ماخوات و گفت با ابوریحان که خواهی صلت از من بخور و از بهر سخن بر مراد من گوی نه بر علم خویش ابوریحان از آن پس سیرت بگرد هنر و این یک از شرایط خدمت سلاطین است که در حق و باطل تقریر مرادی باید کرد

اما چون ابوریحان بخانه رفت زنان خانه بدیدن او آمدند و حدیث فال گو و گذشته از برای همه آنها تعجب دست داد کس فرستادند و او را بخواندند و حدیث را لا یعلم باشند چنانکه هیچ خبر نیست پس لوریان از او پرسید طالع مولود خود داری گفت با چون طالع وی نظر دید سهم الغیب بر دقایق درجه طالع او قائم بود و هر چه میگفت اگر چه بر مثال بود و بصواب مقرون آمدی

حکایت مرا دختری تولد یافت در وقتی که میان شمس و قمر قرب بود و سهم الغیب درجه بود درجه طالع وی چنان بود و چون قابل آموزگاری شد طرفی از علم نجوم بوی دادم و در آن باب چنان شد که اغلب احکام او بصواب نزدیک آمدی و گذرانات از وی شرح الدست نگاه کردی و او را بتا حرات بسته گفتی دفعه پسر زاله پیش او آمد گفت که پسری زادن نیز چهارپای است بغیر رفتن و از او هیچ خبری نیست بگو تا وی از مردان است یا از زنان و چه بر حالت ولد شیخ عزیز و چه لب گفت پسرت باز آمد پسر زن گفت بغیر زند مرا تمسخر زنان این زمینه ظلم بیفتد را حیات است و هیچ خبری بدگفت است بگو تا پسرت آمد پسر زن خوشحال بخانه رفت و دید پیش از غروب از آنجا دیار زنان خران میگیرد پسر زنان برگشت هدیه برای چیزی آورد و پرسیدم انغر زند مرا معلوم دارد که این حکم تو از چه روی بود گفت ای مرد قبل از طلوع مریخ نیا همید مدیم که پسر پسر زن در سه درجه خیان گفت شد که یک از برج فرو آمد و این همه از زن بود که سهم الغیب بطالع داشت و جز این نیست

حکایت حکیم عمر خیام از طبقات سخن شناسان بود بشاریف خدمت خواجه نظام الملک طوسی کردی چون سنت لد فرزند و قوای او تکمیل رفته بود و بخاطر رسید که پسر را در خدمت خواجه در خواست نمود تا

بنابود رشد و تعلیم کند تا سال ابرو فرستد خواجه او را در سیه ایوب صاحب سیه عرض را بدان بنگرد و آن شخص محتشم را بهر سلام بر آن دریا بر حکیم موصلی گفت وفات خواجه بیرون از رخصت فرمایش تا خواجه و خواجه اسباب تفیه بلکه حرات و بر آنکه رساند مرصاد بنابود رشد هر سال تعلیم کند بخواجه بفرستاد اما هر که از نشابور در سیه خواجه بخشت از حال مرصاد پرسیدی چون سید بیتی در او رباعی خوشحال شدی تا در سنه خمس و ثمانین و اربع مائه آینده از نشابور در سیه خواجه از مرصاد سیه نفس نهضت کرده که صدر سلام و ادرک اخبار باید که مرصاد کاتبه آی کرد در سیه که گفت نیمه ماه ربیع الاول خواجه را در باطن اندرای بعد سیه و لعار خود نزلت بلاد قاف را بشکل مرد و دلدار را توقیع کرده و صیت نامه بر پشت دنبالهای رالاندار رشد و بین خویش ادا نفرمود از خصائص بکار خواست و ادار در نظر شبیت تا ماه رمضان در سیه در دست نهان نهفت چون نجم ماهر بود و سهم الغیب بطالع داشت حکم مرائی آمد که نه اصدی را از مرگ کسی خبر نیست

حکایت وقتی از شهر بلخ خدمت حکیم عمر خیام رسیم و از زن قبل شقاوت بیکدم مکرر را بغیر مرد که گوری در وضعی خواهد بود که هر ای من چه باید در خان کمن شاد نمایند مرا تنخین سیوار نمیامد تا میه اشم که چون او در نشمندی بخن بگرفت در سنه ثلثین و خمسمائه بنشابور رسیم چند سال بود که آن بزرگوار روی در نقاب تراب کشیده بود و جمعه بزیارتش رفتم میخ را بلحد بیاسا جمع بردم تا خاک او را بر این بنهاد و مرا بگورستان حیره بردند بردی لهین دیدم که قبر او در باغی مشجر است و چندان برگ شکوفه بر قبر او ریخته که زمین در زیر گل مستور شده و مرا حکایت شهر بلخ و نقاره آن حکیم یاد آمد و روح وی را بنقاره که شاد رحم

حکایت سلطان ملکشاه کس فرستاد نزد خواجهٔ بزرگ صدر الدین محمد بن مظفر وزیر که خواجه عمر را گوی هشیاری کند تا بشکار رویم و اندر آن چند روز برف و باران نباشد چون وزیر حکیم را بخواند ماجرای وی گفت حکیم چون روز در آن نظر کرد و اختیاری نیک بدست آورد و خود رفت و سلطان را برنشاند و گفت سلطان را باید زمین را طی کرد بر در آسمان پدید آید و باد و برف و مه در راه آید همه بخندید سلطان خواست که باز گردد حکیم گفت دل فارغ دار که همین ساعت ابر پدید آید و تا شامی نشود درین بخور هیچ نباید سلطان برانند ناگاه ابر بشد و آفتاب ظاهر گردید و در ایام حکیم عمر خیام قطره نبارید **باید دانست** که احکام نجومی از روی صنعتی معروفست اما باز اعتماد را نشاید و باید منجم هر چه حکیم راند ای مصادره بیان آورد و بخواست خداوندی حوالت کند و بر پادشاه و صاحب کرامت و خدمتکاران خود را بیازماید و اگر شرع را معتقد بود مبین و فرض الله قائم و اقام در زرد و بیانی در خویش عقیده باشد مقرب و عزیز و معتمد خویش سازد و بعکس این رای را خویش دور گرداند چه هر که رای اعتقادی جانب شرع نباشد شر بود و هم در نشاید **حکایت** در رای زنان سلطان سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه یکی از ملوک عرب که خراج گذار آن پادشاه بود عصیان ظاهر خواست کردن از ربقهٔ طاعت بر پیچید و پادشاه بسر او رسید و عرب از حلهٔ بردی بهزار و نهای خلیفهٔ المستظهر بالله امیر المؤمنین بدیک بر پیک بفرستاد اصفهان مدد سلطان استمداد همی خواست سلطان از چنین برای اعتبار بعد همی طلبید و منجمان اختیاری ثانیه نیز فرستاد سلطان بحکم فرمود باید اختیاری بجوید و تشه و فرمود منجمان از خوف

بگریختند و پنهان شدند فال گیری بر در سرای سلطنت بکان عوام نرسی داشت و از هر نوع مردمان بر در وی جمع شدند و او بشادی و تعویذ دوستی برای زنان شوهر دوست میشد و در رای عالم و فضل نمود و شاگرد غلامی خود را گفت سلطان را بیاور و گفت فی اختیاری بکنم و در آن ساعت بر دید از مظفر و منصور بر شست مرا گردن بزنی و الله تو دانی و هست پادشاه نه سلطان را این قول حکیم دل قوی گردید و در وی بیت و نیا نیشابوری او را انعام داد و بر نشست و با صد هزار ملک عرب بصلح بیامد و لشکر در گریخت و صدقه را بگرفت و بکشت و چون با شیخ و فرزندی بملک اصفهان باز گشت فال گو را بخواست و تشریف بهادر عطا فرمود و مقرب درگاه خویش نمود و منجمان را بخواند و گفت که شما اختیار نکردید و او بیمرد اختیاری کرد و بر شم و بعون الله تعالی بر دشمن پیروز گشتم اما شما را صد هزار بوست فرستاده بود که اختیار نمیدید ایشان نگاه کردند غرض کردند این اختیار از روی علم نبود بلکه دهشت من غیر دام خاطر واقع شد اگر خواهم بنویسید و بخواهان نزد حکیم عمر خیام بفرستید تا تعلیم سلطان دانست که حق بطرف آن جانب است مجرمانی که از دنیا یافت خدا الحمد و گفت با این فال گو طرح دوستی مبند از دلاور کار نبرد شر ایشان هم بود حالت مرتبی از او پرسید که نه اختیار را از روی صد حساب تعلیم کردی در حرکتی مرا بکجا رفتی آن بنده حسب الامر سلطان معمول داشت و آن فال گو در مرتبی که حقیقت مطلب این است که من مغلوب کسی محتاج بودم چون شنیدم منهیان سلطان برانیست که نقوت اختیاری بدست آید با جمعی عظیم ملکی در صورت سرپای نیست یا صدقه مغلوب گردد یا غالب آید اگر لشکر عرب بسبب کار بمراد است

و هر گاه سپاه ملک را وهنی پدید آمد در آن وقت بمن خواند بود و حسب دیگر روز نیم قصد با ملک کرد سلطان فرمود با هنگ قتل او رسانید آمد و در انصرت نفعی شد و اصحاب چنین اعتقادی نمودند و بدین او را در ملک جای نمدام لهذا احبب الامر سلطان وی را اخراج بلد کرد **حکایت** در سنه سبع و اربعین و خمسمائه میان سلطان سنجر بن ملکشاه و سلطان علاء الدین غوری مصاف افتاد و شکست بر سنجر افتاد و علاء الدین گرفتار گردید و مقرر شد که شاه هر کدام از وجه خدمت چنین اولا که واطلاق باید کرد از نزدیکان بفرستد که بتدارک هزار دینار در چنین اوقات فرمود که علاء الدین مشرف شد در نهایت دل بیکار من فرمود بنده این گرفتاری که خواهد بود و این حمل بخواهد رسید فرمای این اختیار را شاهی بر کرم و جود خویش بکار آورده کفم تا سه روز دیگر تو را از این گرفتاری خلاص همی کرم روز دیگر بعد از نماز پیش کرم خویش بانگ نماز بر آمد کفم نماز پیشین هر سه و بعضی شد و این سخن بودیم که قاصد رسید و پیام آورد که شاه هزار دینار با نجف و هدایای دیگر و صد هزار کشت و آن روز علاء الدین خلعت پوشید و بقهر عزت و شرف خود حسب فرمود و دوستی در آنجا صحبت فرمود و نظامی که ظرفداری که در هرات چنان صلحی کردی راست آمد خواهم داشت قدر را بر از زر کنم اما در آن زر مرا چون هم آنجا دارم پس خازن طبیعه و مقداری زر سرخ حاضر آورد و آنچه در دو هزار که زر دهای سرخ داشت در زیر پیش هم آنجا داد اما قرار زر شد و تعالی در کنف رحمت خویش ابدا جای داد

در بیان ماهیت علم طب و شرایط طبیب ماهر طبیب صناعتی است که بدان حفظ صحت در بدن انسانی نگاه دارند و از روی علم و تجربت دارد و منفعت بطلان بر بند

فصل طبیب باید رقیق الکلی و حلیم النفس و چند الهدس باشد که هر نفس سوء باید و نیز باید دارای حصه حمیده سرعت انتقال بود و از معلوم بمجهول پی برد و هر طبع و شرف انسان نشاند رقیق الکلی نبود و تا مطلق نداند حلیم النفس نشود و تا امید تا بدان آرای نبرد بهشت چند اگر کسی در حرف علة نه نیو که دلیل از نبض بدیگر کرد و نبض را حرکت انبساط و انقباض است و سکونی که میان این دو حرکت واقع شود و در میان اطبا خلاف کرده اند که حرکت نبض بحرکت نیست یا نیست اما بوعلی سینا در کتاب قانون فرماید که حرکت نبض را نیز در متوسط یافت اندر بهانی گرفت و آنکه نبض جنس است و هر یک از آن جنس تنوع کرده و بسبب تنوع و تغیر آن افراط و تفریط و صحت و کثرت اعتدالی است خیر الامور اوسطها و تا بدانی اهتمام ادهم را بنبذ فکرت مصیب نتواند بود و سر جا زدن شهر ملکه فرو ماند بنای باز گردد و لداد مدد خواهد که باز گشت همه مدت **حکایت** در سنه اثنی عشر و خمسمائه در نشابور اندر خواجه ابو بکر وقاص شنیدم که گفت یکی از لذاهب نشابور قولنج بدیه مرا نخواند بمعالجت مشغول شدم و آنچه توانستم جهد کردم شفا دست نداد تا شام از منزل مریض بمنزل باز گشتم با این تصور که بیمار نیست و گذر و بام بر شدم و روی بدانجا آوردم که همه کس حاجت بدان بود و دفاتر خویش دست خانه بار رسیدم و نگفتم بزرگ را خود فرموده در کلام حکیم و کتاب بر هم که فنقل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین من جلد مبارک تو را شفیع میآورم که انحراف را تقاضی بکلیه صدای در بلند شد بر سیم کیست گفت از منزل مریض میآیم بر سبب معالجه شاه بیمار و الیهودی

دانستم که این شربت از دارو خانه ربانی رفته و بیماری از جای شفای مریض همین شربت است پس طوطی
خوش اعتقاد شد و در شهر طلب کرد که فصول بقراط و مسائل حنین اسحق و غیر معالجه نمایند
و اگر خواهد مستغنی بود و رجوع بکتب بسقراط و قانون نماید و کل الصید فی جوف الفرا (فراء
گور خر است) و قال النبی ابا سفیان علی هذا القول حین استاذن النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فلما دخل ابا سفیان قال لو حتی یاذن الحجابة الجلیسین قال ابو عبید الصوت و قال
جانبا الوادی و قال صلی الله علیه و آله یا ابا سفیان امتلأ قبل کل الصید فی جوف الفرا
(یا ابا سفیان علی الاسلام اعتنی) و هر که را بعد از اول از قانون معلومات از اصول علم طب و کلیات
هیچ رشته نماند زیرا که اقراط و جالینوس نه نوشته اند که کتاب را بجهد کنند پس هر پادشاه که خواهد
طبیب جهان را که شرایط مذکوره را باید و طبیب در حفظ کلیه زیرا که تمام کاری است حال و مجرب
و در جنبه جهان هر دو حال نادان حکایت بخشیوع از نصارای بغداد بود و در زمان مامون
هر وقتی که از اقربای خلیفه را سهالی عارض شد و مامون را آن شغل دل بیک تامی رود بخشیوع سلام
بفرمود تا در معالجه فرماید که مدت سه سال است و انواع معالجات کرد و سودی نبخشید کار
از دست شد و از مامون جمعی معهود مامون فرمود ای طبیب چند باشد که تو همه جزئیات کلی
آوردی چون خدا خواهد باید بقضا رضا داد بخشیوع گفت یک معالجه باقی است جمال خلیفه بدان
آرام بکنیم هر چند خاطر است اما باشد که خدا تعالی راست آورد و بیمار هر روز بیمار تر شود
و حاجت بهتری نیست و چون بیمار را بخوراند اگر چه در آن روز که سهل خورد اطلاق زیاده
واقع شد ولی دیگر روز بسیار طبا هر سه این چه جرأتی بود که تو کردی جواب گفت چنان دانستم

که ماده

که ماده این اسهال از دماغ است و از دماغ بریز باید قطع نمود و تریاق را که مسهل است باید
قوت مریض کافی نباشد و ضعف را عاجز کند و نکشد چون دل بر گرفتم زهر مسهل میدهم و دوا دهم و خدا
شفا نیست فرمود حکایت شیخ الرئیس ابو علی سینا که است طبیبی بمصر که از آل
سامان و از دست و در آن خدمت بمراتب عالیه صعود نمود چنین در خواب شدی و نقض عزیمت را
گرفتی دو روزی ملک در خواب نشسته بود که ناگاه در محل بود هیچ زیبنده نیز از سلطان آنکه تواند گذشت
ملک خود را خواست که بگیرد که خواب نماند و طرف جمعیت پادشاه بود حسن بدرت را محبوب
در جلوه سلطان از دلفتق آن جمال و الطاف پیکر آن مهرتاب شیشه حمد نماند
در بهت شد نیارست هنوز مرتب آن شد که ریح غلیظی در نفس حاصل آمد و ملک را آنگ
روی طبیب آورد که سلامت فرمی از تو خواهم طلب دید اینها تیر طبیعی نیست روی تیر
نفسانی آورده چند گفتند طاق طبیب گفت نیز جامه ارهای کنیز خواب آمد و بر بدید همینکه گرفت
دست بر نبض زد روی کرد و گفت تجدید و از غیر است قبه کردید و کال اول از آمد ملک گفت حکمت
در کار بود طبیب بعرض رسانید که از شرم و غیرت حرارتی در باطن او حادث شد که آن ریح را
تحلیل بود و قدرت کرد پادشاه طبیب را تشریف گران بهاء داد و در تفرش نفع هر گاه
طبیب هر روزی از علاج عاجز آمدی و از نظر پادشاه بیفتادی حکایت هم از آل سامان
منصور بن نوح را عارضه ادقاء که مزمن گشت و در جای نماند اطبا از معالجه عاجز شدند
امیر منصور کس فرستاد محمد زکریای رازی را بخواند و طلب برای این معالجه در جمع بکلی چون او سلا
بکار جوانی آورد و تکلیف کشتی کرد از شهر بر گردند گفت مادام که خرسوی خود نشستی و دخل شوم

حکایت

حکایت

و از فرمان واجب الاذعان ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بگریزم (و از حکم
در چنین مهالک رفتن و اختیار خویش بدست امواج بحر دادن خویش هر از راه
بگذشت رساله از تصنیف خود را بدست بزیدی که بدست هر فرسا که از فرمی خواهی
لین رساله نعم البدل قرآن خوانی و ستاهم امیر رسید دیرگ تمدی حاصل آمد امیر
آن رسول هزار دینار زر داد چنین نفرستاد و تحفه فرمود هر گاه همین خاطر در
نیامد دست بدانش را بر بندید و در غیبه آن اهل بدید حاکم امیر فرمود تا هر چند از
محمد زکریا خواهش کردند مفید نیامد امیر دست تاب و در آنکه تمام اند خشم در غیبه
خوان آب عجب نمودند دست پای او را آشوبند و مذرت خواستند حکیم اصبعه اظهار
دل خوری کرد و بر آب چنین بر نشست در دی بنا زد آورد در رسیدند که ما گمان نمودیم
که خوان از آب بگذری اما خوشت کنی و خصومت ورزی و مذمتی در آن ایدر
شمل ندیم فرمودن دانم که در سای چندین از ارکس از خوان بگذرند و خوش
نشدند اما آنکه غرق شدن است اگر این آب غرق شدی من تا دانی
قیامت مورد طعن عقد بود که محمد زکریا حضار در کشتی نشست و غرق شد ولی
در نیال اگر غرق میشدم ملزم بودم تا در خوف بنا را رسید و امیر را بدید بنای
معالجه نهاد و دل مجهود کرد لا تحتی بدید نماید دو دی بیش امیر رفته
کشت فرمود معالجه مخصوصی خواهم کرد لا ابد خلق آب و نقل آب را
بغرباء حاضر سازند که با آنها حاجت است و این حرف بر معروف دبه روی گرفت

بود

بود چنانکه در شهر و سنگ میرفتند پس که روز مهر را که با مولیان بر دوران
از سرای اهل نفس و آن آب تیره را با خشت و تنگ کیشه را که با داری غلام خویش بپرد
و از خدم و حشم را با همین بدانکه است و ملک را با آن کرامات فرمودند و آن تا
بروی امیر بخشید و شربتی ترتیب کرد بوی خورانیدند و خنده آن بدانست که اغلط او سلا
در مقامات نیکی پدید آمد پس خود برف و جامه در رسید و کاروی بدست گرفته باید
با شاه و دشمنی چند بدلو که بعزوی تا مرد بسته و در کشتی انداخته و در خون نی
شدی اگر با تمام انجرک تو را نکشم محمد زکریا با تمام امیر را بر سید و هم بخشیم آمد و از رای
مدبر رشد محمد زکریا خون امیر را بهای دو بر نشست و از حمام بیرون آمده
با علم خویش بر اسب نشست و داد تیر را بر اسب رشد و بسی امن نهاد نماز و در آن
آب گذر کرد تا مهر هیچ منزل توقف ننمود چون بمرو رسید نامه کنیت امیر نوشت
که ندانی ای شاه در صحت بدن انفاذ امر زیاد ای و بر قرار خادم علاج آقا کرد تو
محکم شد مجهود خویش اهل آورد و از آنکه حرارت غریزی را در آن دل مبارک صحتی
بکمال بود با علاج طبعی مدلول زاری کشت از آن دست هم و بعلاج نفسانی کوشید
و بعد از این صلاح نیست که من با شاه صحبت باشد اما خون امیر پس از مدتها
که زمین کیر بود از خاک خواست و محمد زکریا سر دل رفت نشست و داد سوگواری
غیر عارض شد چون افاقه یافت خدمتکاران را آزاد داد و طبیب سلا کرد
گفتند محمد زکریا شخص بود چون سر دل رفت از کرامات رب کرد نمیدند و غلام بر سر برگشت

و چون او صرصر برف آمیز از روی فراست دانست که قصد او چه بود است و بهای
خویش از کرباس برف بستانی و این خبر در شهر بسمرقند رسید ضرغم و شیر غرش شاه دهان بستند
و دریا نهان شدند و در روم مقیم غلام محمود کرباس در سیاب سوزان و آسیا مدیل کرده
فاتر محمود کرباس را بنمود اسرار سوختن دست بلا و او را بمعذور دست و تشریف تقیمی کرد

حکایت

حکایت مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام و چون خود مردی دانشور
بود در آن فضل را احترامی بزرگ و مقرر بود میان جهت چندین حکیم فاضل و دانشمند را در
درگاه خوارزمشاه جمع شده بودند مانند شیخ الرئیس ابوعلی سینا و ابوالحسن بهمنیار
و ابونصر و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابونصر عراق و ابوالخیر و دراج
و آن ثانی بطلیموس بود و ابوعلی و ابوسهل در طب ثانی آن ارسطو و افلاطون
و ابوریحان را در نجوم و احکام قدرتی تمام دست داده و از هیاکل و قرانات بر زمانه
و این طایفه چون در کهف از دنیا فارغ و از شوائب تنازع و رقابت بودند و با یکدیگر انس و
الفت در صحبت داشتند روزگار سرور ایشان بود و این عیش را مفقص خواست
و حسد آنکه مأمون سلطان بنوعی غضب کرد و خوفی از آنها کردند و مال
جمعی از علمای شهر را در محنتی ماند و کیفیت مدت تشنیع فرمان داد جمعی را
آتش عقوبت تا بمرگ سوزانید و سه مرد را طلب شهر خوارزم در عذاب
این نقوش تحریر کنند و بر رده حق مهر نشر نفرمود تا بردی بخوارزم رفتند و با
و آنسر زمین بردند که شنیدم در محبس شاهنشاهی از فضلا حاضر نباید ایشان را بنزدیک

فرستی تا ایشان را شرف مجلس همایون ما مشرف شوند و ما را شرف صحبت ایشان روزی شود و
فرستادن آنها از خوارزمشاه بنیت داریم خوارزمشاه رسول سلطان محمود را با کمال محبت و نهایت
بپذیرفت و در مجلس با ایشان گفت که سلطان قوی است و مرا تاب مقاومت او نیست تا چون
دانم قصدش از این جهان ناچیز است تا فرصتی دست است بشما مکتوم هر یک میزان دارد که رفت
سلطان رود اینک سر خود گیرید و از این شهر بیرون شوید فضلا گفتند ما بنوعی برویم از
آن جمله ابوریحان و ابوسهل رغبت رفتن کردند و سایرین مانند ابوعلی سینا و ابوسهل و غیره
از خوارزم سرفت شدند خوارزمشاه ولی با ایشان روانه کرد تا از رودها بیابان نماز کرد
رودبس از حشمت کارکنان و فرقت از طرف آنها حسین علی سیکتکین فرستاد سلطان را
بخواست و گفت قبر از مرد و چندین از نیکخواهان که سلطان طلبیده است بیشتر آن خواسته بودند
ابوریحان و ابوالحسن را با او بفرستیم که بحضور پرند سلطان شرف نوشتند باز کرد و
برگ هایت دعوت و رحمت داد و سلطان لذت بیش انعام است و بنزدیک نیامدن طلب شد
چه بدلیل نزد در ما بتر آنم ابو برقه ایشان معروف بمحمود خاصه با ابوعلی سینا عداوت
بسیاری داشت لهذا بفرمود تا صورت ابوعلی و غیره را شانشان شیه ساز ظاهر جنبشه
و چهره صورت از آنها بدست برید و بدست بریع بسیر داده بقلعه و خوه فرستاد تا هر کجا ایشان را
یابند تحت الحفظ بدرگاه سلطان فرستند نقلست که چون ابوسهل و ابوعلی عزیمت
دی داشتند از راه دشت کوکان که از زمان معمور است چنان اندیشه راه سپر کردند
و در یک بازند فرسنگ طی نمود در بیابانی فرود آمدند ابوعلی تیمم برگرفت و بنماز

گفت چگونه از خطری بزرگ در راه است خبای نماز که راه کم کنم و از ما یک کدام هلاک شویم (لوح کلمه است
حیل طالع ابوسهل منوب بعیوق بود و عیوق نسبت با شکل طالع اتفاق کردم که وی از
عطش بمیرد) ابوسهل در جواب ابوعلی گفت قضینا نقضاء الله من خود همی دانستم ام که از این
سفر بجای در بزنم که نشیند در جهت طالع من و این خور روز بعیوق رسد و آن قاطع است و مرا از این
در نگذرد تا بعیوق طالع نرسد در گرفت و عالم سیاه گردید پس از دیر زمانی
آن باد و غبار فرو نشست ابوعلی و نقش از شاهراه بسر اقامه بودند و با راه آرام
ساخته و ابوسهل را نشان از شدت عطش از کام بیرون شد و از گرمای سایه جوارش
و تقدیر خداوند تعالی ابوسهل حیات عاریت را در نوشت و عالم دیگر انتقال نمود ابوعلی
با رنج مشقت بدهه آبود در رسید و از آنجا بطوس رفت و چون از طوس بر نشابور رسید
خلقی را دید که جوای دی بودند روزی چند در گوشه شهرهای بود و از آنجا روی بجرجان
آورد و قابوس پادشاه آن دیار سروی فاضل و دانشمند پرور بود مقدم بوعلی را گرامی داشت
اتفاقا که از قوی قابوس بیمار شد و اطبا در معالجت کوشیدند و سودی نبخشید بار دیگر
آن شخص جمعی مفرط بود و علاج او بسوزاد حکیم شما نمود بوعلی بسر مریض رفت و دید
جوانی است خوردی و شاب الاخضاب و چند آنکه احتیاط فرمود آثار رقابت و دوری
ظاهر در او و نیاز فهم الذکا دیگر آمد و بستارای بسر رسوکه تا نام آن حکمت
و فضلای شهر نویسند و اسامی ساکنان بیت را بعمل آورد و در تکیه مردم دارند بود از آن
بر بالین بیمار نشست و نبض و ولادت گرفت و نام حکمت را تعبیر بیمار و تا در دام

حکمت الله بسمی در نبض پدید آمد حکیم بر اسامی مرتبات آن حکمت سوخته کرد حاشا زد بفرزند او بعد از
حیل نوشت بنام ای فلان تو در سینه خود ذکر اسم و شهری از آنجا نه بر نفس کمال مصروع و دو ابیات
و مقصود مرتبت بوعلی آمد و دانست که آخر آن در فلان حکمت الله فرد و حشر عاشق است و هوای
آن بر نبض بیمار مجرد نه است چون آن حکمت عرض نمودند خیال بود که حکیم شمشیر داده پس قابوس را از
آن آگاهی دادند حسب اتفاق و حشر خویش بالی پسر بود و او را شدت حب مطلب را اظهار
نمی نمود بیت نبض عاشق بجز بنا حرکت نادر در طپش با کمال حکمت اینها بوعلی سینا بشد در
آن ایام بتصور بوعلی را بر دیدن کفرت قابوس آورد و با فلان حکیم سوزاند و آتش عاشق در
قابوس فرستاده لاینحل انام و جانب دل خوش راحت و عذر خواست و چنین بوعلی در کنف
حمایت قابوس بسر میبرد و از آنجا بری فرمان و نزد رست علاء الدوله رسید حکایت

حکایت

در زمان عضد الدوله پیشتر در ولایت جمالی بود که چهار صد فرزند بر پشت خود مرده است
اما در هر بیخ نشین ماه و بر او دوری شهر عارض شدی و تا دو شبانه روز چون مردگان افتاده
بودی و چندین بار خواست خود را هلاک کند روزی طبیب عضد الدوله در سرای او بگذشت
جمال او را گفت تا حکیم بود و احوال خود بگفت طبیب جمال را طلبید و او را تعظیم بسیار کرد
و بفرمود تا جمال بمنزل طبیب آید و روزی جمال را بجوار او بفرمود تا دست در گردن وی
افکند و غلامی بر پشت نشسته او را بر کرد و سحر آنکه دهنده تا خوف از بنی جمال گشوده شد
بر گفت و دیر را با کنیزک تا خون از وی برفت که کنیزک تر از مرد در آمد و مرد در حالت طاقت
بخواب رفت و خون بسیاری از بنی او آمد چون بنا بر شد بدیگر شبانه روز بخفت و دیگر

روز از خواب برخاست درد سر تمام کرد و ملکه بدست آمد و درد سر برید در کتب نوشته‌اند ما اینجا
علتی است که طبا از علاج آن عاجزند اگرچه امراض بر دو وی همه مهلک و خطرناک لکن این
علت را در این طبع ماند نشود و از آنکه حکما و فلاسفه چندین نفر مستبدش اند آن جمله حکایت
کنند ابو جعفر جهانی بعد که یکی از ائمه و اعیان آل ابو بکر را این مرض عارض شد و از مشقت
و تهیه این مرض بی‌صورت دردی پدید آمد که کاوی است و استمرار آن فرمایی بطرز کاو برآورد و
همیشه مرا کشید و در هر سه اندازید و بر هم دهند تا بخورند و از کثرت میل و تشنگی تمامی
هیچ خوردنی تا در نفس نیاید از آن بوی خورند و ذکر و فکر و هوش و حواس وی متوجه بر خطر بود
که برای خدا از هر تیر آشنا و در دیگر هر سه آنکه جمیع اطبا را در سلطنت بمعالجه وی عاجز گردد
چون خبر از کلیش تا بین نمرود و هم و شرب نیز دانکان نیاف کو او را آمد و آنها نیز
و این درد تمر بود که ابو علی سینا بری آشامه و تدبر حقایق و زندگی آخر حال مشقه درق و
فتن آمد از خبر و کاشف کفایت او نهاده شده و آنچه تیر از اسکندر روی که چون حکیم
بزرگ را بس و زیر و دستم هیچ اکتاهی چون بوعلی در زیر شده گویند در شرق چه
بوعلی در مشاغل و زارت گرفتار بود هرچه بیش از طلوع آفتاب برخاستی و در وقت کاهد
از کتاب شفا تصنیف کردی و در شبی و وقت صبح شدی شاگردان را مارد لدی چون
کیا رئیس سمیار و ابو منصور و عبد الواحد جانی و سلیمان دمشقی و غیره
درش لو کرد و مدتی نماز با آنچه خواند و نوا کانه بر دن آمدی تا هر از آنکه
متبادر از لذت هیر و معارف ارباب نسف و قلم و صرف اطبا و خدم در نزد او حاضر
شدندی

شدندی آنگاه خواجه بر نشستی و این جمع در خدمتش بخدمت پادشاه روانه گشتندی و میان خواجه
و ملک در مهمات ثانی شدندی این اشتغال تا دو کرشاری خواجه از خانه که در یافت خواجه خود
از آن خود و اشتغال شد و مسافت نهاده خاطر تصنیف کتب مفیده فلاسفه حوض حکایت
مصروع سرمای دکا و خیالی که کرد سلطان شد بود روزی از خواجه بطور شاخوش فرمود که ما
وقت شریف خود را صرف مدح این مرض بداریم که او بلکه رعایت حقوق از حاجت درق فرمود
آورده ایم خواجه بقبول از سلطان دست اطاعت بر بهاء دکا کرد بیمار را بلیه گشت
از روز و شب فارغ باش بیمار کند برای میر خاطر و تقاضا سوفرود دعوت کرد ایام
و تدارک زری خود بماند جماعت تشریف برای خوف هر فیلسوف کاو فاسه
بود و منظر مذهب حال خالی نشنید که مریض در کشته شدی خرد لیقین کند و خرم بود
علی الصباح خواجه با همان خلعت صدارت بود رب خانه مریض بیاد کرد
فرط خواست چون قضا بیکرست و کار در حقیقت نخواست بهم نمایند اگر
و از هست و فهم حاطر کشته فرمود که بنت کاو دیگه ما را بکشتی آن خواسته بود حضرت
کاو و صدای بلند از تخم بود فرا کرد که بنت بدان قرب دیده و حاضر هم بس کاو را سوی
آورند و خواجه دست و پای او را بوسه بکند رسم است ریسمان بر بست و باز قدری کارد
بمصدر آشنا بود بر دستی به اهدای اندر دکه آفرین که از خست با منافیه شد آنگاه
علی الصباح سوگوشتی سود و هر سه سوان از جهت هند روزی خورد و خوشنود
او کو خوب بدیهه تا عارض کرد آنگاه او گوشتم دست بار کاو را بکشد و هر چند کار

بالفعل تکمیل شد لی آرزی عاقل شدن و ده بار کشتی بعوان هر چه باید بدهند مضاقه می‌خورد
خواجه هند قسم مقاصد داده در ضمن اعلیه با خود آنسته و در قوی صحت یافت و جمع اهل
خرد و هند که این کوشه مطالب شمرای کرد الله بفضله کاهی علمی تمام و صدی سوست و کمال
حکایت در زمان ملکشاه سلجوقی در شهر هرات فیلسوفی بود اسم او ادیب
اسمعیل هروی بحث بزرگ و کامل در اسباب معاش وی از دخل طبیعی بودی و او را از تن
جنس مطالب نادر مبارات از جمله وقتی در بازار کرد نفقه کاش عقود عقود قصاب
که نفقه میکشت و دیدم از شکم او بیرون آورده بخواجه ابیهم تقالی را که در مقابل
آن قصاب بود که هر گاه هنر و مرد قهر و از آنکه او سوگوشتی کرد مرا خبر ساز
که سپاس دارم و پس از نهش ماه قصاب برگ فتاده و کشته بمرد و در وقت هم بیماری
این تقالی نیز خبر شد رفت و ملقی را دید جامه در آن که قصاب جوانی بود و بچه‌گان
خورد مال داشت تقالی را بخبر ادیب بیمار آمد و او را خبر داد خواجه‌ها کار کرد
و ادیب را زری مرده بدست و علاج نکته آغاز کرد و تم روز مرده خواست نشست
و بعد از آن سالها زیست آثار بیمار مرض ملکی کرد و بعد از آن بزرگ را از
قاریات علمیه داشته بود که دیر اسکندر دست ملاه حکایت شیخ الاسلام
عبد الله انصاری با همین ادیب مناظرات بود و عداوت این کار
کشید که کتب ادیب سوزیده شد و بواسطه قول عامه که ادیب نزد مردم بری
واقع شده که تا آن حضرت نمیخواهند اغراض متشرع و حسود بدی سیرت بیرون

اتفاقا شیخ بیمار شد و فرش بدید آمد از ادیب علاج نام غیری خواسته فرمود چرا
مشتبه بعضه این تا رو ملکه شما آورده اید تعلق بفرش است و فرش عارض شده
و چون اطبا عاجز آمده اند بس رجوع کرده اید و مدد بیرون دست بسته ملکه بیرون
کشد شیخ بسی خورد آنه بر کرده و بگوشش علم بامداد آموخت از آن بسد و حشی چه حال
در همان حد راسخ بلند شد شفا یافت بعد از آن با ادیب منبلی رسمهای بود
حکایت که از مشاهیر شهر اسکندریه را بعد بعضی سرد در دکرف بعد از شد
و هیچ نمی‌آید چاره نیست اخبر کردند مرهمی ساخت بر کف آن مریض اندخت و تنگ درد
بهر آمد از روی برسیدند که الحکم بزرگوار این معالجه از چه روی بر فرمود دست را درد
نیز دیگر هست در کف که تخرج آن است علتی پدید آید اندر این در صدد دفع علت
دیگر نکوشید حکایت وقتی مرا در هرات امیری از نوبه آشنایی بهم رسید پس از آنکه مرا
آشنایی مردی دکاه مبدل کرد روزی آمد در اکثر و حشری دارم که دارد
و بغیر از او کسی سوزاند دارم و این حشر را علتی عارض گردیده که در ایام علت وقت نمی‌آید
خالی میرود و رش را از آن سر و بنه‌اش ضعیف میشود ما اطبا مشورت کردیم و همه نفر
برای معالجه حاضر شدند اما سودی نبخشید اگر حبس حمامش شود و سلم و برا در دو شد پیدا شود
اگر بار نشود بی اندازه خوف میرود و برا کشم هر وقت بیمالی برای و حشر پیش آمد
مرا خبر کرد و موقع رسید مادر و حشر زمین آمد و را نزد و حشر برد و حشر زنا رو
دیم که از کثرت ضعف برگ خویش در دان و از زندگانی یاس حاصل نمود

چون نظرش بر من افتاد گریست و بهای من افتاد و گفت ای پدر فرزند بیمار مرا که جوانم و تمام
از جهان برنداشتم و هم بزودی بر جهت شد و گفتم دل قاری دارم و درست رنجور و خبر نهادم
نبض او را قوی یافتم و فضلات طبیعت بفرمودم تا از هر دست ادرار بیاسایش نمود
و خون نامه‌ساری از او رفع شد پس بامداد هزار درم خرج از او گرفتم و بیمار بهوش شد
پس گفتم در حضر او کرد که نفقه کتاب کردند تا خانه پر از بیمار کتاب شد و دو حرم
بهوش آمد و بنالید سر تمامی قوی بخرد و دی دادم و مفرحی معتدل بر آتش ساختم
و تا یک هفته امرض بالمره از او زایل گشت و عذر بر قرار خود شد و آن دو جوان
از هلاک و اندیشه مرگ خلاص یافت **خاتمه** خردمندان را پوشیده نماند
که این رساله را بهر ارشاد و تنبیه تالیف نکردم نه مقصودم از آن فخر و تعلم بوده است
پس آن اشخاص منصف که درین رساله اسماء نظر فرمایند خرده بر این حقیر نگیرند و هر
بنظر فاحش و خطای ظاهر بر خورند بقلم عفو و اغماض در صدد اصلاح برآیند
بیت الا بخردمند باشد خردی ❊ جوانمرد و فتنه ام عیب جوی **عربیه** والعذر
عند کرام الناس مقبول در نوزدهم شهر شوال المکرم سنه ثمانی بالسنه هزار و سیصد
و اندی بهمت مشغولیت و فرط دادی خیال بر تسوید این اوراق پرداخت
❊ تم بعون الله ❊

هذا کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض ومنه المرعة الریاض والصلوة علی خاتم الانبیاء وصفوة الاصفیاء محمد وآله الاطهار واصحابه الاخیار علیهم صلوة الله الملک الجبار ما دامت الفلک الدوار اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب خواجه امام رشید الدین وطواط سعد الاسلام ملک الکتاب ذو البیانین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری ادام الله ایامه که روزی من بنده را خداوند ولی النعم عادل عالم خوارزمشاه منصور مؤید علاء الدنیا والدین اتسز بن محمد معین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره که در ایام دولت او عفو و فضل منتظم است و بنای جهد مهدم طلب فرمود بموجب فرمان شبستانم و سعادت حضور مبارک در یافتم بر طرف بساط عالی که صحبه گاه جبار است بوسه جای قهاران بایستادم کتابی در بدایع شعر پارسی که از آن جهان البلاغة خوانند بمن نمود چون در او نگریستم ابیات و شواهد آن کتاب را همین ناخوش یافتم همه را از روی تکلف و از راه تأنف آورده و نظم کرده ابیاتی از انواع غزل و اقسام غلط خالی نبود و حیف شد بر من بنده که سر در دفتر آن گاه دیده آورده آن بار کاهم در صرف نظم و نثر هر دو بزبان پارسی و تازی این کتاب را حشو و این محسوبه را پر حشو هر چند این جمله که آورده شد غیر است از فیض نعم پادشاه اسلام خلد الله ملکه را از رقم فصاحت و انواع بدیعت خاص است لکن مدت این فاقه

بقایه بالوسع والطاقة است و اگر در همت تیز باشد و روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی و نشهای آسمانی وفق تدبیر انسانی رهنمای کتابی خواهم ساخت مجمع بر جمیع اصناف شعر از عروض و قوافی و القاب و محاسن نظم و نثر چنانکه چون ذکر همیشه پادشاه اسلام در جهان مخلد ماند همت او بر رقاب شعرا و ایام آثار آن را در روس نازد و این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهاده ام

الترصیع بابی در نشانه‌ی جواهر و غرر آن است چیزی و در ادب بلاغت این صنعت حسن بود که دبیر یا شاعر لحظهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی نشاند که وزن و حرف روی متفق باشند و نیکو نثر حرف روی کلمه میشود از باب توسیع است چه در حقیقت حرف روی جز شعر را نباشد **مثال** از قرآن مجید ربانی ﴿ ان الابرار لفی نعیم ﴿ وان الفجار لفی جحیم **مثال دیگر** از کلام الهی ﴿ ان الینا ایابهم ﴿ ثم ان علینا حسابهم **دیگر** از سخن حضرت پیغمبر ﴿ اللهم اقبل توبتی ﴿ واغسل حوبتی **مثال دیگر** از شرفنامه ﴿ من طالع عصبه اضاع ادبه **مثال دیگر** العاقل یتفکر بالهمم العالیه ﴿ لا بالرمم البالیه **مثال دیگر** حریری راست هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ﴿ ویقرع الاسماع بزواجر وعظه ﴿ و اگر کسی خواهد که بدست آورد در از مرصعات نثر شاعری رسائل ابو الحسن اهوازی را بدست کند که مجموعه صحیح است و من فصلی از سخن او را بهمین نوع در اینجا بیاورم **فصل** اثبت الحمد لله الدائم بقائه ﴿ والازم قضائه ﴿ الغالب لطائفه ﴿ والثاقب براهینه ﴿ الذی ایّد الدین ﴿ بعد ما ولت ولاته ﴿ استولت اعدائه ﴿ وتضعضعت ارکانه ﴿ وتصعصعت اعوانه ﴿ وانفضت کواکبه وانفضت کتائبه ﴿ وذل بصره وذل مجیره ﴿ بعث الحیاء ﴿ ولبث اللقاء ﴿ ولمة الاقبال

وجبر الابطال ❊ وقلب الاسلام ❊ وقطب الاقدام ❊ ولباب العلى ❊ ونصاب التقى
الداعی الی الله ❊ صلوة تحمد الابنی بدده ❊ ولا تحصی عدده ❊ والبر الرغبة فی صلوة
علی محیی الفخر ❊ ومحیی الامر محمد المصطفی وآله الطاهرین مثال از نثر پارسی گوید
ابر زرده ❊ چادر برده ❊ می خورده ❊ ة کرده مثال دیگر از نظم تازی ابو فراس گوید وافعال الوغی
کوبهم ❊ واموال المطالبین نهاب عربی گوید یا ناطحی ان خفت سطوة طالم
بلا عی ان خفت جفوة لائم مثال دیگر مراست یا بانی الفخر الاشم ❊ یا ثانی البحر
الخضم ❊ انت المقدم فی الهدی ❊ انت المعظم فی الامم ❊ مقناك للاجی حمی ❊ و
نداك للراجی جرم ❊ اللیث دونك فی الوغی ❊ والغیث دونك فی الکرم ❊ یلقی
بحجرتك المنی ❊ تنفی بعزتك الظلم مثال از شعر پارسی رودکی گوید کسی فرستاد بر آن
بت تعلیم را ❊ کس بایشعر اندر سپارد مرا منطقی گوید بر سخاوت او نیز را بخشیم شما ❊ بر سخاوت
او پیر را و نیز کنار انوری راست امر منور تو بحجم حمام ❊ و یقرر تو برسم کمال ❊ رستانی است
صدر تو زیغم ❊ آتش است قدر تو زهلیل ❊ تیر پیش تو نضایت بحجم ❊ خنیر پیش شمایل تو شمال ❊ در
کهت تو را نبود نظیر ❊ در شهامت تو را نبوده همال ❊ این قصیده بس دراز است و از اول
تا آخر مرصع بیت شد و غیر از انوری کس از عرب و عجم قصیده تمام مرصع نگفته است الترصیع مع
التجنیس هر چه صنعت ترصیع در نفس خویش بالکلی مبین و جایگاهی عظیم و رفیع دارد اما چون
با علمی دیگر یار شود و بر پایه برتر و بلند پایه تر شود مثال از نثر تازی الکونین فی الواحات و
النفوس فی الراحات مثال از نثر پارسی یا سر گشته کار گشته مثال از نظم تازی

متنبی کاتب گوید لم یزل یحن فی سداد ❊ وتعود ❊ واصطلام الابطال من وسطالام
وافتحام الاهوال من وقف اقدام ❊ واتسام الاموال من وقف سام ❊ ایضا من آیم
جلالك یا خیر الملوك ساعیا ❊ علی خیر الجد المؤمل خاطب ❊ وللحظة النکراء سعفد
وانع ❊ وللحظة العدداء سبیل جاذب مثال از نظم پارسی چارم دکار زدو تو در نانی ❊ پیم کم
کار زدو تو در نانی ❊ بستار بدست آرم تا بستانی ❊ دست آرد بستارم تا بستانی ❊ ایضا قفا زن بیم
زان لف و عشر کان دهمی ❊ بدان زره بتری و بدین زره بری ❊ غرض از این بیت مصراع ثانی
التجنیسات این صنعت چنان بود که در پیرایش عرکلمات را که از کو نه یکدیگر باشند کلمتین یا ثلثین در نظم
و نثر بیاورد و این صنعت بر شش قسم است اول تجنیس تام ۲ تجنیس ناقص ۳ تجنیس زاید
۴ تجنیس ترکیب ۵ تجنیس مکرر ۶ تجنیس مطرف ۷ تجنیس خط اما تجنیس تام
این صنعت چنان است که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در لفظ و نوشتن چون یکدیگر باشند و در
معنی مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیاده و نقصان نباشد مثال از نثر تازی
فائز السلطان کوائز اللئیم مثال دیگر المرء السلیطة حتیه تنفی ❊ ما دامت حتیه تنفی
مثال از نثر پارسی چه من خورد کست زیان دارد ❊ نه چه من خورد کست زیان دارد مثال از نظم
تازی ابو الفتح بستی گوید سما دهما بنی شام وحام ❊ فلیس کمثله شام وحام مثال از نثر
پارسی من گویم ایا غزال سرای و غزل سرای مدیح ❊ گیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای اما
تجنیس ناقص این چنین است که اتفاق حروف و حرکات حروف بهم رساند مثال از
نثر تازی حبة البرد وحبة البرد غرض در این لفظ برد و برد است که حرکت با دیگر فتح دو

دیگر ضم است و ناقص از این جهت گویند که اگر حرکت متفق بود خود تجنیس تام بود مثال از حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ❊ اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی مثال دیگر معاویه
جبر گفته است ❊ الدین یهدم الدین ایضا یکی از فصحا راست ❊ الجواد محتکر تر
لا محتکر تر (اللهم رو خنبه و انبار کردن خوراک مردم) مثال از نثر پارسی ❊ ای بدگر کنید
و پشت و سر کنید مثال از نظم تازی من گویم نظم لمولانا کمال الدین محمد ❊ اشمس تغیب
غال وغره ❊ تحت جواده زهر المعالی ❊ تجیب کثیر تجوار اغره (کثیر و غره عاشق و موفق
از غریب بوده از چون قیس و لیلی) مثال از شعر پارسی قطران گوید بیت پیاده شود و تجنیس
از اسب جولت ❊ چو گردی بر اسب عالی سواره ❊ بر اسب عالی سواری و داری ❊ بدست
اندر دولت از عالی سواره تجنیس زاید و این را تجنیس ذیل نیز خوانند و چنان
باشد که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت متفق باشند اما در حرف یک کلمه حرف زیاده بوده باشد
مثال از نثر تازی ❊ هو حمام حامل لاعباء الامور ❊ وکاف کافل المصالح
الجمهور مثال دیگر که از فصحا است ❊ اما من زمانی فی زمانه ❊ ومن اخوانی
فی اخوانه مثال از نثر پارسی ❊ موی سیاه تر از شب و شبه مثال از نظم تازی
نصر بن الحسن المرغینانی گوید نظم فدیناه من خل موافق موافق ❊ ومن صاحب
صاف مصاف مصافق مثال از شعر پارسی مرست بیت از حسرت خار تو
ای زیبا روی ❊ از نالهٔ خاص گشتم از نیرو چو موی تجنیس مرکب این صنعت چنان
باشد که دو لفظ متجانس که آورده شود یکی از آن مرکب باشد و این دو گونه است
ریاعی

یا آنکه در خط و لفظ بسر و حساب بود دیگر که در لفظ تشابه بود در خط مختلف باشد و این را جناس مرکب و تشابه
مثال هر دو گونه از نثر تازی ❊ ان علت دولته اوعاد ❊ فضع الله رایح اوعاد ❊ ایضا کنت اطمع
بحر بیك ❊ ومطایا الجهل الجری بك مثال از نثر پارسی ❊ من از نهم در دل حرف تو از زنم لم مثال دیگر
❊ من مرده نیم ولیک من مرده نیم مثال هر دو گونه از نظم تازی بیت جعلت هدیتی الکم سواکا ❊ ثم اصید
بها عدا اسواکا ❊ بعثت الیك عودا من اراك ❊ دعاء ان اعود ان اراکا مثال دیگر
ابو الفتح بستی گوید عربیه کلکم هذا حذا الجام ولا جام لنا ❊ ما الذی نشهد بالجام لو جاملنا
مثال از شعر پارسی قطران گوید بیت من اندر غم و عشق و دیدن تو ❊ کنم بدل خویش و دیدم شما را ❊ و از هر
من کمر بان یاری ❊ که مهربانی نباشد شما را دو کمال مفروق گوید بیت سرو بالای من دارد سر سرو
لقا ❊ آفت دلهاست و نور دیده ❊ آن آفت آب تجنیس مکرر این چنین است که مردد و مزدوج
نیز خوانند این صنعت چنان است که دو پاره یا شعر از آخر بسوی صدر یا ابیات و لفظ متجانس بطریق مساوی
مانده هم باشند و اگر در حرف آخر حرفی یا حرف زیادت باشد هم روا است مثال از نثر تازی ❊ البید
بغیر التنجم ❊ وبغیر الدسم مثال دیگر من طلب شیئا وجد وجد ❊ ومن قرع بابا ولج
ولج مثال از نثر پارسی ❊ نفس ناسره در هوا است نه زر در زر است مثال از نظم تازی
ابو الفتح بستی راست عربیه ابا العباس لا تحسب بانی ❊ اشیب عن حلی الاشعار عار
فلی طبع کسال معین ❊ ولال من حدی الاحجار جار ❊ اذا ما الکت الادوار
زندا ❊ فلی ند علی الادوار دار مثال از نثر پارسی دنا بی ❊ اگر مرا اول لحاء تو کار
افکند دلم در بن هر کلمه زر تار ❊ من ماند خیل پیش کلمه از تو زار ❊ با اینهمه در چشم من خوار

قطران را قصیده است که این صنعت اندر همه ابیات آن نگاه داشته و مطلع قصیده این است
یافت زین دریا دو بار ابر کو همه بار ابر تجنیس مطرف این صنعت چنان است که دو پاره شعر
لفظ تمامی یا مردد که حرف مفرق باشد الا حرف آخرین مثال از نثر تازی از خبر پیغمبر الخیر
معقود بنواصی الخیل مثال از نثر فصحا لفظه درّ یضید وخطه روض یضر مثال دیگر
الحابی خائف مثال از نثر پارسی ❊ دل کریم از آزار آزاد باشد مثال از نظم تازی ابوبکر
تهانی گوید عربیه تمتع بیوم سعد النحس مسعف ❊ ودع قول لاح معنت النصح معنف
مثال از نثر پارسی امیر معزی گوید بیت از شرر تیغ تو دی الجهان را شراب ❊ وز طعان
رمح تو دی فارسان را طعام تجنیس خط این صنعت را مضارع عد و مشابه نیز خوانند
و چنان بود که دو پاره شعر در لفظ یا در رسم که در خط مشابه باشند و در لفظ مختلف مثال از نثر تازی
و از قرآن مجید تانی ❊ وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا مثال دیگر از کلام الهی والذی
یطعمنی ویسقین ❊ واذا مرضت فهو یشفین ایضا از خبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
ایاکم ومشاورة النساء فانها تعیب العزة وتحلی الغرة ایضا حضرت حسنی مرتضی فرماید
وعلیک بالیاس عن الناس مثال دیگر از سخن حضرت ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام ❊ الجواد کله کلیه مثال دیگر از سخن فصحا و بلغا نیست این سخن بر وی نیز خواند
مولای تقی علیه السلام میفرماید ❊ غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش
فاخش فعلک فعلک تهدی تهدی مثال دیگر من گفته ام ❊ رب رب فوق عمی سرته
سرته فجاء فجاء بعد بعد عشرته عشرته مثال دیگر نعم النسب النشب مثال دیگر

المجالس اجلها اخلها ایضا مثال از نثر پارسی شاد باش که راه باریک مثال دیگر گری باز دارد
مثال از نظم تازی عربیه یا احسن وادق نعت وطیب تلک المعانی ❊ کانما هی لفظ وما
لها من معانی مثال دیگر بیت لقطب الملوک نذل الرقاب ❊ ولحو هواه بمیل اللغو
عواطفه انبات الطلال ❊ وانعم سانعات المکوس مثال دیگر من گفته ام بیت بدعاء
اعلام العلوم عوالیا ❊ واصبح اثمان الثناء غوالیا مثال از نثر پارسی من گفته ام بیت
در فرهنگ ادب معانی یا حشم ❊ ونعت تو نزد دانایی یا حشم مثال دیگر من گفته ام بیت همان بهتر
که نوشی اندرین مدت می صافی ❊ همان خوشتر که بوسی اندرین مدت خز اوکن الاشتقاق
این صنعت را اقتضاب نیز خوانده اند و چنان باشد که دو پاره شعر در نظم الفاظی آورند
که حروفات آن متقارب و متماثل باشد که گویا از یک سرچشمه اند و در قرآن مجید و فرقان حمید
بسیار است مثال از کلام الهی تبارک و تعالی ❊ فاقم وجهک للدین القیم مثال دیگر یا
اسفی علی یوسف ایضا واسلمت مع سلیمان ایضا فروح وریحان وجنة نعیم دیگر
وان یروا کسفا یقولوا مثال دیگر از خبر پیغمبر ص ❊ الظلم ظلمات یوم القیمة مثال دیگر
از سخنان بلغا فصحا ❊ اللهم سلط علیهم الطعن والطاعون مثال از نظم تازی توقانی
گوید عربیه هنیئا لساداتنا فی مراة ❊ لقاء الکرام وماء الکروم ❊ فنحی ملتی منذ
فارقتهم ❊ عمام یجود بماء الغیوم مثال از نثر پارسی بیت نزدی ترا نخوب ترک ندهم
در آورد در حصیر من پیوانی ❊ رهرو کوی خوش در پس راهی زن ❊ که هرگز نبادم عشقت رهائی
زو صفت رسیده است شوم شعری ❊ زنعت گرفته است راوی روائی مثال دیگر دودکی گوید

الاشتقاق

بیت اگرت بدر رساند همی سپید دیر ❊ مالدت کن و خوش میباش خزینا الاسجاع انواع سجع سه است
گویند اسجع متوازی ۲ سجع مطرف ۳ سجع متوازن اما سجع متوازی چنان
بود که دو پاره شعر در آخر کلمات و قرینه بیشتر آورند که وزن و عدد و حرف وی موفق باشد
مثال از نثر تازی از قول حضرت حسنی آب صلی الله علیه وآله ❊ اللهم اعط کل منفق خلفا
وکل ممسک تلفا مثال از نثر فصحا ❊ ابرد من البرد فی زمن الورد مثال از نثر پارسی
رنج کشید و جهد چشید ایضا رب تا حد و کوی جنه سجع مطرف چنان بود که در آخر قرینه
بیشتر آورد و مردد کوی متفق باشد تا اوزان و عدد و حرف مختلف مثال از کلام مجید ❊ ما لکم لا ترجون
لله وقارا ❊ وقد خلقکم اطوارا مثال از نثر پارسی ❊ نفرین راست کشد راست و درست گردد
نفرین راست کم پارست در نهج بیشتر سجع متوازن این صنعت چنان است که بیشتر خاص ندارد بلکه
مشترک در زن کلمات اتفاق میافتد و هیچ کدام شعر را سوا و نه خواننده چنان بود که از اول
قرینه یا از اول مصراع تا آخر کلمات باشد که هر یک نظیر خویش را وزن مرافق باشد اما بحرف روی
مختلف مثال از قرآن مجید ❊ وآتیناهما الکتاب المبین ❊ وهدیناهما الصراط المستقیم
و هر یک از کلمات ظاهر خود موافق است ان شاء الله مثال از نظم تازی ابوبکر تهانی راست
عربیه فما وقت الاباء وعیبی شربا ❊ وما لمت الالحم کی مطعما ❊ هو الشمس نداد الملوک
کواکب ❊ هو الجود والاکرم ذا الذهب مثال از نثر پارسی معز بن عبد الله گوید بیت
شاهی که خرش او را حاجت بود و لیکن ❊ شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان ❊ اندر کفش شریعت
کمان ❊ و اندر کفش رسالت کمان ❊ و لیکن مرا زنه در حرب شد مثال دیگر من گفته ام بیت

تو کمال خزان کنی تیر ❊ نیست بیش از پیاله در ❊ آنکه کشف سر اسرار کرد ❊ نیست در پیش طبع دی و شوار
و در این قسم شعر در ابیات فرق بود پارست المقلوبات از صنعت آنکه در شعر و نظم بیت
شعر زود بجهت تمام ذهن سلیم و طبع مستقیم بگذارد و بر وقت طبع شاعر دلالت کند مقلوب است
و مخفی مقلوب باز گفته است و از حشو پیراست و درین رساله از انواع مقلوب چهار قسم را یاد کنیم
که معروف و مشهور است ۱ مقلوب بعض ۲ مقلوب کل ۳ مقلوب مجنح ۴ مقلوب
مستوی اما مقلوب بعض چنان است که دو پاره شعر و کلمه بیشتر بیارد که میان آن در بعض حروف
تقدیم و تاخیر باشد در یک مثال از الفاظ مفرده تازی ❊ رقیب وهب ❊ شارع شاعر
مثال دیگر از خبر حضرت پیغمبر ❊ اللهم استر عوراتنا ❊ وآمن روعاتنا مثال از الفاظ
مفرده پارسی ❊ سرکه ❊ سکر مثال از سخن خلفا ❊ من یحرم یرحم مثال از نظم تازی
ابو فراس گوید بیت فعندی غضب رواد ❊ وعندی رای وداد مثال از نثر پارسی
بیت از آن جادوانه چشم سیاه ❊ دلم جادوانه قرین نداشت مقلوب کل
این صنعت چنان است که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باشد مثال از نثر مفرده تازی
سبیل لیس ❊ نابح خبرات مثال از الفاظ مفرده پارسی ❊ شیر ریش ❊ سلسل
کس ❊ کلاک مثال از نثر تازی ❊ کفه بحر وجنابه رحب مثال از نظم تازی عربیه
حاسد منه للاجاب فتح ❊ ودمحاک منه للاعداء حتف مثال از نثر پارسی
عنصری راست بیت کنج اندرون ساخته نوشته است ❊ بجنگ اندرون لشکر آراسته
مثال از نثر پارسی علی نوبکتی راست قطعه میرک میان است نیکو و چابک و دانا ❊ هر چه کند

مقلوب بعض

مقلوب کل

لطیف کند و زیبا ❊ بهت نیس کریم کز نشناسی ❊ زهو کز آن باز کونه نیرک مینا مثال از شعر
شیخ عبد الرحمن جامی راست قطعه هر که در حرص ناکس و قاهر است ❊ تقلب دهر
کس نشد ❊ ناکس را دکر مقلوب ❊ خلق او غیر نیک مکس شود مقلوب مخجل یعنی
چون مقلوب کردی لا لکه و کلمه در این صنعت را مدلول لکه داشته اند که از اول بیت
باشد و دیگری در آخر مثال از شعر پارسی بیت ابدا بنده مطواعم تن سلوه بدار
نماید زیبا بیت تیمی او دبا ❊ و در دلبا شد که در اول و آخر هر مصراع صنعت لکه هلاند مثال
از شعر تازی عربیه ساق هذا الشاعر الحسن الی من قلبه قاس ❊ مساوحی القوم
ناهم علیهم جبل راس مثال از شعر پارسی بیت زلان دو جادو نرکس مخمور باشی و از
زلف و کرشمه و خیزوانم همه روز دراز ❊ و این صنعت مخجل را مطفف نیز خوانند اما
مقلوب مستوی چنانست که دبیر یا شاعر در نثر و نظم چنان صنعت مقلوب سازد
که بر بند که هم راست تلاوت خواند و هم از کونه مثال از قرآن مجید ❊ کل فی فلک
یسبحون مثال دیگر از شعر تازی ❊ ساک کاس مثال از شعر پارسی ❊ دارم همه مراد
مثال از شعر تازی بیت اراهن نادمنه لیلا هن ❊ وهل لیلاس مدان نهار
مثال دیگر عجب تنم فریبک وعدا امنا ❊ انما وعد کبرق ضنجح مثال از شعر
پارسی بیت رشم درمان و درد دم کرمایه ❊ رای مرکم درد نامردم شمار مثال دیگر
زر کا کنکا کریز ❊ زیت رزمان آریز مثال دیگر ادیب یطفری راست بیت
زنظیر آمد حرف خرد ما زنظر ❊ زنظرم زنظرم زنظرم زنظرم زنظرم رد العجز علی الصدر

از عطای مرابع و صنعتهای غریب در باب بدیع رد العجز علی الصدر است عجز آخر بیت که آن
صدر اول بیت را صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در اول سخن منثور یا اول بیت لفظی آورد
و آخر همان لفظ باز آرد و این صنعت بر شش قسم است و این را مطابقه و مصدر نیز خوانند
نوع اول رد العجز علی الصدر چنانست که آن لفظ صدر در آخر آورده شود در اول هم همان
لفظ بعینه صورتا و معنا بی هیچ زیادت و نقصان باورند مثال از نثر تازی ❊ طلب الحزم فلیلا
و نهب الحزم فوهبا نهب مثال دیگر الحیلة ترک الحیلة مثال دیگر الفضل یغنی الفضل
ایضا از شعر تازی بیت سکران سکر هوا و سکر مدامة ❊ انی یفیق فتی به سکران
نور الهوان من الهوا مسه وقد ❊ واسیر کل هوی اسیر هوان مثال دیگر ادیب ترک
کرید از نظم تازی بیت تمنت سلیمی ان اموت صبابة ❊ واهون شیء عندنا ما تمنت
مثال دیگر سریع الی ابن العم لشیم عرضه ❊ ولیس الی داعی الندی بسریع مثال از
شعر پارسی بعضا بیوی راست بیت عصا بر کردش نه معجزه ❊ همه ارژد کرد باید عصا نیز را
قصیده است که از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و چند بیت از آن در اینجا بشهادت آورده
میشود بیت قرار الدل من ربعه آن نکار ❊ بدان عنبرین طره تیمار است ❊ نگار است
خسار مرا بخت ❊ زنجیر آن خسار آن نکار ❊ خمار است سر مرا میشراب ❊ زاندوه
آن زلف زنگی خمار ❊ نگار من از دوست آشفته ❊ مرا پر شد از خون دیده کنار ❊ شمار
غم او دارم از آنک ❊ برون شد غم از حد شمار نوع دوم رد العجز علی الصدر
مانند پیش است الا اینکه آن لفظ که اول گفته است تا آخر همان لفظ باز آورده شود

اما نیز مختلف در این صنعت تحقیقات کثیر است الا که چون از اول و آخر لفظ تجانس و تصدیر و تفویف
بعینه در حساب رد العجز علی الصدر شمرده میشود و این از نوع عیش لطیف تر و بلیغ تر
مقدم تر است مثال از نثر تازی ❊ کاد النعمة کالکافر مثال دیگر السائل اللئیم یرجع
وقد منعه الاهل مثال از شعر پارسی ❊ داد یافتم که داد داد مثال از نظم تازی مولیکی
لات سوت بیت بسائر من سجیتها المنایا ❊ وتحیی من عطیتها البلاد دیگر
نضرب الحسن المرغانی فرماید بیت ذوائب سود کالعناقید ارسلت ❊ فمن
اجلها من النفوس ذوائب مثال دیگر هم او گفته است بیت وشری مجد الصنع
ذکوا طیب النشر ❊ ونفری وسیف الهند شخصا اشرف النفر مثال از شعر پارسی
بیت هوای تو از آن کردیم بالم ❊ که بی تو تر از سر شکه مرا نی ❊ کر آنی دلبوال من بنده
دانی ❊ کنی جرم و در جان زنی من کرانی ❊ چرای رهی بود شیرین لانت ❊ چرای من از تو
رسید چرائی مثال دیگر ابو الفرج رونی کوید بیت بهین ز ملک دلی یار ❊ بیار
تو عدل خورد بهین مثال دیگر من کفته ام بیت سوار فضل ای نجم دین دهی سازد
زمانه ساعد جاه تو سوار فضل سوار ❊ یا رب فسر اوان بهین با وج ترسه ❊ وزان
کزید بهین و از این خجسته یار ❊ نگار یافته از خط او صحیفه عقد ❊ در آن نگار
خمیر کشته خط و خود نگار ❊ این قصیده از آغاز تا انجام در این صنعت است و این سه بیت
نمونه و شاهد کافی است نوع سیم رد العجز علی الصدر چنانست که لفظ
صورتا و معنا در آخر آورده میشود در حشو مصراع اول یا ورنه در صدر مثال از شعر تازی

من کلمه ابیت اما القیود فانها ما فوته ❊ بجوارک فبرک والدیار قبور مثال دیگر لقد جاد
اقسام الفضائل کلها ❊ فاسمی بجد فی فنون الفضائل مثال از شعر پارسی بیت
همه عشق او انجمن کردمی ❊ همه نیکوئی کرد او انجمن مثال دیگر از شعر پارسی بیت کرمت
جوان پیکر نکار ❊ مرا زد آن نکار این دشتر ❊ و کر آن زر چو دی دست کردن ❊ و زهو
انصاف من بر دلبر آن زر نوع چهارم رد العجز علی الصدر چنانست که بشهر کن نوع
سیم الا آنکه معنی آن لفظ در آخر است غیر آن باشد و در حشو است مثال از شعر پارسی
بیت که یا بده داد من از فلک ❊ جوانیز دو سر هر بیت داد مثال از شعر تازی لعلی
کوید بیت واذا البلابل افصحت بلغاتها ❊ فانف البلابل باحتساء بلابل ❊ بلابل در مصراع
اول جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است و بلبله بر وزن طرح جمع بلابل است نوع پنجم رد
العجز علی الصدر چنانست که در اول و آخر لفظ آورده شود که هر یک بعینه از یک کلمه مشتق باشد
و در هر معنی متفق آن صنعت است اندک تفاوتی باشد و این نوع بر سه قسم است یکی آنکه لفظ در صدر
یک لفظ در عجز باشد و دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز مثال از نثر تازی
از کلام محمد رسول الله استغفروا ربکم انه کان غفارا مثال دیگر وقد استهزء برسل من قبلک
بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزئون ایضا لا تقنطوا علی الله کذبا فیسحتکم
العذاب وقد خاب من افتری مثال دیگر انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة
اکبر درجات واکبر تفضیلا مثال دیگر از خبر پیغمبر من مقت نفسه امنه الله تعالی
من مقته مثال از نظم تازی ابو الفوارس کوید بیت ومن الم بها فقال سلام ❊ کم حل

عقده جبرة الالمام ❊ بفتح الترهل مثال دیگر ابو الفوارس گوید بیت وان تشتمن کبر ولیکن
لعبت من الاحبة بالشباب مثال دیگر ابو الفتح بستی فرماید در این قطعه مثال در نوع هجا
قطعه یا غالب الناس بعد موته ❊ انت علی الفضل مغلوب ❊ لیس لاهل الفضل فی دولتی
انک مقهور ومسلوب مثال از شعر پارسی قطعه امیر اگر مرا معزول کردی ❊ سر انجام مرا خلعت
ترقیع تو این گشته بودم ❊ زانرو که ترقیع تو هزل است ❊ غرض از این قطعه بیت اول است که جمله تمامی مثال
آن نیز نشان است مثال دیگر عنصری راست بیت تا چنان بود است کز بر الف نهد مرکب
نلف ایم هر بر یاد کرد فشان که نوع ششم از ذو العجز علی الصدر چنین است که نوع هم
لاتیکه در لفظ بیاورند در اول و آخر و در یک کلمه متفق باشد و در صدر معنی مختلف بود و این نیز بر دو قسم است
مثال قسم اول از قرآن مجید ❊ قال الذی یعلمکم من الطالبین ❊ تو قال از قول شوخت ❊ و طالبین
از تلی مغز قلی و نمیرست مثال از شعر پارسی می گویم بیت ایا ذرغش ایضیب بر روز ❊ ایدیک ذرغش
چون باش مثال از نظم تازی بیت ضرائب ابدعتنا فی السماح فلسنا ❊ نری مثلنا فینا فنا ضربا
دیگر از قرآن مجید ❊ واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه ایضا واذا مسه الشر فذو
دعاء عریض ایضا ونادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مثال
از نظم تازی ابو فراس گوید نظم منحناها الجرائب غیرانا ❊ اذا جاوزت منحناها الجرائب مثال
از شعر پارسی بیت کرت زمانه ز اروز نظیر یابد ❊ تو از خدای بجست زمانه نظیری

نوع ششم از ذو العجز علی الصدر

المتضاد

المتضاد چنان است که دبیر یا شاعر در نظم و نثر الفاظی بیاورد که ضد یکدیگر باشد چون حار و بارد و
رطب و یابس و نور و ظلمت و سیاه و سفید و این صفت را خلیل بن احمد مطابقه خوانده است

مثال

مثال از قرآن مجید ❊ واما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من
بخل واستغنی فسنیسره للعسری ❊ و در این عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمع است هر یک
از این الفاظ ضد دیگر است چنانچه مثال دیگر از کلام الهی ایضا مثال دیگر قل اللهم مالک الملک
که ملک و عزت و مرده و زنده و صبح و شام همه ضد یکدیگر اند و در قرآن مجید از این نوع بسیار است
و در این باب همین قدر برای شهرت کافی است مثال دیگر از قول مبارک حضرت نبوی روایت است
که شخصی بعضی رسانیده فلان علم نهاب سود نمیرساند فرمودند علم لا ینفع ولا یضر مثال از
شعرای بیت اذو دیم دیوا و اللیل یطلع لی ❊ و الشیب و یاس الصبح یعرب لی مثال دیگر
عبد القاهر الجرجانی گوید بیت یا رب مبکی فی محل مضحکه ❊ و رب مبکی فی شیء ادب
آوردن چهار طبع نزد یک بیت از این نوع است مثال من گفته ام در آخر این قطعه سقی بلج سقیانا
نفی کل بکره ❊ و من بحر الی بلج اندی سحابها ❊ و یا دا اماحلها المر ساعة ❊ انه الامانی
بعد طول اجتنابها ❊ المت بنفسی منذ فارقت ارضها ❊ و ایت فؤد بنجا الیم عذابها ❊ بحقوقی
بتکی ما تبا دهره ❊ اذا الربع جاءتنی و یا ترابها مثال از شعر پارسی قمری گوید بیت بیدار
عدل و ظلم بهان ❊ موافق اند که و ناصح و دهن مثال دیگر می گویم بیت و در ارمان قرن تازه
آید ❊ عدو سلاح و خوف تو زند ناری ایضا از آبدار خنجر آتش فشان تو ❊ چون بادکشه دشمن ملک تو
خاکسار الاغنات پارسی معروف معدود گوید ❊ امیر و کرم چرخ کشید و بزین و نوع در هر شبیه الاغنات پارسی
در کلام بحث فکند بود و در اصطلاح این صفت را لزوم ما لا یلزم خوانند چنان باشد که
دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند که بر او لازم نباشد و سخن بر صفت آن چیز تمام

الاغنات

دورت بهر چه کنی در آخر اسجاع تا در آخر ابیات قبل از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام نمایند
که لازم نگشته بیچ زیان نه باشد و غرض از این آرایش سخن باشد چون تاء تاب و عتاب و قاف رقم
و نعم و در و زاء تاب صواب و رحم علم نیز اگر بیاورند روا باشد اما ملاحظه آن ایشان شعر نظم
تلاشه تر و زیاده باید مثال از قرآن مجید ❊ فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر دیگر
از سخن فصحا و بعد و سیم و فضل جسیم ایضا از شعرای مرت بیت عرف الامام الفرد بعد
الواسع ❊ من کل العلم بالاناء الواسع ❊ قوم رفیع القدر ابن جده ❊ مضر و فوق الرفیع
التاسع ابو العلاء معری را که بیت که هر شعری سوی آگاه آورده لزوم ما لا یلزم است مثال از شعر پارسی
معروف سلمان گوید بیت از بسکه تو در نهد در این است زدوتیغ ❊ در بسکه درین هر در زمین ریخته
خرف ❊ زین هر در زمین هر چه کاردیه تا حشر ❊ بخش بهمه مرحمت بود و شاخ طبر خوف تضمین
المزدوج این صفت چنان است که دبیر یا شاعر بعد از آنکه صدر و اسجاع و قوافی نگاه دارد
و شرایط آن بجا کاری آورد در اثنای فصول این یا در اثنای ابیات و لفظ مزدوج یا مشتقات بکار برد
مثال از قرآن مجید ❊ وجئتک من سبا بنبا یقین ایضا از قول حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ❊ المؤمنون هینون لینون دیگر المؤمنون وعت لعب ایضا از سخن فلان
فلان بن فلان الجم و مجده الاشم و ذاته فضله الباهر و حسبه الزاهر و آنچه در این قرینه
فاخره و افرانه که با آخر هر یک متفقند و اشعار قرینه آمده است و این الفاظ متفق الاواخر در اثنای
هر قرینه آمده است چون علیه الجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و حسبه الزاهر مزدوج
آورده شده است برای زینت آرایش و الله صدر و اسجاع و اصل را بدان حاجت نبود مثال از

تضمین المزدوج

وفاق

پارسی

پارسی ❊ فلان سیرت حمیده و صفات پسندیده و مرحمت و لطافت و رای و حالت مشهور و مذکور است و بهر صفت
مثال از شعرای ادب پرور میرزا اسمعیل عباد سرمه قطعه منهی القاصد الکافی ولم یبق بقیة کرما
بدون الارض نجم عاما ❊ فغدا ما لم تم واعقم بالبلی ❊ کذاک خوف الید رعد تمام
لطائم و اعقم درین قطعه مزدوجند مثال دیگر می گویم قطعه تعود رسم الوهب والنهب والعطا
وهذان وقت اللطف والعنف دابه ❊ فحی اللطف ارواق العطاء وهابه ❊ وفی العنف اعلام
الغداة تمامه ❊ غرض درین بیتها وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجند مثال از شعر
پارسی فرخی راست بیت چو چین قرطه بهم بر شکسته زلف کش ❊ چو حلقهای زره بر کره و جبه و تا
بیت زر نار گل شود و بر سیه ❊ زمین کشت سیمین و زرین سما ❊ غرض درین بیتهای فارسی زره و کره
چنبر عنبر و شیر و سیه است که مزدوجند الاستعاره منه استعاره چیزی عاریت خواستن است
این صفت چنان است که لفظی را معنی حقیقی آن باشد پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی نقل کند
در جای دیگر عاریت کار برند و این صفت در هر زبان است و در همه ولایت چنین مردم متداول
و مرسوم باشد و بیان یک زبان و چون استعاره بسیار در یک بند و مطلع و ملمع باشد سخن را از آن
آرایش تمام حاصل گردد مثال از قول حضرت رسول ❊ الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها
دیگر عمرو بن العاص و ابا السامی را خطبه است که در مدح عمر بن خطاب رضی الله عنه ایراد
کرده است و آن خطبه جمله استعارات فصیح و اشارات ملیح است بیت ان ابن حنتمة یجیب
الدنیا معاقا انا لقت الیه فلا ذکرها و اوثقت له مجنتها والحمته شجنها و اطرت
جموحا سال منه شعابها و وقفت فی محافلها قصرینها مصاد قص منها قصا ❊

استعاره

وماء تلب قدماء وجانب غرها وشي فحصاحما الا كملك ايها الناس تالوا نعم رحمه الله
مثال از شعر پارسی دیر است و نیز که ؛ عیاد بیار شفقت بر سر قدش کشند و دو انی غفور حرام او
پرانند مثال از نظم تازی بیت ومن العجایب ان بیض سیوفنا ؛ تلد المنایا السود فی
ذکر مثال دیگر ابو رودی راست قطعه وقیان صدق یصدرون من الوغی ؛ وایدی
المنایا هیبات الا الاماء ؛ فحاجتهم احدی اثنتین من العلی ؛ صدور العوالی او فروع المنابر
مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید قطعه محمدت را هر فرد شه سر ؛ که عطا و هم بر آرد
دم ؛ آن دل این روز کار ناقص دست ؛ لکری زد کاهی سو محکم ؛ شد زمردم تهی کنار جهان ؛ زاغ کرا
پرشه هنوز تکم مثال دیگر هر چه خالی از ذکر نیست اما مثال را تناسب حالی هست قطعه چون کنی
مدحت آورم ؛ کس فی ظرف دیدم از سودا ؛ غایت هیچ تو بیشم ؛ کر الفاظ مرد کیر عطا حسن المطلع
این صفت چنان است که دبیر یا شاعر جهد کند تا بیت اول قصیده و مقطع و مطلع گوید و الفاظ لطیف
و معنی بدیع و ظریف آورده و کلماتی که بقبول نیکو نباشد حتر از نماید چنانکه سامعه سلوا از استماع آن
راحت آید و طبع سلوا از دریافتن آن نشاط افزاید و خوش شود مثال از شعر تازی متنبی راست
بیت المجد عوفی او عوفیت والکرم ؛ وزال عنک الی اعدائک السقم ؛ واتصلا
فی بری بتهنیة ؛ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا مثال دیگر ابو رودی گوید بیت تحیة
مزن بات بها الرعد ؛ علی منزل جرت بها دیلها وعد مثال دیگر مسعود سعد سلمان
فرماید بیت ثق الحسام فمده یموت ابدا ؛ وقل النصر کن فیکون ؛ مرا خواجه امام
ابو محمد مرغی حکایت کرد که مثل الدولة کرمان رفت نزدیک صاحب مکرم ابن ابو العلا
وقصیده

وقصیده در مدح او بگفت و مطلع قصیده این بود بیت دع العیش تودع ارض العلا ؛ الی ابن العلا
والعلا چون مکرم ابن العلا این بیت مطلع شنید دست از نهاد و آن قصیده را بر کس جاده
خلعت داد و هزار دینار زر سرخ بلوده و به مثل الدولة داد و فرمود که ایات این قصیده چنین است
که مطلع بیت است اگر دو دینار چاکر است مراد خرج نیست از زیت بالجمله حسن مطلع سلوا در حدت
طبع ممدوح کریم تا این قدر تاثیر است (اگر کریم پیدا شود) مثال از شعر پارسی ابو الفرج گوید بیت
توحید ملک و قاضی دین در هم داد ؛ عبد الحمید سلم عبد الصمد نهاد مثال دیگر لعیزدی گوید در گوش تو
بانگ ارغنون ؛ چرخ غم نام از دل چیست کنبد مرغ فلاکن مثال دیگر معزی فرماید بیت ای کاش
ترا از برگ گل تازه بر بر ؛ پرورده و سوفان فرش بر ایضا منت خدای را عز و جل
آسمان ؛ آمد بتعبر صفت مه کیان مثال دیگر از شعر پارسی بیت دل بسته گوشه شراب کرده
دهن تو غالیه تراب کرده حسن التخلص آن است که شاعر از غزل یا مغزی و مدح بیان نشیند
باید بمدح ممدوح گوید بوجه نیکو و طریقی پسندیده و در آن سلامت لفظ و تناسب معنی لحاظ دارد
و متنبی را در این معنی بدو چیزات (و بکلمه متنبی شاعری از نعت کرده اند و گویند بسکه
بلغ ولایات فصیح خود شهره شد تا از اعجاز قصه ارداد و دعوی نبوت کرد والله اعلم) مثال متنبی گوید
بیت قوم تهم والبین بینا کانه ؛ فناء من الی الهجاء فی قلب خلق مثال دیگر ابو اسحاق
بیت مرت بنا بین تو بینها ؛ ساعات انا ؛ من ابن جاحظ هذا الشاذ الغربا ؛ فاستحکمه
ثم ثالث کالبغث بری ؛ لیث الشری وهو من مجل اذا انبا ایضا از شعر پارسی عنصری راست
کلکت زبان خزان زرد شده راست ؛ باید که سرخ ماند روی چه کیان ؛ بکلمات عنصری

حسن التخلص

نبات نیکوست مثال دیگر کمالی گوید در صفت قسم در مدح ممدوح در این کلمه کمالی حال خود را دارد
و اعتقاد و مذهب بیچ همچنین بر خود کشف کرده است این نوع تیره بر بریده عزیز ار میکار
گوید که تو کی خاطر خود کشم حسن المقطع چنان باشد که در پایان شعر عبارت آخر را سیکو کند و لفظ
مرتب و معنی غریب هم کند و قرب العهد تر از همه سامع مستمع و آخرین بیت است اگر خوش و لذت است
باید و بیتهای سابق هر چند خوش باشد نسبا منتشا گردد مثال از شعر تازی متنبی راست بیت
قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛ وشرف الناس اذ سواک انسانا مثال دیگر بوحی
گوید بیت بقاء الله بالخلف اهله ؛ وفقدا دعاء الله تبقیه سائل مثال از شعر پارسی
مسعود سعد سلمان راست بیت او در باغ در راغ راه راست ؛ بر جمع و حریف نیش خوش
زلف شاهسیم و روی سمن ؛ چشم ابلم و دیده انگور ؛ بالا عیشت بخوشی و صرف ؛ با درد شت
بخوشی مذکور ؛ از زلزل حالت تدر اقوی تیم ؛ تا ابد نعمت تو در انشور ؛ روزگارت رهی و بخت غلام
فلک تنه و جهان نامور ؛ و آنکه نه دعا را که تا چنان بر چنین ابی شعرای پارسی گوی
دعای تابید گوید مثال دیگر مراست بیت مبارک صدر تو بلا فرح ؛ از داد تا محشر ؛ نه محمود حی
جهان چون تو ؛ نه آسمان فلک چون تو حسن الطلب چنان باشد که شاعر در غیر چیزی
خواهد اما بوجه لطیف و طریق شریف و در تعذیب و تهذیب الفاظ کوشد و شرایط احترام
و تعظیم نگه دارد مثال از نظم تازی متنبی گوید بیت وفی النفس حاجات وفیک فطانة
سکوتی سؤال عندها وجواب ؛ انا الملک هل فی الناس ضد انا له ؛ فانی اغنی
منذ حین وقربت ؛ در بیت هر چه از خواص حسن طلب است هست الا آنکه از نظم ممدوح

حسن المقطع

حسن الطلب

قصرت مثال از شعر پارسی بیت ادب گیر و نصیحت گیر شو گیر ؛ کرمن عزیم شاه جهان عزیز از
مثال دیگر ابو العلا داودی گوید و نهایت نیکوست بیت زمانی من عهد هجر زمانه بود و از رنگ ؛ بجی
از درد و کافر نزاد ؛ چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو ؛ زکید کرد ماند زمانه سلو و مرا
غایة الطلب این صفت چنان است که دبیر یا شاعر همان چیزها که در خاطر خویش بگذرد از شعر و نظم یا در دیوان
ماه و آفتاب و باغ و کاخ و ابر و چشمه و کلاله و این صفت را بلفظ مناسب نیز خواند
مثال از نظم تازی ؛ اخا الهوا من لو رایت مواهی ؛ والحمل بین تحت العوارض لحظه
لقلت هما لا لحظه بدا الوحی ؛ والبیض وشکل الاسنة لفظه ؛ در بیت اول میان مدح و صفت
و خیر و فخر را جمع کرده است و هر سه باشند و در بیت ثانی میان قرائت و استه و لفظه و هر چه در ابیات
نظیر مناسب دارند و این صفت از عجب عجایب خارج و در جزو اعجاز است مثال از شعر پارسی ابو الفرج
رازی فرماید بیت از رشک امیر تیر زند نرگس چشمت ؛ زان لاله روی تو رزه ساخت غنچه مثال دیگر
من کوم و خود مستول نوعی از عزوت است ؛ چون خدمت تو مهر دل با من بیست ؛ با غم تو چو کوز
بشم بکت ؛ هر تیر که از چشم چو بالم تو جست ؛ در سینه دلم چو مغز در پیه نشست ؛ و در این بیت
چهار صفت و چهار عنصر مناسبت بکمتر مثل است و عرب و عجم در این صفت خالی بود و نهایت اینکه
در درجات حسن و قوت میباشد مدح الموجه معنی مدح موجه چه رده میباشد که شاعر
ممدوح را بصفاتی از صفات حمیده بستاید چنانکه او را مورد و مدح حاصل آید مثال از شعر
پارسی متنبی راست بیت نهبت من الاعداء والحوبة ؛ لنهبت
الدنیا بابک خالد ؛ در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بیت

مدح موجه

کسی و شرف دهد که گفته است دنیا را بدو دادم و آخرت و تهیت گفتندی نگفته است بدو دادم در دنیا تهنیت
گفتندی و ابن جنی گوید که متنبی سیف الدوله را جز بدین بیت ستودی سیف الدوله را فخر کرد
که هرگز دنیا کاش در آن هرگز نداد مثال دیگر هم او گوید بیت عمر العدو و اذا الاناة فی وهج ۞ اقل من
عمر ما یموت اذا وهبا ۞ در اول بیت بر حرف بفرط شجاعت نموده و در آخر بفرط سخاوت مثال دیگر متنبی
گوید بیت نشهی بیجانه بغیره ۞ اشرافی الفاظ معناها ۞ در اول این بیت مدح است بشجاعت
و در آخر بفصاحت مثال از شعر پارسی فرخی گوید بیت اگر کنی تیغ تو جان عدو ۞ که کند دست تو بجان گهر
ایضا شعر گوید بیت نام تو شاه است آفرین گفت چنانک ۞ گفت سزاوار نام تو شهنشاه آفرین

محمل الضدین

محمل الضدین این صنعت چنان است که شاعر چیزی گوید که احتمال هر ضد داشته باشد چنین
مدح و هجا را مثال از شعر پارسی جمال الدوله در کتاب خویش آورده است که فرخی بهجاء حسام
عمر و نام که از ظرفای ایام نصر را که در اوراق بی هوری که کس دراند ثبات با جبه فرخی تردامن شده
گوید که کس مر او را مدح است یا هجو گوید عمرو آن جامه بخشد ظریف آن بیت گفت بیت خاطر
لی عمرو فباه لیت عینیه سواه ۞ کس را در بینائی او سوی یکی کس خواسته یا در کوری دین
صنعت را لباب بلیغ ذو الجنسین نیز گفته اند مثال از شعر پارسی عنصری فرماید بیت
بر عرض جهان بر سر ملک ۞ بیش بهنت ذره نمایند خرد ایضا من گوید بیت ای خواجه
ضیاء ذروی تو ظلم ۞ جلوت تو بود نماید ایام مثال دیگر شاعر گوید بیت روی سوی محبت تو
نوشت ۞ تا باش از روی بی زبی جمعیت

تاکید المدح بما یشبه الذم

تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان است
که در بیان شعر ستایش چیزی سوگند مقرر گردانند در رقاب و مجاهد چیزی بعزایم بر وجهی که مستمع

پندارد ممدوح را نجاهد کنی بسیه و از مدح کاذب بهاخواهد گرایید مثال از شعر پارسی ۞ هم بجاه العلی
الا انتم جبال الحلم مثال از شعر پارسی ۞ فلان مردی فصیح است لکن خطا بسیار دارد مثال
از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید بیت ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ۞ بهن فلول من قراع الکتائب
مثال دیگر ابی الفضل بدیع الزمان همدانی گوید بیت این بیت در این صنعت بلاغت نیکوست من بنده
نزد بی خواندم تا یک شعر یا زاده در فرسگ آن بود که مثل آن بگوید اگر لاد معترف بعجز شد و نیافت
مراد که هر که بیش بدیع بیت گفته و بعد از ادراک نخاهد گفت بیت هو البدر الا انه
البحر زاخر ۞ سوی انه الضرغام لکنه الوبل مثال از شعر پارسی فرخی گوید بیت همی بترسانند
خصمان لکن ۞ بنظیر تو دشمنان کنند اقرار مثال دیگر دقیقی راست بیت بزلف کژ و
دلکش بقد و قامت سرو است ۞ بتن درست و لکن بجسم بیمار مثال دیگر مرغزی راست بیت رسول
پیشه عدل است لکن جور ۞ کند دست تو بر خزانه تیم

الالتفات

الالتفات این صنعت چنان است که از خطاب
بجانب روند یا بلکس و نظیر آن هر چه که در قرآن مجید بسیار است مثال از غیبت بخطاب بیت نقش
خیمه اذا اکتم فی الغلک و جرین بهم برخ طیبة و فرحوا بها مثال از غیبت بخطاب
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و هرگاه از غیبت بمتکلم روند نیز در همین
صنعت است مثال والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد
میت و بعضی گفته اند التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب بدو معنی دیگر
دعا یا وجهی دیگر در آن معنی تمام کرده التفات کند یا کنایت لفظ یا تصریح عبارت مثال
از قرآن مجید فاذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مثال از شعر پارسی

الفخر قسم ظهری و الفخر من ناصیات الظهر مثال از شعر پارسی نیکی باید کردن و در جهان به از نیکی
بیت مثال از شعر تازی بیت اذا ابدت الحمام بذی طلیح ۞ سقیت الغیث ایتها الحمام
انسی یوم تصفقر عارضیها ۞ بفرع تشامه تسقی الشام مثال دیگر از شعر تازی ابو تمام راست
و الجد تم بعد ایام دار ۞ کم بادر مع الجد فی علی ساکنی الجدی مثال دیگر حریری گوید بیت
طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی ۞ لا زلت فی علل و انک ناظر مثال از شعر پارسی بیت
مارا بجگر مستمع فراق و تفرقه ۞ الصبر بفراق تا بان سخت شد

الحمام

الحمام پارسی در کمان الکمان
بود و این صنعت را لفظ تخیل نیز گفته اند و چنان است که دبیر یا شاعر در نظم و نثر الفاظی بکار برد
که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی غریب و دیگری قریب چنانکه قرینه شود آن الفاظ را بشنود
حال خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن خود معنی غریب باشد مثال از شعر تازی حریری راست
نثر لم یزل اهلی و بعلی یحلون و یبرمون القلب و یطوون الظهر و یولون الید فلما ادرکنی
الدهر الاعتصاد فجع بالجوارح الاکباد و انقلب ظهر الباطن بناء الناطر و جفا الحاجب و
دلعت الیمین و ذوهت العین و تعددت الواحد و صلد الزند و نابت الرافد و لم یبق الا هیئة
و لا نائب این اسماء در این فصلست سامع شنود حال خاطرش باطراف و عنف آنچه ان رفع
و مراد خود چیزی دیگر است مثال از شعر پارسی حکایت کنند که شیخ الرئیس ابو علی سینا روزی
در بازار نشسته بود در رستائی را دیدند بر پشت حکیم پرسید این بره چند رستائی گفت پنجدینار
بوعلی فرمود بره را بهیت حاکم بدزد و بدست ستمگر بازگیر تا بهادم رستائی حکیم را شناخت
گفت تو حکیم و طالب نشسته بره در مقابل تو اند است تا بهاء بنجی بره کنانه بنزی ابو علی را در آن جواب

آن رستائی عجب آمد و ضعاف بهای بره را داد اکنون خاطر مردم بیره و تراز و بود مراد رستائی از بره
بوج حمل و از ترازو بوج میزان بوده چه این هر دو دایره منطقة البروج مقابل یکدیگر اند و ذره کوکب
از جنس علم حکما و دیت حصل بدین معنی مثال از نظم تازی ابو العلاء معری راست بیت اذا صدق
الجد افری العم للفتی ۞ فضایل لا تحصی و ان کذب الحال ۞ هر که الفاظ جد مسلم شنود و در بیت است
خاطرش اقرب رود الا مراد او بعد و چیزی دیگر است ایضا متنبی گوید بیت متی قسمهم ربشة الکحل
لم یضر ۞ ظواهر جلدی و هو فی القلب جارح ۞ و ما اقله فی قلبه شعر فی القدی ۞ و من فی العز
من ابنائها بالقوادح غرض از این قطعه الفاظ جرح و قصد شاعر نه زیاب و قوادح معروف است
که با عنف تعلق دارد بلکه مراد چیزی دیگر است مثال دیگر مسعود سعد سلمان گوید بیت و لیل
کان الشمس حلت ثغرها ۞ و لیس لها نحو المشارق مرجع ۞ نظرت الیه و الظلام کانما
علی الارض غربان من الجو وقع ۞ فقلت اطیلی طال لیلی و لیلی ۞ من الهم مجاه من البصر
مفرع ۞ اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا ۞ فهل ممکن ان الغراد تطلع ۞ هر که زنبر حان
و غراد شنود خاطرش بدرک و آهو بره رود مراد از این هر دو چیزی دیگر است مثال دیگر ابی دلامه
عجبا فی محلتکم ۞ شیخا و جاریة فی بطن عصفور مثال از شعر پارسی بیت من راضی
بسار حتم ۞ او برزگ نمود و دادیمین ۞ هر که یمین یار شود بیند از دست ۞ بهر حق بیدو شاعر
خود از سار خاست خواسته و از یمین بر کند ایضا هبره بنده پیش ابلدی و بیت ۞ بر شاخ
تراو بحرام برکت هست ۞ درین بیت پهلوی شاخ برک آورده کاهی برده شود که برگ درخت
میخواهد و خواهد زبرک آن خواسته که بمعنی عزت و آلت است ابناری شاعر گوید و قرین بنده با شاعر

انبازی کنیم شیم پری طلاخ جمال حسن و وجاهت با بر وجود مرتب را بجهت طبع موزون از روی
خوش آمد و بدیع گفت بیت آن کودک طلاخ مرا بس چنین نان ٭ مارا بطبع چرا نه از روی مهربان
کودک حالی یا مدنا این ضعیف از پرسید و یکی با موهم غرض نظاب است که عوام بنیاز از نظاب نان خواسته
و نزد خواص مطلب آنکه رات اللهم اذ فنا بنیر حساب **التشبیهات** با پیش نمند کردن بود در
ادب بعد بعض این صفت چنان باشد که دو پیرایه شاعر چیزی را بچیزی مانند کند و صفتی از صفات حمیده
یا رذیله و اهل چیزی را که بچیزی دیگر مانند نماند مشبه خوانند و آن چیزی را که بدو مانند ساخته اند
مشبه بر گویند و در صفت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن بود که عکس کرده شود یعنی مشبه به را مشبه
در خیال مفرد تر آید و مفهوم خوش آیند تر گردد چون هلال به نعل و تشبیه نعل بهلال
تشبیه زلف به شب و شب بزلف و قس علیهذا اما کلی در کمال حسن مرتبه وجاهت ممکن نشود
چنانکه مشبه موجودی باشد حاضر در اعیان مشبه به نیز موجودی خواهد بود حاضر در اعیان اما
پسندیده نیست که چیزی را که بعضی از مرا کرده اند مثلا چیزی را تشبیه نمودن بچیزی که در خیال و وهم موجود
باشد نه در اعیان چنانکه آنست افرو حمه دریای مشکین که موجش زرین باشد نه هرگز در دریای مشکین
موجوبست در اعیان و نه موج زرین اهل روزگار از قلت معرفت در تشبیهات حکیم اولی
معروف و متعین شده اند و تشبیهات اورد بر هم از این نوع است و هیچ کلی نرسیده اما باب
تشبیهات را در کتب صنعت شعر به هفت قسم آورده اند **اول** تشبیه مطلق **دوم** تشبیه مشروط
سوم تشبیه کنایت **چهارم** تشبیه مقلوب **پنجم** تشبیه عکس **ششم** تشبیه اضمار
هفتم تشبیه تفضیل **التشبیه مطلق** آن است که دو پیرایه شاعر در نثر و نظم چیزی را بچیزی تشبیه

تشبیهات

تشبیه مطلق

نمایند

نمایند بادات تشبیه مثل کاف و تخفیف و غیر آن و ادات تشبیه در عربی کاف است و کان مثل
و شبه هر چیز بدین معانی نزدیک بود باشد و در پارسی چون است و مانند و گوئی و پنداری و همچو بنیهاد
مثال از نثر تازی در قرآن مجید فرماید ٭ والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا **ایضا** از قرآن مجید ٭ ولله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
صاحب کتاب اشتقاق علی بن عیسی در اینجا از قرآن کتابی ساخته و آنجا جمله تشبیهاتی در کلام مجید است
پاره در آنجا کرده و در اینجا آورده شد نمونه را که نیست **مثال** از کلام حضرت نبی صلی الله علیه و آله
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم **مثال دیگر** از نثر مترسل است ٭ کاللیث یوم هیجه
وکالغیث یوم نوله **مثال دیگر** وجوههم کالبدور الزاهر وکلمهم کالبحور الزاخر **مثال** از نثر
تازی ابو عثمان خالدی راست **بیت** واللیل اللیل فی لون وطول المفرق ٭ کانما الجزع فی مرتب
وفرق ٭ دراهم منثورة علی بساط ازرق **مثال** از نثر پارسی **بیت** بیار آن می خوشگوار
روان یاقوت نابی ٭ دیا چون بدر کشید تیغ بیرون آفتابی **مثال دیگر** ابو الفرج روذی راست
بیت شاخ امرود کوئی دامرود ٭ دسته گردنی طنبور است **مثال دیگر** من گویم **بیت** تیغ و سنان
و قلم بدکاه سو ٭ سینه همی شکافد و گردن همی زند **التشبیه المشروط** چنان باشد که دو پیرایه شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرطی که اگر چنین شرطی چنان بودی **مثال** از نثر تازی ٭ لا اشبه
وجه مولیا ابده الله الا بالبدر المقبل لو کان یبقی یماثله ویدوم محاسنه **ایضا** هو
کالبحر فی اتساع صدره وکالبدر فی ارتفاع قدره **مثال** از نثر پارسی ٭ فرق چون
تیر است اگر شیر غضب دارد و چون ابر است اگر ابر کوهر بارد **مثال** از نظم تازی منتهی است

تشبیه مشروط

بیت غرابة مثل النجوم ثوابتا ٭ ولا یکن المثابات اول **مثال** از نثر پارسی **بیت** گاه بسر دلو
قدت نیکنم تشبیه ٭ کاین نخل سرو قامتان خطا باشد ٭ توئی چو ماه رکاه ماه سلو کلو بودی ٭ توئی چو سرو اگر
سرو رقاب باشد **التشبیه الکنایی** چنان باشد که دو پیرایه شاعر در تشبیه کنایت کند بلفظ تشبیه بر لی ادات
تشبیه **مثال** از نثر تازی در صفت بصیده ٭ عرضت علی الماء الفادة الحسناء والجریدة العذراء
ایضا در صفت نامه گوید ٭ شاهدت من مساطر کلامه ومقاطر اقلامه روضات من ریاحین
عذبة **مثال دیگر** هم در این معنی ٭ انجبتنی فتودد وده وعقد مسحره **مثال** از نثر پارسی کلیله و
دمنه ٭ بهم کرینه ٭ فردوس در زمکاه آمد بر شدن بر شیر تشبیه و گرزاری در دست گرفته از بیشه
جنگ ظاهر شد و از نیلوفر از غوان بیاورد و مراد از این فصل تشبیه است بر زنیر و تیره کرزار
و تشبیه هم است بر زنیر صد و عارض رسم است بسکن عرض و تیغ و شمشیر و فرو خوف اعدا با غوان لیکن از این
جمله ادات تشبیه بگفته و مشبه را بمشبه به کنایت کرده **مثال** از نثر تازی ٭ **بیت** بلاد
قمر او بالک خوط بان ٭ فاتت عنبرا ودست حرا **الامثال دیگر** ابو الفرج بن داود الکاتب راست
بیت فتیا وقد نلت الاحتیاط ٭ انا اذا الفشل الجبن فود ٭ فاصطبرت لو لو امن بر عنبر
وصفت ٭ ودعوا وقضت علی الحباب بالبرد **مثال** از نثر پارسی عنصری راست **بیت**
گاه بماه مهست مشکساری مید ٭ گاه مرو بر نشید در ارغنه پنهان کنی ٭ کز زره پوشی که
چوگان زنی در ارغوان ٭ خوشتر و کز رهسازی و که چوگان کنی **مثال دیگر** امیر معزی
فرماید **بیت** عقاب شکار با تو هرگز نه بخند ٭ شاید که بخند بعقاب شکر **ایضا** ابو العلاء
شتری راست **بیت** همیکرست و همی زنگانش لله که احت ٭ ببرک لا اشکه احت نقد زنیر

التشبیه

التشبیه التسویه چنان است که شاعر یک صفت از صفات خویش یا صفت از صفات معشوق بیکدیگر و هر دو را
بیک چیز مانند سازد **مثال** از نظم تازی **بیت** صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی ٭ تعود ما
فی صفاتها الاود معی کاللآلی **مثال** از نثر پارسی منطقی گوید **بیت** یک لحظه آید از دل فرخ
دلان تو ٭ یکی خیزد از تن فرزانگان تو **مثال دیگر** فرخی گوید **بیت** گفتم زدل خوشی زمان
سازت آمد است ٭ گفتا خوشی ساخت زیکسطه دانی ٭ گفتم زتن خوشی میان سازت آمد است
گفتا خوشی ساخت زنیکی میانی **مثال دیگر** من گویم **بیت** تابنده چراغ ماه آسمانی ٭ گردنده چرخ
آسمانم ٭ در حسن چو تو شریر نانی ٭ در ضعف چو تار پرنیانم **التشبیه العکس** چنان است که دو پیرایه
شاعر هر چیز را بهم دو ایب را بدان تشبیه نماید و آنرا بدین مانند کند **مثال** یکی از کتاب عرب بیت زیبا ٭ وکم ذم
اخرناه فی البر والبحر وشخص لقرناه فی البحر واصبح البحر بر ابا بتمامهم والبحر بر ابا بتمامهم **دیگر** از
نثر پارسی ٭ فلک اگر کرد و اگر است چون زمین تیره فام شد و زمین از خلعت دیبا چون فلک بی آرام گشت
مثال از نظم تازی صاحب بن عباد فرماید **بیت** رق الزجاج ورقت الخمر ٭ فتشابها وتشاکل
الامر ٭ کانه خمر بلا قدح ٭ وکانما قدح بلا خمر **مثال دیگر** قاضی منصور سروی راست
بیت الراح مثل الماء فی کاساتها ٭ والماء مثل الراح فی القدران **ایضا** امام عالم
المعالی شاپور اقطع است در صفت خرمن و جمله ابیات آن نادره و عجیب است و در آخر آن قطعه
است که این صفت مظروف داشته و ادات تشبیه نکرده **قطعه** ماء وخمر اغنیات فی الرضا ٭ لعمری
ندی کل وداد مذهب ٭ صفر صفوت ٭ یبقی القرن اذا دارت وحل الحرب بالبردین ٭ بقری من
شفاه ومقاه من فرون **مثال** از نثر پارسی عنصری راست **بیت** زنیر تو ران و گرد سیاه ٭ بزیر

تشبیه عکس

روی و فلک روی ماه ایضاً بیت زین چو روی فلک گشته از سلاح ❊ روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار ❊ از تیغ صیاف شده مانند غار کوه ❊ وز نقش کشتگان شده مانند کوه غار التشبیه الاضمار

نشبیه الاضمار

این صنعت را بلغا مدین کونیز گویند شعرا اندوه چیزی را تشبیه بچیزی کنند اما بلفظ هر چند و انمود فانیه و قصد من چیزی که است این تشبیه و چیزی تو و مقصودش آن باشد مثال مثنوی گوید بیت و من کنت بحرا لدیا علی ❊ فلا یقبل الدر الا کبارا ❊ و ظاهر لفظ این بیت چنان نموده است که مقصود مدح در تمثیل است و در تمثیل مدح ممدوح است بدریا مثال دیگر من گویم بیت ان کان وجهک شمسا ❊ فما لجسمی یذوب ❊ و در تمثیل ظاهر از آنکه جسمش خود بجسم نمده و در تمثیل روی محبوب شمع مثال از شعر پارسی بیت گوید بیت کو کنیز این سخن تو چراست فم ❊ و در همین سری تو دل چو کند آهنی مثال دیگر شوریدی و من چو کنجنا نی نفیس ❊ و از تو شور و چو کنجنا نی زخیر مثال دیگر امیر معزی راست بیت کز نور مرو روشنی شمع تو راست ❊ این لاش و ورش مرا از آن هر چو راست ❊ کز شمع تو ام مرا چو امید درست ❊ در راه تو ام مرا چو امید درست ❊ پادکات التشبیه التفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی مانند نماید از آن برگردد و تشبیه او بر تشبیه بر تفضیل نهد مثال از شعر تازی مرست بیت حسبت جمالک بدرا ❊ فاصبحنا و ابن البدر دونک ❊ و ابن الجمال ❊ مثال دیگر ابو الفرج هندی گفته است بیت من قاس جدواک ❊ بالغمام ❊ فما انصف ❊ و حکم بین شکلین ❊ اما واحد ضاحک ابدا ❊ و هو اذا جاد ❊ دامع العین مثال از شعر پارسی مرست بیت بقد تو کفش سرو است در بیان جا ❊ مرو کفش ماه است در بیان کلا ❊ بود چو سرو و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو ❊ کمر مبند سرو و کله نه از ماه ❊ دیگر مسعود سعد سلمان گوید بیت طاهر ثقة الملک سپهر است و جهانست ❊ نه راست نگوم در زیست ❊

نه در

نه است ❊ نه بدر سپهر است که خورشید سپهر است ❊ نه صدر جهانست که جمشید جهانست سابقة الاعداد

این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در نظم و نثر نظم مدحهای مفرد بر یکدیگر آورد و هر یک از آن آنچنان خوش و مشبع باشد و این صنعت متضاد و بجنس و صنعت دیگر از صنایع بدیعت هر گاه یا دیگر دو پسندیده تر شود مثال از صنعت ازدواج فلک در علم و حلم ❊ و فرب و حب ❊ و شاد و سداد ❊ و در ایت دکی است ❊ و تین و تیران ❊ نادره زمان ❊ و اسطه عقد دوران است مثال دیگر صنعت متضاد از سجع نثر تازی ❊ و دعنا الدنیا و ما فی یدیه و ما لم یحل و العقد و القبول و الرد و الامر و النهی و الاثبات و النفی و البسط و القبض و الابرام و النقض و الهدم و البناء و المنع و الاعطاء مثال از نثر پارسی بصنعت سجع ❊ بنده را آن و جان ❊ خاک و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای حضرت خداوند است مثال از نظم تازی مثنوی فرماید بیت الخمل و اللیل و البید تعرفنی ❊ و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم مثال دیگر فرخی گوید بیت العلم و الحلم و الانساب تعرفنی ❊ و الدست و الرمح و الاقلام و الکتب مثال از شعر پارسی دیبی شعر گوید بیت جائی زنده خیمه از بحر سر زند دیو ❊ جائی کشد اژدها گاه نخوار ❊ است کمر و تیغ مرد کمر قیمت ❊ تیغ و سپر و رمح بود باید مقدار التمثیل الصفات این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند صفت بر آرایش کند مثال از قرآن مجید در نثر تازی هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم ❊ الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر مثال دیگر و لا تطع کل حلاف مهین ❊ هماز مشاء بنمیم ❊ مناع للخیر معتد اثیم ❊ عتل بعد ذلک زنیم مثال دیگر از خبر حضرت پیغمبر الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی مجلسا یوم القیمة ❊ احسنکم اخلاقا ❊ الموطئون اکنافا ❊ الذین یألفون و یؤلفون ❊ الا اخبرکم

نمثیل الصفات

بابغضکم الی و ابعدکم منی مجالس یوم القیمة ❊ اسوئکم اخلاقا ❊ الثرثارون ❊ المتفیهقون مثال از نثر پارسی ❊ فلان راست گفتار و نیکو کردار و کوتاه است و پرنیش و دراز است مثال از نظم تازی عباس بن عبد المطلب در مدح حضرت نبوی سر دهر است بیت و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ❊ ثمال الیتامی عصمة للارامل مثال از نظم پارسی عنصری گوید بیت شاه گیر خسرو شاه گیر لشکر کش ❊ سایه یزدان نه کشور کشور ستان ❊ ایضاً عنصری فرماید بیت پیش آنسه که صف پیر صف ❊ سپهر همش و حشم دمور شمار ❊ مثال دیگر مسعود سعد سلمان راست بیت پارا آن بادپای کو بیکه ❊ زین کوه ده انگام و تک آور ایضاً من گویم بیت چو بیخ شاهی عمر و بنده پیری ❊ صف آرای کردی سپر گشتی ❊ اعتراض الکلام قبل الاتمام تنبیه الارباب بلاغت خشو خوانند و چنان باشد که شاعر یا نثر نویس معترض آغاز نهد و پیش از آنکه آن معترض باتمام رسد سخن دیگر در میان کلام آورد و آنگاه باتمام گرداند آن معترض بلاغت و خشو بر سه گونه بود خشو قبیح و خشو متوسط و خشو ملیح اما خشو قبیح چنان است که آوردن آن لفظ زاید بی جا باشد و بعد یکبار بیت را تباه سازد مثال از شعر پارسی بیت از بسکه بار قدت تو بر سر منست ❊ و در منت قد تو نهان و ستم ❊ در این لفظ نهان زیادت است و بدین تکرار واجب آب شعر را برده است و در حقیقت این شعر مدح نکرده اهل و حجت نموده بهتر آن است ارباب فصاحت و بلاغت ابدا آن صنعت را بکار نبرند و بکار آن از حرف صنایع شعری خارج شمرند خشو متوسط چنان است که اگر بیاورند یا نیاورند آن لفظ زیادت بود و نبودش یکسان بود زیرا که زیادت مستحسن است نه

اعتراض کلام

خشو قبیح

خشو متوسط

نهایت قبیح مثال از نثر تازی مرست بیت و انت المجد العراشرف من حوی ❊ علی ارغم انف العدی قد المجد ❊ در این بیت لفظ المجد حشو متوسط و علی رغم انف العدی نیز حشو متوسط بشمار میآید مثال از نثر پارسی بیت ز هجر روی تو ای دلربای همین تن ❊ و لم ایم نم شد شم عدیم هنا ❊ و لفظ ای دلربای همین تن حشو متوسط است حشو ملیح چنان است که آوردن آن لفظ شعر را بر کیفیت آید و چون مطالعه نماید شعر را بیارایند و نظم را حسن و رونق بخشد و نیکو سازد و این را حشو ملیح نیز خوانند مثال از نظم تازی عوف بن محلم فرماید بیت ان الثمانین و بلغتها ❊ قد احوجت سمعی الی ترجمان ❊ بلغتها حشو است که حرکت آن در آخر این بیت است مثال دیگر کثیر گوید بیت لو ان الباخلین و انت منهم ❊ و رأوک تعلموا منک البخلا ❊ در این شعر انت منهم حشو ملیح است مثال دیگر نابغه جعدی گوید بیت الا کذبت بنو سعد بانی ❊ و قد کذبوا کبیر السن فانی ❊ در این شعر کذبوا حشو ملیح است مثال از نثر پارسی من گویم بیت خیالات تخیف که بر بنده بدل ❊ منازل در لوح اعداکرده ❊ لفظ بر بنده بدل حشو ملیح است مثال دیگر من گویم بیت در محنت این زمانه بی مثال ❊ در راز و خانم در دانش تو بال ❊ در این شعر در راز و حشو ملیح میباشد الملمع این صنعت چنان بود که شاعر چیزی گوید که آن را بدو زبان یا بیشتر توان خواند مثال از نثر تازی من گویم بیت انما الدنیا فداء ❊ و بنو الدنیا فداء ❊ اگر لفظ فداء را بضم خوانی هر دو مصراع بحر هزج است و تقطیعش چنین بود که فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر لفظ فداء را بکسر و مد خوانی بحر رمل است و تقطیعش چنین بود که فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال از نثر پارسی

ملمع

بیت ارث بسکین بل سمین تعا ❊ ای لب او رحمت و غمزه بد ❊ درین بیت اگر سین مسکین سکون
و سمین سکون تاء قرشین غمزه سکون مخفف خوانی بیت از بحر سریع و تقطیعش این است مفتعلن
مفتعلن فاعلن در هاء حرف مزدوج را مطول و مدود خوانی بحر دخل و تقطیع فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات گردد ❊ احمد منصوری رساله منظومی ساخته و آنرا موسوم بشرح شیدی
شرح کرده و کتاب الغرائب نیز در اکثر نسخ آن است که بسته و فرق توان خواند و جمله ابیات
آن کتاب بلون است اما در رساله مهلهل قدر کرده و شرح نمونه را همین است ارسال المثل
این صنعت چنان است که شاعر در بیت مثال مشهوری که در میان مردم متداول است
بیاورد و این عمل از صنایع پسندیده است خصوصاً اگر مثل متین و گویند را بیان شیرین باشد
مثال از نظم پارسی ابو فراس گوید بیت تهون علینا فی المعالی نفوسنا ❊ و من تکرم
الجسام لم یعد المهر ❊ مصراع دوم از مسئله مشهوره عرب است مثال دیگر بتنبی فرماید
بیت وحید من الخلان فی کل بلدة ❊ اذا عظم المطلوب قل المساعد ایضاً قصیده
گوید بیت تبکی علینا النوائح فی الدجا ❊ و نحن لدینا بالفلات کواسد ❊ بدا قصف
الایام ما بین اهلها ❊ مصائب قوم عند قوم فوائد ❊ مصراع چهارم مشهور است مثال از
نظم اثری است بیت تمر بی فی طرفه لحظاته ❊ و هل فی الوری لا یحیره السحر
اری منه حمرا مصرها فی جوانحی ❊ و کل محب فی جوانحه جمر ❊ لقد عیل فی الاحزان
صبری کله ❊ و من خالف الاحزان خالفه الصبر ❊ غشت قلوب ضلع فی الحب
سره ❊ و فجای بک لجمیع العشق و السر ❊ مثال از شعر پارسی ابو العلاء دادی گوید

بیت

بیت نادیده روزگار مرا از نهاد هم دان نم ❊ آری بروزگار شود مرد رسم دان مثال دیگر مسعود
سعد سلمان است بیت درد او حسرت که مرا چرخ درد و لد ❊ بد آن است و سلاح بر زد راه کار
چون به تنی نمود در همه فسرده ❊ بی گردن بهر زیر نه بد است گردان ایضاً من گویم از شعر پارسی
بیت عالم از بهر تو پیمایند خداوند کهر ❊ حادثات و هر خواص از پی گوهر شد ارسال المثلین
این صنعت چنان است که شاعر در بیت مثل آورد مثال از شعر تازی لبید گوید بیت الا
کل شیء ما خلا الله باطل ❊ و کل نعیم لا محالة زائل مثال دیگر ابو الفوارس راست
بیت و من لم یوف الله فهو مضیع ❊ و من لم یعز الله فهو ذلیل مثال دیگر متنبی فرماید
بیت و کل امرئ یولی الجمیل محبب ❊ و کل مکان ینبت العز طیب مثال از شعر پارسی
عنصری گوید بیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ❊ چنین نماید شمشیر و خنجر و آثار
ایضاً مثال دیگر بیت لؤلؤ و مرجان در دلدار بحر ❊ زر در و مرجان بشد در چشم کان
ذو قافیتین این صنعت چنان است که شاعر قصیده یا غزلی گوید که آن را دو قافیه باشد
پیوی دیگر مثال از نظم پارسی بیت یا لیلة الهلت علینا ❊ لیلا تاریه الدجنة ❊ قد
رکضت فی الدجی علینا ❊ فلها غداریه الاعنة ❊ انت اقاسما فکانت ❊ حلی
غداریه الاعنة ❊ درین قطعه قاریه و غداریه و نهاریه هر یک قافیه است و دجنه و
اعنه و اعنه قافیه دوم است مثال از شعر پارسی مرا است بیت ای از نگارم توشه در جهان
خبر ❊ افکند از سیاست تو آسمان سپر ❊ صاحب قران بملک در بخت خسروی ❊ هر کز نهم شرف

ذو قافیتین

بیت

و حقیر است دگر ❊ بارای پیر بخت جوان است گنبد ❊ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر ❊ کشتی بان کرده
بوح تو در فلک ❊ بسته زهر قدرت تو بر بیان کمر ❊ با موکب سیادت تو هم کشف شرف ❊ با مرکب سیادت تو
همنان ظفر ❊ و مراجیه قصیده است که در همه این صنعت لکاهده است ام اما در تیمر صنعت تعقید کاه است
تجاهل العارف در اسمی است که کسی عمداً خود را از آن باز نماید و این صنعت چنان است
که دبیر یا شاعر در نظم و نثر چیزی را بگوید و گوید که ندانم چنین است یا چنان هر چند که داند و لیکن عمداً
و از روی گوید ندانم و در قرآن مجید این اسلوب است قال الله تبارک و تعالی ❊ انا او ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین مثال از نثر پارسی ❊ ابد ظاهر ام جبینه و بحر زاخر ام چشمه
مثال دیگر چون حامدی گوید از نظم پارسی بیت تالله یا ظبیات القاع قلن لنا ❊ لیلای
منکن ام لیلی من البشر مثال دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید بیت احلم یا اری
منهم ❊ ام الاحوان جوان مثال دیگر بتنبی راست بیت ❊ دقیقا ام ماء الغمام
ام خمر ❊ بقی بود و لم یوفی کبدی جمر مثال از نثر پارسی ❊ ندانم فلان را بشر دانم
یا فرشته خوانم مثال از نثر پارسی عنصری گوید بیت درین امروت جهان یا جهان
خود دولت ❊ ایدر خدا کیان جهانست یا جهان ایضاً من گویم بیت زابر تیره چون
ظلمت شب ❊ بهر عالم پر از نور یقین است ❊ زمین است آن ندانم یا سپهر است ❊ سپهر است
آن ندانم یا زمین است السؤال و الجواب این صنعت چنان است که در دو کلمه یا در دو بیت
سؤال و جواب بعمل آید مثال از نظم پارسی علی بن الحسن الباخرزی گوید بیت فلا فلا
هجری فما ذا العلة ❊ صدت و غابت و قالت اقلة مثال دیگر قاضی یحیی بن صاعد

شعر

شعر پارسی گوید بیت فتاه لیس تشبهها فتاه ❊ کان حدیثها هکا فتاه ❊ علقت
بها فقالت ظل مثلی ❊ فروضی بدسبه الثبات ❊ فقلت دعی فقد جلدوات و
هل لمحب بلا صوف دوات ❊ پرسیدن این صنعت سؤال جواب را معتبر دانند و غالب
بیت و قصیده سؤال از سرتا پا درین صنعت کنند مثال حکیم قطران گوید بیت گفتم ز اسکه بکسه
ای یار دلستان ❊ گفتا خور بر سپنا پی درین جهان ❊ گفتم فروغ روی تو افزون بروز ❊
گفتا فروغ دهد ماه آسمان ❊ گفتم بهر مهی و شب از من نهان شوی ❊ گفتا در هر بهر شب باشد
حاجب ماه و این قصیده قطران آخر دین ترتیب است لفظ گفتم سؤال است و لفظ گفتا جواب
و همی تا در سؤال و جواب لفظ دیگر باشد مثال آیه معنی راست بیت پیام دادم نزدیک
آن بت کشمیر ❊ که زیر عقد لعلت دام چرا است اسیر ❊ جواب داد که دلدار شد دل تو و شیر
نیارد و از سؤال کرد تیر پارسی و شاخ کرد زبان سؤال گوید که در صنع بهر و تیر
و شاخ بر سبیل سؤال گوید و این صنعت چنان است که شاعر در اول یا در آخر یا در میانه
ابیات کلماتی آورد که آنکلمات یا حروف را چون بعینها یا بتصحیف ها جمع سازند
نام لقب کسی یا مثل اشخاص شود و این صنعت را فروغ و شب پیدا است و شیر در قصاید
بکار دارند و مالا بهر شاهی بر چنین قرار کنیم تا کاسد و از نشود مثال من گویم این
بحر و فسنه بکلمات دیباجی معشوقه دلم بیتم اندوه نجست ❊ حیران شدم و کنم کیر دو است
مسکین تن من زیار جفت شد پست ❊ دست غم او پشت مرا خرد شکست ❊ چون حروف
اول هر مصراع را جمع نمایند محمد در آید ایضاً رباعی مرشح باسم شراب ابنت شاها

مرشح

بجانب تو راقب اطلبم ❊ روزان شبانت خدا طلبم ❊ از هر سه مصرع حرف دیگر ❊ بگزار چیزی از شما
یطلبم ❊ هر کی صنعت ترشیح را بر مکثر و حشو کند مشجر و ذو کر صورت این نامند و در خواهند
وفس علی هذا **المربع** بپارسی چهار سو باشد و این صنعت چنان است که چهار بیت گفته شود یا چهار
مصراع که هم بدرازای تو آن خواند و هم از پهنا **مثال** از نظم تازی من گویم هر چند خوب نیست
اما مثال را تمام مقصود گفته است **بیت** فؤادی سباه غزال ربیب ❊ ربیب طبیب عجیب
حبیب **مثال** از نظم پارسی **بیت** سبب نخست انکار که داری فسا ❊ انکار را دفا کن بدل بی جفا ❊
کو داری بدل بی مرمرا ❊ وفا بیچارهٔ مرا خوشتر **المسمط** چنان است که شاعر بیتی گوید و چهار
قسم متساوی کند و در آخر سجع انکار دارد و در آخر قسم چهارم قافیه آرد و اینکه شعر را در آن
بلغا مسجع نیز گویند **مثال** از شعر تازی حریری گوید **بیت** خذ اذکار الاربع ❊ والمهد
المرتع ❊ والطاعن الموذع ❊ وعد الیه وادع ❊ وادب دنیا اسلفا ❊ ودث فیه
السلفا ❊ ولم تزل معتکفا ❊ علی القبح الشنع **مثال** از شعر پارسی امیر معزی راست
بیت ای ساربان منزل مکن ❊ جز در دیار یار من ❊ تا یکزمان زاری کنم ❊ بر ربع و اطلال دمن
ربع از دلم پر خون کنم ❊ خاک و منم گلگون کنم ❊ اطلال را همچون کنم ❊ از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ❊ لیوان همی بینم تهی ❊ ور فرشد هر سو سی خالی همی بینم چمن ❊ در وادی باشد
که اقسام سجع از سه زیادتر بود اما مردف نباشد و با پسان مسمط را جز این دهند و شعرا
مسمطات بنسبت پیدا کرده بسیار است **المتلع** چنان است که یکمصراع بتازی گفته شود و یک بپارسی
روا باشد که یک بیت بتازی و یک بیت بپارسی گویند و از این زیادت تا ده بیت نیز روا است

مثال

مثال از نظم پارسی و تازی مرا است **بیت** خداوندا تو ئی درگاه مرا نی ❊ وقال الله تابته الیالی ❊
وصانک من ملمات الزمان ❊ تو آن صدری که از صدر تو بینند ❊ همه ارباب دانش کامرانی ❊ خبا
ذو ضد الاهال تدری ❊ طابیها بوضات الحسان **المقطع** بپارسی پاره پاره بود و این صنعت
چنان است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه در نوشتن بهم نپیوندد **مثال** از نظم تازی
من گویم **بیت** والی یلهی کل حرو ❊ یلبیه من ابا دبر بود ❊ واوراک ان دونت دادود ❊ مرا
وعدا وودا وودا **مثال** از شعر پارسی مرا است **بیت** تا دل من هوای جانان کرد ❊ شرم از لهو
شادمانی فرد ❊ زار و نزارم نزد آن دل دلدار ❊ در دل زار دارم رخ زرد ❊ غرض از این
قطعه بیت آخر آنهاست که مثال را لائق است **الموصل** بپارسی پیوسته را گویند و این صنعت چنان
است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف آنها از یکدیگر منفصل نباشد **مثال** از شعر تازی حریری
در مقامات آورده **بیت** فتنی فصیح یعنی یعین نفاین عن نجتی ❊ شغفتنی بحض نبلی غضیض
دین بیت علاوه بر صفت وصل صفت آن است که هر حروف آن مقطوعات و بیچ ظاهر نیست **مثال** از شعر پارسی
شاعر گوید **بیت** از سبکی عشق عصبیتستین ❊ **ایضا** سفنکلکنکمنمتیقین **مثال**
در قرآن مجید نیز حروف مرصع است ❊ لتخطفنکم **ایضا** فیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم **الحذف** این صنعت چنان است که شاعر و دبیر در نظم و نثر ملاحظه آن کنند
در نظم حروف یا حروف از حروف معجم بیفکنند **مثال** از قرآن مجید که در او حرف الف
الله ❊ فکروقد رفضل کیف قدرتم نظرهم عبس وبسر **دیگر** که در آن دلیل است
فاستغنه لمهای کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة و بعد از این چند آیات

مثال در شعر پارسی و تازی مرا است **بیت** خداوندا تو ئی درگاه مرا نی ❊ وقال الله تابته الیالی ❊
وصانک من ملمات الزمان ❊ تو آن صدری که از صدر تو بینند ❊ همه ارباب دانش کامرانی ❊ خبا
ذو ضد الاهال تدری ❊ طابیها بوضات الحسان **المقطع** بپارسی پاره پاره بود و این صنعت
چنان است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه در نوشتن بهم نپیوندد **مثال** از نظم تازی
من گویم **بیت** والی یلهی کل حرو ❊ یلبیه من ابا دبر بود ❊ واوراک ان دونت دادود ❊ مرا
وعدا وودا وودا **مثال** از شعر پارسی مرا است **بیت** تا دل من هوای جانان کرد ❊ شرم از لهو
شادمانی فرد ❊ زار و نزارم نزد آن دل دلدار ❊ در دل زار دارم رخ زرد ❊ غرض از این
قطعه بیت آخر آنهاست که مثال را لائق است **الموصل** بپارسی پیوسته را گویند و این صنعت چنان
است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف آنها از یکدیگر منفصل نباشد **مثال** از شعر تازی حریری
در مقامات آورده **بیت** فتنی فصیح یعنی یعین نفاین عن نجتی ❊ شغفتنی بحض نبلی غضیض
دین بیت علاوه بر صفت وصل صفت آن است که هر حروف آن مقطوعات و بیچ ظاهر نیست **مثال** از شعر پارسی
شاعر گوید **بیت** از سبکی عشق عصبیتستین ❊ **ایضا** سفنکلکنکمنمتیقین **مثال**
در قرآن مجید نیز حروف مرصع است ❊ لتخطفنکم **ایضا** فیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم **الحذف** این صنعت چنان است که شاعر و دبیر در نظم و نثر ملاحظه آن کنند
در نظم حروف یا حروف از حروف معجم بیفکنند **مثال** از قرآن مجید که در او حرف الف
الله ❊ فکروقد رفضل کیف قدرتم نظرهم عبس وبسر **دیگر** که در آن دلیل است
فاستغنه لمهای کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة و بعد از این چند آیات

مرتب در مجید و دلیل است از این جمله **بیت** لا الرالا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و کلمه شهادت
نیز از این نوع باشد **مثال** از شعر تازی در کتاب او آمده است که واصل بن عطا از جمله رؤسای
عدل و توحید بود و حق بر سر زده است اما در تخلص الشجع مودود الشع تازی انس را گوید روی
مخرج دال نباشد فلهذا اهل علم کفر تکلف نمودی که حرف دال نگرید و دوزی کفر آن
از روی تسمیح در اکثر لسان عرب علو نزد گویند ❊ تازه بیفکن دبیر ابیات بین ❊ غرض شرح
آن بود که بمعنی ❊ اطرح دحک وادب فرسک و درین کلمات چهار گانه داء موجود است و اصل
بودن دال که فرود ❊ الق فنانک واعل جوادک که بعینه بمعنی کلمه فوق است همان سوا
از حدت ذهن و عجب آمد و اقامه حجت نمود **مثال دیگر** حریری در مقامات خطبه آورده
که جمله حروف مقطوعه را از آن حرف کرده است و اول آن خطبه این است **خطبه** الحمد لله الممدوح
الاسماء المحمود والآلاء الواسع العطاء المدعو بحسم الداء آخر خطبه چنین است **دیگر**
مثال از شعر پارسی بحرف الف ❊ ای ترا قرین حضرت قسمت نعمت شیخه حضرت تو هر که بصدر
رفع حضرت منیع تو تمسک جوید از تحمل و فتنه بدر رسد **مثال** از شعر تازی حریری است
بحرف طا **بیت** وعدوا الحساد عند السلاح ❊ واودوا الامل ودد السماح
فصادم اللهو وصل المهاد ❊ واهمل الکرم وسم الرماح ❊ واسع الادراک
محل السماح ❊ عادلا لادماع المراح **مثال** از شعر پارسی بحرف الف
بیت زلفین بر شکستی و قد صندلی ❊ زیر دو زلف خوبش خط عنبری ❊ در لب عقیق و
زیر عقیق در رشته در ❊ نرگس چشم و زیر نرگس گل طری ❊ چشم و لب و دو زلفش ای رشته

بخشه

شعبه ❊ وزیر گرفته بر حرد و لری ❊ خلد برین شود ترا نوکش بکره دشت ❊ صد کوه کمل شعبه هر کو که
سنگری ❊ سرخ و سپید زر و نقش و گرد و آن ❊ نور و زر کرده بر کس صد برگ زر زری **مثال دیگر** مرا است
خسرو ملک بخش کشد دیگر ❊ کو بدلش بعدل نیت گزه ❊ خسرو شرف کز تیغش ❊ هست دشمن همیشه نفیر
قصر جدید شرف بدرست رفیع ❊ چشم نفس و نهر بدرست قریر **الوقطا** بپارسی سیاه است که با نقاط
سپید آمیخته بود و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان است که دبیر یا شاعر در نثر و نظم کلماتی آورد که حروف
آن مقطوعه و حرف دیگر ظاهر بود **مثال** از قرآن مجید ❊ اذا زلزلت الارض زلزالها **ایضا**
از شعر تازی حریری گوید ❊ سبد نابحث وابعق تبد وبر هحف فنابه لف نظامه نهب
و این رساله تا آخر چنین است **مثال** از شعر پارسی در سخن علامه است ❊ ای عاجز نیکی ❊ **مثال** از شعر
تازی **بیت** سید نابلب سوف بر قطن موهب فعروف عروف ❊ محلف ملف اعرو بد فابد
فاجعل ذکی اوف **مثال** از شعر پارسی من گویم **بیت** غمزه تو خوش است صنم ❊ خسته بهزل جان من
الخیفا در پارسی کسی را گویند که یکچشم او سیاه و چشم دیگرش ازرق باشد و در باب بلاغت
این صنعت چنان است که در نثر و نظم دبیر یا شاعر کلماتی آورند که حروف یک کلمه مقطوعه و حروف
کلمه دیگر ظاهر باشد **مثال** از شعر تازی حریری گوید **بیت** اسمح فیث السماح
دین ❊ ولا تجب الملا نصف ❊ لا تجز ودی سؤال ❊ فشام فی السؤال تصف
ایضا از شعر پارسی من گویم **بیت** زین عالم شد او بخشش مال ❊ تیغ او زینت ممالک شد
التصحیف این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در نثر و نظم کلماتی آورند که چون آن کلمه
صورت یابد باشد آن نقطه و حرکت از الغیر دهند هر چه و تا نفرین و ابجا گردد و مصحف

مثال از نظم پارسی و تازی مرا است **بیت** خداوندا تو ئی درگاه مرا نی ❊ وقال الله تابته الیالی ❊
وصانک من ملمات الزمان ❊ تو آن صدری که از صدر تو بینند ❊ همه ارباب دانش کامرانی ❊ خبا
ذو ضد الاهال تدری ❊ طابیها بوضات الحسان **المقطع** بپارسی پاره پاره بود و این صنعت
چنان است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف هیچ کلمه در نوشتن بهم نپیوندد **مثال** از نظم تازی
من گویم **بیت** والی یلهی کل حرو ❊ یلبیه من ابا دبر بود ❊ واوراک ان دونت دادود ❊ مرا
وعدا وودا وودا **مثال** از شعر پارسی مرا است **بیت** تا دل من هوای جانان کرد ❊ شرم از لهو
شادمانی فرد ❊ زار و نزارم نزد آن دل دلدار ❊ در دل زار دارم رخ زرد ❊ غرض از این
قطعه بیت آخر آنهاست که مثال را لائق است **الموصل** بپارسی پیوسته را گویند و این صنعت چنان
است که شاعر دو بیت کلماتی آورد که حروف آنها از یکدیگر منفصل نباشد **مثال** از شعر تازی حریری
در مقامات آورده **بیت** فتنی فصیح یعنی یعین نفاین عن نجتی ❊ شغفتنی بحض نبلی غضیض
دین بیت علاوه بر صفت وصل صفت آن است که هر حروف آن مقطوعات و بیچ ظاهر نیست **مثال** از شعر پارسی
شاعر گوید **بیت** از سبکی عشق عصبیتستین ❊ **ایضا** سفنکلکنکمنمتیقین **مثال**
در قرآن مجید نیز حروف مرصع است ❊ لتخطفنکم **ایضا** فیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم **الحذف** این صنعت چنان است که شاعر و دبیر در نظم و نثر ملاحظه آن کنند
در نظم حروف یا حروف از حروف معجم بیفکنند **مثال** از قرآن مجید که در او حرف الف
الله ❊ فکروقد رفضل کیف قدرتم نظرهم عبس وبسر **دیگر** که در آن دلیل است
فاستغنه لمهای کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة و بعد از این چند آیات

کوزه است مصحف مضطرب و مصحف منتظم اما مصحف مضطرب چنان است که حروف آن در هم پیوسته
و سر رشته بدست نباشد و تیر یکبه زحمت مقاطع و مفاصل کلام بدست آید اما تصحیف آن معلوم گردد و مصحف
منتظم خود معروف است مثال از نثر تازی ❊ در قصیده بن محمد فی شبوهم حمد مثال از نثر پارسی
فلان پرسیده است دیگر همین گفته است چون قدری بدو در فکر شد اما فهمید آنکه مصحف بدست آید
همین مناسبت مضطرب خواندند مثال از نثر پارسی بیت تو ای خواجه که فرط حاجت ❊ نه شب سے
مفقا از مرفوف ❊ عطارد در سهم بالات همیشه ❊ یا مقلوب و دیگر مصحف منتظم چنان
باشد که بی جهد و تکلف مقطع و مفصل کلمه بدست آید مثال از نثر تازی ❊ انت سر الباس مثال
از نثر پارسی ❊ این کوزه منقوش است ایضا صد تیر بر پشت ایضا مادر میان دولت تو زیم
دیگر فلان تیر زیست مثال از نظم تازی بیت یا حامل القرآن بانت الصابو ❊ انت
المحبة الفخر الفاخر مثال از نثر پارسی بیت تاج دولت اسمان یظهر ❊ از تو عاقلسته
نباشد هیچ پیر ❊ هست در اصلت بلندی پیوند ❊ خود چنین باشد وزیر ابن الوزیر ❊ ما صاف دولت
تو میزنیم ❊ تا زخور چرخ خاف باشد همیم ❊ یعنی ابر است اندر کوی تو ❊ از وجود آن کف مطیر
آلحاف بزم عزی ایام ❊ خامه شد از ضرب تیرت چون خیر ❊ عز عالم کشتی و خصم تو است ❊ از هیبت
سال و ماه اندر نفیر ❊ دشمن تو شیر است و تو ❊ هست از یک تیر تو صد شیر گیر ❊ بر کلاه گیر
خصمان تیز ده ❊ پیش رزی آنکه یکی کرم و خیر التوجیه این صفت چنان باشد که مضمون را
که پارسی است بتازی نظم کنند یا تازی را پارسی نظم دارند و مثال هر دو گونه را اینها بیاورد
مثال ترجمه پارسی بتازی ناصر خسرو است بیت گرد بس مدت مرد هر دو خویش را ❊ بر نهند
دیگر

دلیک ملت نداشت نرود ❊ دارد در زمانه نگ دل مرز دانش ❊ خرم دلی که در دانش اندر سیان مزد
و ترجمه پارسی را تازی من کلام قطعه عذلت دنیا فی مذة فی فعاله ❊ ولکن زمانی لیس
یودعه العذل ❊ تضیق صدری الدهر بعضا لفضله ❊ فطوبی لصدر لیس فی صحبه بطل
نیز ترجمه تازی پارسی فاضه مجبر صاعد الهروی گوید قطعه اقول لما یقول لی عاذل ❊ فلست ساصبر
حملا لا یطیق ❊ ساصبر بالامور لها اقاع ❊ کما ان الامور لها یضیق ❊ فاما ان اموت
او الکادی ❊ واما ان ینتهی هذا الطریق ❊ ترجمه این قطعه تازی مرزبان پارسی آورده قطعه من
گویم آن لاشه خرک ❊ رفت و نکند سجی جانی ❊ چکنم با کسم راه بزم ❊ نیست این درد مرا درمانی ❊ یا
پسرم من دیا خر بنده ❊ یا بود راه مرا پایانی المعما این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق
یا چیز دیگر را در بیت و شعر پاورد یا تصحیف یا صنعت قلب یا تشبیه یا وجه دیگر و شرط این است
معما را چنان گوید که چنین طبع در نبود و در نظم الفاظ خوش خالی باشد و در این صنعت
طبع هاد و خاطر وقاد بکار سوی باشد مثال از نثر تازی مرکوم بیت خذ القرب هم ❊ قلب
جمیع حروفها ❊ فذاک اسم من اقصی من القرب قربه ایضا گفته اند بیت انما المرء مقلوب
اسمه ❊ ملسان الفرس فاتهم قلبه ❊ فاذا لم تحط فاصبح مهمه ❊ وقل اللهم فاغفر ذنبه
ایضا از نثر پارسی شعر است این معما نام علی بیت بنگار رو بنمود بسوفار یکی تیر ❊ هم تیر
کمانی دو یکی نقش فسانه ❊ نام بت فرخ که بشناسی تمامی ❊ آن بت که بخود پیش تو تیر بیت
بکشم ایضا معما هم حمامی بیت نام بت فرخ رغات لطف ❊ آب بیان کلک
میکند ایضا باسم رستم گفته شده است بیت سر خش بر گیر و بگذر آن ❊ زود یاد گرفته

با لاکن ایضا باسم یوسف فرد ادیب یتیم رهبر زبان ❊ در پیش ساز که کار رود ایضا
باسم ناصر فرد سر صوفه بر در آتش انداز ❊ که دیگر عیب زندان را نگرد ❊ و از این قبیل تازی و پارسی
بسیار گفته اند و در پنهان قدر بیشتر نمودم اللغز مانند معما است جز آنکه لغز را طریق سؤال
و جواب کنند و پارسی زبانان این صنعت را چیستان گفته اند مثال حریری گوید در
مقامات قطعه وما نالک احشین جمرا وخضبه ❊ ولیس علیه فی النکاح سبیل ❊ متی یعش
فقد انعش فی الحال هذه ❊ وان مال ببدا لم تجده عیل ❊ یزید فما عند المشیب تجدا
ویوا فقد انی البحول قلیل ایضا حریری فرماید در لغز شراب قطعه وما شیء اذا
فیدا ❊ تحول غیر رشدا ❊ وان هو راق اوصاف ❊ اثار الشر حیث بدا ایضا
امیر معزی رامت پارسی در لغز قلم قطعه چه پیکر است زیر سپهر پاره تیر ❊ بکشد تیر و بدو
رات کشته فلک چو تیر ❊ گاه بخندد و گاه بگرید و حاف ❊ گه بیالد در آسمان سایه سر
زاندر است خواطر ناش ❊ هر سر رنگ ❊ زنگدست صفایر جنبد بصریر ❊ هر آنچه طبع پذیرد
او کند تالیف ❊ هر آنچه دهم فراز آرد او کند تغییر ایضا من گفته ام در لغز انگشتری قطعه چیست
آن کشتی سماوی گردار ❊ آفتاب اندر او کرده قرار ❊ نیست جنبش ❊ آسمان را
چنین بود آثار ❊ که خلق زنهار بر اعدا ❊ گاه اجباب بداد هند زنهار ❊ ناظم کار است
با تدبیر ❊ لاشک راز است بی گفتار ❊ زدیگر اشارت بجست ❊ رو دیگر اشارت بدار
هست لاغر تر از زمین صنم ❊ هست کو بیکتر از دهان کفار ❊ نیست مار و چو مار جسته زند
و ندارد چو مهره مار المتضمن این صنعت چنان است که شاعر یک بیت یا دو بیت از

کسی دیگر در میان شعر خویش بیارد یا کلامی که سخن لایق باشد بر سبیل تمثیل و عادت نه بر سبیل تملک و سرقت آن
بیت باید که سخن مشهور باشد تا بدو تمثال زنی شود چنانکه شنونده را لذت سرقت نسبت کوینده نبود باشد
مثال از نثر تازی ابو احمد عبد الله طاهر در ارزق که پسر بود از غلامان خاندان برمکی خواند
که نامه و بیت مشهور عرب را تضمین کرده است قطعه وناقة الدیع سکب بادر ❊ وقد
شرقت من علیتها المحاجر ❊ وقد اصرت بغداد من بعد انها ❊ بنا و بنی و هی منا موحشات
ودائر ❊ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ❊ انیس ولم یسمر بمکة سامر ❊ فقلت لها
والقلب منی کانه ❊ لما الحق بین الجناحین طایر ❊ لی الحزن کل الحزن ❊ اهلها فاباد ❊ صروف
اللیالی والجدود العواثر ❊ وکم بینها من عاهر ❊ مواعد لعلی ساسة الملک طاهر
مثال از نثر پارسی من گویم و مصراعی از مضمن تضمین آورده ام بیت نمود تیغ تو آثار و رسم کرد
فلک ❊ چنین کنند زبانها چو کرد باید کار ❊ (چنین بماند شمشیر خنجر و آثار) الاغراق والتضمین
این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر در قصه چیزی مبالغت کند و با قصه افزاید مثال از نثر
تازی سکینه بنت الحسین علیها السلام فرماید در قصه زنوید چون سر از محمل بر کرده بود که
والله ما البسهما ایاه الا لفضاحتها او لفضیحتها مثال دیگر صاحب مؤید
❊ فخاطبانی سیعود الیک اقصر من خروف قطاه ❊ بعد ما کان اطول من طاقاه ایضا
از نثر پارسی در زبان مردم است که چون در گفتن کسی مبالغه نمایند گویند ❊ فلان همچنین است
چیزی کم نیز گویند ❊ اسکندر رفیع در این نام بر تو مثال از نظم تازی امرء القیس گوید
و این اغراق تشبیه یکی است بیت من القاصرات الطرف لو دب محول ❊ من الذر

فی الارض منها لا تری ایضا عمر بن جاحظ گوید هر که در تمنی غرق کند همیال الرد التمیز
مثال از نظم پارسی منجیک گوید بیت بد آنکه که در صف کرسی بر انگیزد ❊ فراخ باز نهد کام
اژدهای قتال ❊ بگاه برباید چنانکه باز زرد ❊ زردی مرد سبز زنو که چنان فال ایضا عنصری
گوید بیت زهر آنکه هر گرید ابر سیبی ❊ هر بخندد بر بر لاله در خزار مثال دیگر عنصری گوید
دلین غرق بسیار خوت قطعه صواب کرد که بسیه آنکه دهر جهان ❊ نگاه نیز دو داور به
شه ثنای ❊ و گر نه هر دو بخشیدی لگاه عطا ❊ همیشه نامدی بقا و تعالی مثال دیگر ابو سعید
گوید بیت بی زخم سرو زلف عنبر بوی ❊ از زنده شود که هر چو زردی ❊ زنگشت نمای نامهان
در گوی ❊ ترسم که نشان بماند از زردی ایضا الجمع والتفریق والتقسیم و این نهم
شش نوع است اول جمع تنها دوم تفریق تنها سیم تقسیم تنها چهارم جمع با
تفریق پنجم جمع با تقسیم ششم جمع با تفریق و تقسیم اما جمع مفرد چنان است که شاعر
چیزی را که در کیفیت جمع کند و این صفت را جامع نیز گویند و این صفت جامع رود ابود
مظهر باشد و روایت که مضمر بود مثال از شعر تازی بیت فاحوالی وصد غلد واللیالی
ظلام فی ظلام فی ظلام ❊ درین بیت شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است
در صفت ظلم و ظلمه جامع است و مظهر مثال از شعر پارسی قمری گوید بیت آسمان بر تو
عاشق است چرا ❊ لاجرم سیمچو خوش زیت قرار ❊ درین شعر آسمان و خورشید و بطه عشق در صفت
بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع و مظهر است ایضا قمری راست بیت ماه لاهی چو روی
یار من است ❊ که چو من گرد شب و روز و نزار ❊ در مصراع اول این بیت جمع کرده است میان

تفریق تنها

روی معشوق و دیگر که در این سنگ جامع است و مضمر زیرا که ذکر آن صریحا در بیت نیست و در مصراع جمع
جمع کرده است میان ماه و خورشید و گرد شب و زار و نزاری و این در صفت جامع مضمر و مظهر تفریق و مفرد
چنان است که شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند و آنگه جمع کرده باشد مثال از شعر تازی بیت
ما نوال الغمام وقت ربیع ❊ کنوال الامیر وقت سخاء ❊ فنوال الامیر بدرة عین ❊ ونوال الغمام
قطرة ماء ❊ از اول بیت جدائی افکندم میان عطای ابر و میان عطای ممدوح باز آن جدائی در شرح
داده ام مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت در چوب تو که است کمانی ❊ از کجا بر دو ابر نیسانی
عنصری نیز جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح و بعد از آن شرح داده است اما تقسیم هم در این صفت چنان
بود که شاعر چیزی را بیشتر از دست بخش کند و ترتیب آن یک بخش بر قاعده کلی دارد مثال از شعر تازی
ادیب نوک گوید در اهل ادب کیا کلاب است بیت کیا کلاب بدین بهر است قطعه ادیبان فی الدنیا
لاباء کلاب ❊ اذا صحبنا المرء غیر الکبد ❊ فهذا طویل الظل الفناء ❊ وهذا قصیر الظل
الوذ ایضا از شعر پارسی شاعر گوید بیت لعاب دهانش و زلفین آن است کشمیر ❊ یکی مار است
دوم مشک و سیم عنبر ❊ و این قصیده تا آخر هم چنین است و شعرای پارسی نحوین صفت تقسیم را چنین کرده
تا آخر قصیده این صفت تقسیم محفوظ بود الجمع والتفریق این صفت چنان است که در بیان شعر
چیزی جمع کند و در تشبیه یک چیز و باز میان آن جدائی افکند و در صفت مغایر مثال من کلام از
شعر تازی بیت فوجهک کالنار فی ضوئها ❊ وقلبی کالنار فی حرها ❊ درین بیت جمع نموده است میان
روی معشوق و دل خویش در تشبیه آتش و باز تفریق کرده است بر شنائی و سوزندگی مثال دیگر از شعر پارسی
بیت من و تو هر دو عشق است زیکم ❊ چون من از زیکم و تو از زیکم ❊ الجمع مع التقسیم این صفت چنان باشد

جمع با تفریق و تقسیم

جمع تنها

جمع با تفریق

جمع با تقسیم

که شاعر در بیت اول چیزی را که یک معنی است جمع کند و آنرا بر تقسیم بر دو اندازد مثال از شعر تازی
منیر داشت بیت حتی اقام علی ارباض خرشنة ❊ تقضی مرالروم والصلبان والبیع للقسیس
ما نکحوا والنار ما ولدوا ❊ والنبع احجوا والنار ما رعوا ❊ شاعر در بیت اول جمع کرده است
زمین اعدا را و هر چه در دولت علی الاجمال در شرح شعاعت و در بیت دوم تقسیم کرده است در شعاعت
و هر یک از این جمله است مثال از شعر پارسی عنصری فرماید بیت چیزی و آتش همی جنبد
علم و رجاء بکنم را الحکام الجمع والتفریق والتقسیم جمع این هر سه حال است مگر آنکه
من هیچ نظم نیدیم که این هر سه حال را جامع بود مگر یکی از شعرا چیزی همی گفته است بیت آنکه نور آسمان
کرد بنده است را نیز ❊ بنده کرده است بنده دیگر که نهان است ❊ بنده تو از آنکه است و بنده از آنکه ❊ بنده تو بر بنده
بنده بنده است بر جان ❊ در بیت اول جمع نموده است میان معشوق و خویش را بنده کرده است و در
تفریق نموده است بر سرائی و نهانی و در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بنده که است و چگونه هر شه
التفسیر الخفی والجلی بیان تفسیر چنانکه شاعر لفظی گوید مبهم که تفسیر حاجت افتد پس در وقت
تفسیر کردن همان لفظ باز آورد و تفسیر کند مثال از شعر تازی من گویم بیت بهجی و بودی بهجة
صار و بهجی ❊ بودی و بهجو العفاة بودی کل من جهد بهجی و بر دی که در مصراع دوم است
اول آن هر لفظ مبهم است و در مصراع ثانی آن هر لفظ را عادت داده و تفسیر کرده است
و این صفت را نیز تفسیر الظاهر نیز گفته اند مثال از شعر پارسی عنصری راست بیت بیند
یا کشاید یا ستاند یا دهد ❊ تا جهان پایدار باشد شاه را این بار کار ❊ آنچه بستاند دولت آنچه
بدهد خواسته ❊ آنچه بندد دولت دشمن آنچه بشاید حصار اما تفسیر خفی چنان است که الفاظ مبهم

که تفسیر حاجت باشد و در وقت تفسیر از بنا در نیاید و مستور گردانند مثال محمد بن عبدی گوید بیت بر جام
لکن بر بیرهان مرد ❊ دل جنگجوی و سیع نبرد ❊ همی تو خشند و همیت خشند ❊ همی تو خشند و همی خشند
مثال دیگر عنصری گوید بیت چنانکه نیست لکن جوی و کر نبود ❊ چو من صبور و چو من زاد زر بر آنی
تو و من هر دو خواهیم سوی کبر کمان ❊ بجز صبر و سعادت ندیدیم تا المنزل این صفت چنان
باشد که در بیان شعر و نثر و نظم الفاظی آورند که حوالت اعراب بحرف از مدح را گردانی بخود
مثال از شعر پارسی ❊ فلک پیشه در کار زار است اگر راه کار زار را بسکون کوئی صفت
سی بعت مدح است و اگر بکسر کوئی هجو و مذمت گردد مثال از شعر تازی ❊ الله معذ الکفار
و محرقهم بالنار هر گاه دال معذب و راء محرق را بکسر خوانی معنی هم و دهشا اگر بفتح کوئی مخصوص گردد
مثال از شعر تازی من گویم بیت رسول الله کذبه الاعادی ❊ فویل ثم ویل للکذب ❊ اگر
مکذب بکسر ذال کوئی مدح رسول الله است و اگر بفتح خوانی العیاذ بالله ذم آنحضرت می باشد
مثال از شعر پارسی بیت سخن هر سری سوکند تا جبد ار ❊ هم او هر سری سوکند تاج دار هر گاه
چه تاج را بسکون کوئی مدح و اگر بفتح کوئی هجو و نفرین شود المردف باید دانست که
فرق است میان ردف و ردیف ردف الف یا واو یا یا باشد که پیش از حرف روی
در آید مانند نار و یار و حین نور و دود و یا سیر و بهر و در اینجا بنظر قبول است
بعلم قافیه که ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید در شعر پارسی و آنکه شعر را شعرای
عجم مردف گویند و تازیان را در ردیف نیست مگر کسی از عجم باشد که تخلف بود چنانکه
فخر خوارزم محمد بن عمر زمخشری را دیدم که قطعه تازی در مدح خوارزمشاه گفته

مترادف

ولقب مرد فضل و اردیف قرار داده و بنوال مجسم بیت الفضل حصلة علاء الدوله ❊ والمجد آلة علاء الدوله مثال از شعر پارسی من کریم بیت نظام حال زمانه قوام کار جهان ❊ تمام گشت قبال شهریار جهان ایضاً من کلام بیت ما را بهار عیش مهیا کند همی ❊ اسباب عشرت شاه مهیا کند همی ❊ دشمنت شاه عجم مرد فرست قدرت طبع شاعر و بلاغت خاطری در سخن پرداختن در ردیف نیکو ظاهر گردد و کلمه ردیف را بصدر از ابیات خاصه نیز خوانده اند و شعر مردف مجوب گفته اند بعضی گفته اند حاجب آن کلمه است که پیش از قافیه در بیت آید چنانکه ردیف را پس از قافیه مثال امیر معزی راست بابا ❊ ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❊ بیت است عدد تو تا کجا داری بخت ❊ حمد سبکساری و گرانت داری رخت ❊ پیری تو بر نوش جوانی داری بخت این دو بیتی حاجب است که در هر مصرعی باز آمده است و لفظ رخت بخت حاجب قافیه اند و اینکه گفته شعر مجوب گویند الاسترداد این صفت چنان است که شاعر بیت را که از زبان بالفظی و هر کس بشنود پنداشت چون بهتر از کی نماید مدح باشد مثال از شعر پارسی بیت لا تقل قبری ولکن بشر بان ❊ غرة الداعی ویوم المهرجان مثال از شعر پارسی بیت زر میخواهم که بماند بجهان ❊ میخواهم که بماند بجهان برابر تو ایضاً و در بزم و رزم چو خواجه بری ❊ در خانه تو در قرع پیش تری ❊ پرورده کشم و پاک کم از پری ❊ از پای تو مرزبان که بنالوش تو خوری اما تدبیر رای فرقت که اگر شاعر نظر بیت بپرد و این صفت و اسلوب سوا صد بکار برند بهتر باشد زیرا که ممدوح استرداد کند و بمدح رسد عیش وی بغایت بد خوش گشته است و تدارک و طریقهای نیک بدل نزدیک ممدوح مرجوح است چرا باید بیت نیکو نافرمود سوا بکار برند اعلام الجامع این صفت چنان است که شاعر قصاید و اشعار خود را بکلمه و کنایت از روزگار

استرداد

اعلام جامع

نگذارد مثال از شعر پارسی متنبی فرماید بیت والظلم من شیم النفوس فان تجد ❊ ذا عفة فلعله لا یظلم ❊ الیه عدل ما لا یرعوی ❊ عن جهله وخطاب من لا یفهم ایضاً ارقته بیت لولا المشقة ساد الناس کلهم ❊ الجود یفقر والاقدام قتال ❊ انا الذی نظر الاعمی الی ادبی ❊ واسمعت کلماتی من بها صم ❊ احسان واجمالی مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت بزرگ و خوش بر جمع شوم کرد ❊ خوشتن پیش را دشمن شوم کرد ❊ دانش و آزاد که دین و مروت ❊ از خویش و خادم درم شوم کرد ❊ تا من بنشین بیم طلبی پسنده ❊ کاز رادی و بنده که بهم شوم کرد مثال دیگر زین سپهی این روزگار بامن کرد ❊ سیاه عارض مرا رنگ روزگار گرفت ❊ سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت ❊ زگرد موکب او عارضم غبار گرفت ایضاً مسعود سعد سلمان گوید بیت تا رکه از این بجستند کانی پیش ❊ گر تا بهم زندهم بود مرا خانه چو شانه شد جسم شاخ خرخ از آن حسرت ❊ گر می بهم شاخی همه در شانه الابداع ارباب صنعت در باب این صنعت گفته اند شاعر مثلی در نظم و نثر باید معانی بدیع بکار بندند و الفاظ خوب نظم کرده از تکلف و تعسف نگاه دارند و من نمیگویم این از جمله صنعت بدیع است بلکه نحو فصحی و بلیغ باید چنین باشد و هر چیز نیکو نزد بعضی عوام است و بعضی را نشاید اما آنچه قدما در کتاب خویش آورده اند مثالی چند بیاوریم مثال از شعر پارسی متنبی فرماید در جمع میان کافور و مدح سیف الدوله بیت فراق و من فاوی غیر ذیم ❊ وآلم و من تمتعت غیر مجمم مثال دیگر رودکی فرماید بیت همی کشتی آزادی نماند ❊ شجاع همی بر ادی آزادی نماند ❊ فی الواقع و نقش این باب تطبیق بدیع بطاب بود و نیکو ابداع را صنعت مخصوص و مولف لقب غالب کلام قصد ابداع است التجنیب این صنعت چنان است که شاعر در بیت شگفت خویش را چیزی دانسته بطور تجاهل مثال از شعر پارسی

ابداع

تجنیب

عنصری فرماید بیت مشبی دیدار بر آتش همی اغلی همی ❊ مشبی پروانه گرد شمع جان جویدن کنی دیگر فرخی بیت من چو ادارم که ای آب در چشمان همی ❊ که تو داری چاه دلم در زنخدان همی حسن التعلیل این صنعت چنان است که شاعر در صفت چیزی بدیع بقدر دیگری و غرض او را گردد و صفت بهتر آید این اسلوب بیان کند تا لفظ زیبا تر و مدح نماید مثال از شعر پارسی متنبی راست فان عاذر العذران فی حسن وجهی ❊ فلا خوف منه لم یزل وابلا بالحمی ❊ بر رخسار خویش آب گردانیده است شعرا را این علت که ممدوح او را بر باران بهوا بر باران علت و جهت است ایضاً از شعر پارسی عنصری گوید بیت زهره اگر هم بر کیمیا بر بیفتد ❊ همی بخندد و ابر هلال در کلاه زر در این بیت گردیدن ابر را بیفتد علت خندیدن کلاه زر ساخت و این صفت در میان پارسی زبانان سخت متعارف است اما تا آن را در این صفت قرار نیست المقطعات این صفت قرار نیست از آن است که در این اوراق آورده شد و قطعه قصه است از شعر که مدح و هجو و تقاضا و آفرین و عذر بهم کند و بهر وزن بسته میشود و مصراع اول قطعه را قافیه نباشد مثال انوری راست در طلب شراب و شکوه از هجو ملیح خواسته قطعه ماهرویی است مهمانم شراب ده و نظف ❊ زان شراب ده که یکبار شیم داند ❊ زان شراب تو از این ماهرو کاه شود ❊ همی خواست دان کز جمع خاص خویشم داند التشبیب صفت حال معشوق و حال خویشتن و چون در شعر ادا کنند آن را بغزل و تشبیب گویند و آنچه میان شعرا متعارف است این است که صفت هر چیزی که بیان نمایند در شعر و هر حال در شرح و مدح غیر مدح ممدوح آن را تشبیب گویند و غزل باید اقلا از هفت و نه بیت کمتر نباشد و از چهارده و پانزده بیت زیاده نبوده باشد اما

مقطعات

تشبیب

آخر غزل از مدح کسی گفته شود آن را غزل را تغزل نامند ذو القافیتین بیت را گویند که در هر مصراع آن قافیه گفته باشند چنانکه ابیات مطلع قصاید الحجب بیت را گویند که در مصراع تمام آن قافیه را قافیه نباشد و با آخر آن کلمه است و سابق را با همی را دو بیت گفته التجمیع پارسی گویان نیز گفته اند اما شعرا تجمیع آن شعر را گویند که آن را خارج کنند و هر خانه را قافیه مخالف باشد بنسبت کلمه دیگر ولی در بحر و وزن مطابق باشند و هر خانه با تمام رسد یک قافیه مقصود بیاورند و ترجیع نیز در شعر است اول آنکه تمام مصراعی در آخر بند آورند یا باشد همانند ترجیع شیخ سعدی که فرماید بیت نشستیم و خوردیم و خوابیدیم ❊ و بسالها کار خویش کردیم ❊ ثانیا بند آخر هر خانه قافیه غیر از قوافی بند گردد سابق داشته باشد و این نوع هنر را ترکیب نیز گفته اند و ترجیع را قافیه بیارست و در زبان مهین قدر که آورده شد نمونه را کافی است العکس پارسی باشد گونه است و شعرا عکس شعری را گویند در مصراع اول را گفته در مصراع ثانی آن را بتبدیل نموده بیاورند مثال گهری دارم و دارم گهری ❊ مهری جایگه دارم و جایگه مهری ❊ بنده بسر گرد و هر گز نبود ❊ گهری چون او و چون او گهری مثال دیگر خواجه شمس الدین محمد حافظ راست بیت دلبر جانان من بر دل و جان من ❊ بعدل دل و جان من و بر جان من ❊ و این صفت را طرد العکس نیز گفته اند المذود پارسی گرد نشین است و شعرا پیر را مذود خوانند که از هر طرف آغاز کنی خوانده شود مثال غم عشقت المکرر پیر را گویند که در یک فرد لفظی آورند و دو بیت دیگر بلفظ آن همان لفظ را دو کنند مثال از شعر پارسی

ذو القافیتین

ترجیع

عکس

مذود

مکرر

مجیدی فرماید بیت باران قطره قطره همی بارد ابر وار ❊ هر روز چیزی چیزی دل فرو بهار ❊ بعضی گوید مگر آن است
نقطه را چو بار کوینه مثالش زهی مؤلف رای تو خطای خطا ❊ زهی موقف صدر تو صواب صواب
المتنافر در نظم و نثر الفاظی را گویند که بعضی مقدم باشد و مردم کمتر زیاد است آن بلند
کوه با سه بار گفته شود مثال از شعر پارسی میگویند ❊ دو پیر پیش پیر پیش پیر سه سه سه
سخن شیرین بود شیخ نمدین ایضاً روی رهنمات امور وارد مثال دیگر در
در گفتن بسیار گفتار است ❊ خواجه تو چه چه چه

مقدمه — سخن گفتن خیال است و قرع کلمات ترکیب و استعمال شده لطیف صحت آنرا بفارسی
دستور سخن گویند پس گوییم دستور سخن در پارسی چنانچه در سایر السنه است فن درست
گفتن و صحیح تکلم کردن است آنچه تلفظ میشود آنرا **سخن** و **کلام** خوانند و کلام عبارت است
از دو کلمه یا بیشتر و در ترکیب بیان مقصود نمایند **کلمه** لفظی است که مخاطب از آن بفهمد یا بسبب آن
آن غیر چیزی تواند دریافت نمود پس در این صورت ادوات مفرده نیز از اقسام کلام میباشند
حرف صوتیست که با کیفیتی مخصوص از مخرجی معین از دهان برآید و آن کیفیت را **حرکت** نامند
پس معلوم گردید که ترکیب کلام از کلمات و ترکیب کلمه از حروف و حروف کلمات فارسی
بیست و چهار است **هجی هذا** ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش ع ف
ک گ ل م ن و ه ی و از این حروفات بیست و چهار گانه پ و چ و ژ و گ مخصوصند
بزبان پارسی و باقی در میان عرب و عجم مشترک میباشند و نیز هشت حرفست که اختصاص دارد
بزبان عرب و آنها **ث ح ص ض ط ظ ع ق** میباشند مولانا ابو نصر
فراهی در کتاب نصاب صبیان بنظم آورده است که **بیت** هشت حرفست آنکه اندر پارسی نیست
بیت تا نیاموزی نباشی اندرین معنی شریف ٭ بشنو اکنون تا کدام است آنحروف دیگر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ٭ چار دیگر خاص باشد در زبان
پارسی ٭ تا بگیرید یاد کردم پ و چ و ژ و گاف **پس** کلماتی که در زبان پارسی مستعمل و در آنها
از این حروف یافت میشود معلوم میگردد عربی الاصلند و چون در حرف پارسی لفظ قرار گیرد
و مخارج آنها بطبع سنجیده پس از این حروف هشتگانه مرتبه ث و ص را مانند س

ح را مانند ه و ض و ظ را مثل ز و ط را چون ت و ع را مانند ا و ق را چون
غ تلفظ نمایند و با اضافه اینها حروف کلمات پارسی مستعمل اول مشتی و دو میباشد
اصطلاحات حروف بدانکه حروف مطلقا آنچه نقطه دارد است معجمه گویند و آنچه
بی نقطه است مهمله و هر حرفی که دارای یک نقطه است موحده و آنچه دارای دو نقطه است مثناة
خوانند و آنچه نقطه اش بر سر است فوقانی و آنچه در زیر است تحتانی نامند و آنچه پیکر پیوسته و شیرازه
منفصل و آنچه گسسته و زنیه منفصل گویند و باقی کیفیات حروف در جای خود شرح داده آید اما
از حروف چهار نیز طار ظار مؤلف را ه ع ح خ ع را حروف حلق و کلمه فای را حروف
علة گویند و آنچه با الف مدام بهم پیوندد شمسی و آنچه نپیوندد قمری اصطلاح کرده اند
فرق دال و ذال در شمار تقطیع عموما و در شمار سکاکان خصوصا میان دال و ذال فرق گذارند
چنانچه دال را بذال قرینه زند شهاب الدین کرمانی گوید **بیت** هر کجا بهتر بود حرف علة
ساکن است ٭ همچو گردد سرد و سرد و ده بر دانگل دال دان ٭ هر کجا بهتر بود ساکن بحرف علة است ٭ همچو
باد و بید و نود و باده آنرا ذال خوان ٭ و چنین بضرورت دال را با ذال قرینه سازند و
آنرا بخوانند اوحدی فرماید **بیت** گر چنین تر سخن نه است نه خواهد برد ٭ دست بیهوده
بر دیوان نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کوه فیروزال شود زهر عالم جود ٭
صورت وقوع حروف در کلام (ا) ... ابر ... باد ... خدا ... دوا (الف)
(ب) ... برادر ... ابر ... شب ... خواب ... (ب)
(پ) ... پدر ... سپید ... چوب ... توپ ... (پ)

(ت) تاج استخوان بخت براث (تا)
(ج) جنان انجمن گنج باج (جیم)
(چ) چاه بچه هیچ پوچ (چیم)
(خ) خرد سخت بیخ شاخ (خا)
(د) درد دندان مرده سرد (دال)
(ذال) ذرخش اذر نبیذ راذ (ذال)
(ر) روز مرد ببر کنار (ره)
(ژ) ژاژ کژ پژمرده ژاله (ژه)
(ز) زود مزد ستیز البرز (زه)
(س) سر پسر بس اسب (سین)
(ش) شاخ کشت نیش خراش (شین)
(غ) غریو مغز دریغ دروغ (غین)
(ف) فرزند درفش کف لاف (فه)
(ک) کار شکار تک تاک (کاف)
(گ) گوشت نگار سنگ بوگ (گاف)
(ل) لب بالین گل دل (لام)
(م) مور اماج کم نام (میم)

(ن) ناز اهنگ تهمتن فرمان (نون)
(و) ورزش کود کاو ناو (واو)
(ه) هرزه پهلو که کاه (هه)
(ی) یزدان سیاه می یاری (یه)
(ث) ثلث ثنیه مثلث اثاث (ثا)
(ح) حکم بحران ریح روح (حا)
(ص) صبر بصر شخص رصاص (صاد)
(ض) ضرر فضل نبض ریاض (ضاد)
(ط) طور سلطان ضبط رباط (طا)
(ظ) ظهور نظر غیظ شواظ (ظا)
(ع) عزیز معلوم تمتع اجتماع (عین)
(ق) قدم تقدیم حقایق اطلاق (قاف)
قلب و ابدال که حروف پارسی قلب میگردد و تبدیل در آنها بیشتر از قرار ذیل
(ز) تبدیل میشود به (ج) مانند (سوز — سوج)
(ز) تبدیل میشود به (غ) مانند (کریز — کریغ)
(ز) تبدیل میشود به (س) مانند (ایاز — ایاس)
(ز) تبدیل میشود به (ش) مانند (نجفز — شنجفر)

(ذ) تبدیل میشود به (ز) همه (کواذه - کوازه طعنه و تعریض)
(ژ) تبدیل میشود به (ج) همه (هژبر - هجبر برگزیده)
(س) تبدیل میشود به (ج) همه (خروس - خروج)
(س) تبدیل میشود به (ه) همه (اماس - اماه)
(س) تبدیل میشود به (ش) همه (فرشته - فرشد)
(ش) تبدیل میشود به (س) همه (شارك - سارك خرمت)
(ش) تبدیل میشود به (ج) همه (کاش - کاج)
(غ) تبدیل میشود به (ك) همه (شغال - شکال)
(ك) تبدیل میشود به (ج) همه (کی - جی)
(ك) تبدیل میشود به (غ) همه (کلوله - غلوله)
(ف) تبدیل میشود به (واو) همه (فام - وام)
(ل) تبدیل میشود به (د) همه (زلو - زدو)
(ن) تبدیل میشود به (م) همه (بام - بان)
(و) تبدیل میشود به (ب) همه (نوشته - نبشته)
(و) تبدیل میشود به (ف) همه (باده - بافه)
(ه) تبدیل میشود به (ا) همه (هیچ - ایچ)

تعریب چون کلمات فارسی را بعربی بشکل نمایند یا مانند الفاظ عربیه تلفظ کنند بتغیر از

حرف آنها را بحرف دیگر قلب سازند و معرب نمایند و نمونه بعضی از آن الفاظ در اینجا آورده شد

(ب) قلب میشود به (ف) مثل (خاروب - خاروف)
(پ) قلب میشود به (ف) مثل (پالیز - فالیز)
(پ) قلب میشود به (ب) مثل (پیاده - بیاذق)
(ت) قلب میشود به (ط) مثل (پتهو - طیهو)
(ث) قلب میشود به (ت) مثل (کیوث - کیوت)
(ج) قلب میشود به (ش) مثل (خاروب - شاروب)
(چ) قلب میشود به (ص) مثل (چین - صین)
(خ) قلب میشود به (ك) مثل (خسرو - کسری)
(د) قلب میشود به (ض) مثل (دهاك - ضحاك)
(ذ) قلب میشود به (ج) مثل (لاذوده - لاجوده)
(ش) قلب میشود به (س) مثل (مشك - مسك)
(ك) قلب میشود به (خ) مثل (کنده - خندق)
(گ) قلب میشود به (ق) مثل (دانگ - دانق)
(گ) قلب میشود به (ج) مثل (گناه - جناح)
(ه) قلب میشود به (ح) مثل (بنفشه - بنفسج)
(ه) قلب میشود به (ق) مثل (دله - دلق)

مثال کلمات معربه کود • ابوبی • طشت • طبق • قصعه • سکرجه • کاسه • سمور • دلق • خز • دیباج • تافته • سندس • استبرق • یاقوت • فیروزج • بجادی • بلور • سکباج • دوغباج • نارباج • سیدباج • جوزآب • فالوذج • لوزینج • جلنبد • دارصینی • فلفل • زنجبیل • خاولنجان • فودنج • مسك • عنبر • کافور • سنبل • فرنفل • بنفسج •

اعراب - اعراب کلمات سه است ۱ ذبو ۲ دبو ۳ پیش • کود عربی این سه را کسره و فتحه و ضمه گویند و مقصود میباشند **مثل** کِرد • کَرد • کُرد • کرد قرص فتحه قبر از الف خبر قبر از واو و کسره قبر از یاء است و ممدود خوانند بوجوه چون سرا • کلو تمی و حقت ثقل است آنها عبارت از مقصور و ممدود بودن آنهاست پس حروف (اوه ی) که پیش اعراب باشند مانند این کلمات شمار کود خانه نیز در نوع الف را زایده و واو و یا را مجهوله و ها را مختفیه نامند و چون حرکت پیش از آنها باشد یعنی قبر الف مفتوح و ما قبر واو مضموم و ما قبر یا مکسور شد آنها را حروف مد و لین خوانند علاوه بر این حرکات تنوین نیز دبو و دبو و دبو پیش نیز در کلمات عربیه است و کلمات منونه عربیه بصورت آوا در فارسی بسیار متعارف است **مثل** اتفاقاً • واقعاً • اولاً • ثانیاً وغیره و اگر این تنوین را با الف تلفظ کنند و آن الف را الف اشباع می نامند هر حرفی که آن را حرکت باشد متحرک خوانند و هر حرفی که حرکت ندارد ساکن گویند و آن را با تنوین است منون نامند در کلمات پارسی هر سه یا بیشتر حرف ساکن در کلمه جمع شود

چیزی • پیت • پوداخت • خوانت اما در عربی اجتماع دو ساکن نیز جایز نباشد تا بزیادی حرکه در حالت ادغام که شرح ادغام در این اوراق بعد خواهد آمد شاء الله تعالی •

علامات املاء علامتهای املاء در فارسی و عربی سه است ۱ مد و ۲ تشدید ۳ همزه اما مد از برای کشیدن حرف الف در یک کلمه جمع نشود چنانچه اگر دو الف در یک کلمه باشد که نزدیک نشان زیادی آن گذارند بلکه بعضی است (ـ) که مد نامند **مثل** آمد و آهن و آدم و آب وغیره **تشدید** برای نشان دادن بعضی جایها که حرف نویسند و حرف تلفظ نمایند و علامت تشدید نیست (ـّ) در رقم نهند بسبب آن حرف مکرر است **مثل** بوّه و ابّد و نگّره و نگّشتن وغیره **همزه** در فارسی بدل از کسره است که در اضافات خوانده آید چون خانهٔ من و در عربی شرح آن مقدم است بعضی خطوط که در آخر کتاب رجوع شود و علامت همزه نیست (ء) و علامت برابر سه علامت که ذکر شد علائم وصلة نیز در عربی است که در فارسی متعارف نمیباشد **اما کلمه** یا جمله دلالت بر معنی کند یا واسطه غیر اما آنچه واسطه غیر دلالت بر معنی نماید آن را حرف و ادات گویند و اگر جمله دلالت کند یا در وی ملاحظه یکی از زمانه سه گانه فعل ماضی و حال و استقبال شده نیست اما آنچه در وی ملاحظه زمان نشده است اسم و آنچه در وی ملاحظه زمان شده است فعل است و بواسطه کلمات اگر چه بهم دیگر آمده میشود اما از این سه قسم خارج نیست

اقسام کلمات مدلول کلمه یا کلمات یا ذات است یا حدث یا نسبت میان حدث و ذات **اول** که ذات است اسم جنس **دوم** که حدث است مصدر **سیم** که نسبت است این نیز از ظرف و ذات اعتبار میشود یا از ظرف حدث **اولی** مشتق

و ذوحی فعل است و اگر مدلول کلمه شخص نیست در آن صورت وضع آنرا شخص است یا کلی اگر شخص است
علم و اگر شخص نیست یا معنائی است و غیر که بانضمام آن دریافت میشود و یا معنائی است که بر تنهائی
مفهوم میگردد **اولین** عرف و **ثانی** که یا قرینه معلوم میشود و اگر آن قرینه خطاب است حقیقت و اگر
خطاب نیست هر گاه حسی است اسم اشاره و اگر عقلی است موصول و کنایات است تمام چنین
اگر کلمه است یا بر تعیین دلالت میکند یا بر معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت مینماید
آنرا حقیقت گویند و اگر بر معنی دلالت میکند نظر کنند که در هر دو حقیقت است یا در یک حقیقی
و در دیگری غیر حقیقی است در غیر رسیدن آن هر دو معنی ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه
غیر مشابهت و ملازمت باشد آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه مشابهت باشد آنرا
در اصطلاح استعاره خوانند و اگر علاقه مشابهت و ملازمت باشد آنرا کنایه گویند و اگر چند
معنی دلالت کند اگر آن معنی تضاد یکدیگر آنها را متضادان و اگر تناسب یکدیگر آنها را
متوافقان خوانند و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی حقیقت باشد آنرا مشترک از روی لغت و در
دیگری از روی عرف اول را لغوی و دوم را عرفی و اصطلاحی خوانند و اگر از کلمات
بیشتر از دو معنی دلالت کند آنرا مشترک گویند و چون دو کلمه افاده یک معنی نماید آنها را
مترادفان خوانند و اگر زیاده از دو کلمه بر یک معنی دلالت کند آنها را الفاظ مترادفه گویند
چنین کلمات سنان فارسی عربی است از الفاظ فارسی و عربی لاصل هذا در اصطلاح
اگر یک لفظ در عربی و فارسی مستعمل و بر یک معنی است آنرا مشترک گویند و اگر از عربی بفارسی نقل
شده باشد آنرا مصطلح نامند و اگر از فارسی بعربی نقل شده است آنرا معرب خوانند و اگر

در لغت

در لفظ مدلول تغییر و تبدیل واقع شده است آنرا محرف تسمیه کنند پس اگر این تحریف از ناقل بوده باشد
آنرا محرف مقبول خوانند و اگر از مهر شد از روی جهالت باشد آنرا غلط مشهور نامند مولانا
ابو نصر فراهی رحمه الله در مصادر لغت در کتاب نصاب چنان قطعه است که در نمیرود بسبب **قطعه**

زهی بلغت دری شیر ❊ اولا اصل است بیمر عماد ❊ پس مولد پس صفدع و طلبعون ❊ باز فسخی و
طلبعون ای ستاد ❊ در معرب شناس صنج و دلق ❊ بلمق و نفش و بهرج است یاد ❊ وز
تعجم سخی بکسوت فرق ❊ عدل و بعض و دوام و استعداد ❊ نیل و نفت و طفر و لعب
چون ❊ قریه و طن بیع و حقیقه از اعداد ❊ مشترک جاریه است و قبین و دجا ❊ منزل و
جنان و قلب و فواد ❊ مختلف در میان فرس و عرب ❊ جرد و طشت و جوذ و طامون
عسل و بود و حقیقت کوی ❊ آدی و فرد را چی زنگ این مختی نماند در این قطعه در شهر است
ابو نصر در قسم از انواع لغت را نوشته و دانیک آنرا مشروح میدارم تا فهم زیادتر شود
عماد عربی است بمعنی ستاده است نیز بنای بلند و لغت اصل عرب و قدیم الوضع است و تازه
و ماخوذ از لغت غیر عربی است **مولد** نیز بیا اگر مشتق موضوع لغت قدیم نیست و تازه در عرب پیدا
شده اگر از لغت اصل ماخوذ باشد مثل **صفدع** است که در دفع نامند **طابن و طبعون** هر دو
بمعنی بد است **فسخان** بمعنی حکیم است و **صنج** معرب چنین است نیز ساز **دلق** معرب
دله است که حیوانی است شبیه بروباه و رنگی آنرا که بهر وحشی کمان کرده اند و لغت است دلق
جنس مخصوص است و نیاید معمول معروف باشد **بلمق** معرب بلمه است بمعنی قایق **نفش** معرب
کفش است **بهرج** معرب بهره است بمعنی ناسره و بعبارت اخری سیم و زر ناروا و لغت بهرجه

یعنی حصه این لغات بیشتر برده و عرب بدان تصرف کرده بغیر حروف و حرکات اعوجاج در آن راه
سخنی نیز بخشیده گوش بمعنی جاریه است فرق جدا کردن عقل بمعنی داد بعض بمعنی نهاد مجاهم
نیز عرب لا اصل است و بعجم در آنها تصرفات نموده و در استعمال آنچنین کلام کرده نیل بمعنی خوردن و
نیز کشف از خدا دلالت بمعنی زیاده و بسیار هر چه آمده و فرق نیز عجایب سطور است بغیر بوی خوش و خوش
و ظاهر است دادن و گرفتن فرق و رگردن و در شرف سخن گفتن و یقین مع خریدن و فروختن است
خفیه زنان و آنچه این لغات تنها اضافه اند و وضع آنها از برای معنی مخالف یکدیگر است جدا و
بمعنی کمتر گشتی و خیر است عقیق جای نمی دارد و این لغات مشترکه اند جنان و قلب و فواد و تمر از لغات
و بعض لغات است که برای تعیین معنی وضع کرده چنانچه این کلمه بمعنی دل است جوذ در فارسی گوز و مهارت
طاس را در فارسی ساغر و نیز طست در فارسی تاس و این نوشته میشود و آنها را لغات مختلفه گویند
که ملاحظه در اصل عرب و عجم چاشنه و اختلاف کرده اند و عرب است یا فارسی عسل و بود حقیقت است
که استعمال در معنی اصلی مقصود شده **دیگر** از انواع لغات عرب مجازات است و آن بیشتر کنایه بمعنی استعاره در
غیر معنی اصلی مقصود شده است و از جهت وضع تجاوز نموده چون آدی که در اصل بمعنی انسان کردن ملک بمعنی وضع
شده و حال در اینچنین وضع است و دوشنه ترکی بمعنی عمر را آدی گویند الف در وسط آخر و در اصل فرق
در اصل بمعنی سر دشمن است و حال در نیز بطور مجاز استعمال میشود **دیگر** از کلمات عرب اسماء اجناس
و مصادر و صفات و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم نسبت و بعض از ظروف و حروف
و جمع و امثال آنست بصورت اصلیه ترکیب خود استعمال میشوند اما در نسبت نیز آنها را مانند یک کلمه فرض
نموده علامت ترکیب کلمات فارسی در آنها جاری سازند و اینک بعض از امثال و بیان وضع استعمال آنها

پیدا

بطریق نمونه نموده شود از این قرار است **مثال** احوال شیخ و تمنی شب الوشان ❊ در سوال صحبه از زمی
فرش کفش نفس سخن گرچه محرمی ❊ درکش زبان بسته کنند در و سر بیش **ایضا** در شیر شود و نوش چون
بگذاشت ❊ آن بهشت روضه دارالسلام ❊ **دیگر** تو به ازی که مه کوفت و جان برد ❊ حوالش بر ام الاقبیات
ایضا علی رغم عروش ای فلک کاج کو ❊ خانه من پیر و من خانه ندارم نیستم **ایضا** زمانه بیخ خشبه باز
نشانده ❊ مجو غفلت روست که شیشه تاشی **ایضا** چو بی طریق ادب کلمه بگذر ❊ که میزند بیش مشاطگی ترا
ایضا مرد در مسکین بنا و بیا تا رکش ❊ ملک الاحرت بجز کلمه مشتاق نوشت **و** در پارسی بعض تصرفات در کلمات عربیه
کنند چنانچه کلمات که آخر باشد در آن تشخیص خوانند **مانند** خط و عدد و **مثال** عدد شود بیت غیر اگر آنرا خواهد
بنه همچنین سر عالمی تدبیر ❊ پس چه حاجت که خط بر دن آری **ه** که در آخر کلمات باطل نویسند
چون حاجت در حجت یا **ه** ها نیز مدل کرده پس قلم نویسند ❊ حمله و قعده و قعده **مثال** هر کرد و دن
دست یکبار از شمه ❊ شد از حکومت همه که خفیه **ایضا** اگر از وی خواهد از روزگار ❊ که یک کلمه بر زای
حجت زند ❊ ملکش را پدید آورد روزگار ❊ که تا بر سه راه حجت رید **ی** که در عربی بالف ختم
شده و آنچه مصور سامی گویند آنرا نیز چون هنه **چون** مغنی و فتوی و **مثال** و نیز آمده زنده
کرد اورا سنگ برند ❊ یا وجود مدش غنم بهود خورند **هزه** **اواخر کلمات** چون بعد از الف باید حذف کنند
چون خطا و دجا و وفا **مثال** معدوم شد مدت و فسوخ شد وفا ❊ از هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ❊
در بعض لغات که در حرکات آنها دو وجه بیشتر چنانست اشهر وجه را اثر ام کنند و ثانی را ترتیب وجه آنرا
اثر ام کنند چنانچه خلعت بفتح خا و ضم بفتح زا گویند و حال که اشهر استعمال در خلعت بکسر است و در
نفع بضم و بعضی از افعال مقدر را مانند عدم و افعال لازم را مانند مقدر استعمال نمایند **مانند** فاعل

وسانو و بانع و در فارسی ماها نویسند **مثال** مگر تریف و خاقان بشنید ؛ هر دو بر تعلیم آمدند
سامع و قایم ؛ و در فارسی اغلب لفظ آب را در کلمه حذف نمی‌نویسند **مانند** نوبلی و نوفلی و
بوالهوس و بوالهوس **مثال** بعض عاشق جز بنام دوست نادر طبعش ؛ با جمال عشق اینها بوبلی شد **ایضا**
دلم زو الهوس کیمیا قرار ندارد ؛ با قرار ندارد ولی مدار ندارد ؛ و در بوحنی از خاصات تغیر شده را
ملاحظه نکنند و در اعلام بعض قواعد عربیه را ملحوظ دارند **دیگر** کاهر موسی و دکوه و جیوه را موسا
و دکات و جیات نویسند و نیز رجحی در کلمات را از موضع اصلی خود نمی‌نمود در مختر و کلمه متعال را نیز
چون ناوام و کن فیکون و غیره **مثال** کمن کن که زمشیح و مضی جمع دیگر ؛ شکیبا ز خود
جز و کن فیکون ؛ و غیر از اینها در مذکور گردید و تغیر تبدیلات لغت عرب در فارسی زیاد است همین قدر اکتفا
اما کلام — بر دو قسم است کلام منثور و منظوم در فارسی شیوه این نوع کلام بسیار
مغایرت چنانچه استعمال بعض کلمات و اصطلاحات و بعض از تصرفات در بلاغت و حذف و ابدال و
تقدیم و تاخیر در کلام منظوم جایز است که در کلام منثور جایز نیست و کلام منثور نیز دو نوع است طریقه
تکلم و محاورات و طریقه ترسل و کتابت و شیوه این و نیز مغایرت درین کتاب فصلی مخصوص برای
ترکیب کلام بطور اطلاق نوشته شد و در ضمن مباحث نیز تصرفات مشهور و استعمالات فاحشه در
شعار و محاورات شاعرانه بطوریکه بنا بر مرده الفهم المتکلمین سعدی شیرازی متکلمان را
بکار آید و ترسلان را بکار غرض افزاید و هم چنین کلماتیکه کلام از آنها مرکب است بر دو قسم است
یکی آنکه در ترکیب جمله از آنها ناگزیر است یعنی ترکیب جمله بدون آنها صورت نبندد و فرد از فعل آنها
بتمام محتاج است دیگر آنکه برای تزیین عبارت و تفنن در آن دلبر برای طناب بیان و افاده

معانی زاید و بسا مجازات فرد از کلمه آنها را بطور مجاز استعمال نمایند پس الاتین بتعلیمات را بشه و بهتر سلکاری
و برای هر یک از این صرف و نحو جدا جدا قرار داده شده است تا فرد از کلمه آن برای متبدی سهل باشد

(جزو تعلیمات)

باید دانست که هر ترکیب جمله و کلام دارای آن اجزاء ده است **اول** اسماء **دوم** صفات
سوم کنایات **چهارم** افعال **پنجم** فروع فعل **ششم** فیوضات **هفتم** حروف و ادوات
هشتم مرکبات **نهم** ضوابط تالیف کلام **دهم** املاء و اگر غیر از اینها بشد خارج از اینهاست
فصل در بیان اسماء — اسم کلمه است که آن شخص را بسیار را بدان نامند و از آن بی خبر و نه
پس اگر مسمی آن قائم بذات خود باشد آنرا اسم عین و اسم معنی گویند **چون** خواب
خرد و هوش و اگر در اطلاق بر مسمی چیزی افزاید خود باشد اسم عام و اسم جنس خوانند **چون**
دود و شهر و اگر بفردی مخصوص باشد آنرا اسم علم و اسم خاص نامند **مثل** جمشید
و شیراز و اگر بسط است مفرد نامند **چون** داد و اداب و هر کلمه غیر بسیط است مرکب خوانند **مانند**
داد اب گو و هر چیزی که صورت شهادت و مفرد باشد آنرا اسم جمع گویند **چون** کوه و لشکر
و فوج و چون مدلول اسم حدث باشد آنرا مصدر خوانند **مانند** دوش و دوشیدن و اگر بسبب تصرف
خاص در اصل خود حاصل کرده باشد غیر از مصدر چون کتابت و صفت و دلالت کنند آن بر مشتق شمارند
چون بالنده و دهانه و گرنه جامد گویند **چون** بال و دهان از این قسم مذکره بر کلمات مصدر
و مشتقات جامد و جامد مخصوص چنین ترتیب شود که نوشتن آنها از برای متعلم بسیار لازم و مفید است
اما اسماء عربیه در عربی اسم را بدو قسم تقسیم کرده اند مطلق اسم یا مشتق است یا جامد و جامد

یا مظهر است یا مضمر که عبارت از ضمیر و مظهر یا اسم جنس است یا علم یا مبهم و اسم جنس
اسم عین است یا اسم معنی و علم اسم یا اسم خاص است یا لقب یا کنیه و اسم مبهم یا اشاره است
یا موصول یا کنایات **اما** اسم مشتق عبارت از فروع فعل و متعلقات آنها علاوه بر اینها اسماء
اعداد و ظروف و اسماء افعال نیز است که در ضمن مباحث بسیار قسم بعد از دیگر آنها نیز بر وجه شرح
اسماء عربیه بر سه قسم است اول ثلاثی مجرد یعنی سه حرفی دوم رباعی یعنی چهار حرفی و سیم
خماسی یعنی پنج حرفی و در فارسی استعمال اسم عربی خماسی بسیار اندک است و هر یک از این سه قسم دو قسم است
مجرد و مزید فیه مجرد آن است همه حروف وی اصلی بود و مزید فیه آنکه در وی حرف زاید باشد
میزان وزن شش حرف اصلی از زواید **فاء ع ول** است پس هر حرفی در مقابل یکی از این حروف
ثلثه است اصلی بود و از آنها به فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعل تعبیر کنند چون وزن سبحان
فعلان است مگر آنچه از برای کلمه مکرر شده که ما قصد آن تعبیر نمایند **مثلا** گویند جلباب
بر وزن فعلال است و اگر در کلام قلب یا تغییر شده همین کلمه رجوع کنند **مثلا** گویند اضطراب
بر وزن افتعال است و بر این قیاس تا همه را بدانی و مثال هر یک را بیاید ان شاء الله
اقسام اسماء عربیه اسماء عربیه بر هفت قسم است چنانکه در این بیت
آمده است بیت صحیح است و مثال است و مضاعف ؛ لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
اما صحیح آن است که در وی حرف علت که واو است و تضعیف و همزه نباشد چون
دحل و نصر **مهموز** آنکه در وی همزه باشد چون امر و سؤال و خطا **مضاعف** آنکه در
حرف اصلی وی از یک جنس باشد چون مد و ضر و وسواس **مثال** آنکه فاء الفعل آن حرف علت

باشد چون وعد و یعد **اجوف** آنکه عین الفعل آن حرف علت باشد چون قول و بیع
ناقص آنکه لام الفعل آن حرف علت باشد چون غزو و دعی **لفیف** آنکه در وی دو
حرف علت باشد و اگر آن کلمه فاء الفعل و لام الفعل باشد **لفیف مفروق** خوانند چون وقی
و وقایه و اگر کلمه عین الفعل و لام الفعل باشد **لفیف مقرون** خوانند چون طوی
اوزان اسماء عربیه اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است بدین ترتیب که در زیر آمده است

(۱)	فلس	(۶)	عجب		فرد
(۲)	فرس	(۷)	ابل		بلز
(۳)	کتف	(۸)	فخذ		فخل
(۴)	عضد	(۹)	عنق		اذن
(۵)	حبر	(۱۰)	صرد		زحل

(تنبیه) چون حروف اصلی کلمات مطلقا یک بیشتر از حروف زاید که از آن به
الیوم منساه تعبیر میشود بعضی آنرا مزید فیه گویند و از آن اسم شهرا به یتسماه
تعبیر نمایند و ترتیب آن از این قرار است (همزه) ادیب و اکوم (الف) خاتم
کتاب حلی (ی) یلمع و مریم و مدین و سلحفیه (و) حوقل و قسوره و نرقوه
عنفوان و قلنسوه (م) منقبل و مضرب و مکرم و مقیاس (ن) غفران
سکران و سرحان (ت) عنتیل جبروت عنکبوت (س) در استفعال
ل ذلک ایک بعض از اوزان ثلاثی مزید فیه که از برای عبارت نموده شده است

اجدل. اقمد. اوب. اصبع. بوم. مقتل. منبر. مجلس. مصحف. کاهل. خاتم
ضبغم. قنبر. مقبح. غراب. غزال. حمار. غلام. اسامه. رساله. حمامه. عمود
علوم. رغیف. مقنه. بعیر. جدول. مرجع. سلم. قلب. سلحی. دکری. حبلی
عاقول. سابلط. طهار. تبصوم. جاری. اسلوب. اعجوبه. اکلیل. مفتاح
مسکین. مثال. هنبوع. بطیخ. اسبوع. ایام. طرفاء. قوباء. حفاء. عثمان
سرحان. سلطان. جبروت. کبریاء. سیمیاء. تلنسوه. بنجان. عمران. اسکال
اسم رباعی مجرد رابع وزن مشهور است (۱) جعفر (۲) درهم (۳) بنوج (۴) برثن
۵ قمطر (برنع. وقلوم. وهربر) واز مجرد ثلاثی این اوزان بیشتر مشهور است
فرنقل. قندیل. دنبون. فردوس. قرطاس. صلصال. هذباء. عنکبوت. سفرجل
زعفران. دهقان. دهلیز. عضنفر. صمصام. جهنم. اما اوزان خماسیه در فارسی مستعمل نیست که بشرح آن حاجت باشد و همیکه از سه حرف کمتر باشد نادر است چون
(کم و ذو) واکثر اسماء غیر منصرفه در صورت ۵ حرفیست از همه آن چیزی که ساخته اند چون
(اب واخ ویدر) که در جمع ابوا واخوه ویدی بوده است واز آنها کسر شده است
تصغیر اسم عربیست از جمع و تثنیه و تصغیر آن و العدل نیز در وی باشد
اسم دانه خاصیت است کیفیت نیز ذکر دانه است (۲) کمیت نیز افراد و جمع
(۳) حیثیت نیز اعراب و بنا دانه بدین خواص است که چهار چیز فرض شود نیز تنکیر و تعریف
کیفیت اسماء فارسی در اسماء معقولات و اسماء غیر ذی روح که نیز تذکیر و
تانیث

تانیث معتبر نیست در اسماء ذی روح معنوی ثمه کر و تانیث جنس فقط است چون (مرد
زن و پدر و مادر و پسر و دختر و غلام و کنیز و خروس و مرغ و فوج و ملبس)
در تخصیص جنس ذی روح همان لفظ مرد و زن افزایند چون پدر مرد و پدر زن و مرد و بلد
بالا زن گوساله نر و در غیر ان لفظ نر و ماده را چون اسب نر و ماده و گربه نر و ماده
چون لفظ نر را بر صرف خود نیز نیز و صدم دارند هائی تا جز آن افزایند و آنرا نیز مذکر
خوانند چون نره گاو و نره شیر و نره گاو و در این قاعده را باید معلوم نمایند
کیفیت اسماء عربیه همه اسماء عربیه بصیغه تذکیر و تانیث متصف اند و مؤنث بر دو
قسم است (مؤنث حقیقی و مؤنث اعتباری) حقیقی در اسماء موجودات جاندار
معادنیه است اما اعتباری آنهم بر دو قسم است سماعی و قیاسی مؤنثات سماعیه
بشنیدن در عرب موقوف است و ضبط آنچه در زبان فارسی مشهور و متداول است اینها
اند اصبع. ارض. ابنه. بئر. ثعلب. جحیم. حال. حرب. خمر. دلو. درع
ذراع. رمح. دم. ساق. سعیر. سماء. سبیل. سلاح. سراویل. سفر. سوق
سموم. شمال. شمس. شبر. صاع. صدد. صراط. صعود. ضلع. ضحی. طاغوت
طبق. طشت. طاس. ظرب. ظهر. عین. عضد. عقرب. عفار. عشاء. عصباء
عنکبوت. عنق. غول. غنم. فخذ. فردوس. فلک. فقاء. قوس. قدر. کف. کراع
کبد. کحل. لیل. لسان. لیث. معاء. ملح. مسک. مجنق. نبل. نعل. نفس. نیم
ورک. وقاء. هبوط. یمین. ید. یاد. هرچند در عرب تمام اینها مؤنث نیست اما

در فارسی ساختن تانیث چندان اعتباری نیست که لفظ ید و نفس و مطلقه تانیث در آنها ملحوظ شود
چون ید علیا و ید سفلی و نفس اماره و نفس مطمئنه و چنانچه در اداعی شود
مؤنثات قیاسیه آنها اند که در تحت قاعده مضبوط اند بدین طریق که چون در آخر کلمه هاء و تاء تانیث
باشد و الف مقصوره و ممدوده باشد و آنرا مؤنث شمارند چون حضرت و ملائکه و دعوی و فتوی
و صفرا و سودا و در فارسی بین تا و هاء مؤنث که آنرا در اول زنند و در آخر صورت تانیث
آن اعتباری نیست و یکی که لفظ مؤنث از آن صرف کرده باشند هاء و همیشه بدان کنند بیت بیت مجمع
سوی هر اندوه چو خواهد رفت جان بدخیم مردم ایضا بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ؛ با درد
کسان هر که در افتاد برفتاد اما تا طبیع در آخر صمت و سکوت و اثبات دانند آنها
یا اصلی است یا تا تانیث است اگر نه مؤنث آنها بهمه چیز نیست بعکس آن امهه فتاة ملکه تا
آنها خصوص رابی تانیث از همه اند و هیچ قت طلبین مؤنث آنها نیز نباشد و اگر بسینه غلط است
و مؤنث اخ اخت ابن بنت ذو ذات مطلقا با تا طلبین است نه با تا مدوره
اما اسامی حرف تهجی و اسماء بلدان و از اعضای انسانی آنکه زوج است در عربی بدو مؤنث است
و آنکه فرد است در فارسی چند ان اعتباری بدانها نیست مثلا پای مجهول و مجهول هر دو کنند
کیفیت اسماء فارسی کیفیت اسماء در فارسی عبارت است از افراد و جمع است و تثنیه در آن نیست و تعریف
مدلل آن باشد در حکم جمع است و جمع بر سه قسم است اول جمع ذی روح دوم جمع غیر ذی روح سوم
جمع فارسی صاحب مجمع و علامت جمع ذی روح آن است که با حرف مفرد است نوشته قطعه
مثال زنان با مرد اندر دشیار ؛ اگر وقت ملامت باز نشیند ؛ از آن بهتر نزد یکی نوشته

کز فرزند آن باشد در نسب ایضا کاه و آن خران با بر دارد ؛ بر زاد مان مردم آزاده ؛ شهای جهت
آن از دین قاعده جمع بستن در اوزان مثال آن مرجان چون نمود ؛ مولود زلف چون
پرست ؛ در شان نفس غیر ذی روح مؤنث نیز پیشکر جمع بندند بیت ز روزگار دل اندر ان در تنگ
چنانکه دل که از نسم شود کری ؛ و بعضی فارسی هر چه جمع بندند و هزار و آن هزار و نیز لکه مذکر
اما علامت جمع غیر ذی روح (ها) باشد و این سه نیز هر حرف آخر فرض شود چون با تمام اسماء
مثال در جویبار که نشست این کنار ها ؛ ای دیدن پر از لاله رشد این جویبار ها ؛ و گرچه در حالت اندر
روی از آن پیاله آبها ؛ و ذی روح را نیز (ها) جمع بندند اما در نوشت و در نزد تمام آن امید
نباشد چون در شان در جهان شان شهاب روزگار ان روزگار ها مثال پر ابر برگ بر دو جهان ؛ چون
جبرئیل بجان ایضا در جهان گل روی و سبزه رنگی است ؛ در صحرا بسته بود چنان گلزار ایضا
در دفتر عشق چنان بیان کنان ها ؛ ما نیز از تو زندگی روزگار ها ایضا آن غم که روزگاری ما را نشست بر دل
پروان نیاید از دل الا بروزگار ها ؛ و لفظ آن شب ماه را صفت تجمه در اعتبار کرده اند چون کدام من اندر
روز حشر بشت کدی چون ماه ؛ چنان فرزانی از فرشته عالیجاه ؛ کوکبه فتحانه و ماهان و تابان
و بجای هاء مشبه ایشان مؤنث باشد نه باعتبار مذکر (ه) و همچنین در حالت جمع (ان) لفظ فارسی
بدل شود در حالت جمع به (ها) حرف ؛ چنانکه در جمع نامه جامه خانه نامه ها جامه ها
خانه ها باید نوشت ؛ جمع نام و جام و خان بعضی نوشته هرگاه در آخر الفاظ الف یا واو مجهول
پیش از علامت جمع آن یا از آن چون کدایان و ماهرویان و لی واو اصلی بجای مجهول ؛ و تمام
چون آهوان و نیکوان اما بعضی جمع دیگر است که آنها را جمع مجهول گویند و از حرف آخر

جا الفه کلمات فارسی را مانند کلمات عربیه با الف و نا بروزن فواعل جمع نسازند چون فرمانات و
بنادران و دودنا بجات و نوشجات و مراسلجات و قرابین و حمایلین و حوایلین چون از جمله
شوخیهاست که در آخر جاری شده است علی الهمل از نویسندگان است که از این قبیل شوخی ها نفرمایند .
کلمات اسماء عربیه در اسماء عربیه که مفرد و جمع نشیند نیز هست تقدیر جمع کلمات بنا بر مقام
آخر فصل صفت ذکر خواهد شد **اما** تثنیه هر چند در عربی آنرا وجه حال با آن و بین آنا در فارسی غیر با
بین میباشد بعضی در آخر مفرد بین فرضه قهر آنرا مصرح خوانند و کلمات تثنیه در اینجا بر خود جمع
نمایند **چون** داود داودین و حسن حسنین و دو فصد دو فصدین و اب ابوین و نام و
نامان و فرند و فرندان **مثال** دیدی که کنعنین محبت سر دهر ❊ قرص شش مادر که سه اسم شش
ایضا بلا چه مرتب حسابی کشوده ام تا صبح ❊ چو فرقدان و نظر میکنم ثریا را ❊ هر گاه الف مقصوره
در حالت تثنیه در تثنیه هم واقع شود یا همی خورد گردد **مانند** فتی فتیان عصا عصوان و اگر در تثنیه
جاری واقع شود یا هیز بلب مبدل شود **مطلقا چون** حلی حلیان مستقصی مستقصیان
و هر چه مجرد اگر از بای تثنیه باشد در تثنیه قلب بواو گردد **چون** حمرا حمروان و اگر مقلب در حروف
علت بود در حال خود باشد **مانند** کساکا کسائین و دوا دوائین و تثنیه اسم اسمین
نبت نبتین لغت لغتین شفه شفتین ید یدین اخ اخوین هر در این قیاس است باقی
حیثیت اسماء فارسیه اولا بدانکه حرف اسمی سه باسم دیگر در یک کلمه اگر مرکب نیست دهنه اولی را
مضاف و ثانی را مضاف الیه دانند اگر مرکب کنند صفت و نسبی نویسند این کسر بها چون کسر است
که در ترکیب کلام فارسی یافت میشود و اقلام هنر نیاز بکشید پس اگر اسمین از قبیل نسبت کلمات اخر خاص

تقدیر ظرفیت و منسوب آنها شوند چون جام جم و باغ شاه و مرغ سگادی و مسفر نشان و سبه باغ
آن صاحب را اضافه کنند و اگر از قید تعیین شده بعنی مضاف الیه بیان جنس و نوع مضاف کند و یا
صاحب مضاف را نشان دهد **مانند** انگشترند و نیای سند و رنگ کاو و سه شراد و اشد حرشه
و ایکه از قید تشبیه بود بعنی مضاف الیه مشبه به مضاف چون کاوند سینه و مشاعر و
خرمن جان در این صورت آنها را اضافه بیانیه خوانند **مثال** کرکه مدی ترک کشیر ازی ❊ بدهد باد و شه من
شیرازی ❊ کو همای پادشاه و کرم بود ❊ شهر شیراز شهر بی انباز ❊ ترک شیراز کافی است مرا ❊ شهر شیراز نوش
لبان باز **ایضا** ❊ چه حرمت سرمایه کامجو ❊ چه حرمت سرایه کامرانی ❊ ناشاه ترا بدی شراب صبوحی
صبح بهار و بهار جوانی **ایضا** عزیز سبحه محبوب او و ماه ❊ بر کسی ای رویت خال هندو
پس از تعیین انتقادات کی هم در کلمات فارسی غیر مرکب است و عدت مولیت بنظر در اضافه در مرکبات
در هیچ حال مرکب نیست مگر برای تشخیص عدت کلمات از حیثیت وقوع آنها در عبارت قاعده خاص فارسی
مخصوص بنا بهشت است **اول** مجرد اگر در جواب آید چه گفته شود **دوم** مفعول صریح اگر در
جواب کرا و چرا گفته شود **سیم** مفعول غیر صریح اگر در جواب با بدو او و در و با گفته میشود
چهارم مضاف اگر بکسره نسبی یا بجزء چیزی **پنجم** ندا الف اگر برای خواندن کسی باشد
و هر یک از این عدت را عدد تعیین خاص است چنانکه علامت مجرد تقدیر اولت بر حالت اصل **چون**
دل و علامت مفعول صریح اضافه دلها است با حرکه **چون** دلها و علامت مفعول غیر صریح
اضافه بدو او و در و با باشد **چون** بدل و اودل و بادل و علامت مضاف
کسره باشد در آخر **چون** دلی و غیره و علامت ندا الف نداف است در آخر کلمه **چون** دلا

و شاید آنها را نام دیگر نهاد چنانکه مجرد را مطلق و سایر را مقید نیز نامند و همچنین مفعول صریح را
مفعول به و مفعول غیر صریح اگر با (ب) است مفعول الیه و اگر با از است مفعول منه یا
مفعول عنه و اگر با در است مفعول فیه و اگر با (با) است مفعول معه و آن کسر است **مثال** آن
نظم دل کز من بود چشم جان من آمد ❊ دین زمین او خاک بر فرش ❊ زلف عنبر و دیده پر سودا خیره
محرم دلدار کشاف سینه دلدار **ایضا** ❊ ماه این زمانه خرد و بزرگ ❊ دیده بر عنده و دار اگر
کنند بر بستان که آخر کار ❊ کمر متن کر سنق آرد بار **ایضا** ❊ دست برهم بر دل شد آتش گرم
تیر دیگر زد و بر چرخ دل و دست هم **ایضا** خون دام از دیده ریزد است از آنک ❊ از دل بر جوهر آتش آنک
دیده برف **ایضا** ❊ ای سرو بستانی در کلات ❊ سر و را پای من رسول است **ایضا** ❊ بدانند
چه من رفته از دو ❊ غم دل با دل خود میگویم **ایضا** ❊ عجب کاری شاهد مشکین من ❊ دلم کرد این
کو لعنت بر دل من **ایضا** آمده دلدار دل دل زار چه دانی ❊ حال دل مرغان گرفتار چه دانی
ادات را از زیر ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید و لازم (ب) بدل آن ادات
چون دیگر را از نیاید **دیگر** بصد سوز آنکه همیدیم **دیگر** بر آرد همیدیم **دیگر**
آن قدر لاس جزید **دیگر** اب سوزین و تو را بلد پیش است ❊ چنین باقدر بودن
بمیزه شتن است **مانند** ❊ شاهی را در زیری بود است ❊ با (است) ادات را بلکه خود حرف
چون نیز در آنست بلکه و شمان در است و از مفعول صریح حرف بود **اما** آنکه مفعول الیه و حرف
آن را بود **مثال** گر رنج بیشت آید و گر راحت ایکیم ❊ نعمت کمن بغیر که لیها خدا کنم ❊ و پیش از
ادات مرا نطق مرتبه افسانه و افاهم تاکید کند **چون** ادیل آنکس که خویش را نشاخت ❊ مرحوم را

شناخت شد **مانند** ❊ مرا خواجه عید از آن بخشد ❊ که زهره هر دشت عمر تا آنم ❊ و در مفعول صریح
با بر (ب) با و بر نیز استعمال شود **چون** شبی ایدل در آن چشم نخفت ❊ شیده کرد و در آن با شمع کش ❊ کرمی
کو بنور هر است ❊ تو را نوش و آه و زاری چرا **ایضا** ❊ بر آن سم هر که از تم کند ❊ زبان قرقه زبان
کم بیکاری ❊ راضی نه در میانه هم پاسی دو سم ❊ بر بی و در میان هم ❊ با بی فاری بکس تواند بود **چون**
تا دل کسر و طلبه صبح و خانه احباب و لطف سخن ❊ و اگر مضاف مشبه به (وی) اصل باشد مرحوم
خواهد شد یا مشدد نیز شود **چون** شد مرتبت باشد و زیبه من ❊ ادیت ندانم چه بود که من ❊
ایضا ❊ هر کو بیش آنکه نه شکیبه نبود ❊ در تو آشیانم فراق این همه تاثیر نمود **ایضا** ❊ روز در کب و هنر آرش در
مخور دل مدد ❊ دل چون آینه در زنگ ظلمه اندازد ❊ آن زمان وقت تعلی صبح فرخ است ❊ بر
کو خرامه آتش و نیاشم اندازد **ایضا** ❊ باری چرخ کشته تن بضد در کلاه ❊ آن زاد عزیز شهید ابیم را کرد
و اگر مضاف مشبه به (ه) رتبه شهه هر بر آن افزاینده و نامه با تعلق نمایند **مانند** آمد مرضان
نهاف ادیم نه دود ❊ از چرخ مار سنگ زند سر ❊ در فاخته مار خورد نی چیز نیست ❊ ای روز سر
در نه آسوده خرام خورد ❊ و اگر در آخر مضاف یا و حذف شده باشد بعد از آن یا مجهول می آورند **چون**
بی آدم عضی بی دیگر ❊ که در آتش رنگ کرد ❊ چو عضوی بر بر آورد در روزگار ❊ دگر عضوی
نماند قرار ❊ تو کز محنت دیگران بی غم ❊ نشاید که نامت نهند آدمی **ایضا** ❊ در آن نفس در مرم در آن دو
تو باشم ❊ مرا بی هر جا بی آن خاک کوی تو باشم ❊ و در اضافه کلمات عربیه در آخر شان
یا مقصوده است که در دو بر شمرده اند **اول** آنکه آنرا چون الف اعتبار کنند **دوم** آنکه
چون یا اصلی شمارند **سیم** آنکه همزه بر آن است که آنرا دو میانه یا دو همزه تلفظ نمایند و در صورت

شده خواندن آنرا چه باشد مثال بنگر خود که آنچه طلب کردم از خدا ❊ بر مهمان تست مخلوقات را ❊
نیز منتهای نهایت آدمی ❊ که بیش از او معنی آدمی ایضاً خاموش و بیش دانه مگو زانکه مرد دانا
از لفظ بیرون نبستی آدمی و کلمات متصرفه عربیه بسا که ظاهر بصورت اضافه و ظاهر بصورت حالیه شان
استعمال مینمایند چون عدو جان و عدوی جان و صفای قلب و صفاء قلب و ظاهر بسیار مضاف
و مضاف الیه عربی را بصورت در فارسی استعمال کنند و در اضافت مضموم و مضاف الیه الف لام است
چون ایام البیض و لیلة القدر و دار العلم و حجر الاسود و هم آنها را یک کلمه فرض کرده بکلیه در
اضافه نمایند چون داد العباد برد و غیره و اگر مضاف از جوامد باشد اکثر مفرد آید و چون از
مشتقات باشد مفرد و جمع هر دو چون سالک جمعیت و سالک طریق و سالکان طریقت
محامد صفات و غیره و در تابع اضافات باید پرهیزند چون واقع شود یا در عبارت سوی
بطریق دیگر کنند و حرف ندا ظاهر از کلام حذف شود و بقرینه معلوم گردد مثال یا تو نور
الله بر افسر و جام ❊ مطرب بجگر کار جهان شد بکام ❊ و یای ندای عربی با ایها و ایتها
یا منادای آن در بعض عبارت فارسی بیاید چون ایدل ایش تو بر جان من آت
سر کوی زنان کردی برخیز ایضاً ایا مرغ دل سلامک آتش شوق بر جان
رسی که رهرو کرده است صد خرد ❊ مثال دیگر دریا دل تنگ جهان جای تن آسانی نیست ❊ مرد
دلا بجهان دشمن در زانی نیست ❊ و در این قبیل در اشعار مقدمین بسیار آمده است
در بیان تعریف و تنکیر کلمات فارسی که کثرت بیان نوع جنس موضوع در خصوص میباشد در آن
بطریق تعلیق و تمرین استعمال شود اما متوجه معنی آنها را بزبان یا، مجهول در یای وحدت
میکنند

میکنند هم و غیر محدود که در منزل و سفر بغیر تعیین اطلاق شود مثال ای کمتر تیر خطر عبث کند هر ره که تا
کمر نکند دوری ره تمام شده نقطه مرید بطریق محدود استعمال شده اند و در این دیگر طریق نامحدود استعمال
چون بلبل برگ گاه خوشرنگ در منقار داشت ❊ و در زبان برگ و نوا خوش اندام زار داشت ❊ چون این
یاد داشته ای طلب اول عبارتی در آید مزال آن تا آخر در حالت مکرر معرفه باشد چون بلبل بر
شاخ گل آشیانه داشتی و توجه بر غاشای آن بکلام آشنی و هلوا و بصورت گل بکرد پیکر
از این که در شهر و حاضر فقه با کلمات حقیقت از چون تخیل عارضیت است بدر آنها را فاعل و وحدت و
تخصیص شبه باین یاء اشارت و تعظیم دلالت و نداء مانند اینها که در باب حرف ندا ذکر خواهد
شد بین یاء تمییز آنها نیز افاده تخصیص نمایند اما فرق میان این و تخصیص آن است که کلمه
مخصوص به یاء باید در حکم نکره است و اینها در حکم معرفه و نیز لیب تخصیص است که در حال یاء خاص نمیشود
خلاف اسماء خواص در صفات و چون در آخر کلمه آوی باشد پیش از یاء شکنه همه فرمند چون
در یائی حوف و در کلمات رشته بازیائی همه مثل یا تلفظ میشود مانند خانه من و در صورت
الحاق است ادوات ربط یائی میشود مثل در یائی است خانه است مثال دنیا است
چنین دید و هوای خوش و هواری کرد ❊ لبک بیاد بدانست که شهاری است ایضاً روی چگونه
روی روی چو آفتاب ❊ موی چگونه موی هر حسن هیچ تابی ایضاً پریشان دهیم سالکی است
منزل آن زلف باد تابی کیست ایضاً سر ره خانه زلف تنا کرد ❊ بیان زبان نادیده کرد ❊
نیز فرشته است بر بام جز در دامن ❊ کو پیش آمدی عاشق کمه دیوار اما از زمی
معرفه تحقیق کردن کلمات فارسی و تامل در کیست چون اشارت و اضافت و مانند اینها و در عربی

دلالت تعریف تحقیقی الف لام است که در فارسی در اضافت اشاری نیست و یای تنکیر که در آخر مفرد مختصه
میکند غیر یای وحدت است و دخول وی لفظ یک نیز جایز است بعکس یاء وحدت که بلفظ یک خاص خواهد
شد مثال یکی کرد و بی آبروئی بسی ❊ چو خشم دارد و زانه آبروی کسی ایضاً هر کاری که هست بسته کرده
اگر خاری نو بود کلمه بسته کرده دیگر هر از چه چیز بنیاد چه چیز ❊ خوشتر بود در جهت و جهت بین از ظلمت
وضع پس از فراق و دوا پس از نفاق ❊ صلح پس از نزاع و رضا پس از عتاب ایضاً گر چه خوشست
لاله بسیاری ❊ خوشتر است زد بهر کاری ❊ انکهی کاین یاء وحدت لفظ یک و آن نهاد و بجای خود
و غلط در میان این چه باشد گذارند و در عربی ها و وحدت و مره و تنوین تنکیر معانی یای وحدت
و تنکیر فارسی را افاده کنند و آنچه مشهور بر جهان اهل و فرات انکار خواهد بود .

فصل دوم در بیان صفات

صفت لغت صورت و چون باسم از فهم شود بیان حال و کیفیت آن را مینماید چون خانه تو و
کاغذ سفید لفظ تو و سفید بیان یک کاغذ را و کاغذ را یک پس لفظ خانه و کاغذ موصوف
میباشند و کلمات عربیه و فارسی درین باب یکسان میشود و صفت از حیثیت معنی بر پنج قسم است
اول صفت عادیه دوم صفت قیاسیه سیم صفت غالبه چهارم صفت مراطبه
پنجم صفت تفضیلیه اما صفت عادیه آن است که بهمه صورت وصف کنند چون خوب و کلان
و کوه بلند و دراز و باد ❊ باد بلند و سرخ و سیاه و سفید ❊ و اینها همه صفات عادیه
اما صفت قیاسیه آن است که در آخر صفت عادیه ادوات (تر) افزایند مانند
خوبتر و کلانتر و کوه بلندتر و اینها را صفت تفضیلیه نیز گویند اما صفت غالبه

آن است که در آخر صفت قیاسیه (ین) افزایند چون خوبترین و کلانترین و همین و شاید که در آن ادات
تو و (ه) آید چون کلانترینه و بهترینه اما صفت مراطبه آنست که در اول صفات عادیه یا
قیاسیه بغیر الفاظ بالا تفضیل بسیار و زیاده و خیلی و مانند آنها افزایند مانند خیلی خوب و
زیاد بزرگ و بسیار بلند تر اما صفت تفضیلیه آنست که در اول صفات قیاسیه بعض الفاظ مختصه
و اشتقاق آمده اند مثل اعلی و حقیقت اند است و کم چون اعلی خوب تر و کمی و اخ تر و غیره
بعض کم و اعلی بصورت صفت عادیه در مقام قیاسیه استعمال شود مثال چه نور زرد گشته
بهر چراغ ❊ یکی بر آتش طور چراغ ایضاً بروی شیخ و اولین پیش من در سیم ❊ که صحبت خرد خانه
بهتر بخرم ❊ و رابطه میان موصوف و صفت نیز مانند اضافه کسره باشد که آنرا کسره توصیفی مینامند
چون جان پاک و دادنهان و رای روشن و روی سخت و راه راست و خانه وسیع و طبع خوش
بنا نهین ❊ قاضی عادل ❊ عدو مختصر ❊ کلیه آنست که موصوف بصفت تمام باشد و گاهی صفت موصوف
آن را اما در آنجا که صفت حذف میشود چون که ظاهر بسته اشخاص نیز آید چون خداوند و غیره مثال
نیاید بیکی از چشم بآب ❊ زر فروش کس باید بیکی ❊ بالی و علم گردد خشکی ❊ اگر باران کوه
نبارد ❊ تطابق موصوف و صفت فارسی در افراد و جمع جایز نباشد چنانچه هر آنها موصوف جمع باشد صفت از
مفرد آید چون مردان دلاور و جوانان کاردان بوده مثال از بسی افسانه کردند ❊ چنان بر
پیران کمر اما اگر موصوف جمع و محذوف باشد در آن حال جمع آوردن صفت جایز نیست چون نگارخانه
عاشق و ملکانه عاشق و مانند اینها در اصطلاح دیوانیان معروفست و غلط میباشد و صفت و موصوف
هر دو قبول دی میکنند چون آدمی خوب دیدم و آدم خوبی دیدم ❊ و چون موصوف جمع باشد

(ی) بصفت و مهر شد چون این خانه در مقامی کشاده دارد و صاحبش دارای نیکانی فقا
و صفات عالیه که کمترش از موصوف خود در آینه باشد پس اضافه در آن صورت موصوف از آنها خواهد
و خواه فارسی جمع آورده شود چون بزرگترین پسر و پسندیده ترین خلائق و تتمه صفات
عالیه مجسم بر و تتمه صفات عالیه یا از یا که و تتمه صفات عالیه مضاف الیه شبه چون این بزرگ
ان بزرگ و این و آن بزرگترین پسر و شایسته تتمات مقدم بر صفات در آینده در آن
حالت تتمه صفات عالیه سزاوار بود چون که همه بر آن از همه بهتر تو ای ز همه بهتر تو ای ز همه
تهنیت اما صفات عربیه عبارت است از اسم فاعل و مفعول که در باب فرع مفهم باید
و صفت مبالغه و جمع آن و صفت مشبهه و اسم تفضیل و اشهر از آن صفت مشبهه از این طبقه
دانسته شود و بالجمله وی از صفت مشبهه رشک سخن ٭ کرد از عدد ش سؤال شخص از من ٭ تتمه حسن
صعبه و قاول است و شجاع ٭ و آنکه چنان است و شریف است و حسن و از این اوزان
فعیل و فعول بمعنی فاعل آید اما تند و فعیل و صبور بمعنی مفعول چون قتیل و رسول
و در فعیل بمعنی مفعول و فعول بمعنی فاعل مذکر و مؤنث مساوی میباشد اما اوزان صیغه
مبالغه مشهور از این قرار است اغیاث علامه اخوین صدیق صکین غفور
و وقود و جمیع اینها مذکر و مؤنث مساوی است و اسم تفضیل مذکرش بر وزن افعل و
مؤنثش بر وزن افعلی میباشد چون اصغر صغری اکبر کبری و افعل و صفی که از صفت
مشبهه است مؤنثش بر وزن فعلاء بهمزه آید چون احمر حمراء و اسود سوداء
بعض از صفت و در صفات عربیه در باب مبین کرده اند بدین ترتیب اول بسیط عالم

دانا

دانا و بالله ادرک علیم و عفو و باسالته زلال علام و قال و طاعوت که ترجمه آن بسیار دانا گشته
و بسیار علم میشود و ترجیح اعلم زید که بعضی از اثرات بعض از فضله گرفته اند جموع اسماء و صفات
عربیه بر دو قسم است جمع صحیح و جمع مکسر اما جمع صحیح آن است صیغه واحد آن بر هم
نخورد باشد و جمع مکسر بعکس است و جمع صحیح نیز بر دو قسم است جمع مذکر سالم و مخصوص است
بصفات و جمع مؤنث سالم و در اسم و صفت هر دو جاری است اما جمع مذکر سالم آن است
که در آخر صفات و ون یا ین در آورند علامت یا ین رفعی مشهور است اما تند طالب طالبین
طالبون مطلوب مطلوبین مطلوبون افضل افضلین افضلون و این جمع مخصوص است بذوی
العقول بصفاتی که در آخرشان (ه) باشد چون اخوین و عالمین و مسلمین و عشرین و اخوت
آنها از شدود و ندارد لفظ باقی و شمار آن (ی) حرف شد مثل باقین اما جمع مؤنث سالم
آن است که در آخر صفات مؤنث ذات (ه) آید و تا بیفتد آن حرف در آورند مثال شر
طالبه طالبات مطلوبه مطلوبات اما مؤنثات سماعیه و اعلام تصغیر و صفت مؤنث و آنها را
در آخر تا حذف نمود و فعلی تصغیر و صیغه مؤنث فعل و فعل و فعل و فعل و مصادر مؤنثه
بر ندارد بطریق جمع مؤنث چون ذراع ذراعات هندات هندات فرحه فرحات صغری
صغرات ثمره ثمرات کسره کسرات حجره حجرات ضربه ضربات احسان احسانات
نیز جمع مکسر بر دو قسم است اول جمع قلت و آن بر چهار قسم میباشد بیت جمع قلت
چار باشد اشد ٭ افعل افعال و فعله افعله و باقی را جمع کثرت نامند چون جمع
بار دیگر جمع نیز بر آن جمع الجمع نامند چون کلب اکلب کالب و متصرف مصادر

مضارعات که کلمه که واحد آنها با فرق شود آنها را جمع جمع نامند چون نجم نجوم شجره
شجر و شجر و شجر و سلی جمع قدر و تواند بود اما تند جاهل جاهلین جهال جهله جهلاء جمع اسم
اسمات و جمع افواه و راء میاه و نسا نسوان و انسان ناس و اناس میباشد اما از جمع
کلمات مرجع که مزید بلند است چون صحراء و سوداء و رباعیات ثقیله چون اخلق
و فلفل اجتناب باید کرد و تتمه فصاحت است و چون قاعده جمع بعد از لازم قواعد است در
فارسی باید مراعات شود لهذا ما در بیان جموع نوع را ذکر میداریم تا که کدام از مفرد جمع سلامت
و دیگری بکسر آن تا طالب را فهم تام حاصل گردد و از تتمه تقدیم بر دو شال اکتفا کنیم دیگر
اسماء مثنیه زایده (فعل) فلس افلس سیف اسیاف قلب قلوب ثوب ثیاب
ثوبه ثیره ظهر ظهران تاج تیجان (فعل) دجل ادجل جمل اجمال حمول ذنب و
ذناب (فعل) جبل جمال فتی فتیه (فعل) فصل افصل عود اعواد غصن غصنه
جندجنوده (فعل) عنب اعناب (فعل) ابل ابال (فعل) جبل جبلان (فعل)
عنق اعناق (فعل) جزر جبار شیخ شیوخ اما صفات غیر زایده (فعل) بطل
(فعل) بقط ابقاط (فعل) جنب اجناب اسماء مؤنثه بالتا (فعله) قصعه
قصاع دوله دول (فعله) کره کر (فعله) علبه علب (فعله) دبه
دبائب (فعله) معده معد و اسماء مؤنثه که جمع انها با الف و تا بسته شود
(فعله) ثمره ثمرات (فعله) کسره کسرات دشوه دشوات (فعله) حجره
حجرات غزوه غزوات دبه دبات و اسمائی که الف بعد از اول یا (ی) بلند

ثانی

ثانی بر آنها فزوده چون (فاعل) طابق طوابق و کاهل کواهل (فاعله) حادثه حوادث
(فاعلاء) ناقاء نوافق (سراخ مرش ت) اعمال، اذان اذنه (فعال) غزال
غزلان (فیال) حمار احمره (فعاله) حمامه حمائم (فیاله) رسالة رسائل (فعال)
غراب اغربه و غلام غلمان (فعاله) قدامه و ثاب (فعل) رغیف ارغف قضیب و
قضبان (فعله) سفینه سفائن (فعول) عمود اعمده صعود صعائده (سروه)
(فعوله) شوذب شاذف (صحرا) علوه علف (فعلی) دعوی دعاوی (فعلاء)
صحرا صحاری صفات مثل (فاعل) عاقل عقال جهل جهله شاعر شعراء هالک
هلکی و حامل حوامل و غازی غزاة (فاعله) غانیه غوانی باهله بهل (فعیل) شهید
شهداء صدیق اصدقاء کریم کرام شجیع شجعا شریف اشراف مریض مرضی نبی و انبیاء
(فعیله) عجایب عجیبه طویله طوال سجیه سجایا (فعول) صبور صبر و دود ادواد و
(فعوله) عجوزه عجائز (فعال) جواد اجواد جبان جبناء (فعال) کاذب کذاب
شجاع شجعان در بیان اسمائیکه چند حرف یک الف در اول آنها زائده است و
رباعیات انثی آنات صحرا صحاری جاری جاریات اصول اجاول اعمال اعامل و
اجمع اصابع ثعلب ثعالب فرهاس فراهیس ینبوع ینابیع اکلیل اکالیل ستور ستاریر
شیطان شیاطین قندیل قناویل دینار دنانیر تمثیل تماثیل مسکین مساکین مفتاح مفاتیح
صفات مثل (فعلان) غضبان غضاب کسلان کسالی ندمان ندامی (افعال)
اعمی عمیان احمر حمر (فعلی) عطشی عطاش (فعلاء) بطحاء بطاح (فعلی) صغری صغر

وضعی که در آن جمع از واحد باشد مشهورترین جمع مکسر بر سبب اوزان آن بیست است
(۱) فعل مخفف لحف امام گرمی گرم صورت تصور قهر فرق (۲) فعل اکمر
حمر ابیض بیض اسود سود (۳) فعل کتاب کتب سبیل سبل سفینه سفن عمود
اعمده نمر نمر اسد اسد کبر سر بدر بدر صبور صبر (۴) حکمه حکم هدم
هدم سره سر (۵) فعال بحر بحار ثوب ثیاب رجل رجال حبل حبال رمح رماح
صبح صباح قدح قداح ذنب ذناب قلعه قلاع رقعه رقاع رقبه رقاب عظیم
عظام غصان غصاب (۶) فعول لجم لجوم جلد جلود بیت بیوت جند جنود
اسد اسود کبد کبود شاهد شهود باکی بکی (۷) فعل حاکم حکم باهل بهل نائم
نوم غائب غیب (۸) فعال تاجر تجار نائب نواب غازی غزاه (۹) فعله تابع
تبعه بارید برده خالد خلده بایع بیعه (۱۰) فعله رامی رماه (۱۱) فعله فرد
فرده دب دبیه زوج زوجه (۱۲) فعله غصن غصنه غلام غلمه اخ اخوه تور ثوره
صبی صبیه (۱۳) افعل نفس انفس عین اعین حجر احجر دلو ادلو نقل انقل امین امین
ذراع اذرع نهار انهر (۱۴) افعال نهر انهار سیف اسیاف یوم ایام باب ابواب
وقت اوقات روح ارواح اسم اسماء عضد انضاد کف اکساف ابل آبال
دلو ادلاب دهاء ادهاء صاحب اصحاب شریف اشراف حیا موات عدو اعداء
(۱۵) افعله جناح اجنحه رمح اسمه دواء ادویه رغیف ارغفه امام ائمه اله الهه
دقاق ادقه (۱۶) فواعل کامل کواهل حاجب حواجب عاقبه عواقب عادیه جواری

فعائل عمامه عمائم رساله رسائل حریره حرائر عجوزه عجائز (۱۷) فعلان غلام غلمان
غزال غزلان صرد صردان تاج تیجان ثور ثیران (۱۸) فعالان بلد بلدان مقف
مقفان رغیف رغفان فارس فرسان (۱۹) فعلاء شاعر شعراء وزیر وزراء
خلیفه خلفاء (۲۰) افعلاء صدیق اصدقاء حبیب احباء نبی انبیاء (۲۱) فعلی
مریض مرضی میت موتی هالک هلکی اخو اخوی کسلان کسلی (۲۲) فعالی
صحرا صحاری حبلی حبالی فتوی فتاوی دعوی دعاوی اهل اهالی لیل لیالی ارض
اراضی (۲۳) فعالی عذراء عذاری سکران سکاری هدیه هدایا (۲۴) فعیل
عبید عبدی عدی حمار حمیر (۲۵) فعول بعل بعول نجم نجوم خط خطوط (۲۶) فعائل
جریده جرائد صاحب صحابه (۲۷) فعله حلقه حلقه بکره بکره طالب طلبه **باید دانست که**
این سی و هشت کلمه در اسماء و صفات مشابه است و در باعی و ماوی آن اوزان
دیگر مشهور است (۲۹) فعالل عسکر عساکر صفدع صفادع سلسله سلاسل
قنطره قناطر بلبل بلابل (۳۰) مفاعل مکتبه مکاتب بلده مبانی مملکه ممالک بعثه
مباعث مصیبه مصائب (۳۱) افاعل کبیر اکابر اسفل اسافل اسود اساود
اصبع اصابع (۳۲) تفاعل الجبهه تجارب (۳۳) فعالیل قندیل قنادیل خطاف خطاطیف
سلطان سلاطین سرهان سراحین دهقان دهاقین رباعین کوسه کراسی دینار دنانیر
(۳۴) مفاعیل مکتوب مکاتیب فرمان فرامین تنور تنانیر مصباح مصابیح
مسکین مساکین (۳۵) افاعیل ابلیس ابالیس تقویم تقاویم قصل قاصیص (۳۶)

فواعیل ناموس نوامیس (۳۷) تفاعیل تکلف تکالیف تصویر تصاویر (۳۸) مفاعلات
قصر قاصره فیلسوف فلاسفه تلمیذ تلامذه (۳۹) افاعله استاد اساتذه ضیف
اضافه (۴۰) مفاعله مغرب مغاربه (۴۱) فواعل رسایر جمیع رابعه رابعات مجموع مجامیع
بیان تذکر و تانیث صفات چون در آخر صفات مذکر تا فزاینده مؤنث شود چون
ظاهر ظاهره معلوم معلومه مستقیم مستقیمه علی علیه اما این قاعده در فعلان و صفتی
و افعل و حواء و صفی و حواء تفضیلی نیز که مؤنث فعلان فعلی است چون
عطشان عطشی و مؤنث افعل صفی فعلاء است چون احمر حمراء و مؤنث افعل تفضیلی
نیز فعلی شود چون احسن حسنی اطول طولی اول اولی و در فعیل و فعول و صیغ مبالغه
درین قاعده اختلاف بهم رسد اما مطابقت صفت با موصوف چون صفت عربیه فارسی
بود باشد علامت تانیث نیز دیگر اگر موصوف مؤنث متحقق باشد چون زنی عاقله کاملا
و چون صفت و موصوف هر دو عربی باشند در کمیت و کیفیت تطابق تسلی دهند مگر در چهار
موضع اول در جائیکه صفت بر موصوف مقدم شود چون مثلث مثنوی اضلاع و زن
صاحب عقد و زیاده در صورت تانیث عربیه صفت سلبی بر موصوف اضافه نمایند در صورت
الف و یای مضاف الیه هر دو مضاف را و اثنا مرفوع خوانند و در نیمال مسافه در قاعده
عربیه تانیث میشود در فارسی نیز عاری سازند دویم در جائیکه موصوف مبتدا و صفت خبر باشد
چون این مسئله مشکل است و این زن عاقل سوم در جائیکه مرکب موصوف و صفت
کلمه واقع شود چون مسئله مشکل بیاوری داد و زنی عاقل دیدم چهارم در صورتیکه

(۵) اگر در اطویل نسبه چون همت عالی و صورت متحیل و عدد دوست و تیم و
چون موصوف عربی جمع باشد اگر جمع مذکر سالم است صفت نیز جمع مذکر سالم آید یا جمع مکسر
چون شرکین منافقین محققین کرام و هر گاه موصوف جمع مؤنث سالم آید
صفت یا جمع مؤنث سالم آید و یا مفرد مؤنث چون درجات عالیات و درجات
عالیه و اگر موصوف جمع مذکر سالم است صفت یا جمع مذکر سالم یا مفرد مؤنث آید چون
ودنیاء عظام و مؤمنین مجاهدین و ادباء مشهوره و در صورت اولی اکثر مفرد مؤنث
باشد و شاید که جمع مکسر آید چون فصول انیق و قرون ماضیه و مسائل شتی و هر گاه
موصوف اسم منسوب عربی باشد اکثر مطابقت آنرا با صفت اعتبار نمایند و یا تنوین را
ساکن میخوانند و درین صورت شرک کردن فارسی و عربی چون فاعده عربی
فاعده عربیه گاهی موصوف حذف شود و صفت مانند اسم جنس بکار او استعمال میشود
و خواص علامت موصوف در صفت جاری گردد چون بد بدست و دانا مقبول است
مثال پرتو تفاوت نیز دهد که بنا این بدست ❊ تربیت نا اهل را چون گردکان
بر گنبدست مثال دیگر ناصر خسرو بلاهی میگوید ❊ مست دلدار بعقل نه چون می خواران
دیده بر سان و سر زرد و برو ❊ بانگ بر زد که گهی نظاره کان ❊ نعمت دنیا و نعمت
خواره بین ❊ این نعمت این نعمت خواره کان چنانکه بر دانایان رموز
پوشیده نماند در مناقشین سلاطین بدیگر دلالت دارد و بحال باید اعتبار کرد و مصنوعات
حق را بچشم عبرت باید دید **ایضا** اگر چه جهت تو از معلومات آبی بیشتر است

نسب حضرت پیغمبر را بخود دیده و بعین یقین است منه در تمام نیز در صفات عربیه ملاحظه حال
جمع موصوفات آنها لازم است حتی که اگر موصوف غیر ذوی العقول است صفت جمع مؤنث سالم یا جمع مکسر
باشد چون خاضعین و حصاد اگر کنایت از رجال باشد و هرگاه موصوف مؤنث غیر ذوی العقول است
صفت جمع مؤنث آید چون مخدرات و اگر کنایه از نسوان باشد هرگاه موصوف غیر ذوی العقول است
صفت جمع مؤنث آید چون مثلات و حصایا و اگر کنایت از امور بوده باشد
صفات تفضیلیه در فارسی بسیار استعمال نمایند مطابقت نیز در آنها ملاحظه باشد چون ولد اصغر
و دب اکبر و صغر اولاد و اقوای اقوال و غایة قصوی و ابنه کبری و کاهی نیز از مجرد از
تغییر کرده اولات (تو) بر آن فرستند مصرع در اول همه کاری تامل اولی تر مصرع بکن در
نه پشیمان شوی در آخر کار و هم از اطریق اضافه بالام و الف استعمال نمایند چون احسن
الاشکال و افضل الاعمال و اکثر الاوقات و چون صفات عربیه مقرون بضمیر
استعمال شوند مطابقت در ضمایر باید بود چون مرد مشار الیها و زن مشار الیها و مرد
مشار الیهم و زن مشار الیهما چون مسئول مخلف قبر و مسئله مخلف فیها
کاهی صفات و موصوف هر دو را جمع آورند در این صورت تقدم صفت بر موصوف نیز خالی از صحت
نیست چون غرائب اخبار و سوابق اذهان و عجائب مصنوعات الهی و غرائب
مبدعات نامتناهی و تمامت صفات آنها موصوف الیه او باشند چون موافق طبع و
مناسب حال **تنبیه** در بیان اسماء اعداد چون اسماء اعداد از جمله صفات
نیز استعمال میشوند از آن جهت در این ذکر آن مناسب نمود و چون اسماء اعداد دو نوع

پس مستعمل است از آن سبب هر دو را بخود ذکر کردیم **بدانکه** اسماء اعداد را بر چهار طبقه قسمت
نمودیم **اول** اسماء اعداد اصلیه **دوم** اسماء اعداد وصفیه **سیم** اسماء اعداد کسریه
چهارم اسماء اعداد توزیعیه **اما** اسماء اعداد اصلیه نفس اسماء شمار باشد
و در آنها چهار مرتبه اعتبار کرده اند **اول** احاد که از یک تا نه **ثانی** عشرات
که از ده تا نود **ثالث** مآت که از صد تا نهصد **رابعا** الوف که از هزار تا
هر چند شمار نمود ما ترتیب مهمل از این اقسام را بعبارت در دین بیان نموده ایم

اسماء اعداد اصلیه فارسیه		اسماء اعداد عربیه مذکر	اسماء اعداد عربیه مؤنث
(۱)	یک	واحد	واحده
(۲)	دو	اثنان	اثنتان
(۳)	سه	ثلاث	ثلثه
(۴)	چهار	اربع	اربعه
(۵)	پنج	خمس	خمسه
(۶)	شش	ست	ستة
(۷)	هفت	سبع	سبعه
(۸)	هشت	ثمان	ثمانیه
(۹)	نه	تسع	تسعه
(۱۰)	ده	عشر	عشره
(۱۱)	یازده	احد عشر	احدی عشره

(۱۲)	دوازده	اثنا عشر	اثنتا عشره
(۱۳)	سیزده	ثلث عشر	ثلثة عشره
(۱۴)	چهارده	اربع عشر	اربعة عشره
(۱۵)	پانزده	خمس عشر	خمسة عشره
(۱۶)	شانزده	سادس عشر	سادسة عشره
(۱۷)	هفده	سابع عشر	سابعة عشره
(۱۸)	هیجده	ثامن عشر	ثامنة عشره
(۱۹)	نوزده	تاسع عشر	تاسعة عشره
(۲۰)	بیست	عشرین	عشرین
(۲۱)	بیست و یک	احد و عشرین	و بین قیاس است
(۳۰)	سی	ثلثین	〃
(۴۰)	چهل	اربعین	〃
(۵۰)	پنجاه	خمسین	〃
(۶۰)	شصت	ستین	〃
(۷۰)	هفتاد	سبعین	〃
(۸۰)	هشتاد	ثمانین	〃
(۹۰)	نود	تسعین	〃
(۱۰۰)	صد	مائة	مائة

و ایت (مائتین) سیصد (ثلاثمائة) چهارصد (اربع مائة) پانصد (خمس مائة)
بهمین ترتیب میرود تا هزار که بعربی الف گویند و هم چنین تا صد هزار عدد حرف را بعدد کل
مقدم باید داشت و صد هزار را بعربی مائة الاف گویند و یک کرور خمس مائة الاف
و اسماء اعداد اصلیه بیشتر از معدود خود در آیند و معدود آنها همواره مفرد باشد چون
یکروز و دو هفته و سه ماه و چهار سال و پنجتومان و کاهی با یا تنکیر باید بعد از معدود خود
در آیند چون ماهی چند و سالی سه و اکثر اوقات در تعداد بعد از عدد لفظ مناسب معدود
در آورند چنانکه در انسان نفر و در حیوان رأس و در سال ملک طاقه و در پارچه
و روغن بتر جلد و در رخوت ثوب و در فروش خیمه و در شمشیر و کارد و تفنگ و خنجر
و غیر قبضه و در توپ عراده و در کشتی فروند و در رده پارچه و در کم بر و در جوز
و پنبه صرر مثلا یکنفر آدم و ده رأس اسب و غیره و کاهی در آخر آنها بعض الفاظ افزایند
که در آنها افاده معنی زایکنند مگر عبارت معدود است مانند کانه و تا مهر یکانه
و دوکانه و یکتا و پنج تا و نشان آنها در مرکبات اعداد فارسی از ده تا بیست و چهار
عشرات مقدم است و از بیست ببالا عشرات بر آحاد بزیادتی واو عطف چون دوازده
و بیست و چهار و در صد هزار طریقه شمار بدین سان است یکصد و یکصد و یک و یک
صد و ده و یکصد و یازده یکهزار و یکهزار و یک و درین قاعده نقطه بود و مقرر
از اسماء اعداد فارسی است اکنون متعین نیست و از زبان بعض الفاظ از نقش مثل و
میلیون را استعمال نموده اند و متعین میدارند و معدود اسماء عربیه را تمیز گویند و تمیز

اعداد بصورت جمع درآید مانند قوای جمعه و جوانب اربعه و اضلاع ثلثه و نوشت
در کتابات آن در فارسی کم استعمال میشود مگر در تواریخ و همچنین بدون اینها کم اعداد
اسماء اعداد و صفت فارسی بجای فهم مفهوم شود یا دهی و یا دهم یا او خر اسماء اعداد
اصلی در آید در عربی بتغییر صیغه استعمال شود اما اسماء اعداد و صفت عربی بفارسی
مانند اول اولی ... یکم نخست اولین ... ثانی ثانیه ...
دوم دومین ... ثالث ثالثه ... سیم سومی ... رابع رابعه
برج ایضا ... خامس خامسه ... پنجم پنجمین ... وعلی هذا
کسر صدم دهم ادم و فوق آنها اما معدول اسماء اعداد و صفت مقدم بر آن
در آید مگر در مقام ضرورت و تفنن در عبارت مانند دو دوم و دو دومین و دو
عدد اول را ابتدائین و نخستین و نخست و دوم را ثانی مذکور در فوق و انها
آخرین و الجاهین و فرجامین و بازپسین و واپسین کنند مثال نخست روز
که دیدم رخ تو دل شکفت ٭ اگر رسد خبر خون من بگردن چشم ایضا نخستین خسروی
که کشور گشود ٭ سر تاجداران کمر بر زود ایضا قد تو هر جا بناز و جلوه در آمد ٭ بانگ
بر آمد که روز بازپسین است مثال دیگر دم آخرین زنی بهمین تر زنده دم نفوذ
بگذر تعجب دیر از دیدن کرم اما اسماء اعداد مکسره فارسی و عربی
چون نیم نصف سه یک ثلث ربع خمس یکسدس
سبع ثمن تسع عشر عشیر صدیک هزاریک و مانند اینها در

و در همه جا اعداد صحیحه مقدم شده مذکور مانند یک و نیم ٭ و سیع و نیم و تسعیم نهاد استعمال کرده
چنان که از شش و سه و از پانزده و نهم ٭ مثالش آنقدر مهر در داشت طرف نقاب تیر
که در زیا بمدد از زوال تیر ٭ از نور آتش دل و آب دیده تر ٭ پیوسته او در آتش و آب نیمی اما اسماء اعداد نوزیعه عربی و فارسی متعین است و از زبان فارسی نیم
دو دو و سه سه و مانند اینها مثالش شاه ایمن که دشمن مرد ٭ مرغ در لانه
یکان یکان همچنین ٭ و از برای تعیین مرتبه در عربی بمثنی آخر اسماء اعداد و صفت فرقی
مانند اولا ثانیا ثالثا و غیر اما در کتابات این قاعده جاری نشود و در فارسی
نیز همان اعداد را بهمین طریق استعمال نمایند و حروف تهجی را در شمار اعداد
میگیرند بقانون ابجد ابوهز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ
تاحطی ٭ من ایکه از کلمن عشر عشر تا سعفص ٭ پس یکه از قرشت تا ضظغ سه صد ٭ دل
از حساب جمل شمار کنی ٭ و هی صحیح در ارقام تاریخی در مولد تاریخ جای است نیز در مادة
تاریخ استعمال میشود چنانکه یکی از شعرای زمان صفویه در مصالحه ایران شاه طهماسب
اول و سلطان سلیم خان عثمانی وقوع یافته قطعه تاریخی سرفهست قطعه
شه ایران هر دو ٭ صلح چو کردند باهم چاکر ٭ فلی قباب درین کهنه دیر ٭ خلعه فکنده
الصلح خیر و حروف کلمه الصلح خیر مطابق بسنه هجریه سال است که سنه هجاو سنه
فصل سیم در کتابات کنایات عبارت از کلماتیست که بمعانی تعبیر و شرح
بدون تصریح در نام کسی و اگر جای اسم را پر کرد ضمیر نامند و اگر خبر محسوس را بان دلا

آنرا اشتم اشاره نمند و اگر بر بسته از شخص یا چیزی خبر دهد آنرا مبهم گویند
اما ضمایر بر پنج قسم است نخستین ضمیر شخصی دوم ضمیر نسبی سیم ضمیر
شرط چهارم ضمیر اضافی پنجم ضمیر فعلی و از این ضمایر نسبت و اضافی
فعل مقصد اند و شخصی و مشترک مفصل اما ضمیر شخصی آن را گویند که اشخاص
ثلثه یعنی متکلم و مخاطب و غایب را نشان دهد و آن بیست مفرد و شش دو
جمع سیم متکلم چهارم مخاطب پنجم غایب اما علامت اسماء نیز در اینها
جاریست اما غیر از ضمیر من هیچ اضافه نشوند و نون آن در مفعول به حذف شود
و جیاو تو را در نوشتن بوا نیز استعمال میشود و کای او وی و واو مفعول
نیز مستعملست و در حال اتصال ادوات همزه او و ایشان حذف شود و در حال
اضافه ضمایر خصه حکم ضمایر نسبیه دارند و صورت تصریف آنها از این قرار است
مفرد مجرد من تو او وی مفعول صریح مرا تورا (ترا) او را او یا
و را مفعول غیر صریح بمن بتو باو بدو بوی ازاو در او باو بدو
مضاف من بیچاره تو احق اوی مفرد جمع مجرد ما شما ایشان
مفعول صریح بما بشما بایشان بدیشان ازایشان در ایشان و مضاف در
شمار مفرد جمع خطاب مفرد آن مستعملست و در کاوره است عکس آن
مثالش من کس را هوسی در سر و کاری در دل ٭ من بیمار گرفتار هوای دل چون
ایضا تو را بر سینه خواهم که خاکپای تو باشم ٭ مرا بر سینه و چون پای بگذاری که بر دیدم

ایضا بچنان عادت که کی فطرت است ٭ روی خوش و بیم و تسلیم وی کنم ایضا بعد از
این قصه زروی تعظیم ٭ مرور از دیوان تسلیم ٭ ایضا جهان بیوفا شه مردول منه ٭ و زو
چشم امید یاری کنه ٭ و از این بیت چنان استفاده میشود که ضمیر غایب غیر شخص تر و آمده بود
بیت گر سر خی کرمن دلدم خون دیده بس را ٭ از آن ترسم که بر دیدی آخر گلگون شود
و غیر از اوقات کای ضمایر شخصیه از روی ادب بعضی اسماء جهان گذارند مانند بنده مخلص
کمترین داعی ٭ حضرت اجل اکرم ٭ جناب عالی اما عالی ٭ بندگان سامی ٭ و غیره
اما ضمیر نسبی آن است که علاوه بر شخصیت افاده تملک و نسبت نیز نماید مثالشان

مفرد		جمع	
متکلم	ام	مان	ما
مخاطب	ات	تان	شما
غایب	اش	شان	ایشان

در حال اتصال همزه این حذف گردد مگر وقتیکه پیش از همزه (ه) بیاید
و اگر پیش از همزه (ا یا و) باشد بر زبانها (ی) افزایند مانند پدرم کتبم
جامه ام دویم پایم نیز پدرمان کتبمان جامه‌مان دویمان پایمان
علامت اسماء در اینها نیز جاریست و در حالت اضافه در مفرد است ضمایر منفصله قائم مقام
اینها میشوند در جمع مطلقا در هر حال که باشد بلکه او شما و ایشان از مان و تان
و شان فصیح تر و معتبرتر چون پدر من کشتی من جامه من پای من دوی من

مثالش بدم روضهٔ رضوان بدو کنم بفروخت ❊ خلف باشم اگر من بجز تو فروشم
ایضاً تو بکجای پدر چه کردی خیر ❊ که همان چشم داری از پسرت
ایضاً نازم بخجالت که همیشه اشک است ❊ چون نمک نظر کنی بیش ها سهراست
ایضاً غیر آب جاری اندر خانهٔ ما هیچ نیست ❊ در نبودی آب بعضی آشکان عاری حوت
بیت مدتی ما هر صفه زنان باشیم و بس ❊ آسمان باشد طعام و آسمان باشد شراب
ایضاً رفیقه بالهمره و یا در خرمه تمان ❊ روز دوشان اهم حالیت حالیان
ایضاً داد حقشان از مکافات الهی ❊ کوه این عدتم به حدنا نه
و در حالت مفعول صریح بودن معانی ضمیر متصل را فاد کنند چون و تا
وفاتم بوفاتم نظری کن ❊ تا بوت مگر شنوم از رخنه تابوت ایضاً
گرچه ماه رمضان ماه نیفس است دلی ❊ رفتنش موجبی دانست و شدن ناهاجی ❊ و بعد
اجزای کلام نیز متصل شوند و ما حاجت ضمایر نسبت مصرح باید بود اگرچه یای ساکنه
هم باشد مانند بنیم و بیخیم و الحاق آن جایز نیست مگر از روی ضرورت و در
آن صورت هم باید که یکی از حروف ثقیله عربیه نباشد چون در لفظ موصوف
صلحش ساکن خواندن ما جایز نیست روا نیست در صورت جواز این قاعده و وجه
حرف مدیش از نیش باید احتمال سه ساکن واقع شود مثالش در مجلس روحانیان
بخوانیت ساقی تا ادب ❊ رنگینش رو شکینش مو سنگینش دل شیرینش آب ایضاً
حافظ چه طرفه شرح نبات است کلک تو ❊ کش مو دلپذیرتر از شهد و شکر است

ایضاً گرچه کاینات که فرگرد ❊ بر دل من کسیست نشیند گرد ایضاً آنکه تو آنی
گرد بنده ات آنست ❊ بندهٔ تست پاید نه بنهانت ❊ بند تو از آنهاست و بند و از آنهاست
بند تو بر پا و بند بنده ات بر جان ایضاً آنکه دیری شد ندیم روش را ❊ روی او بیش
تا بنیر موش سا ❊ مرجع ضمیر بنیا مفعول قضیه باشد که در ادای این ضمیر است تا ابهام
در کلام واقع نشود اما از ضمایر تخصیه عربیه در مفرد مذکر (ه) مؤنث است (ها) در
تثنیه مطلقا و (هما) در جمع مذکر (هم) در جمع مؤنث اگرچه هن بیشتر بود اما در ها
ها مشهور است بآخر ادوات ملحق شوند مانند مشار الیه و مشار الیهما و مشار الیهم
و موصی الیهما و حرکت ما تابع حرکت ماقبل است چنانچه اگر ماقبلش مکسور و (ی) باشد
مکسور خوانده شود چون بعینه و مشار الیهم و در سایر جا بضم خوانده شود اما الف
وقف کنند اما ضمیر مشارک که آنرا ضمیر ما کیدی نیز گویند بعد از استدراک
صیغه است اول خود که مخصوص است بذات و طبایع دویم خویش که مخصوص است
بتعلقات و تعلقات سیم خویشتن که خاص است بجوارح و اعضا مانند هر خود
و همان خویش و سر خویشتن مثالش من خود آن بخشنده ام که خبر دارد تو
باشم ❊ حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم ایضاً به بستر اشم و مردن کنم
بهانهٔ خویش ❊ بدین بهانه مگر از مش کنانه خویش ایضاً جرم فرا دو من از یک
تیشه بود ❊ او سر زد و من بپای خویشتن ❊ و این ضمایر غیر متغیر میباشند
بعد از ضمایر و اسماء اجناس در آیند و گاهی بجای ضمیر نسبی بکار میرند چون جامهٔ

جامهٔ خود میخواهم و همینکه بعد از اسماء اجناس در آیند مرجع آنها فاعل باشد که در همان قضیه است
چون من خفته ام حکم کنم و لفظ خود مانند اسم صریح نیز استعمال میشود و بمعنی ذات
و شخص و نفس و متنی هم میآید و در مقام تاکید مکرر نیز میشود مانند خود بخود و از الفاظ
شبیه بنفس و ذات و عین و رأس در موضع اینها استعمال میشود چون فلان بنفسه یعنی
بالذات بواسطه چنین گفت چنان کرد و در فارسی این الفاظ چون با لفظ خود
و خویش باهم استعمال شوند افادهٔ تقریر و تخصیص کنند و این ضمیر را ضمیر فصل و شان
نیز گویند مانند و صلات اسماء نیز در اینها جایز است اما ضمایر مبادی در بحث
مبتدا و خبر و ضمیر فعلی در فصل افعال بیاید انشاء الله تعالی اما اسماء اشاره
بدانکه اسم اشاره را وضعیست این از برای قرب و آن از برای بعد
و مانند اینها تصریف میشوند چون این ابر ابدین ادا این در بین و نظر بشارت
لایه خوب جمع نیز بسته شوند مثال آنانکه خاک در نظر کیمیا کنند ❊ آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند ایضاً آنانیکه هر زرحمت محض آفریده اند ❊ کار دلم جان و
مونس دل نوزدیده اند ایضاً بلبل گل و مل نوای مرغان بهار ❊ آنها همه حاضر و
تو غایب ای یار ایضاً آنجا در تو غایبی از انهام چه کرد ❊ و آنجا در تو حاضری
بانهام چکار ❊ و برای اسم اشاره در اول کلام است و چون در آخر در آید
افاده اختصاص کند چنانکه در این بیت بیت سخن اینست دیگران بگذار ❊ تا بگویند
هر سخنی ❊ در لفظ روز و شب و سال از برای تخفیف این به ام بدل می شود

و امروز و امشب و امسال گویند و برای اینها مشار الیه لازم است چون مشار الیه
استعمال شود ضمیر شان مبهم میباشد مثال آن نیست که حافظ راز دل شب از خاطر
کین سایه بیش تا روز پیش باشد ایضاً بجست شهر بگویند که امروز ❊ در محلس ما
سنگ میندازد که صلح است ایضاً آن نیست که در خواب رود چشم نیم ❊ خواب
در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم ایضاً تو یار گلخنی چو آهو ❊ و ما ای مسایه
چو نوری ❊ م الف این را شاید در کاف لدوات آنها ساقط نمایند مثال
در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد ❊ کاین شاهد بازاری بین پرده نشین شد
باقی در لعه از هم اشاره در آید آنرا زیاده تفسیر نامند بدانکه اسم اشاره آن
چون مضاف شود ضمیر ملکیت گردد چون آن من و آن تو در صورت بعض آنرا اضافه
ذکر کرده ضمیر ملکی یا اضافه یا وصفی نام نهاده اند و این لفظ در عبارات اشاره
و لفظ فلان معمول و در عبارات متروک است و بجای لفظ از و مال و مثال آنها استعمال
میشود مثالش زیباتر آنچه ماند زیبا از آن تو ❊ بدای برادر از فرق و اعلد از آن تو
از صحن خانه تا بلب بام از آن من ❊ از بام خانه تا بسر بام از آن تو مثال از نشر نخ
در رشته خیر است از وقت بیش منجو نهد و از قسمت بیش و از آن کم است را از آن خویش
در بعض عبارات لفظ الا این دیده میشود که بعض از قسم آن است و حقیقت آن معلوم نیست
مانند از این مبارک عابد فرمیی ❊ ملایک صدرتی طاهر نبی ایضاً از این رو سخن
دلی صافی ضمیری ❊ تبه بر دست اقلیم گیری ❊ و لی چون عبارت از اسماء است جای ایراد

اما از اسماء اشاره عربی فذا در فارسی مستعمل است مانند کذا هکذا ولک بعد اضمیر
موصولات بر دو قسم است موصول مخصوص ۲ موصول غیر مخصوص لفظ که موصول غیر مخصوص است
بعضی اسماء را در دو چیز موصول غیر مخصوص است و شرح که در باب حروف بیاید انشاء الله تعالی
و در زبان پارسی که ما هم در این لفظ در توصیف هر یک از حالات و اقسام و مفهوم عاید بیش را که اسم جنس
و اسم اشاره و ضمیر همه توان بلا حرف پیوسته بغیر و توصیف آنرا بعلامت میآورد مثال
من که در چشم توام از چه نمی آزارم ❊ خواجه آزار کند بنده نافرمان را
ایضا سر که نه در راه عزیزان بود ❊ بار گرانیست کشیدن بدوش ایضا
آنرا که عقل و دانش و فرهنگ و رایست ❊ خوش گیرد دلرا و کس در سرای نیست
ایضا من بر سر کوی تو ستادم چو تو ❊ از راه بر من نشستهاش در خوف ایضا
چون عبارت نبود کعبه و بتخانه یکیست ❊ نبود غیر در آن خانه که عصمت نبود
ایضا زیبروت که صورت را کنی جور ❊ نیکوست که صورت را کنی جور ایضا
میازار موری که دانه کش است ❊ که جان دارد و جان شیرین خوش است
لفظ که چون بجمله دیگر پیوندها از ذات ساقط گردد چنانکه در فرمودهای چون
نه رای تو با بنده عنایت کردن ❊ نه روی رهی غصه حکایت کردن
چندان بدروغ گفتهام مدح ترا ❊ کم شرم آید ز راست نشاط کردن
ایضا برابر جز منش و گذر عمر به بیت ❊ کاین اشارت رنجهان گذران ما بس ایضا
در محفل خود راه مده مستمعی را ❊ کافسرده دل افسرده کند انجمن را

شاید در ضرورت شعر یا آنکه بجمله دیگر ملحق شوند هاء از که و چه چند در ساقط گردد مثال
با دوستان خور آنچه تو را هست پیش از آنک ❊ بعد از تو دشمنان تو را خوان خورند
هیچ آن زعفر خود متوانی بشد نزد ❊ کاین دنیی چنین چو بهر نهر روانست ایضا
نیز گر حادثت که جاری است مثال ❊ و آنچه دیدی بر تو از خود نماند
و آنچه بینی هم نماند بر قرار ❊ دیگر بدانچه بگذرد دل منه که وحده است
پس از من و تو خواهد گذشت در بغداد ❊ ایضا از هر چه سرود سخن چو رست شوخ است
پیغام آشنا نفس روح پرور است ❊ و گاه چه غلط (ای) و (هر) و (ان)
استعمال میشود و گاهی نیز اگر موجب ایهام نباشد سهما چون چه باشد تیه بر زودی دست
و گاهی در اشخاص نیز استعمال میشود نثر فصیح هر چه درویشانند آنان را داعی
و هر چه توانگرانند از آنان چیزی گرفته تا دیگر توانگرند اما ادوات استفهام
استفهام مطلق بدین کلمه استعمال شود (آیا) در نسبت (چند) در اشیای حرکت
(که) در وضع (چگونه) در اشیاء (چه) در سبب (چرا) در زمان
(کی و کو) در طرز (چسان) در مکان (یکی) در اختیار (مگر هیچ)
در کیفیت (چون) در تردید (کدام و کو یا) در جمع که کیان آید و چه چیزها
گردد و در وقت اتصال هاء در آنها متصل به یا شود خانه نشوند اما سائر حالات
در آنها جاری میشود چنانچه در بعض سایر است و گاهی (را) مفعولیت
بر (چه) میافزاید و سببیت را نباشد و در بیمور در آنرا صد اگانه نویسند بابیضویت

(چه را) یا آنکه لفظ (چه) را بدان افزایند و چون استفهام را ادوات
نفی او انهاینه آنرا استفهام انکاری گویند و در سی و سه استفهام غالب با حذف
سخن بعد و مادر بنی از برای هر یک از انواع آن مثالی ذکر کردهایم مثال
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند ❊ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند مثال
گفتم بزلف وی که دل من تو بردهای ❊ گفت کدام دل من و زلف که کی که برد ایضا
فرصت کو که کنم قدر رسا ساری دل ❊ آخر عمر فرو آمد و آمد بیماری دل ایضا
زیر گل شکل دل انجمن رعنا چونی ❊ تو ما غرقه تحسینیم تو تنها چونی ایضا
سلک جمعیت ما تو گسسته است زهی ❊ ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی ایضا
خنده کوئی که چو ایام بهار آید ❊ گل بسیار آید و با دام بهار آید ایضا
شب سرمستی و روزی که دوستدار تست ❊ چگونه شب بسر میبرند و صبح بشام ایضا
تو ایمن گرنه روز رستخیزی ❊ چرا آخر سبک تر بر نخیزی ایضا
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ❊ گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت ایضا
خوب رویان کشاده رو باشند ❊ تو که روشنه مگر زشتی ایضا
هیچ اقدرت ایمه که باشد دگر فرمی ❊ رحم آری و چندین بتیم بر نیفزائی ایضا
یا بر خشم خویش مرا سازی عهمان ❊ یا بر جسد ریش جهان فزائی ایضا
میخوار و سرگشته و رندیم و نظرباز ❊ آنکس که چو ما نیست در شهر کدام است ایضا
فریاد بس کردم و فریادرسی نیست ❊ گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست ایضا

کس نیست مدد گاه تو ای شاه گدا ❊ خود کی شیم و چهار سر ما میا ایضا
کیست که پیغام ما بشهر شروان برد ❊ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ایضا
گوید خاقانیا اینهمه هم بیت ❊ نه هر که دو سه گرگ کرد خاقان برد ایضا
گفتمش که بدهشت برد ما نم زد ❊ نداد گوش چه را گفتم و چرا گفتم ایضا
مخور غم که ما را که نان میدهد ❊ مگر نه خداوند جان میدهد بایدات
که از صدارت و ادوات استفهام عربیه چیزی در زبان فارسی مستعمل نیست دیگر از صفات
صفات مبهمات است و مبهمات را ادوات تعمیم نیز گویند چه در آن خصوص و تعیین متعهد
میشوند و اینها بالبسط اند یا فارسی یا مرکب یا عربی و اینک مشهور بعض از آنها (این)
متاع کفر و دین بیشتری نیست ❊ گروهی آن گروهی این پسندند دیگر (دانا)
که گاهی بالکاف تصغیر و امثال آن استعمال شود مثال نیخواند از پس زاد
دلت ❊ چو گرد خسرو خاور بسرج شیر وطن ایضا اندکی پیش تو گفتم غم دل بر سر ام
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ایضا کند سنگ بسی شود در دریا کان
آری شود ولیک بخاطر حد شود دیگر (هر) که ما این کلمات در آید
چون هر یک هر کس هر جا هر چه هر کدام هر قسم هر دو مثال
هر که را بر سماط نشست ❊ لازم آید بخدمتش برخاست ایضا هر کس برای خود
سر نافی گرفته است ❊ رنجیده از زمان کم است که دیوانه بر سرست ایضا گفته
پیش کسان عاشق ما هر جائی است ❊ تو مجو یار دیگر تا نزدم جای دگر ایضا

هرچه رود بر سرم چون تو پسندی روا است ٭ بند چه دعوی کند حکم خداوند راست

ایضاً تو من ابله تری من ز تو احمق ترم ٭ یک بیاید که مان هر دو بزند بر سر

(لهم) **مثالش** همه دانند که فرخ نیز خط دارم دوست ٭ چو دگر حیوان سبزه خوبتر آرا

(لکم) **مثالش** کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ٭ همه دانند که با کس بسی تیار

(لهم) **مثالش** هیچ بازند خاطر و هیچ یار ٭ که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

(لکم) **مثالش** بهر یاری که در چشم خلق فارشی ٭ سبک مگرمن از آنکار بر دکای دگر

(لکما) **مثالش** دگر است نیز هند و نی دل گران ٭ شوانم گرم بر تو ترسم دگر است

(لهن) **مثالش** سخن است سعدیا علم در ٭ تا بگویند هر کسی سخنی (چند)

جب صالح تو شستم و شد آیا حی چند ٭ محرمی که در تستم تو بیمای چند (مردم)

مردمان منع کنندم که چرا دل بر دادم ٭ یا بدادل از تو بسنده چنین خوب چرا (فلان)

مثالش فلان در جهان گوئی که توبه یا شیه اند ٭ چه مانع است مرا فرقت فلان و بهمان

(لنا) **مثالش** ای بسا اسب شیر رو که بمرد ٭ خرک لنگ جان بمنزل برد

(لکم) بسکه در خاک شد رستان را ٭ دفن کردند در خشم خوردی مرد (لهما)

مثالش بسا سرا لهما که خاک ما رود ٭ کاین آب و جسد آید و باد صبا رود

اما مرکبات مبهمات عبارت است از کلماتیکه با (ذی) و هر و هیچ و این و آن و چند) و مانند اینها مرکب شود **چون** کوهی و برخی و اکثری و فلانی و هر کس و هر چیز و هر کدام و هر قدر و هیچ چیز و هیچکس و اینهمه و آنهمه و

اقدر و انفلد و چندان چندین چنان چنین دانند اینها **مثال** عباس و دس که هر آنکه از آن بعد اما ای محبت که در کله ای از او بر تر باشد روزی در روز خانه حمام بود در بستر دراز شد گشت بره براه خدا عباس در کشف نامه گشت فرنی عباس هم گشت هر که باشد باز گشت نامه نویس خانه است گشت هر جا باشد عباس گشت بحر نور آنها خبری نیست گشت هر چه باشد بس عباس یاد آورین گشت بر تر بیش از قرار آورد **مثال** روزی چنان گذشت و روزی بر چنین چون شد یک نظر کنی نه آن ماند و نه این **ایضاً** سپهان با جهر با نان میدان گشت که یا ما چنان گشت و چنین گردانند **ایضاً** هر چند که رو بهتر کنی دانند راه ٭ چو سرا بهار این همه چند رو باه ٭ در الفاظ عوید بعض هم جمع جمله و همه آنها را بطلب این ایهام استعمال نمایند و در فارسی صفات مبهم زیاده بر اینهاست و اینها بعدد کافی است

فصل چهارم در بیان افعال

تبصره چون در کلمه را سکه بر نسبت تامه دهند نوعی که یصح السکوت علیها باشد و مانع مطلب بدون تردید معلوم گردد آنرا (جمله) گویند پس اگر این جمله مرکب بود باشد از اسم و صفت و کنایات آنرا جمله اسمیه و اند (جمله فعلیه) نامند و آنچه کلمه را متعلقات دیگر نیز تواند بود چنانکه در باب تالیف کلام باید آنشاء الله تعالی **اما** جزو اول اسمیه را (مبتدا) و جزو ثانی را (خبر) گویند یا آلت اسناد را و آن دو را (ادات ربط) یا (صیغه اسنادی) خوانند و در صیغه آنها این است متکلم و مفرد و جمع و مخاطب (ام) جمع (ایم) غایب (است)

این ادوات بر هر جزو از کلام لحق شوند **چون** بشرم. دانشمندم. ایشم چه ام که ام. گوینده ام. آمده ام. و چون فاعل صیغه متکلم و مخاطب اکثر اینها را زمان حاضر و فعل بودن شما زند و همچنین گویند همزه ای انسا وصل است و در حال وصل حذف شود و همزه (است) قلب به (ه) شود و لفظ هست عبارت از آن است و چون هست را بجمع مرجوع گیرند آن نیز با سایر ادوات ربط پیوسته شود و جزو مرکب نماید **مانند** هستم هستی هست و هستیم هستید هستند و نیز اگر در مقام ایهام استعمال شود **چون** پادشاه مردم هستند و مرغی هستند و یک چیزی هست **فایده** بنظر این بنده لغازند اینها را و الظنه که چون به بودن و شدن و هست که افعال عامه اند و از وضع و حالت خبر میدهند پیوسته گوینده مدخول آنها را مبتدا و خبر میگویند چون افعال خاصه در بیان معنی و کار میکنند پیوسته مدخول آنها را فعل و فاعل نامند در صورت ضمایر فعل نیز عین همین روابط است **اما** درین فصل از چهار چیز بحث خواهد شد **اول** اصل فعل یعنی مصدر **دوم** احوال فعل **سیم** ذات فعل **چهارم** فرع فعل **پس** گوئیم مصدر لفظی است بمقارنت زمان دلالت بر کیفیت یا فعلی کند و در فارسی مختوم است به دن یا تن **مانند** شمردن و گفتن و آن بسیط است **چون** خوردن که آنرا متصرف گویند و بغیر و بسیط یعنی آن عارض میشود یا مرکب است **چون** بشمردن و بدگفتن و آنرا غیر متصرف گویند چه تغیر بجز و آخر آن عارض میشود

مصدر بر دو نوع است مصدر وضعی که در حقیقت آنرا وضع کرده باشند **چون** جستن و رفتن و دویدن و نوع دوم مصدر جعلی است یا مصدر فرضی که آنرا از کلمه عربی یا فارسی ساخته باشند **چون** طلبیدن و غارتیدن و مصدر ترکیبی هم نوعی است که کلمه سوا فعل عام یا خاص مرکب نمایند **مانند** شاد شدن و دلشاد بودن و چون عدد مصدر را در وسط و جزو آخر سوا در مرکبات حذف نمایند و از باقی ماند باز مصدر می خوانند **چون** غارت و طلب و دلشاد در صورت آنرا مصدر مرخم نامند و اجزاء او از سوا مصادر مرکبه کلمه و اسم و صفت و حرف و ادوات و آنچه معمول فعل تواند شد از آنها باشد **اما** جزو غیر اکثر این افعال آمدن آوردن بودن بودن خوردن خواستن داشتن دیدن بودن ساختن شدن فرمودن گشتن گفتن گردیدن نمودن یافتن و بعد از بودن و شدن کردن و زدن فرمودن از همه مشهورتر است و افعال مقدمه سوا بودن و افعال از مرکبه سوا شدن و افعال مستقبل سوا خواستن مرکب نمایند و شاید جزو اول فعل مرکب عربی باشد **چون** دعوی کردن **اما** حروف و ادوات که افعال از آنها مرکب میشود اندر باز بر بیرون پیش در سر فرا فرو میباشند و جادات مصادر در اسمای نیز جاری میباشند **مانند** خوردن برای زیستن و شکر کردن است ٭ تو مقصد که زیستن از بهر خوردنست ٭ **مثال** کار کردن را حالت دادی بانه و سخواهی تو فتنه باری کنم و هم چنین بایستن شایستن توانستن خواستن افتادن گفتن بودن شدن

استعمالات و قسمه دارد چنانکه چهار اولین با مصدر مرکب شوند چون باید رفت
شاید ماند و توان خورد و خواهد بود و برای در مقام پیشه رسانند آن بکار رود چون
گو برو هر چه خواهی کن و دو با فرمانی مکن و اندکه نزدیک حضرت سلطان زود باید
باشد که سر بدهد مثال شد آنکه من و تو دوست بودیم ❊ عهد و شرط و وفا همنام
اما احوال فعل از جمله آنست بدانکه فعل را از فاعلی ناگزیر است و فاعل آن است
فعل از او صدور یابد یا بآن قائم گردد و لازم است که مفعولی نیز در میان باشد و مفعول آنست
که فعل فاعل بر آن واقع شود و از اقسام متعدی است چنانکه در بحث اسم فاعل یاد
اشخاص اگر فاعل شیها باشد صیغه آنرا مفرد و اگر بیشتر باشد جمع گویند و چون فاعل
گویند کلمه باشد از متکلم و شنونده سوی مخاطب گویند و اگر از او بگفتگو شنوند غائب باشد
اخبار و انشا اگر در فعل واقعی پیدا شود که خواهند واقعی را بصورت قطعی باز نمایند آنرا
اخباری خوانند و هرگاه معلق بشرطی نماید آنرا شرطی نامند و اگر در تحت خواهش و استدعا
یا تقاضا باز نماید امر گویند و اگر بیان حدث در تحت تعجب و از رباط باشد نفی بعد از قول
قول و نیاز و خواهش و پند و آرزو و سوگند و امید مانند اینها و ایجاب از برای آنکه مبالغه کنند
و مانند اینها در آید آنرا انشائی گویند زمان عبارت از صورتیکه عارض فعل می‌گردد
تا بیان سازد که فعل مقارن چه وقت واقع شده یا میشود و آن سه است (۱) ماضی (۲) حال
(۳) استقبال و آنچه بیان حال و استقبال هر دو کند آنرا مضارع خوانند و امر
نیز از اقسام متعدی است لازم و متعدی چون معنای مصدر یا بر حال فاعل است پیش از

معنای

معنای مصدر بنای حال فاعل باشد و دیگری وضع ندارد خوابیدن و نشستن آن را فعل
لازم گویند و اگر بیان حال فاعل باشد و دیگری هم برخورد آنرا متعدی خوانند
چون زدن و خوردن و چون متعدی بها مفعول صریح باشد آنرا متعدی ناقص
خوانند و چون با مفعول غیر صریح باشد آنرا متعدی کامل گویند و اکثر افعال فارسی را هم
لازم استعمال کنند و هم متعدی چون شکستن و دریدن و شکستن و فرق آنها را
از قرائن معلوم کنند و شاید آنها را با صیغه جداگانه بیان نمایند مانند رفتن و دوانیدن
شوهیدن و بشتوه آوردن و هرگاه فعل متعدی با فاعل نسبت داده شود آنرا معلوم گویند
و اگر مفعول منسوب گردد آنرا مجهول خوانند و اگر در مفعول معنی مفعولی باشد آنرا مطاوعی نامند
احوال افعال از جهت معنی و لفظ عام و خاص باید دانست که فعل بر دو قسم است عام و خاص فعل
خاص آنست که بیان کار مطلبی کند یا مفهومی خصوص را ادا نماید مانند بودن و رفتن و فعل عام آنست که
جمیع احوال و افعال بوده باشد چون بودن و شدن و فعل خاصه در تعریف مساعدت
افعال عامه چنین است هذا افعال عامه را افعال مساعدت گویند یا افعال معاونت
ممکن و غیر ممکن فعل اگر ظهورش از فاعل بسبب امکان بوده باشد آنرا فعل ممکن خوانند
چون دیدن و هرگاه بسبب امکان نباشد فعل غیر ممکن نامند چون دیدن
حقیقی و مجازی فعل حقیقی آنست که فعل کار فاعل است چون دیدن هر فعل
مجازی آنکه فعل کار فاعل نیست و مجازاً فاعل از برای آن معین شده است و نوع فعل نسبت
میدهند چون برف میبارد و ناودان میبرد فعل تام آن است که بدون تتمه

و تتمه اگر در تحت قاعده‌ای باشد چون گوییدن بعم و گفتن با ما فعل ناقص و آنرا
عادی نیز گویند و آن است که تمام صیغ آن مشتهر باشد چون بایستن و شایستن
و بایدن و بیم نیستن و بوی بردن و ذاله و لحاق فعل متصرف آن است
که با وجه بایستن مصدر آن صرف نشود چون بایدن (عدم استعمال امر مصدر در تحت
راکاست نقطه آن است) ذوات افعال صیغ حروف در افعال فارسی تثنیه نیست
فعل گردد و تثنیه در آن کمیاب است اما در صیغ آن که آنها نیز کمیاب اند بیشتر بهمین صیغه اند
(۱) نفس متکلم وحده (م) (۴) متکلم مع الغیر (جم)
(۲) مفرد مخاطب (ح) (۵) جمع مخاطب (جح)
(۳) مفرد غائب (ع) (۶) جمع غائب (جع)

(وجوه چهارده گانه مشتقات)

(۱) زمان حال (۶) ماضی مشکوک (۱۱) شرطی
(۲) ماضی مطلق (۷) مستقبل (۱۲) دعائی
(۳) ماضی نقلی (۸) امر (۱۳) اسم فاعل
(۴) ماضی قریب (۹) مضارع (۱۴) اسم مفعول
(۵) ماضی بعید (۱۰) فعل المراجی
صورت تصریف افعال مساعدت (اعانت) بودن و شدن با فعل
تام (کردن) سلماً و مجهولاً برای نمونه تصریف سایر افعال از این قرار است

فعل عام بودن

(۱) (زمان حال)
(مفرد) --- (جمع)
م من باشم --- ما باشیم
ح تو باشی --- شما باشید
ع او باشد --- ایشان باشند
(۲) (ماضی نقلی یا استمراری)
من میبودم ---- ما میبودیم
تو میبودی ---- شما میبودید
او میبود --- ایشان میبودند
(۳) (ماضی بعید غیر مستعمل)
من بوده بوده ام --- ما بوده بوده ایم
تو بوده بوده --- شما بوده بوده اید
او بوده بوده است --- ایشان بوده بوده اند
(۷) (مستقبل)
من خواهم بود ---- ما خواهیم بود
تو خواهی بود ---- شما خواهید بود
(۴) (ماضی مطلق)
(مفرد) --- (جمع)
م من بودم ---- ما بودیم
ح تو بودی ---- شما بودید
ع او بود ---- ایشان بودند
(۴) (ماضی قریب)
من بوده ام ---- ما بوده ایم
تو بوده ---- شما بوده اید
او بوده است --- ایشان بوده اند
(۶) (ماضی مشکوک)
من بوده ام ---- ما بوده ایم
تو بوده ---- شما بوده اید
او بوده ---- ایشان بوده اند
(۸) (امر)
... بودیم ---- باشیم
بو باش ---- بوید باشید

او خواهد بود ÷ ایشان خواهند بود ÷ باشند ÷ بوند باشند

(۹) مضارع ÷ (۱۰) فعل التزامی

بوم باشم ÷ بویم باشیم ÷ بودیم ÷ بودیم
بوی باشی ÷ بوید باشند ÷ بودی ÷ بودید
بود باشد ÷ بوند باشند ÷ بودیت ÷ بودیند

(۱۱) شرطی ÷ (۱۲) دعائی

اگر باشم اگر بودمی ÷ که باشم که بودم که بودی
اگر میبودم اگر بودام ÷ که میبودام که بودام
اگر بوده باشم ÷ که بوده باشم

(۱۳) اسم فاعل ÷ (۱۴) اسم مفعول

بوده ÷ بوده

(فعل عام شدن)

(۱) زمان حال میشوم (۲) ماضی مطلق شدم
(۳) ماضی نقلی میشدم ÷ (۴) ماضی قریب شده ام
(۵) ماضی بعید شده بودم (۶) ماضی مشکوک شده بودمی
(۷) مستقبل خواهم شد (۸) امر بشوم
(۹) مضارع شوم (۱۰) دعائی که شوم که میشدم

(۱۱) شرطی

اگر شوم اگر شدم ÷ که شدمی که شده بودمی
اگر شدمی اگر شده بودمی ÷ (۱۲) فعل التزامی شدیم
(۱۳) اسم فاعل شونده ÷ (۱۴) اسم مفعول شده

(تصریف فعل معلوم تام کستردن)

(۱) زمان حال ÷ (۲) ماضی مطلق

میکسترم میکستری ÷ کستردم کستردیم کستردی
میکسترد میکسترید میکسترند ÷ کسترید کسترد کستردند

(۳) ماضی نقلی ÷ (۴) ماضی قریب

می کستردم می کستردیم می کستردی ÷ کسترده ام کسترده ایم کسترده ای
میکسترید میکسترد میکسترند ÷ کسترده اید کسترده است کسترده اند

(۵) ماضی بعید ÷ (۶) ماضی مشکوک

کسترده بودم کسترده بودیم کسترده بودی ÷ کسترده ی کسترده ستم کسترده ستی
کسترده بود کسترده بود کسترده بودند ÷ کسترده ید کسترده ستی کسترده ستند

(۷) مستقبل ÷ (۸) امر

خواهم کسترد خواهیم کسترد خواهی کسترد ÷ ..... بکستریم بکستر
خواهد کسترد خواهند کسترد خواهید کسترد ÷ بکسترید بکسترد بکستردند

(۹) مضارع ÷ (۱۰) التزامی

کسترم کستری ÷ کستردیم کستردی
کسترد کسترند ÷ کستردید کستردند

(۱۱) شرطی ÷ (۱۲) دعائی

اگر کسترم اگر کستردمی اگر میکسترم ÷ که کسترم که کستردی که میکستردی
اگر کسترده باشم ..... ÷ که کسترده باشم .....

(۱۳) اسم فاعل کسترنده ÷ (۱۴) اسم مفعول کسترده شده

(۱) زمان حال کسترده میشوم ÷ (۲) ماضی مطلق کسترده شدم
(۳) ماضی نقلی کسترده شدم ÷ (۴) ماضی قریب کسترده شده ام
(۵) ماضی بعید کسترده شده بودم ÷ (۶) ماضی مشکوک کسترده شده بودمی
(۷) مستقبل کسترده خواهم شد ÷ (۸) امر کسترده شو
(۹) مضارع کسترده شوم ÷ (۱۰) التزامی کسترده شدم
(۱۱) شرطی اگر کسترده باشم ÷ (۱۲) دعائی که کسترده باشم
(۱۳) اسم فاعل کسترده شونده ÷ (۱۴) اسم مفعول کسترده شده

اما وجوه مشتقات مختص بهمین ۴ نیست بلکه غیر علاوه بر اینها یافت میشود چنانکه ماضی بعید را بر رتبه دیگر نیز بعد از آن کرده و شرطی و دعائی و وجوه دیگر نیز توان افزود لیکن متعهد نیست باید دانستکه از صیغه فعل که دانستن آن از آنست کیفیت از زمره طریق استعمال صیغ و اشتقاق از زمره آنکه ملحق بعضی میشود برای افاده

معنی

معنی زاید مانند آن است شرح کیفیت از زمره طرق استعمال صیغ تقلیل طاهر است اما در باب اشتقاق گوئیم که پیش از این گفته شد که مصادر فعل فارسی یا مبنی بر دن میشود یا بر تن آخر میباید دانست که پیش از حرف فعل از حروف ÷ دی ادن و م پیش از تن اقلیل از حروف فح ش ف خواهد بود و در این بیت مجموع این حروف آمده است کسی حرش معلم را کوفت در پارسی ÷ است بصد رنج دن شهر گوتن ÷ پیش از لنها حرف کفش لغت بودی ÷ داد جوابم که خوان فارسی خرش زفر مانند کفتن ایستادن بودن بستن دستن کیختن بودن دشتن دودن آمدن کندن و تمام این وجوه یا از مصدر و اسم مفعول مشتق است یا از امر و آنکه از آن مشتق است غیر مشتق است مثلاً در ماضی مطلق از آخر مصدر (ن) را حذف کنند و بعد آن در اول ضمایر شخصیه در آخر و رابط افزایند ماضی مطلق بود مانند آوردن من آوردم تو آوردی بامن من بانتم مثال خواهم بردیک دشت گرزنه ÷ بنزد آورد و پشم بهم بر شاه (اسم مفعول) چون بعد از حذف (ن) مصدر بسابق مانند (ه) ریخته افزایند اسم مفعول شود چون آورده و بافته مثال شنیده که بود بنده دیده مثال دیگر در زلف طاقت کوش عقل کو بسر یافته ÷ جمله ارباب حیل از تو زنور رفته ÷ (ماضی قریب) چون بر اسم مفعول ضمایر در رابط افزایند ماضی قریب خواهد شد چون من آورده ام من بافته ام مثالش بار کشیده ام و بار در سیکوم ÷ که فرزل شده اینده زنجو دجی یوم ÷ (ماضی بعید) چون بعد از اسم مفعول مصدر

در هم فعل بودن افزایند با ضمیر در رابط ماضی بعید چون من آورده بودم تو یا نه بودی
مثال گفته بودم چو بسیار غم دل با تو گویم ❊ چه گویم که غم از دل برود چون تو رای
(ماضی نقلی) چون در اول ماضی مطلق می در آورند ماضی نقلی میشود و اگر در آخر فعل
نیز در آورند و یا را بجای می گذارند و لفظ است را حذف کنند مانند من می آورده ام ❊ من می
مثال میطلبال گشت افزونند ❊ ای پیر طریق زن استعمال ❊ میپارب و میپرسیر ازین
همه بطال و با همان بطال (مهر بطال) تنبیه مضارع فعل خواستن از آن است
خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند اما (مستقبل) چون در
اول مصدر مرخم فتح کنند تصریف آن مراد است در آورند مضارع فعل خواستن را در آن
افزایند و مستقبل الزامی تو نیز مستقبل مطلق لغت هست صفت حال افاده کرده مانند
من خواهم آورد من خواهم یافت مثال بنده و هر دو بنگر تا مرگ شاه ❊ با نظام الملک
سوی خواهم کرد ❊ هنگام گوید مگو مدتر از آن خواهم ❊ و هنگام گوید مکن چه تا آن خواهم
کرد اما (امر حاضر) چون از آخر مصدر دن و تن را بیندازند آنچه بماند فعل امر حاضر
در حاضر شود و برای تیسیر صنع رابط با آخر آن افزایند و مفرد و مکلم امر حاضر مشتهر است
چون آور بیاف و شاهد در اول ب افزایند مشتهر شود مثال با همه خلق
جهان چه در زمان ❊ مشتر کمر و کمتر و بیند ❊ انجمن زی که بیمر برای ❊ نه جهان زی
سپری بر نه ایضا همان مزین و محراب و محرب مکن آرام ❊ برو مگر بیند و بیش از
برین ❊ (مضارع) چون بصیغه امر حاضر یا واو و الف افزایند و اینکه فرمان از آن

مراد کنند مضارع را باشد مثال بر جان مسلمان و جهان سر بزند ❊ مانک و فرمای برادری مسلمانی
نیست ❊ (دوام حال) چون در اول امر عدد رضا در رابط می افزایند زمان حال
چون (من می آورم من می یافتم) مثال بر فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم ❊ میروم
میروم تا بر زمین محکم ❊ (فعل الزامی) چون آخر مصدر (دی) افزایند با ضمیر در رابط فعل
الزامی شود چون آوردنیم یافتنیم (شرطی و دعائی) چون در اول ماضی و مضارع
لفظ شرط چون اگر مفزایند شرطی شود و چون که در این فعل که رابطه افزوده شود آن را
از افعال شک و تردد و طلب دعا و تمنا و ترجی و امثال اینها پیش از آن پیوندد دعائی
گردد ❊ اگر آورده ام ❊ اگر آورده بودم اگر یافتم اگر یافته بودم که آورده ام
که یافتم که یافته ام مثال اگر رسم از دست این تیر زمان ❊ فرق و تیغ در از نیز زمان
ایضا چه بود در اول نوشخ مهربان بودی ❊ که کار ما نه چنین بود ار خیانت بودی
مرا بسدت تا کسر کشی کن ❊ اگر مرد باشی سر تو سلامت ایضا شمعی و شرابی و دلی آزادی
آمد که بعد دیگر از ره رسد ایضا صبح مستی نمودی هر حرامی چون شراب ❊ دانهای
معلق کشتی در جهان ایضا ❊ هیچ کاهی امری دانسته باشد ❊ کس از دل زار حیرتی
دانسته ❊ (اسم مفعول) طریقه بنای آن گذشت (اسم فاعل) چون در آخر
امر حاضر (نده) افزایند اسم فاعل شود مثال از شرب آبخور بودند در ملک وجود ❊
بقیه کم آزند که سازند بنده جنگل ❊ (صفت مشبهه) چون با آخر امر حاضر
بعضی حرفهای الف افزایند صفت مشبهه شود که از آن صفات جبلیه که در آن صفت بهای

ضمیر فعل که گویند عبارت ازین است در اصل مطلق حذف کرده و هم چنین و خول با مفرد و جمع غایب است
علامت بر اینها است حرف اول و آخر فعال ظاهر کرده **اولاً** ماضی مکسور که در اول امر حاضر
و جمع و در سایر افعال که مصدر نیز ضرورتاً ظاهر شود و افاده تسلیم کند و هم در اول مضارع افاده
تخصیص کرده معنی آن را بتصدیق مخصوص گرداند **مثال** بخش و بخوز باران اندکی ٭ در بهاری
خویش است این هر یکی **ایضاً** بر سینه بچو اسرار دلم بگو ٭ بگفتار در یار آشنایی
ایضاً من چون در باسیدی گردم ٭ دلم انجمن است بده تا بروم **مثال دیگر** ای دل شکن
کاندر پنهان پیش است ٭ پنهان بپیش تو رای شکستن است ٭ (مجی) در اول حال و
ماضی بفعل در آید گزاده در سایر جا جواز **مثال** بیا تا تنع و دانی در حسابی سکندر
کرگ و کله ندارد جز از حالت پیش **ایضاً** ام اسخاست تا نیم حالت لقاب اما
بران خوبی که دل بخشش دهم بخواب اما ٭ (همی) در اول امر و اول و آخر افعال در آورند
فاعلم بهتر در است مقرر کند **مثال** همراه نفس را من تعریف ٭ چو آشنای کرد از زبان
(ی) در آخر صیغه در آید فسانه تک و هم از دعوی که **مثال** بخواب نیک خوب
جای حال ٭ چو این بودی بیاش باری آن بودی ٭ (است) که در آخر اسم
ماضی پیش از رابط در آید محض ضرورت است چنانکه درین **قطعه** شنیدم ترا رندی در سماش
بر همه و تا بر تو شاهان ٭ یا گاه بی گای تا مرد ش ٭ که مرد از نور آن کسان فرو
(الف) در مفرد غایب مضارع پیش از دال در آید و فاعل دعا کند و در آخر مفرد غایب
در منفی کشش و خول آن نوعی از تعلق بود و شاه و پیش با نیخ و جواب سلام بر **چون**

مرغ شهپر که چون لقمه شد بخوابد ٭ بادش دراز باد این حسیران چو عنقا
گفتم غمم تو داری گفت غمت نبرید ٭ گفتم که ماه من تو گفت که بر آید
(ن) از برای نفی بر چنین فعال نشسته در آید در دو امر و آنها **مثال** و بخط ماری
تو نشنید شنوا از سخن ٭ و بجز بیش نیز بگو هم بر غیب سخنم **ایضاً** گر خود را دی ماضی
با مصدر کلمه لفظ است (م) که علامت نهی است در مضارع در آید **مثال** مسازد ری
دانگش است ٭ که جان دارد و جان شیرین خوش است **دیگر** مگر دلم که حقه راز نهان است ٭
ترسم که راز در کف نامحرم او فتد ٭ و بعد از (ب م) در این صفات در آید
اول قب باشد چون بیاد او ٭ بیفکند و منع مقام ما بعد آنها نیز کاهی می شود
مانند مگر **تفهیم بیان افعال مغیره** دانسته باشی از علامت مصدر
یکی از حروف فارسی (خوش ش ن) واقع خواهد شد و این حروف در صیغه امر مهر فعل
تغییر و تبدیل یابد چنانچه ذکر و آنکه از آنها ش و ن خارج شد از شد و ذو و ادرا
(ن) بغیر و تبدیل در وی نرود **مانند** دادن دان کردن کن و در نهی مراد الفی
از و نهند **چون** بیرون بیار ٭ شمردن شمار **شدوذات** مردن میر
بودن بو کردن کن (ی ا) حذف شدن کردن بغم کر بیاد ن است
شدوذات گردن بغم گرد ن دیدن بین چیدن چین افریدن آفرین
(و) قب الف شود و بعد از آن (ی) نیز علامت نو **چون** سودن سای
آسودن آسای (ف) بدل به (ب) شود **چون** کوفتن کوب تافتن

تاب **شدوذات** گفتن گوی دوختن دوز گوشتن گیر و بعد از الف ش آمده باشد
(و) مبدل گردد **چون** گذاشتن گذار کاشتن کار و اگر بعد از الف
نباشد قاعده کلیه دارد **مانند** کشتن کش فرستن فرست فرستن فرس شدن
شو هشتن هل و اگر سین مضموم باشد قلب به (ف) شود و فروختن باز
زدن نیز بر آن جاری شود **چون** جستن جوی دستن دوی شستن شوی
و صورت قیاسی آن قدیم شده است **چون** خواستن خواه جستن جو بستن بند
آراستن آرای گرفتن گیر داشتن دار شکستن شکن گسستن گسل
فشاندن فشان و خ بحروف فرس قلب شود **چون** انداختن انداز
افراختن افراز افروختن افروز انگیختن انگیز فروختن فروش شناختن
شناس ذ در یک جا باقی شده است **چون** زدن زن **فهرست صیغ مشکله امر**
ادای ادرای آسای آشوب افت افروز افراز آفرین آی امور انداز
انداز اندای انگار انگیز اوبار اوبر اوبه بادپای بر ببند باش بو
پرداز پرهیز پند دیدار دیرای پای پیچ پند تاز تور تاب جوی جر جنبان
خبر خود خواه ده دان ذی نگر نوان کوب دوب سای شتاب
الای ادرای افزای دپای خای شو شوی دار بین دوز دو
دای دوای ساز سنان سفت سود شکن شناس شنو فرهنت فرای
فهرس فریب فروز گذار گزار گنج کوبن کار کار بدنو کیر مهر

تیدن دویدن الراء رادن روبدن رشیدن رصیدن رفیدن
رساندن رشتن رسیدن رنجیدن رندیدن رودن رویاندن رهیدن رهیدن
الزاء زادن زاییدن زدودن زدن زیستن زولیدن السین ساختن سائیدن
سپردن سوختن سردن ستادن سودن ستهیدن سپنیدن سرشتن
سرکیدن سرودن سریدن سفتن سکالیدن سنبیدن سنجیدن سپختن
الشین شایستن شتافتن شتابیدن شخودن شدن شستن شکافتن شکوفیدن
شمردن شکستن شکفتن شیفتن شکیبیدن شکوهیدن شکیبیدن شناختن
شمیدن شفتن شنگیدن شودیدن شوییدن شوریدن الطاء طلبیدن طراوریدن
طپیدن العین غاریدن غریدن غلطیدن غربیدن غنودن الفاء فرختن
فرسادن فرمودن فسودن فروختن فریبیدن فریفتن فسادن فرودن
فشردن فشاریدن فکندن فهمانیدن فهمیدن الکاف کداختن
کداریدن کدازدن کداشتن کدشتن کوابیدن کردیدن کوفتن کوباندن
کوختن کوراییدن کوشیدن کوفتن کشادن کشاییدن کشتن
کیختن کشادن کشتن کشودن کفتن کادیدن کواریدن کاشتن کامیدن
کافتن کاهیدن کاویدن کوابیدن کودن کشادن کشتن کشیدن
کفتن کاهیدن کندن کوبیدن کوچیدن کوشیدن کوفتن اللام لاییدن
لافیدن لاغیدن لخشیدن لودیدن لغزیدن لمیدن لیزیدن لنگیدن لیسیدن

حرف المیم مالیدن مانیدن مردن مریدن مکیدن منگیدن النون ناریدن
ناییدن نامیدن نشستن نشستن نگاشتن نگاهیدن نگوشتن نمودن نکوهیدن
نواختن نوازیدن نوردیدن نوشیدن نوشتن نهادن نهفتن نیاریدن نیوشیدن
الواو ودودیدن واگذاشتن واداشتن وادوشیدن ودمالیدن ولنگیدن
الهاء هلیدن هشتن هلاییدن الیاء یازیدن یارستن یافتن یادکردن
وقرب صیغ از وراء زیر ۱ مصدر ۲ ذات فعل ۳ فروع فعل ۴ مصدر
وضعی (بی) ۵ مصدر ترکیبی ۶ اضافی ذاتی و شرحی والقوامی ۷ اسم
فاعل اسم مفعول صفت مشبه اسم مصدر حاصل مصدر ۸ غائب مخاطب
متکلم غائب ۹ مطلق قریب بعید استمراری شکی نفی ۱۰ خاص عام لازم
متعدی معلوم مجهول مثبت منفی ۱۱ ماضی مضارع حال استقبال امر نهی
القوامی شرطی دعاوی دوامی ۱۲ مجرد مقسم ممکن غیر ممکن تصغیر مجازی
منصرف غیر منصرف ۱۳ تام متغیر ناقص شاذ اما افعال عربیه باید دانست که
ذوات افعال عربیه بصورت در فارسی مستعمل نیست مگر بطریق حکایت و مثال مانند
علم الله در خیالی زنم شش نماند ❊ بلکه آن نیز خیالی است که می پندارند ❊
تقسیمات طرق مدلل شد ❊ لم لانستم دوازده جمله ❊
و فروع فعل عربیه از روی کثرت متصرف است و مصدر یا تعدی است یا رباعی و هر یک از آن
دو نیز بر دو قسم است مجرد یا مزید و هر یک از آن بر دو قسم است سالم و غیر سالم

و این جمله بر هشت قسم شود بعبارت بیت که در این جا نموده شده است
(۱) ثلاثی مجرد سالم (۵) رباعی مجرد سالم
(۲) ثلاثی مجرد غیر سالم (۶) رباعی غیر مجرد سالم
(۳) ثلاثی مزید فیه سالم (۷) رباعی مزید سالم
(۴) ثلاثی مزید فیه غیر سالم (۸) رباعی مزید غیر سالم
آنچه مصادر ثلاثیه سماعی و مضبوط است (۹) اینهاست قال فوق فعل و حمزه
کدره دهوی دکوی دشری لبان حرمان عصیان طلب عشق صعر هدی علم
سرقه دهاب صراف سؤال دهاده دراید دخول قبول جفا صهیل هدی
معاده حمله اما مصدر رباعی مجرد سالم وزن مشهور است دحرجه دحراج
از این جمله وزن فعل بکسر عین و فعل بفتحتین و فعال و فعوله از همه مشهور است
گواهند شخیر دحولیه معسور میکور مصاوه دراید
نصر لزاز انها خصوص فعال قدیمه و بعضی خصوص فعال لازم و نصر مشترک میباشند
و مصدر افعال عربیه اغلب بر وزن تفعیل اند و افعال لازم بر وزن فعول
خشوع دحراجه دحرج است چون فعال انالم نفرت کذ چون اباء
و نفار و نفال دال بر مرض و صفت و اصوات شد چون سعال نعاب صراخ
فعلان خصوص افعال تقلب بود مانند طوفان . فعل انقلاب مبدل
کند چون دحیل اما فعاله ضابط ندارد چون کتابه و فعلان اصطراب

چون خفقان و دوران مصدر آن زیاده که فتح را مصدر و مقید در آن دم لزوم باشد
مانند که فعل و مرجع را مصدر میکنند و فعله فتح فا را در مصدر تردد و نصر میفرمایند
مصدر نوع و مصدر یکبار کار کند چون قتل مصدر و انه قتل مصدر مانند
انفصام و مصدر و عشره و کهنات طرز دلول کند مانند احمرار و حسن لازم است
اما اسمیه صورت مصدر باشد و متعدی از فعل متعدی نشده باشد آن را اسم مصدر گویند
مانند توضا و اغتسال و تکلم اما مصادر ثلاثیه را اگر چون
اسم مصدر گیرند و با فعال مرتبه باشد مرکب نباشد مانند کرم بودن و غنا
نمودن و بنا ساختن و قول فرمودن ❊ و زیاده فعال خاصه بر سه چون
غنایت بدیدن و فصاحت فرجستن و کلامی نیز چون مصدر اصل بکار آید
اما در کلام اضافه فعل فارسی مدام نباشد چون از غنایت تو شاه
و زیاده چون اسم مصدر استعمال شود بی اضافه نیابد چون التفات زیاد
پس در صورت ثانی و ثالث چون هم اسم باشد و در صورت اضافه مفعول
خصوص نشود مانند بناء عمارت و غنایت فقراء و قول عامه و
صوم رمضان ❊ و گاه باشد که بمعنی اسم فاعل و مفعول در آید چون تمام
شدن و کامل گردیدن . در مصدر عربی مثال باشد فعل فارسی نیز مرکب گویند چون
ذکر و بیان نمودن و قبض و اخذ کردن (هم چنانکه در مصدر فارسی
کرد از عیب تنبیه کردن نیز در بیان جاری و معمول است بدیهی افتاد

فروع فعال عربیه اسم فاعل از ثلاثی بر وزن فاعل آید مانند فاعلان فاعلا
فاعلین فاعلون فاعلین فاعلة فاعلتان فاعلتین فاعلات و جمع
اسم مفعول بر وزن مفعول آید مانند مفعول مفعولان مفعولین
مفعولون مفعولین مفعولة مفعولتان مفعولتین مفعولات و اگر از ثلاثی
مزید باشد با حروف تعدی ادا کنند چون حمرو و بحمرو و بها مساوی و غیر محاوی
علیها و مانند اینها اما اسم فاعل و اسم مفعول رباعی در مزیدات خواهد آمد
و صفت مشبهه و صیغ مبالغه و اسم تفضیل که صفات شدند اسم مکان و زمان آمدن
آنها بر وزن آید مسجد و مرکز و وزن مرکز مشهورتر است حکم از مثال
بر وزن مجمد آید مانند موعل و از ناقص و لفیف بر وزن مرکز اما وزن مرکز مشهورتر
و مثال تا مجموع بر وزن مسجد آید چون موحی و ماوا و از مجوف و اوی بر وزن
مناص و مقام و از یائی بر وزن مصیر مثل چون مسجد و مزبلة مسرة مرماة
مشاره و مثال اینها اسم آلت بر وزن مفعل و مفعلة و مفعال آید چون
مبرد محیط مفتاح مقیاس میزان مجمره مرماة مثالش رسن کرد
مش لاغری کردم ثم نگاه مسطر کشیدم مثال دیگر کرد سوراخ مقیر از زفت
دان آنکه او خود بر لی آنکه سوراخ آید مثال ایضا سعد بر وزن مسعد
بر مثال سرت حمص خوابگاه و شهر اما فروع افعال عربیه اگر ابتدا عدم بودن
شدن مرکب شوند مانند قابل بودن مقبول شدن مامور کردیدن مجتمع بودن

علامه شدن اعلم عالم بودن زیاده بطریق تعدی بار قبال مساعدت نیز مرکب
شوند مانند کامل کردن مقبول ساختن علامه نمودن و فرض علی هذا
بالجمله از ابواب ثلاثی مزید فیه در ثلاثی باید این اوزان را بکار برد چون فعل
فعله مفعول مفعلة فاعل فعال فعلان افعل فعلاء افعل فعلی
در ابواب شعر صیغه فعل را که ثلاثی مزید فیه باشد بغیر حروف بیان
و ذکر کنند مصدر ساخته آنها را ابواب نهگانه یا ثلاثی مزید فیه نامند بترتیب
۱ افعال ۲ تفعیل ۳ مفاعلة ۴ افتعال ۵ انفعال ۶ تفعل
۷ تفاعل ۸ استفعال ۹ افعلال و این ابواب نهگانه مثال و
مفاعله سه و چهار تا مصدر است و باقی را یک مصدر چون الکتاب و یذکره
بیان و مقاتله قتال و باب افعلال بیارم مستعمل است و مختص است بکنه
ماده مخصوصه مانند احمرار و اسوداد و اصفرار و اعوجاج اعوداد و اصول
این ابواب سه فعل از ثلاثی مزید فیه مثلا کویند اکرام از کرم استکهام
از فهم فهم آنکه در باب از فعل ثلاثیه بود است را بطلب مستعمل آید باشد
ابنیه و معانی ابواب نه کانه حصه فعل را از مجرد ثلاثی مزید فیه باشد بغیر حروف و ترک
و ذکر کنند مصدر ساخته و ابواب نهگانه ثلاثی مزید فیه خواهند بدین ترتیب افعال
تفعیل مفاعلة افتعال انفعال تفعل تفاعل
استفعال افعلال این سه چهار سطر آخر صفحه مترجم است در قم زیاده از نه ابواب

ابنیه و معانی ابواب نهگانه افعال اعم بقدر است چون کرم اکرم و اخرجت
الحمار و دحرجت الحجر و مثال اماله و عود و اعاده تفعیل نیز بقدر ابواب دارد
مانند قطع تقطیع کرم مکرم کمال تکمیل صوت تصویت تمام تتمیم و فاعل
نیز ابواب چون فسق تفسیق مفاعلة مشارک را مشارکه و شتم مشاتمه
حرف زدن چون قتال مقاتله محاربه محاربات مضادت و شدید مشارکت را
نیز دهد چون مداومت ملازمت افتعال کثرت مطاوعت را بود چون انکسار
انقیاد اجتماع ازدواج ارتحال و غیره انفعال دلالت مطاوعت را خواهد بود
چون انحصار انوجاد تفعل لازم تفعیل بود چون تعلم توقف توحش و نیز
تکلف و تشبه را باشد مانند تکبر تعبد تکسر تزهد تفاعل این نیز باشد مفاعلت
و برای مشارکت است چون تضارب تواضع تضاد استفعال طلب و سؤال را بود
مانند استکتاب استغفار استمداد استجاد افعلال مبالغه لازم را بود
چون حمرار احمرار عوج اعوجاج اما ثلاثی مزید فیه رباعی مزید فیه را یک
باب تفعلل چون تدحرج و تسلسل مطاوعت تفعلل را بود نیز از ادوات
ندر آورد میان عبارات صاف مرد چون اضمحلال اقشعرار اطمئنان اشمئزاز
استلقاء افعنساس و کنی تفهقر و آنها را روحی نبود ملحقات بباب بر وزن تفعلل
و تفعلل باشد چون حوقل بیطره جهموره جلبب بجلب لعثر بشعر تمکن و غیره
مصادر منحوته آن است که از اجزای عبارت یا جمله سازند چون بسمله حوقله حیعله

و ذلک حمدله سبحله اما فروع مزید است از فروع مزیدات اسم فاعل و اسم مفعول
بمعرفت وزن ساختن است و باین ندرت استعمال شود و اینها تصغیر اشتقاق آنها ذکر شود
اشتقاق اسم فاعل و اسم مفعول از مطلق مزیدات مطلقا چهار عدد و چهار زیاده بکلمه
یک ادغام است حذف همزه اول مضارع و امر که همزه و نیز الف و قبل آخر آنها اگر همزه نیز
آخر مفاعلة و فعالله و ثلاثی از تفعیل و افعلال و زیادت اولش مضموم بدل و ترک
اولش کسره بدل آخر و ترک اسم مفعول اگر مکسور و مفتوح باشد نیز اولش بدل
حرف ماضی علی الفعل و باب تفعیل و نیز اولش مفتوح بدل تفعیل قلب قلب کثیره
حروف صحیحه در باب افتعال و انفعال و اتفعال و اقلام در عین تفعیل و لام افعلال
در باب افعلال در صورت که اسم فاعل و مفعول متحد باشند و در تقدیر مختلف اسم زمان و مکان
بودن اسم مفعول در باب استفعال اسم تفضیل ماضی فقط نباشد آخر و اقل و اکثر و اشد اینها
چون اشد قتال و اکرم اکرام تنبیه تمام مزید ثلاثیه قابل تقدیر مزیدات نیستند
بلکه تقدیر آنها سماعی است و همچنین بعضی از آنها قابل تقدیر باب است چون باب دیگر
تقدیر و لزوم بدانکه ادوات تقدیر در عربیه سه است اول همزه
باب افعال چون اکرام اکرام دوم تضعیف عین فعل باب تفعیل چون
فرح تفریح سیم ادغام یا آخر حرف جر چون حمرو و بدو و مطلق بدون حرف
تغیر لازمی را تعدیه کردن خواهند از ابواب افعال و تفعیل و تفعل نیز بخلاف
کثرت و ذکر قصد ساختن غیر لازم و مطاوعت است از ابواب افتعال و انفعال

و تعلیل نمی‌کنند چون کسر نهاد و جمع اجماع و جرجر بدرجرج قواعد
اعلال بر عربیت عادت از سکون و قلب و حذف و ادغام
در کلمات عربیه برای تخفیف آنها بهیچ چیز دیگر برای ما در نزد است اوی متحرک
موجب قلب الف شود مانند منجاب منجیب مختال مجیل و در آخر کلمه الف
مقلوبه از واو را در صورت مجهول بیاء بدل کنند و اگر ما قبل
وی متحرک حرف صحیح ساکن باشد حرکت آنها را ما قبل نقل کرده بعد حذف سکون
آنها عارض است و در اصل متحرک بوده اند از قلب الف نمیدهند چون مقال مقول
مقام مقوم مستعار مستعیر اما وی اگر اصل باشد بر حال خود باقی می‌ماند
چون تو عود و مکون اما چون حرف ما قبل وی ساکن گردد حرف خود باشد
بلکه قلب شود چنانکه واو ما قبل مکسور بیاء مانند مخصوم بواو بدل شود مانند
ایجاد ابعاد و مشاق موثاق و موسر میسر و بعض موقن اما
واو ما قبل مکسور در این کلمه بیاء شود مانند قیامت قواعد صیاب
صوانت بیاب اثوابد لی واو مکسور که در اول مصادر باشد حرف زده
نون آن بیای مدغم در آخر در آید مانند عدة وعد و صفة وصف
گویند ادب نزد صرف و دست بوده است و نیز واو و یا بعد از الف زائده
قلب همزه شود مانند قائل قاول و بائع بایع و سائل سایل و کلمه
صحائف و کساء و رداء نیز چون واو و یا در آخر کلمه جمع شود اول

ثم متحرک ماقبل است که در ضمیر واو اول را در یا ادغام کنند مانند معفو معفو
و چون یا و واو در یک کلمه جمع شوند که اول ساکن و دوم متحرک باشد قلب یا سازند و ادغام
نمایند مانند مرمی و مرموی و سید سیوة و در مصدر از حرف باب افعال و استفعال
مطابق قاعده ثم حرکت واو و یا ما قبل نقل شده الف مقلوب گردد و التقاء ساکنین
و قبح و پس برای رفع آن الف مقلوبه را محذوف دارند و بعوض آن در آخر آورند
چون اقامة اقوام اجابة اجواب استقامة استقوام استجابة استجواب
و چون ما قبل همزه ساکنه همزه متحرکه باشد همزه ساکنه بجنس حرکت ما قبل خود بدل شود چون ایمان
ایمان ایاد ایشاد و چون دو حرف از یک جنس در کلمه واحد جمع شوند اول را در ثانی
ادغام کنند چون مددة مدة شددة شدة اما اگر اول متحرک و ثانی ساکن
باشد متحرک شدن ادغام روا نبود مانند سبب صرد حلل در صورت جزم نیز اگر ما قبل
حرف متحرک الف باشد ادغام جایز است چون عوام عوام ضالة ضالة
مسادمه مسادمه در این است که اجتماع دو ساکن در یک کلمه جایز میباشد اما اگر ما قبل
حرکت متحرک نباشد بلکه حرف ساکن باشد حرکت حرف متحرک نمایند ما قبل را داده حرف
متماثل را در یکدیگر ادغام کنند چون مد مضر اجتماع اضداد و قاعده ادغام
عبارت از این است که مذکور گردید و چون فاء افتعال دو حرف باشد قلب بتاء
ادغام شود چون اتصال اوتصال اتقان ایتقان موتصل متصل
متقن متیقن و چون فاء افتعال عبارت از (ص ض ط ظ) باشد تاء افتعال

به طاء مؤلف گردد و در حرف آخر ادغام شود مانند اصطلاح اصلاح
اضطراب اضراب اطراد اطراد اظهار اظهار و اتحاد در
شدوه است و چون فاء افتعال دو باشد تاء افتعال مبدل بتاء شود
بطور ادغام چون تاتاع اتباع و اوتحاد اتحاد و چون تاء افتعال
ذال باشد بدال بدل گردد چون ازدحام ادحام ازدواج ادواج
معتلات برای تخفیف معتلات تا لحن ایراد نکنم بدانکه سو
شرش شود باین مدتها قائل کنند و در هر جا لازم نمود آنکه تا لحن باقی
نشد یا در آن تاء گذاشته شد مضاعفات شد عد ددید
ست صبوب صدود صلالة دلالة حلالة قلة ذلة فرار
فراد مرود سرود غرود محدود اند اصم صما مجن مطنة حمر
اضلال مخل اهاس اتمام امراد احقاق شدید مشدد تدقیق تذلل
تنهم محابة محاب مضاده اشفاق مشفق مشفق مسند اعتلال اضطراد
اهمام انضمام منضم بیر انحلال انفکاک انحراد تودد مترود تذلل
تحصن تکرر تشتت تضاد متضاد اسبداد مستبد استمرار استحقاق
استقلال و تکواس موسوس دلالة تزلزل متزلزل تجمع مجمع امن
امر اتخذ اکل ادب اباد اقول مقول دوبر باس بدء قرائة مجی بناء
سویر بوء مستبد امن مامون قادر مقر و سائل مسئول جاق مجمع هاد

فامن مؤمن ابدا ابوام تامین مؤمن موعن علیه تادیب تمهید تربیک
بربهد مواخذه ماخذ مواعد ملاحمه التیام تامل متامل تاسف متاسف
تاهل متاهل تادب مؤدب تسائل متسائل استیمان مستامن استجاب مجاب
استثنا مستثنی مثال وزن وجدان وجوب وصل وقف وداع صفت
هیئت تنبیه تهیه تامین مؤمن وعد وعده واعد موعود سقات
عباد میزان یاسر میسور میسره ایسر ایمن ایعاد موعد ایجاد وجاد
ایساد موعد (توحید) توعید توکیل توزیع تبشیر مواعدت مواعد
موالیت مواجهه موادنه مواسره اتصال متصل اتحاد اتقاط توسم
توغل توشح توکل تهیم متهیم تواصا مواجه وادد تواضع تباین تواتر
استیلا استولا استیعاب استیناب اکجوف تول کردن لوم لوم عوم عوده
صوله طواف جواد سواد سیر طهران سیلان غبیه صبیه بیاض عیوب
صیروره زیادت قائل مقول مقال بایع مبیع اسود سواد اطول
طولاء سواک ساده سوال اتائه مقیم مقام اطاره اراده اعانه
اناضه تصویر مصور تزویج تزویج تحصیل تقیید معاونه معاون
مراوده معاونه مجاوبه احیاء تحیا و اصطیاد ازدواج مزدوج
تهیان انعقاد معقاد مقصود مشکور قول تحصیل تعاون تاک
تعاون تمایل استقامه مستقیم استناده استخلاده استحکام ناقص

کلمن سمی محی خلق علی سمو رضا وهاء وهو ملاوت عروه وهی سعی شی غلبان جرا
درایه هدایه سرایه حفاء بکاء بناء لقاء نسیان طغیان حدوان دوانه دامی رمی
غازی رمیه مثنی وحاشا انحو قصوی عدو عفو بعید علیا دنیا اجلا عجلی عجلا
الفا ارضا اسنا حفا عملیه محلی محلا توحید توبید تطلیه تعزیه معاطاه
معاطی مصافات محاورات ادعا مدعی مدعا ابتدا ابتغا ابتغاء
منتهی انقضاء انجلاء تجلی متجلی ترقی فلک اشکی شری تواضع سرا اخر بنا ناهی
نواحی استهزاء مستهزی مستهزا استغنا استدعا استهدا **لطیفه** مفرد و مثنی
وفی وفا وصایه وافی موفی تلبیه استیفاء الفا طی تقی تی حسن مطوی اوفی
توبه الوا حیوان احیاء محیی سوا سویه مساوات تسویه مساوی دای ادی
ادا مساوی الوا راوی روایت ولا ولایت مولی موالی ولاء والی تولا متولی

فصل ششم در بیان قیودات

جزو نظم جمله فعلیه و فاعل و مفعول و دوا و جزا که در عربیه انها را حروف و نواقص
و غیره میخوانند و باجزا انها بر جمله جزا فرق کیفیت و خاصیتی که انها در ان دارند **مانند**
طرف و ترتیب زمان و مکان کیفیت کمیت ایجاب نفی شک استفهام و مانند اینها
متمم یا قیودات گویند و بعضی السنه اینها را توضیح و فضل داده اند و بعضی در
الفاظ و معانی ان روا و مرعی **اما** در فارسی انها جاری شده از بعضی کلمات بسیطه
مرکبه چه باندک تامل حقیقت انها دانسته میشود لهذا ما نیز بقدر اندیشه از انها گفته شود

بی را نان طلب دهد که متعلق حوالت کنم که مرتب ان بوده
این بهشت زمان تمامت حضرت شد تا سردی سرا دارند ذرشته **قیود زمان** نام
شام تعقب حاشا تهمه تهمه پیش بامداد گاه پاسی دم پس پیش
امروز فردا دیروز پریروز پس پیش پیش پریروز پس پسر پس پسر پس
امشب فردا شب پس فردا شب دیشب پریشب پس پریشب ؛ امسال سال اینده
سال گذشته ؛ هفته ماه روزگار قرن دیرو دیر گاه بی گاه ناگاه ناگهان
همادم هنگام انگاه انگار انجام فرجام **مثالش** دیروز چو این نهمن بگذار
خاک خواهد شدن مدتش عمر **مثال دیگر** دری سرور ان عالم فیروز ؛ دانی چه روز
می بعد ان (روح) فیروز ؛ یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهار ؛ آدینه پنجشنبه و شنبه نیز
بدر **ایضا** مدام کنون انی مقیم می کنه بوش ؛ چهار هفته آفات ضرورت بهای **ایضا**
دگاه محرم و پس زنانه می خورم ؛ یکتا می ماه و یکا سه سال **ایضا** تا روز تو
پس کنار ؛ آنهم نه همه کاهی ؛ **قیود مکان** چپ راست جلو عقب تو بر
پیش پس ؛ بالا پایین زیر زبر پست بلند بود سوی بیرون درون بیرون
تو بیا اینک (زنگ) ایجا انجا کجا هر کجا از کجا هر جا فرا فرا کنار
میان بین پیش در از بیا دو دست فراخناء پیرامون نکو اکو و نشست
پیشرو **مثالش** دریس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛ کنم تماشا زنگ بلوم نکوم
ایضا پیش از این کاری کنند تیر و ارهای من ؛ نامه های از این پس کاری کنند

مثال دیگر زاهد گویا بهشت با حور خوش است ؛ من میگویم که آب انگور خوش است ؛ این قدر مگیر
دست از ان سینه بردار ؛ کاو از دهن شنیدی از حور خوش است **ایضا** میان ماه و من تا کرد
تفاوت از زمین تا آسمان است **قیود کمیت** چند چندان چندین اندک
کم بسیار خیلی بسا بسی بیش هد یکسر پاک یکجا چه مایه بی پایان
بوجی تازه لخی نیک بخت کابیش **مثالش** چند خراجی و تکبر کنی ؛ دولت تا زنه
تصور کنی **ایضا** چند ان بیش دهد که مهوشی آورد ؛ شاید که ای نفرامرشی آورد **نیز**
عود و رویش تو انکه کم و بیش دهد ؛ کار و مصلحت آنست که مطلق کنیه **ایضا** خانه ضرا
ندهک چشم و آه دل ؛ تیر را بوحش آتش تیه را بر دب **ایضا** حرارت مکن ای
شیخ بدین صورت زشت ؛ که برهم خورد کرنه بزت بهشت **قیود کیفیت** خوب بد
پاکیزه میانه بود مفت ارزان گران دشوار آسان سواده پیاده
ناسانی نشسته بوجه کنا هانه آهسته هموار یکسان **مثال** نه هر کرخی
تا ندکه کشتی خ سخن طلب سعدی سوستم **ایضا** صبح نظر کرد مرا هست می مخور ؛
محتاج حکمت نیست برادر بمکنم **ایضا** کم نظر در خسرو ملک فرا موشم ؛ کم از کسوی چون تدبیر
حکم **قیود تامیه** شده کنه بهم هم چنین همان چونین چنان بسان وانکی
مثالش رسیده که ای غم گواه ماند ؛ چنان نماند چنین نیز هم گواه ماند **قیود**
استفهام چون چسان کجا کی چگونه چرا از چه رو از چه راه چه دا کجا
مگر هیچ ایا برای چه تا کی تا چند **مثال** تا کهان برده براند همه تیغ مرا

خانه زدن تا چه یعنی چه **مثال دیگر** زلف تو مشک بار و دیده زار شهر ؛ پس نام او چرا زنه
مشکبار ؛ **قیود نفی و اثبات** آری نه بیگمان بیهوده چرا این است و چرا این نیست
بیدوغ بیگزاف بی دفع و رفع و اقبی بیهوده هرگز خدا نکند نه تا چه نفی
چرا انجا انجا بهگونه همسان **مثالش** با خاری تیز کس دفع نیست ؛ کو بیند
مردان و مرا سوز نیست ؛ زانرو که گر در کس تو هست خار ؛ بگرد کل شیفته تو هیچ خار نیست ؛
دیگر هزار بار بخشم تهی صبر نیست خون گفتم نه ؛ هزار بار بخنجر کشم صواب است یا
نکشی گدی **قیود شک و ظن** مگر ایا بلکه شاید گاه تهمت گمانم بود افتد یا
مشکل است دشوار بسط شاید همانا مانا محتملا است شدنی است دیدی شد گاه است
بود **مثالش** تا کهر باش جاوید یاری دیدی آمد ؛ هر گز بیش نه میه کاری دیدی
قیود تاکید و ترتیب خود بخود تن تنها یکسر سراپا پیوسته همواره
تخت دوم باد پی انگاه بادی وانکی **مثالش** پیوسته غلط کارم از کرخ مغلط
فرما ؛ سقای رستاخیز انهنگ تا بسان **نیز** باید دانست که اکثر قیود سماعی اند و بارها قیاسی
چنانکه در نحو و دیدی بنظر تیز کن و حاش بعضی دیگر مکرر است **مثلا** بعد از دیدن
دود دود دیر دیر را و بعد از دیدن شاه واد پیاده دلدار اتر ترک کردن اشکالی
ندارد **مثالش** کلهات دسته دسته در آن روی چون بهار ؛ دلوات رسته رسته
در آن لعل آبدار ؛ زان رسته رسته رسته دلوات سر نگین ؛ زان دسته دسته دسته
کلهات سر سار **قیود کثیر الاستعمال عربیه** ابدا ابتداء اتفاقا انما

احتیاطا اخیرا آخر الامر ارتحالا اسفل اعلی اضطرارا الآن الیوم القصه
الی فترة لاتا الی الآن الی ما شاء الله اما اصلا ایضا البته بالجمله بالبته
بالبداهة بالضرورة بعد هنا بنیه بناء علیه لحینا جبرا جبرا اجرا جمله
فی الجمله جمیعا کلا طرا حالا لاحقا حقانیة خصوصا خاصة حادجادا
خلفا دائما سابقا سریعا سمعا وطاعة شرعا عرفا عادة عاجلا
ما عدا لیت ولعل علی الدوام علی الخصوص علی الغفلة علی النقد علی العجالة
علی الفور علی کل حال علی ای حال علیحده عن قصد عما قریب عن قریب
غالبا فردا وحیدا اهبط فوق العاده فوق الطاقة فوق القیاس فی الواقع
فی الحال فیما بعد فیما قبل من قبل من بعد قطعا قلیلا کثیرا کذلک کل واحد کما فوق
کما فی السابق کما کان کما ینبغی کما هی کما کیف لابد لابد لاجرم لاجل لامثل لاشیء
لامحاله لبید لدن لدی لولیت ما بین ما دام مدی الایام مرحبا مرة اخری مرة
بعد مرة معا مفصلا مجملا مسلما مجملا من بعد من باب من حیث دالمن بعد
نعم نقدا انسا انسا فوعا قطعا نثرا نادرا واحدا بعد واحد ولو کان وجوبا
بغیر باید و نشاید بعضی از اینها مانند الفاظ عربیه و بعض دیگر مانند الفاظ پارسی استعمال
توند و باید از اینها بسط چون لکن و بعضی از آنها مرکب چون قضا دا و نبود
و در غوص و تمیله و غیر اینها تلفظ میشود ذهن سلیم خود در هر مورد تلفظ بطبع خواهد بود

(فصل در بیان حروف و ادوات)

آنچه نسبت میان دو کلمه یا جمله را بیان کند در ابی کتاب بعضی معانی بود و آن را حروف و ادوات
گویند و درین فصل مفردات آنها را حروف بسیطه و مرکبات را ادوات نامیده گوییم بالله
حروف سه زده است حروف بسیطه اول الفی که در اول و وسط و آخر کلمات در آید
اما آنچه در اول در آید همزه نامیده شود و بر سه قسم است ۱ همزه اصلی ۲ همزه وصلی
۳ همزه عارضی و همزه اصلی آنکه اصالة آن در کلمه چیز نبوده چون انجام اقدام
و همزه وصلی آنکه در اسقاط آن خلل بمعنی نرسد مانند اشتر اسپید اسپ افتادن و همزه
عارضی آنکه محض تزیین کلام و ضرورت آورند چون ابا ابوا ابی شالش ابی حرم
گرگی ظلم و جور ❊ کند در تو آنکه ظلم و جور اما الفی که در وسط کلمات واقع شود بر پنج قسم است
۱ الف وصلی که بمضارع در آمده شود شالش الهی و شمش جای میراد ❊ که بحشر و حشت بر این
نهد ۲ الف زائده که محض تزیین بود و مدخلیتی نمی دارد مانند سبکسار و نگونسار
شادمان و بیادمان کدادمان شالش در بلکه در جاه و بزرگی خطر بسیار است ❊ آن بر کنیز
گریه بسیار بگذری ۳ الف عذر است و التماس است که از الف تهال و سادات نیز گویند
چون خند اخند و دشادش و دادم شالش هر کجا روی آورم بخشیدم همره بود لاه
و شادش و نی ❊ کاهر بر پیش و نی ۴ الف اطراد و تعجب که الف تذکر و جمع نیز گفته شود
چه ها که در کلمه وسیله است و تضمن معنی نیز چون سر آیا شالش غیر این که حافظ
زتو ناخشنود است ❊ در سراپای وجودت هنری نیست که نیست ۵ الف عطف در بدل از
واو است مانند نکابو نکادو کابیش زناشو شالش روزی که با لقا در روز

بیسند ❊ در خانه کنم و جوهر بار کنا شد اما الفی که در اواخر کلمات در آید بر شش قسم است
۱ الف ندا چون دلا حاتا دوستا خبرا شالش جانا ترا که گفت که احوال
مپرس ❊ لیکن که دو قصه رنج تنها مپرس ۲ الف تعجب و کثرت چون بنا و خوشا شال
خوش وقت صبح خوش می خوردنا ❊ روی شسته هنوز دست بمی بردنا ۳ الف دعا
در آخر مضارع در آید چون داند اخواند ا شالش همچکس بر جای او نشیند ❊ روز روی
دشمنش کم بیند ۴ الف قابلیت است چون دانا شنوا گویا شالش بلبل نخوان
روزی رساند ❊ که حمد دان در آن چراغ بماند ۵ الف اشباع که اگر ضرورت قافیه
باشد شالش در عضو عضو پیکر فرقش روی تست ❊ لیکن فزون نه و بچنین مانند ۶
الف نسبت یا مصدر یعنی مقلوب ای مصدری چنانکه در ابی مصدر آمده است و یا
سودی نکند فرخنای و بر و رش ❊ گر آدمی عقد و هنر پرورد و هوش ❊ کاو را زمن و تو در از تر دارد گوش دیگر الف دانده که محض تحسین کلمات
شالش بزور مند ادم ❊ هاد بیخ ❊ بر اوله را ادوی گرد ❊ ایضا الف بر و خاک
تهمتن گرای و ❊ ایکه خواند همه در زیر خاک کن اما الفات غریبه آنچه زیاد متعارف است
الف ممدوده و مقصوده و الف مبعانه و تثنیه و الف وصل و اشباع
در ابیات کلماتی که در پارسی متعارف است ❊ چون حمراء و صفراء و امصیبا
نوا فان الاصل امرنه اتفاقا و مانند اینها در کاوردات الفیه پیش از نون
اوله ایالة براو شود چون جان جون نان نون اما باقی که در اواخر کلمات

فارسی استعمال در اسم و خواه در فعل و دون آنها مورد است و فتح خواندش غلط شده و فرق در آن
چه نیست چنانکه در عربیت افاده الصاق صحت قسم تهوش ظرفیت استعلا تعلیل تخصیص
ابتدا انتها تاکید تشبیه و مانند اینها که چنین علامت الیه باشد و آن که انحصار و اتصال
مقدار نیز کند و از آن شود شالش بقار خانه رفتم همه پاکی زدیم ❊ چو بصر بود رسیم همه زاهد و ریا
ایضا و هم کلید پاکان که ماه کلاهی ❊ مگر مخلط با هم بر آسمان تو را هی ایضا دریا که منافع
بسیار است ❊ اگر خواهی سلامت بر کنار است دیگر تاء ضمیر مفرد چنانکه گذشت و نیز ج که بجهت
بیان حرکت آن تاهای کسره بیان افزوده گویند چه شالش چو چه از رسمی کندی خم و
و مردی بود کز زنی کم بود و چه اسم موصول و استفهام و ابهام و تعجب را نیز بود مانند
چه آدم خوبی و کاهی مکرر نیز میشود چون چه چه و تقدیر را باشد چون تو نیز چه و تو نیز
باشد مانند چه بنده چه مولا دیگر ادات ربط است و در باب فعل گذشت دیگر ش
ضمیر مفرد مذکر که علامت حاصل مصدر است و مذکور شد دیگر ک که بجهت بیان آن تاهای کسره
بیان افزوده شود دیگر که و مصغر آن که مشارست در ادوات ک و دکه و کی می نوشته اند
و هر یک را جای خاص بوده است افاده معانی بسیار کند و در ترکیب عبارت فارسی نظیر کرده است در عربی
چه بی آن عبارت را صحیح و مستقیم نمیتوان کرد و اقسام مشهوره آن اینهاست ۱ موصول
که نظیر التی و الذی و ما و من و ای است در عربی بیان خبر و کلام در آمد ما بعد خود سابق
ما قبل خود و صفت نموده بعضی و توصیف کند لهذا آنرا بعضی صفت و صفتی گویند و اگر ادات دیگر
بای شیء در آید دم در موقع تمام معمولات واقع گردد ۲ که استفهامیه است و بعضی قسم

درکلمات گذشت ۳ که استعجاب مثالش دل بخون کف آورد و لی دیده بر گریست
الله الله که لطف کرد و که اندوخت بعم ۴ که تعلیلیه است مثالش مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن ۵ که در طریقت هیچ از این کناهی نیست ۵ که استمدادیه است که بعوض من میاید
مثالش که بر احوال زار من نگریست ۶ که بر احوال زار من نگریست ۶ که استفهامیه است
مانند پوشیده نماناد و مخفی نماناد و معلوم باشد که ۷ که تفسیریه است
که پس از رفتن لطیفش و پوشیدن در آید مثالش گفت که ای یار تو از تو ترسی ۸ از چه
گوی که چنین خرسی ۸ ادات ربط است که در جمله انشائیه میان جمله بعد
و لاحقه در آید چون کاتم که چنین است بفهمیم که گفتنی است شاید که بیاید باید
که آمده باشد ۹ که مفاجاة چون نشستم که رفت و دیدم و دانستم که کار دیده باشد
۱۰ ادات تصغیر و تعظیم است مانند خوشترک و دلبرک دیگر الف که در اول
اسم در آید صیغه آن را مبدل به نون سازد مثالش گر بهم خوری تو با خرد مند الف خورد
پس ضمنی ساده رخ و دهنه است خورد ۴ پس رخورد و دمکی فاش سازد ۴ لندک
خورد که گاه خورد و نهان خورد دیگر میم که ادات ربط است در تکلم چون
بدیدم و عدد است اعداد و صغیر بود چون یکم دوم الخ دیگر نون زائده
نفی می باشد در اول مصدر و افعال و فروع افعال در آید مثالش گفته نتوان دید کسی بلو
کار ۴ و لکن چو کفی و لیس بسیار ۴ و این نون باید مصدر نوشته شود تا هر گاه نفی ذات
و سلب صفات اراده شود مقصد نویسند و بجز ابدی صفات نیز داخل شود مثالش بمنبر

بهش

بهش اگر روی ۴ هرگز در ابطه آدمی نشوی مثال دیگر نه از چیز خلاصت کن نه از روم ۴ که من دل بتا در آورم
در این بوم ۴ و گاهی هاء مستمد آن مبدل با شود مثالش بیخ زادیم و کشم هر از نهد قدم ۴
اندوکه بشده نه باز هست که بود ۴ و ادوات انشا بسته گاه و در تعقیب لفظ آدمی واقع آرد
نیز در آخر جمعی لفظ فرسه عوض از ادات ربط بود چون خوش بنگن (اما مخصوص
خاصه رمال بزرگ است) اما واو و یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف آنکه در تلفظ واو
او الحو و نشه تلفیش خالص شود و مجهول بعکس آنست در اینش معروف و مجهول واو و یا علامه روایت
حقیقت بلفظ در شعار شاعران که بر مجهول چه شاهد آن آن حرف را با هم قافیه نیارند و بعضی آنرا
از تصرف فرهنگ باید ملحقه یک قسم واو و ارادی بیان بیارم دیگر واو معروف که بمنزله واو
محذوفه عربیه است چون بود و نمود ۲ واو مجهول چون واو عدد است چون عود
و دود و ۳ واو معدوله است که تلفظ در نیاید و از آن عدول نرود چون خواجه و خواهم
خواست خود خویش اخوند خواب خوید خواندم و نیز واو اگر بعد از خا بود (اگر اول
الوار نیز واو را صیغه تلفظ سازند مثالش ای خواجه بر دبر چه داری ۴ یاری بخر و هیچ نخورش
ایضا هر که مزروع خود بخور و خوند ۴ وقت خورش خوشه باید چید ۴ (۴) واو بیان صحه است
چون دو تو (۵) واو تصغیر چون عموخالو خسرو دختر و پسر و (۶) واو وصل
چون ابو یا و لهند و (۷) واو ملازمت چون تو و طریه و ما و قاتیار ۴ که در کس
بقدر بهت است (۹) واو زائده چون ولیک و لکن خی با نشد و با با او (۱۰) واو
اشباع چون کالو حالو (۱۱) واو عطف مانند من و تو و دفت و آمد یا و بود

اینها و ضمیر است و نسبت بعض نیز بود مثالش فرنگ خواهد دید و شاه تمام کرد ۴ فرنگ جزم گفتن و
حق از شنیدن مثال دیگر و نه سزاوار خداوندیش ۴ کس نتواند در سخن آورد دیگر خفیف او
که ضمیر است مانند و دادیدم دیگر لفظی و یک و شنید و خواهشند چون طاوس و داو
اما از واو های عربیه همه و نهان شدن آنها لازم است و او حرف عطف مانند قول دیگر
واو مقلوبه بیاء چون اتعاد و واو مقلوبه بیاء چون ابعاد و واو مقلوبه بهمزه
چون نابل و نائل و واو زائده مانند و علیک السلام و الحاصل و واو قسم
چون والله العظیم اما هاء و آن بر دو قسم است اول ملفوظ که در هر حال بغیری در
عارض نشود چنانچه در دده و ده و کوه و اندوه و کوه پس در جمله کوهم و دهها و در تصغیر
دهک و در اضافه دده فولاد هاء مخفی و آن بر چند قسم است (۱) تقلیبه استمیه
که در اعداد مقلوبه یا مشبه در آید چون دهانه کمانه دندانه مثالش ای تیر تخت بر دل عشق و
نانه ۴ حلق بر تو مشغول و تو عاشق زمانه ۴ حاجی به کعبه و من طالب دیدار ۴ او خانه می جوید و من
صاحب خانه (۲) تو تعیینه در تعیین زمان را بود چون یکروزه دو ساله دو شبینه مثال
دو شبینه بزم غم و یاران ۴ بیا بیا بزم خرم ۴ اکنون ز خمار سر گرانم ۴ زردادم و در سر خمارم
(۳) دستمد که بیان حرکت هاء را بود مانند نموده شده که چه گوید
مثالش از نقاط زر تبسمی میکند و از زنه میکند ۴ خنده میکند خطه نیز زر میکند غنچه میکند
(۴) زائده چون آزاده آسکاده دهانه دمانه مثالش ما را بمنع عقل ترسان و
می پارسا کاین شحنه در ولایت ما میکار نیست (۵) مقدار چون بکنند ده مرد مثال

صد کنی زنانت در مرده کوی ۴ چو دزنا کوی و در در کوی و دلنی همچو عمر آن در کنیز آن فرش
چه خوش آن سار و آنها می نیش ۴ است چنانچه در بعضی کلمات آن فاء ظرفیت که چون هوا ده
پیوسته بکسره و در بعضی جا آن فاء و صد کند چون نیمه و نصف نیمه و نیمه و نیمه و نیمه
در دی رود است مثلا از هاء آن غریبه مقلوبه آن با آن زاید بیک وقت که چون در هدایه
دیگر یاء آن نیز بر دو قسم است معروف و مجهول مثل معروف آن (۱) نسبی چون فارسی
شهر بی خانگی و انسوی زادی شهزادی کاشی طرح مثالش بکه از کشی به از کار قسم ۴ جهود
بکه به از کشی است (۲) خطاب که از ادوات ربط است چون هنی نوی گفتی الی مثالش
گر بخنده و آن یک عشوه ای است گوید زهر خنده ۴ در بکرم آن هر آنی است گوید خوش کری دیگر
گفته جای نشاط کرده از دست مرغ ۴ ش قمه کی کی کذب فتر آنها ان خلط ۳ مصدر
چون مرغی ساقی فرمانکی دلاوری جان بخشی مثالش کاهی منی و تو نه باشد ۴ در مذهب
حرفه نباشد ایضا همان در کشی تخم کند دایم در کار ۴ کاه شادی با بانی وقت زنده
کنی ایضا باید نوشی که در آن روی رایی مزد ۴ بهتر از زهد فروشی که در آن زهد ریاست
این یا ساده در کلمات کاهی از خرد اول ساقط کردد چون نیک و بدی و کاهی بیت بالف کردد
چون در از بهتا فراق ۴ لیاقت چون دفتر گفتنی شد مثالش در دل ما
نوشته نیست ۴ و نیز دسته که گفتنی نیست ۵ الفاب مانند فرزندی اخوی و دیگر در
واقع مبدل از الف است ۶ مشابهت که این نیز در حقیقت مصدری است چون زاغ بفر تو
همانی کند ۴ سر که در پیش تو پائی کند ۷ اشباع چون کمالی جمالی خیالی هلالی

(۸) تعظیم را مانند فلانی مردی است و فلان شخص دانا است (۹) تصغیر را
و در تصغیر یای تصغیر و تعظیم هر دو است مصراع شاهباز شهر خوشدل اشکار است اما یاء مجهول
آن نیز بر چند قسم است (۱) تنکیر و معنی وحدت در وی ماخوذ بود مثال دشمن خود دیدی تا
لاف از دوست خود مزن ❊ مذنب است در هر سخن مردود است در هر سخن ❊ (۲) وحدت
که در وی معنی یکی یا عدد بوده باشد مثال چهار بیدم و از ناله آهن حرفی ❊ فرزند تو را
کشته خصمی (۳) صفتی که آنرا یای نسبت و مصدر نیز گویند و اغلب بعد از این یاء کلمه نسبت
در آمده آنرا تصغیر کند مثال چیست بود بهر قاز ❊ خرقیت و فعل دارد (۴) اسم
که در فعل گذشت مثال چمن نطع شقایق پس کشته ❊ شقایق چو مرز بلوش کشته
مثال ای همچی هر نو خرید ❊ زری بر کاشی بیک کوشی (۵) زائده که بعد از الف و واو
در آید چون نیمای بهر ای یکشای بگوی مثوی مثال فضل خدا را که او را
شمار کرد ❊ یک ابر و شهریار از هزار کرد ❊ و از ناآن عربیه (۱) حرف علت
(۲) مقلوبه بهمزه چون بایع بائع (۳) مقلوبه از واو چون میزان
(۴) مقلوبه بواو چون موقن (۵) یاء تصغیر چون حسین (۶)
یاء مقصوره چون عطشی (۷) یاء ندا چون الهی و اگر از ردوات
در یای متهمل است و آموختن آنها لازم میشد از قرار ذیل است (۱)
آه حالت تحسر را مینماید مثال دصد تو گفتم رنجه نشوم از جفا ❊ آه در راز
بخشید آن نرسید این رسید (۲) آیا استفهام است مثال گفتی که مرا ز

آشنایم آیا تو کی و ما کیستیم (۳) آفرین که تحسین است مثال آفرین خدای
پدری ❊ که تو پرورد و مادری که تو زاد (۴) آوخ اندوه حسرت است
چون چرب و شیرین نغز و رنگین دلپذیر و خوش گواری ❊ نوش زنوری چو دود آوخ
بر فتنش ماری (۵) ظرف است مانند چه در نیست یکی شاه ما و من غلامان
یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار (۶) مخفف اگر و شرط است چون چرخ
برهم زنم از غیر مرا دم گرد ❊ من نه آنم که زنی و نکشم از چرخ و فلک ❊ و اگر نیز در
موقع شرط آید و مثالش بسیار است من جلد اگر از کوی تو بوی بمن رساند باد ❊ بمژده
جان جهان را بباد خواهم داد (۷) آسیا تشبیه است مثال نعمان زمین
و حیثیات مردم است ❊ که نه قانون شناسند و نه یاسا (۸) آدی و آیاب است
چون گوینده سک لعل شود در مقام صبر ❊ آدی شود و لیک بخون جگر شود (۹) آیین
انصاف و استعتاب است و گاهی کاف فارسی مخفف آن است مثال نه چشم
آیین نوازد که جان نه غلامی ❊ که پرورد تنش از آن و از آیت (۱۰) آیین طریقه
و انصاف است چون آیین تقوی ما نیز دانیم ❊ اما چه چاره با بخت گمراه (۱۱)
آن علامت تصغیر تشبیه و علامت جمع است (۱۲) آنیاقت و مالیت است
چون آن سرو ناز حسن چو خوش میرود برلا ❊ وان چشم جادو اند چو خوش میکند
نگاه ایضاً در طعن رقیب تو نگیم به تجلک ❊ در مهر خود همه باخل شد در کمال است
(۱۳) با معیت و نسبت است مثال ندیده ام بجهان با وفا تر از غم تو

که گر زدست رود باز نمی کند زنهار ❊ کلمه باذ غنچه و گرست و ظرفیت است مثال
باز کو از نجد و از یاران بخبر ❊ تا در دو لو در سر آری بوصه و نیز بمعنی عطف و
تاکید را شد مثال دانی بود یاری این چرخ خفته باز ❊ هنگام بیدار
در گفتگو است پس استعدادی است مانند کوه زندی که بر پس مشتی
سر بر شد ❊ نیش کز فلک بر هوا آدم نمود بان افلاک بالست و می فرق کند
مانند پاسبان یا غبان دیده بان و کشتی بان مثال چو غم دیوار
است راکه ملدر چون ترسیتی ❊ چو بان از موج بحر اترا که با سر نوح کشتی
پس نهی است چون حافظ و طعنه تو در نفس است و در نبه آن بیت
کر نشیند باشند و نیز تکیر است چون بسر و بیا مثال نیز تو دی ماه و
اردی بهشت ❊ باید که ماه کی بهم و خوشت مثال دیگر مراد که در عین نامرادیها
باری چه کار و فلکه است مصراع گر بار سر بار نگاری باری بوامی
علت است مثال چی تو نیست سر است از برای آنکه ❊ بیاله خار خورد و بار
پیر دیگر موجود است مثال بهر یک جرعه که اندازش در ذیت چه گفتی
میکشم از مردم نادان که من بو ترجی است چون صحت حکم علت
بسلامت است ❊ نور ز خورشید خواهد که برآید بی آشنا و نفی است چون
دولت است که بخت دل آید کار ❊ ورنه باغی و چمن باغ جنان انهار است
پس فذلکه و عطف است مثال نفرمودن گرانی و آسان نبود گفتم

از ایمان فرع ایمان نبود ❊ در دهر چو فرع کرد آنها کاسه ❊ پس در مهر دهر کمال نمود
پدر به تحسین است و همان کلمه را معرب نمودند چه گویند و در پارسی وه وه و نیز
نیز گفته میشود مثال ایرو بلند قامت من ❊ وه وه که تمام شد بنوت
پاد ضدیت است چون باد هر و باد اش و باد افره و غیره قائله انتهاء
است مثال تا سایه بیارت خاک بر سر ❊ و است ظهور گشته و قبای حاجت
مثال کمند آسیه و لند اسلام شود ❊ کافر از بیم تو قهر مرد تا در چین و نیز
اثر است مانند تا بیر ریگ تا بکل می ❊ دری شاه تا بنشیند نیز ربط را
میانه مثال نفرمود تا نقش را زین نشند ❊ دم اندر دم نای زرین کنند
و نیز تحذیر است مانند تا بیر تقلیبی از حکمت فصیح ❊ کاو را جز لیکن مبالغه
متعارف است ایضاً شرط است چون تا بدان تنها را بیان نشود ❊
شرط عقد است که تا بی نشود آن نشود و نیز تعجب است مثال تا زیر زنی در
سند مغرور صد فریب ❊ تا خود دروش برده چه تقدیر می کنند و نیز توقیت است
گفتم هزار غمت هر چه بود کو بیش ❊ صبر از این پیش هزار حکیم تا کی و چند ایضاً
استدعا است که در شرط قصد اندر مثال تا دل و دست بحر و کان
باشد ❊ دل و دست ضد آنها باشد ایضاً تا هل است مثال تا چه
بازی رخ نماید سپه تو خواهم رانید ❊ عرصه شطرنج زندان را حل ای شاه
و نیز تعلیل است چون تکیه بجا بر کن تا بر سی بر مراد ایضاً افراد و حالت را

مانند ای سهاحق است اما تو هم بگیل تنی (نو) تفضیل است مثال طالعی
طالع اگر نه زیر آب ❊ گر روم سوی مجر تر گردد ❊ در بدو زخ روم بی آتش ❊ آتش از
رخ فسرده تر گردد ❊ بهر جای شهر باید کرد ❊ که مبادا زبد تر گردد (نوین)
مبالغه است چون خوشترین و نیکوترین کمترین بزرگترین مثالش سهگین آنکه
که مرغ بی در آن ایمن نبودی ❊ کمترین مرغ شهسیار است از کارش در ربودی ❊
(نفو) نفرت دارد و از اصوات شمرده میشود مثال زشت تر خوردن و
ریمار ❊ عرب را بکاری رسیده است کار ❊ که تاج کیان را کند آرزوی ❊ تفو
بر تو ای چرخ گردان تفوی (جز) استثنا است مثالش جز در آیینه دیدن
خوبان دیدن ❊ (چون) تشبیه است و چون مخفف است مثال گر چون رخ خویش
تو باغی بودی ❊ پایم همه روزه لاله آن بودی ❊ ونیز توقیت است مثال تو چون
بخشی هرگز نخواهم ❊ تو چون عمر منی هرگز نمیرم ❊ ایضا چو رسی بطریق ارزنی
مکن بگذر ❊ که نیز زد این بمثل کلام ان ترانی ❊ (چهی) تعجب است مثال
خهی جانب تو امروز نه زدی و پیر ❊ چرا فرنگ تو آید سپید و پیر پیر (خواه)
تساوی است مثال فی آنچه شرط بدیع است باو میکویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر
مولا عدل ❊ (خند) تعجب است مثال خهی آن نسیم بشارتی ❊ ز رخت
از نظر ای رسد ❊ پس از انتظاری دمی تازه بخشی به بیخبری رسد ❊ (خود و خویش) تاکید است
(دخرد و دو رنج) از اصوات است مثالش دریغ و درد که در آرزوی کنج حضور بی بهره

شاخسار و غیر مثالش سحر چون چشم و خاور علم بر کوهساران نور ❊ بدست مرحمت
یارم در آستین و اران نور ❊ دیگر (ستان) مکانت است چون نیستان
شبستان و تاکستان مثالش آتش چو نیستان فروزد ❊ در هم تر و خشک را
بسوزد ❊ (وان) نسبت و غلبه است چون کاروان و ساروان و نیستان
مثال در این ره نیز چون ساروان ❊ دلیر در هیر این کاروان ❊ و تدل
به آن نیز میشود مانند ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود ❊ و انول
که ما خود دشتم با دل است نیز میرود ❊ (واد) تشبیه و لیاقت است چون بندگی
واد و شاهوار مثالش شرط آنکه منت بندم و از در خدمت ❊ کمر بندم و در
شاهوار نشینم ❊ (ولی) عطف است مثالش دلم از هنر و اخطر نمی
موی بموی ❊ اگر هم از شرف کاخ حرم خشت بخشت ❊ بکسی نیست ولی دخل دارد
بکشش ❊ بیک خاصیت ولی راه هزار دیه بهشت ❊ (اود) فاعلیت است چون
دلاود و نام آود و زور آود مثالش دلاور بسر پنجه کاو زور ❊ زهر و شش
شیران در فشاند شور ❊ (ود) نسبت است و همواره ما قبل مفتوح خواند
مانند مزور و رنجور و گنجور مثال چه داند خواننده مست مخمور ❊ چه
چون بر وز آورد در رنجور ❊ ایضا چو در بسته باشد چه داند کسی ❊ که او هنر و دست
باسله در ❊ (وه) ادات تحسر و تعجب است و گاهی مکرر نیز میشود چون
وه که تو مرا باز گردیدی ❊ بیمان قتل و پیوند ❊ از آیه است تحسر بر نعمتی

کبدای برگرام دشد (وان) ظرفیت است مثالش هر کس نمک خورد و نمکدان
شکست ❊ در مذهب رندان جهان است به آزادست (ده) علامت مفعول
فیه است مثال گفتم که الف گوید و گر جمع مکوی ❊ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
(ها) قسم و تنبیه و علامت و عوض و ظرفیت و زیادت است و نیز علامت
مفعول به میباشد مثالش خدا را داد مانستان از اولی تخم چنین ❊ که حی با
دیگران خورده است و با سرگران دارد ایضا ایکه پیمان جمله شکست ❊ ما تو را هم
تو که را هست ونیز جان و دل را هر تنی باید خرید ❊ تنش با جان و دل
باید کشید مثال دیگر بلبل آدمی در وقت مردن ناتوانی را ❊ از این رحمت
بمردن رهش باید جهانی را ایضا تعجبش ادات داد از نکهت نفحه او ❊
دامن خود بر نسیم هدیه اصحاب سوا ایضا نقص را فرو پری از فاریاب ❊ گر شکستم
از فغان غرب بر آب (داد) اکثر است مثالش یار آرید ای جهان زنی
مرغ زار ❊ یک صبوحی در میان مرغزار (ذهی) تعجب است مثالش مقام
افروزی بخش و بی نقش ❊ کرت هم میرسد ذهی توفیق (ذه ذه) نیز
چنان است (هما) مخفف ذهی و مکرر است (دینار) تنبیه و تعجب است
مثال زینهار از رفتن بدزنهار ❊ وفا زنهار غداب آثار ❊ (دیوا)
تعلیل است و مخفف از این راه میشد مثالش بدکس زیر ابدست آید بیش
(سار) ادات امکان است و مالکیت را نیز معلوم کند چون کوهسار

بیغمر زنیت زرگ خوش و ند مثال دیگر بیرو بنده تسوست ❊ وه که شمال
چنین کوست (ون) و (وند) نسبت است چون دهقون و از مون
مثال ای ذهنه تو شر و خیر سلا ❊ از مون خوکن از کند غیر سلا ایضا
بیوند روح میکند این باشکستن ❊ هان نوبت بحرات ای مزم خیز ❊ (گی) مخفف اگر
و شرط است مثال گر کم دل از تو و مهر از تو بسم ❊ آن مهر که فلم آنزل
بهم (ها) تنبیه است مثال که جو کنی ها حجر الاسود و زمزم ❊ ما ارض و
زلف و خطه ترکان خطائی ایضا چو کنی خوان را بدیدار اقامت ❊ ای تا
گردهای و کوش دست ❊ (هی) نیز ادات تنبیه است و شاید مکرر شود چون خیز
یک قرابه مرا می بیاورید ❊ فی می خور هر آب شاهی بیاورید ❊ منبت بمخورد
بر خوات رقص ❊ هی می چه نشست چه بر خواستی (هان) نیز ادات تنبیه میباشد
مثال هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ❊ ایوان مدائن را
آئینه عبرت دان ❊ (هله و هین) نیز برای تنبیه است مانند هشدار
درین شهر و سه طرار اند ❊ که تیر کلاه از سر بر دارند ❊ (هر) استعار است
مانند هر باد هر چه هر کس هر کجا هر طور هر وقت مثال گذر هر آنچه
غیبت گفته است ❊ که در مقابله کشش بود زبان مقال ❊ (هم) اشتراک است
مثال دیدار شد بیرو و کل کارم ❊ از بخت شکر دارم و از کرد کارم ❊
(همچنین) و همچو که مخفف همچنین است تنبیه است (هرگز) نفی تاید است

مثالش نه چشم طامع از دنیا شود سیر ❊ نه هرگز چاه پر گردد ز شبنم (یا)
نسبت راست چون هوشیار ابیار مثالش پس بگردید و بگردد روزگار
دل بنیاد نبند و هوشیار (یا) تردید است مثالش یا وقتا یا خبر و صلح
یا مرگ رفیق ❊ گردش چرخ از این یکسره سرگاری بلند توضیح یا
حروف عطف و ادوات اما و یا چه چونان ولی بلکه
ذیوا اینک پس نیز انگاه و انگهی بادی بنابوین بعکو
اذاینرو با وجود این راستی خواه اگرچه تا چه تا که چندانکه
هرچند که مادام که همین که فرضا که چنانکه تا آنکه پس از آنکه
ناچار لابد اضطرارا و مانند اینها که کلمه یا جمله را بکلمه یا جمله دیگر
مربوط سازد آنها را حروف عطف نامند اگر در میانی آنها با حروف عطف
عربیه موافق باشد اصوات آه افسوس اوخ آفرین آیه
اف اوه آخ امان ایداد بیداد دریه پناه بخدا پس
بسیار خوب بس کن بنام ایزد ماشاء الله بارك الله بخ بخ
تعالی الله چه چه حاشا حیف حمی حذاها خاموش دور دور
دریغا دخیل زهی زنهار سبحان الله عجب عجب فلکا روزگار
لوحش الله لاحول ولا مبادا کاشکی وای وای وه وه های
هان بادب و مانند اینها را از حروف و ادوات و اصطلاحات
فارسی

فارسی و عربی نامند اصوات استعمال نمایند اما حروف عربیه بعضی از حروف عربیه
در زبان فارسی استعمال بطریق کثرت و برخی ندرت بعضی مفرد و بعضی منضم با فارسی
اینک از اقسام آنچه متداول و متعارف است بمعانی و امثال آنها در پی درج نمودیم
(من) از من القدیم و الی (تا) و الی الآن و
(با) الصادق و زاید چون بلا سبب لحق (عن) از چون محبوب
عنه (ل) برای چون لله لهذا (و و تا) قسم راست چون
والله تالله (علی) بر چون علی العمیا (فی) در چون فی الوجه
ما لحن فیه (حاشا) در مقام لله چون حاشا نه چنین است (لعل)
شاید است چون لعل ای من و ماری نیز نامند ما عدای است چون ما سوی الله
(کان و کانه) گویا مانند کان سکوید حروف مشبهة بالفعل (لیت لعل)
بوک و مگر مانند با فرا لیت لعل فلانا نکار شد حروف عطف (و) جمع
چون طوعا او کرها (ف) پس چون انا فانا (ثم) پس چون
حاشا ثم حاشا (لکن) بیا دم لکن نشد (اما) کذلک چون
میخواستی اما نشد (لا) نه چون لا والله (بل) بلکه چنان باشد
(حتی) تا چون همه حتی منهم حروف ندا و تنبیه (یا) ای چون یا زید
(ایا) نیز چون ایا ضیفنا چکونی (وا) مخفف وای است چون وامصیبتا

(الا) بشد است چون الا یا جمیع خیمه فرو هل ❊ (ایها) ای چون ایها
الناس حروف ایجاب و تصدیق و انکار (نعم) آری مثال در رسش مرا
کرد چشمانش سکو بر نعم (بلی) کذلک چون بلی فهمطوه است (ای)
کذلک مانند ای والله و این عبارت در اصطلاح در اردیش بسیار مستعمل است
(حاشا) انکار مولد مثالش حاشا که من بموسم کلا ترک حی کنم ❊ من لذت
عقل میزنم انکار که کنم ❊ و گاهی کلا نیز ضمیمه شود مانند حاشا و کلا که من
فلان کرده هم باشم حروف استثنا و شرط (الا) بمعنی مگر آید مثالش
هرگز حسد نبردم بر حصی و مالی ❊ الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی (سوی) جز
چون ما سوی و ما سوی الله (ولو) اگر چون ولو چنان باشد (ال)
حرف تعریف چون حسب الامر حسب الوجود (تنوین) عدت یکی است
(لا سیما) انحصار است (فقط) هم چنین (مادام) در صورتیکه (بعد)
تفسیر است (مهما امکن) هر چه باشد تنبیه از حروف عربیه تا افتد
در فارسی بسیار بکار میرود و مدخول آنرا اسم نسبت گویند و این یا مشدد است و با آخر
کلمات پیوندد مانند ارضی علی سمی قهری حنی مصری اماة
و نه با دخول آن حذف شود چون مکه مکی ❊ طبیعه طبیعی ❊ افریقیه
افریقی و در اسماء شدید مکسور العین کسره قبل بقلب میشود مانند ملك ملکی

کید

کید کیدی اما در فعیل و فعیله یا نیز حذف شود چون مدینه مدنی (هر دو کسر میم و
صاد درست نیز) و در مضاعف و اجوف یاء فعیل و فعیله بحال خود باقی نماند چون
حلیله حدیلی حفیظ حفیظی و در فعیل ناقص قبل از یا واوی افزایند چون تقوی
علی علوی و کلماتیکه منتهی بالف مقصوره اند واوی گیرند چون فتی فتوی دحی دحوی
و در الف مقصوره که در چهارم و رابع مرتبه باشد حذف الف و بقای آن هر دو جایز است
چون قربی قربی قربا و قربی دنیی دنیا و دنیوی و کلمه دنیی از چهار حرف ادا باشد
الف از آخرش حذف میشود چون نجاد نجادی و در کلمات مهموز الآخر بقای همزه
قلب آن بواو هر دو جایز است چون سماء سماوی سمائی ماء ماوی مائی
و اگر همزه علامت تانیث باشد بواو قلب شود مطلقا چون عذرا عذراوی بیضاء
بیضاوی طائی و طی از شذوذ و نوادر است و کلماتیکه آخرشان مشدد است یا
خمسه شال یا تنها چون مرید شافعی نیز شافعی است و کلمات محذوفة اللام
با جبر خمور دو شود چون اخ اخوی دم دموی اسم سموی لغة لغوی شفه شفوی
و جمع در نسبت مفرد رد شود چون دی دادی طبرستان طبری جسم جسمانی
روح روحانی نور نورانی ظلمت ظلمانی قریش قرشی ابو حنیفه حنفی
و حرکت در آخر اسم منسوب ساکن شود چون اسم منسوب باشد چون اسم منسوب
جمع جمعی و نام آن جمعیت است و بواقی را از روی قیاس باید دریافت نمایند

فصل هشتم در باب مرکبات

و اسماء مرکبه ترکیب اسماء با هم بطریق اضافه است و یا باعانت حرف عطف یا بی
حرف و اداوات و یا مکرر الفاظی که مقصود ترکیب اسم است اضافه یا مکرر کثیره
اضافه است یا بتقدیر آن یا بتقدیم مضاف الیه بر مضاف و ترکیب اسمی باعانت حرف عطف
یعنی واو یا بعطف و لفظ اشتق است که در معنی واحد و بصورت مختلف اند یا بعطف و لفظ
مترادف و مقارب یا بتابعین و در هر حال افاده تاکید و تقریر کند و شاید از برای تخفیف
حرف عطف را حذف کنند اما آنچه باعانت سایر حروف است در باب ترکیب حرف بیاید
و آنچه با ادوات است عبارت است از اسم زمان و مکان و اسماء فاعلیت و الوان و حی فعلت
و تشبیه و مانند آن و آنچه بطریق تکرار است یا مکرر عین لفظ است و آن افاده ظرفیت
کند و یا مکرر معنی آن که افاده تاکید میکند و اینک امثله آنها **ترکیب اضافی** نامه
آیین جمشید باد بخول پرتو ماه مجلس کدای شهر دوی کار معنی
بیت **مثال** خوش فرش دریا و کدای و خواب افزا ✿ کاین عیش نیست در خور اورنگ
خسروی **ترکیب اضافی بتقدیر نکره** جامه خواب پدر زن راه آب مادر
زن سلسله **مثال** اگر با ما سر یاری نداری ✿ چرا هر شب آنی بخوابم
بتقدیم مضاف الیه دهقان بچه کلبرک ترک پسر دشت بند
چشم دخم **مثال** دست رنج تو همان بدرو شود صرف بکام ✿ دانه آخر خرمن ناکام

چو خواهد بودن **اسم مرکب با حرف عطف** از روی لفظ تمجیز گفت و گو رفتار
رو شست و شو جستجو بند و بست قیل و قال **مثال** رفتنت از لی جهت شکال
نسبت دوی کز دو سپید و این شهرت **ترکیب ترادفی** نوک و ساز هیچ تاب هم و غم
تاب و تب جان و دل **مثال** روزی که بمانده و هر روزه میرسد تو ✿ در خانه کنم
چو انبار کو باشد **ترکیب تشابهی** شاخ و برگ تخم و نوش اکل و شرب دوست
دشمن **مثال** این همه سیم است چون می گذرد ✿ شب و بجب و امروز و دیگر و دار ✿ نام نیک
رفته کان صاحب کمن ✿ تا بماند نیک بر قرار **ترکیب تباینی** فراز و نشیب دو و زد و شب
دفت و آمد سرد و گرم دیر و زود عمر و سیر **مثال** صرف نکرد ترسه و زاهد خرد
خرد ✿ ایمنی حمق ترسه و آن هر خرد ✿ در روز قیامت سر تر سیر خرد ✿ آش خرمهره
بسوزد ترسه و خرد **اسم مرکب با حذف حرف عطف** شیر گربه کاو بلند باد و بود
خمسه عشر **مثال** بس عندلیب فریفته است از سیم ✿ که تو از آن براو چو سمانی **ترکیب زمانی**
با اسم مکان بهاران صبحگاهان چاشتگاه طلوع فجر **مثال** آب انگور بارید
که آن شاه است ✿ کار یکروزه بکام دل شاهنشاه است **ترکیب مکانی با اسم مکان**
بارگاه عمکده شکرستان گلزار آتشدان سرو سیر مهمان سرا **مثال**
بس نخواهی بوق چو گلش ✿ که خری مرز با کدیش **اسم مرکب با ادات الف** آش و نمد
دست گیره پا افزار چشم بند دلدوز **مثال** آش زنه دار پیر دل کش ✿ میکروه

ترجمه پرنیک **اسم مرکب با ادات تصغیر** بلوچیر مردک دختر و کوش خرک
باده ماوک **مثال** جنس شه نزار دانه زنهار آی ✿ موی تند از ناز این کرمان
خاکی **ترکیب اسامی** دهخدایان شاهنشاهان خاقانان **ترکیب عددی** پارچه
پارچه لخت لخت جوجی قطره قطره **مثال** اندک اندک هم شود بسیار ✿
دانه دانه است غله در انبار **ترکیب اهمالی** خرده خرده لت و پت هاج و واج
پچ و پچ خبص و بخبص **مثال** یک بر لفظ گرم حریف خوکامه ✿ نا حسد است
نگرانه چو شهنامه ✿ کاش آنکه بشرین لفظ و قلاشی ✿ تو اندکه کنت ظرف حضی از کاشی
علاوه بر انها ترکیب عددی غیر شهرت **ترکیب صفتی** و این غیر وصف ترکیبی است
که خواهد آمد اینک حصه ترکیبی و اسم آن **ترکیب اضافی با اسم منسوب** بیابانی خانگی
بیمانی نورانی یکساله دیوانه شبکانه بوسند نوشند گوامند ارجمند ناجور
مشاور مردود رنجور خوشاوند پیوند شاهکان راکان دهکان بختیار
شهریار ایندوار سزاوار غمناک دردناک نمکین نوشین لینه دیرینه دیوسار
شهرسار شرمسار عمکین اندوه کین اندوه کین شد اکین اندوه رهمن خانه
خداوند هنرپیشه دادپیشه ستم کیش اهل ایمان ذی الفنون ذو الکتب صاحبان
مثال وه که گر مرده باز گردیدی ✿ پیمان قاب و پیمانه ✿ ترسیدی بحش ترا بوی
طرزان را زمرگ خویش و ند **ایضا** روی بیش لاغر خاک ✿ تا شد کاربد دراک **مثال دیگر**

یکروزه خرج مطبخ و خرج سال است ✿ یک لقمه فارغ کن و یک روز روزه **ایضا** آهنگری
نه بال است نزد اهل کمال ✿ مال آب کرات و دهر از آن اهمال **صفات فاعلیت**
سمسار زدکو خداد بوزکو مالچی دیسمان باد دهنر **مثال** شبی بعلبندی و
آهنگری ✿ حق خویش میخواهند از خری ✿ خر از پای نخشیه و پشت ریش ✿ بیکند سان نبود
بادبان بیش **صفات محافظت** باغبان مهربان خوانسالار سمید مهرشب
ناظور ناظر فوشچی کدخدا کدبانو صاحبقران محرمزاد قالیربان وغیره
مثال بهانه که بیند این رفتار ✿ سرو سپرول کند زنانش **مثال دیگر** در آن بساط
که مطبوع میزبان باشد ✿ نگم پرت کند لمعات بر ماکول **ترکیب صفتی با ادات الوان**
کلفام شکفام گندم گون سیه چرده کلگونه احمر حمراء اشهر **مثال** مرا نیز
این چهره کلفام بود ✿ بلوریم از خوبی اندام بود **ایضا** آن سیه چرده که شیرین عالم با اوست
لب گون قد مرزون دل خرم با اوست **ترکیب تشبیهی** کلانه آسمانه بهشت آسا
ماهوش بنده وار طاقدیس خورشیدکان پری کردار گلدار بلند آسا
اسد عالی قدر قلل طرم **مثال** شبی زندی بسر بای مرستانی ✿ بهر سر تا بوی ترسانی ✿ ترسا
کهربای ماهوش ✿ که مرده است از خوبی آن کشش **ترکیب صفتی و نفی و ایجاب** حسن
در ترکیب ادات پیش **تنبیه** چهره و صدقه در بیان و شهرت کلاه از حیث کیفیت
مشابهت نهر و هر گاه با شرط دیگری است آن را مناسبت کنند و چنانچه از حیثیت

یعنی در قرب و جوار است شد از مواد آن خوشند و اگر در کشور باشد مشاکلت گویند که
در طراف شهر مطابقت نمایند **صفات مبالغه** شاه کاد دیو دستمر تکر
بود دل اژدها شاه بیت کاد دود دیش کاد پیل تن فرج دای **مثالش** در راه
راه جاه و بزرگی خطر بسی است ✤ آن به گزین گریوه بسی رنگ بزرگی **صفات تفضیل**
یگانه سپنجی یکوده هزار یکه یکونک واحد **مثالش** لذت دل
صد از عیش جهان ماند ✤ که باشد رحم تیمور و دور بیش بوزن ام **در بیان صفت تشبیه**
کلماتی که بدان از آنها در حالت تشبیه و تنبیه معنی اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه و اسم مبالغه حاصل شود
آنها را صفت تشبیه گویند و تغییر در آنها یا تخفیف است یعنی کم کردن حرکت یا عدد یا تقدیم
و تاخیر و در صورت تقدیم و تاخیر یا بالطبع حذف حرکت نیز است شهر و اعراف آن شش قسم است
اول بحذف کسره ضاد فی خول لا تیه و خول یا تیه از وهم جنس و تقدیم صفت بر موصوف
در صورت اضافه نسبت و مشابهت نیز لازمی که در وی باشد **دوم** بحذف کسره و تصحیف از
صفت و موصوف **سیم** بتقدیم صفت بر موصوف **چهارم** بتقدیم معمول اسم مفعول بر وی
و بالعکس **پنجم** بحذف علامت اسم مفعول یا مصدر مرخم باقی ماند و تقدیم معمول آن **ششم**
بحذف علامت اسم فاعل یا مصدر مرخم باقی ماند و تقدیم معمول آن و این شهر و اعراف است
در سایر بیان اشکال آنها است بترتیب مذکور **مثال** ماه رو ماه پرتو فلک
آتش خوی قمر طلعت **مثالش** آفرین زان هنری مرکب فرخ پی تو ✤ که بهار شب

زهد ساغون آید بطراز ✤ برق چه با گذر یوز دو کوه قرار ✤ شیر دل نیز قدم
گرم آتش آهو پرواز **(۲)** سرگران دل آگاه پشانی فراخ دل تنگ **مثالش**
حوالی گشت با پیری دل آگاه ✤ که ای قدم خم چو پی درین راه ✤ جوابش داد پیر
تنگم ✤ که ایام جوانی کرده ام گم **(۳)** گران سر آگاه دل فراخ پیشانی خود سال
نوکیسه فرد خانه آلوده دامن افتاده دل غالبجاه والا قدر رفیع مرتبت
مثالش درشت تیکی و مغفرت خوی و گرم مزی ✤ بطبر ساعد و بازیک ساق و فرخ
بدن ✤ زنجه سیرت و زنجیر فای و نامجار ✤ و قبح صورت و مرتبه بلایس و نیز بن
سرکشته سایه پرورده کاد افتاده جماعت اطاع خاشاشحون **مثالش**
سایه پرورده را چه طاقت آن ✤ که رهی با سر زان تقابل ✤ هست باز دلخواه مقهور
پنجه بر دامن چنگال **(۵)** چشمداشت گرامود داد آورده نمکسود دریا
صوابدید **مثالش** فرشته بیت بر این نام اندر جرد دانه هو ✤ چو پیش آزدی ناشکان شد
دیوار **مثالش** صحت دیر مزی آن است که یاران همه کار ✤ بگذرند و سر زلف نگاری
گیرند **(۶)** صنیع مشهور آن تر چه حرف تهی و طریق تنال گیرد دامن مشا
مردم آزار مرد افکن بوم آرا عبرت آگین روان آسا بیم آور شهر آشوب
راستا فراز دامن آمود شب آویز اندوه اندوز حزن انگیز مرد آزای
دلارام جهان آفرین مرد آوا باز خوز آشام پای انداز بلا آگین خوش
آیند دامن آلای آب انبار مردم آمیز دود پاش زود پیش دیده باز

دل پسند همان پذیر گوش بر تا بر دیو پرور تن پیرای خانه پرداز دا
پوی خوی پسند جان بخش روان آسای مشکبیز باد پیما بنده پرور دانش
پژوه عالمتاب گنبد نور نوکار پیل توان جنگ جوی دیو جنبد دود جز نغمه
خوان جان خراش باده نوش نمخوار داد خای خرشحرام نو محمد غوره
غیب دان داده سبکد و پرده دریوف دریخش فریاد رس مشکسای دنگ
دوای دل سنان غزل سرای پرده کار نکته سنج دشمن شکار اختر شمار باد شاب
بی شکیب دلفریب شعر آگه کن آهن کوب دست گو باز بکش کجکار دشمن گداز
خنجر گداز سایه گستر مردم گریو پیوند گسل کاسه لیس خوش نشین پر فراش دیو آب
یخ نگر نامه نگار دود سپر دیوان روی نما پند پیش دین ورد معرفت پیچ
مثالش من بست خیز او شد رو ✤ من بست پای او سخت دو ✤ مرغ مشکو او کم کشو
تا چون برد انجام **در بیان** نوکیسه دانی ترکیبات حرفیه را نیز هر یک معنای خاص
در پیشگاه شاه انشا ذکر میشود و تحقیق معانی آنها با دلیل مستقیمه و آنکه از میگردد چون
سراسر خنداخند هباهو گوناگون دستاویز گوا اکبر کابیش نگاه و
سرپا **مثالش** مثال عسم سر برکرده شمعی است ✤ که کوته باز میگردد دمادم **چون** شیشه
بلکشه باد بدمستخون آنکی همیشه باد بدست است دام را با افسر رو با رو با
تاب و توش **مثالش** سر شکم آمد و غلیم کف رو با روی ✤ شکایت از که کنم خاطر
غمازم ✤ بی تاب بیچاره بی همه چیز بیدست و پا بینوا **مثالش** سیل کاهان

که نصیحت که قبول ✤ مرگ گوش استماع ندارم لمن تقول ✤ (تا) پا سر گران نابکار
اول تا باید **مثالش** از گران تا گران لشکر ظلم است و لیکن ✤ از زال تا مد فرصت
در دیشان است ✤ (بن) شاخ بوشاخ خانه بو انداز **مثالش** ترسم که در حشر
غلغل بغال رود ✤ تیغ شیخ و خرقه رند شراب خوار ✤ (دن) اندر در پیشان
مثال جهان و کار جهان همه بسی هیچ ✤ هزار بار فرق این نکته کرده ام تحقیق **ایضا**
سر اندر سر و جان نوش ✤ پر اندر پر همه مرغ پیش ✤ (ان) اندر دل و جان اندر
دندان **مثال** از دل جان شرف جان مغرض است ✤ همه است و گرنه دل و جان ای
همه است ✤ (فرا) فرا فرو فراروی فروتن ✤ کش مکش کی بکن خواه نخواه
نادان نامرد نامقبول ناسزا **مثال** شمشیر نیاز از آهن بد چون کند کسی ✤ کس
تر پت نشود یکلیم کس ✤ و اگوهر داده و داد فتر و اکشده **(هر)** هر روز
هر ساله هر هفت گوده **مثال** یا رب بکه تو آن کس این نکته در عالم ✤ خرسند
بکس نمود شاهد سر جای ✤ **(هم)** همرنگ همبوی همراز همداو همراه همنشین
مثال سرشت خوی بد را دایه داند ✤ بد همسایه را همسایه داند **تنبیه** بعضی کلمات
که با آنها ترکیبات بسیار است از آن جمله سر دست پا دل چشم خون جان و غیره

فصل نهم در بیان تالیف کلام

مراد از تالیف کلام در اینجا است که جمله بسته شود که هر یک از اجزای کلام باید در چه
جای از آن واقع شود و چه نام دارد و جمله منسوب به آنها چه صورت نام گیرد اما از برای

بعضی تمام آن باید بقواعد آن، رجوع نمود چنانچه بلغط بیان کنیم ای کنید جمله تفسیر بیان نمودن
فیاید انطلقه در بیان مدلول کلمه مرکبه تفسیر بیان ذات فیاید و بعضی بیان صفات یا نه بیان
اسناد و ارتباط در ازلی حقیقت اسم و صفت و فعل و ادوات دانسته شود که مرضی صفت است
و دخل اشکال کلمات تنبیهات مارا کافی نیست بلکه باید مراتب در کلام شان هر کلمه چیست و در بیان
ادوات خیالات حکمه بلکه مرکب میشوند اشیا شد رادر عربیه نحو گویند و نقصان آنها
در بیان آن باعلم صرف و نحو بیان فیاید و کتب سهولت بر بیان جهت ان محتاج شرح و بیان
نیست مقصد رکوتیم که جمله عبارت است از اجتماع کلمه چند باسناد که افاده معنی تام کنند و اسناد
یا ادوات تهیات چون خدا کریم است و یا ادوات تحقق در ذات افعال چون
خدا کریم میکند اولی را جمله اسمیه میگویند و خبر دو همین را جمله فعلیه یا فعلیه و فعلیه گویند
اما جمله فعلیه را طول تقدیر زیاد میتوان گفت چنانچه تقدیر خدا کریم میکند است
خدا کریم است هر تقدیر خبر مبتدا جمله فعلیه نیز تواند بود در هر حال جزو اول جمله را مسند
الیه و ثانی را مسند و رابطه میان آن دو را الت اسناد و مسند اما مبتدا
اسم است یا آنکه در حکم اوست چون بوف سعد است یا توهم بانی یا دو وضع گفتن
بد است و خبر اگر صفت است یا آنکه در حکم صفت است و شاید اسم و شبه آن و ادوات
باشد چون فلان شادان است یا دو وقت ما آمده است یا بدرم و فلق است
این ادان بوقت است یا انکه حی بنی سنان است یا تهیه مشغولیات کتاب جوانکه
حق قبه اقیم حق خبر خبر است و شاید بعکس باشد اما در خبر جا تقدیم عقد الازم است

مبتدا اسم ذات و خبر صفت باشد چون آتش سوزان است ۲ اگر مبتدا معرفه و خبر نکره باشد چون
دلبر یا سوفاست ۳ اگر مبتدا جزء و خبر کل باشد چون مفهدی ذات است ۴ اگر هر دو
نکره باشند خبر شبه باشد چون دوی خود و معامله محک ۵ اگر مبتدا مخصوص و خبر غیر مخصوص
چون زاهد ریائی کافر است ۶ اگر مبتدا مخصوص و خبر مخصوص عکس باشد چون و یا بهتر است
۷ اگر مبتدا قرب الاستعمال و خبر بعید باشد چون انسانی است حیوان ۸ اگر از تقدیم و تاخیر معنی مفهوم
گردد چون بهر خت خانه من دندان است اما اگر مسند الیه بیان یک خیال کند خواه لفظ واحد
و خواه الفاظ متعدده بسیط است و اگر مرکب و اگر با یک لفظ شهادت اداء شود مطلق است و اگر مفید
و در جمله مفید نیز اگر حکم عربیت و چون در جزو اول رابطه باشد در جزو ثانی آن مدخل نیست و اگر
چون و بد و اما است و عمر و نادان و همچنین و بد و انان عمر و نادان است و یک قید نیز اگر
در جزو کلام باشد مگر رابطه تواند و مگر رابطه چون این طفل کاو میکند و ان یک نادان و اگر
جمله در تعلق بر مطلقه و اللام مفیده نامند و اگر در روی حرف نفی باشد مفید خوانند و اگر نباشد
مفید گویند و چون در روی ان لفظ امر و نهی و تمنی و تعجب و استفهام باشد همین نامها نامند و شاید
در یک کلام جمله متعدد باشد پس جمله مقصود بالذات صاحب اثر را جمله اصلیه و متبوع و مذکور را
تابعه گویند و آنکه تعلق بخبری نباشد مستقله یا مستانفه نامند و آنکه بفضول در بیان معارف
در آید جمله معترضه خوانند و تعلق با حرف عطف یکدیگر پیوندند آنها را موصول و اللام مفصول
نامند و آنکه در روی منع زمانی و مکانی یا کار از حادث فاعل و مفعول ماخوذ باشد آنرا جمله
اضافیه و ظرفیه تسمیه نمایند و در شرح اوقات جمله باشد جزء نخواهد شد و بلکه هر یک را تعلقاتی

چند جمله متعلقات را تعلقاتیست که آنها را متممات گویند و جمله آنها مضاف الیه صفت
عطف بیان عطف بحروف بدل تاکید مفعول صریح مفاعیل صریح بحکم
ظروف و ملحول حروف و ضمیر و ان نیز عبارت از همین است و حروف تابعه
تعلقات و متممات فهمند اگر انهی نی را افاده کنند (دمان) شالش خاک
شنیدم که کند ؛ بجهت سال کاشه چنی ؛ صد روزی کنند در مروت ؛ لد حرم قدر و
قیمتش بنی ؛ (سن) شالش حی و رسالهٔ و محسوب چار و ساله ؛ چین بس است مرا
صحبت صغیر و کبیر ؛ (مکان) شالش یک در خرابات جام است ؛ یک حلقه کعبه دارد
بدست ؛ (ظرف) شالش بدرگاه خدا بی خود ستائی ؛ تضرع کن کنائی خود ستائی (بنجه)
شال کشتن بر خاطر دشمن ؛ خاطر دوستان خوشکن ؛ (الت) شالش زمین چون
کرده عاجز شود ؛ برادر بچشمال شیم پلنگ ؛ (حرو) شال چشم چو نشین بر روزم
تا دیده نه چیدت بخزانت ؛ (ماده) شالش کو بکن با نقش شیرین خویش را دادی فروش
کبر ای خوشش از سنگ شهر رقیب ؛ (سبب) شالش مرا یوسف جای اسیر کرده
دلیر و عاجز از تدبیر کرده ؛ برای مع وصلش کرا زاده ؛ فلک کت میکنم دام کلدفه (بعد)
شالش ز صد فرسنگ زلف مرا است ؛ کمند آنکه و مرا نی اسیرم ؛ (ثمن) شال
ز خاقان رو شفی بارجه ؛ که تا نی شود صدر راضی عیشه ؛ قضا را خری داد و استم
قضا را ؛ ز کر خر بفرو تا نی نیشه (مقدار) شالش بهر یک جام می کنه نی خرم
نو ؛ کنه شد بسکه پنی نه نهادیم کرد اما ضمایر ادات حروف افعال اگر از روی تصریف

میشوند و کلام خود در کلام نیز مقدر باشد چون آنا و تو دی او ناصیه او بیدا است شالش فرق
میان آنکه ایش در ؛ ما آنکه چشم نظارش در ؛ و چون فاعل اسم جمع باشد فعل را مفرد
و جمع آوردن هر دو صحیح است چون لشکر آمد و آمدند یا قوم حاضر شد و حاضر شدند و تیز
فاعل غیر ذی روح جمع باید چون درختان سر بلند و سر بلند و در جمله اسمیه اول مبتدا
متعلقات و خبر متعلقات تمیم را بطور در آید چه اول تصور جزء دوم و ثانی تصور عرض و ثالث تصور تمیم میان
آن در آید و در جمله فعلیه اول فاعل با متعلقات و دوم مفعول صریح با متعلقات تمیم مفعول صریح
با متعلقات آنها و تمیم متعلقات فعل اگر باشد و چهارم فعل در آید چون دیدم زید و دیدم او و دیدم او جامه
دیدم زید اما اگر دو مبتدا و دو خبر خوب چشم خود دهد و اگر اوقات ظرف در اول
کلام در آید و اگر در کلام مقصود بالذات صاحب بعضی باشد و صفت هم تقدیم بر موصوف هم مؤخر
از آن شود و حروف نداء و شبه بجمله در اول در آید همچنین در جمله اگر جمله ظرفیه در اول و جمله
بر تمام مقدم شود بادی در زبان پارسی در ترتیب کلام ترتیب پارسی و تجزیات بیشتر اما اندر شیء
سامی شد که با وجود آنها ابهام در عبارت واقع نشود و الا ترتیب تیاتر و ذکر شد در ترتیب مستقیم و در صورت
اختیار است اما در شعر و در صورت غیر مستقیم تجزیات از تقدیم و تاخیر و زیاده و بیان و در کلام
و ایراد جمله معترضه و امثال و حکایات و تمثیلات و یا عادت که در معانی مذکور است پس اگر
در تیاتر چون نسبت چنان نداشت ترک نمودیم ؛

فصل دهم در ضوابط خط و املاء

اولا الف چون بیکی از هجوف پیوندد (ذ ذ ذو) اصل در نسبت و نسبت و جوز

که در هنگام ادغام آن التباس و اشتباهی واقع شود مثلا اگر نقطه دو دال متصل شود الف از آن
حذف کنند (دهند) مقابل صحیح مکتب شود و از (این او) در حال اتصال آنها بالف
یا میم یا نون پیدا زند چون کین همین چنین کو همو چنو و از اکراد
نیز در حال اتصال حذف کنند چون وذ و کو و همانون را همون نیز مینویسند
و باء زائده بنیز نوشته می شود چون با بای عربی دیگر یا فارسی آن جمع شود
یکی نویسند و تشدید بر بالای آن گذارند یعنی ادغام نمایند مانند شبو و شیره
و چون با نون جمع شود میم بدل گردد چون جم و جنم که در جم جنب و جنب
بوده است و (ت) را در بعضی موارد (طا) نویسند چون غوطه غوطه
غلطیدن و (د) را در بدو حذف کرده بنز نویسند و (ذا) را
کاهی ز نویسند چون فربود و ذکاو و (س) را در چند جا با (ص) نویسند
مانند صد شصت قفص (ک) عربی را نیز شاید (قاف) نویسند
چون قپان قرپوس قربان و (گ) فارسی را شاید در بعضی جا بهمین عین
نمایند مانند بوغدان کرا غند و (م) را در دمنده و شرمنده
بامند ادات نسبت دات حذف نموده دمند و شرمند نویسند و هم چنین
از همانا و همانند نون نفی را چون سلب صفات و نفی ذات کنند متصل نویسند
و (واو) از نو در حال اتصال حذف شود چون نوا و (ه) بسته در
حال اتصال حذف شود مانند کوا و چرا و چکنم و چبود و چنوان و با

(ی) نیز نویسند چون کی چی لی کی که و چه و نه و از لفظ آمده است (اسم مفعول
ادات نسبت) حذف آن جایز است تا بآمده است که ماضی مطلق است اشتباه نشود و در آن
کلمه های جمع هم آید حذف شود مانند خدها مگر در حال التباس چون بنده ها
و چون یای نسبت بدان پیوندد یا را نمی نویسند و همزه بر بالای آن گذاشته نمی نویسند
اما اگر بات قصد شود یا را ظاهر نویسند چون در پای خانه است و در خانه کسی است
در کتابت عربیه مهر و نشست از این جهت لفظ دهست و قدرت را با ذ نویسند اما در
عبارت فارسی های مصدریه که در جمله و امثال آنست بهای کشیده نوشتن هر دو روا است
و استعمال های کشیده اغلب دارد و در جمع شکسته اسم فاعل ناقص را رد کرده و در زیر
مینویسند و هر لفظ جمع موجود را همزه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود هرگاه در اول باشد
نون جمع و خواه جمع بصورت الف نویسند چون احد احد ابل اسم و پیوند
همزه در وسط باشد اگر ساکن است بصورت حرف ماقبل حرکت ماقبل باشد مینویسند چون
مامور مومن بئر و اگر متحرک و ماقبل آن ساکن یکی و یا یکی از حروف مد نباشد
بدانه نوشته همزه سوی بر بالای آن نهند مانند اسئله مسئول مسئر
اما مائه و امرهم شاذ است اما اگر همزه در آخر بود و ماقبل آن ساکن بصورت
خود باقی میماند مانند مرء جزء شیء اما در حال اتصال و ندانه بر آنها افزوده
شود در حقیقت بدل شده است چون مرئی جزئی شیئی و شاید در کلمه
جزء که بهمزه متحرک پیش از ساکن است با واو نیز نوشته شود و در لفظ بداء

بغیر و حس الفی نیز بر آن میافزایند و اگر در آخر همزه ماقبل آن متحرک در صورت اتصال
و نمانه گذاشته همزه بر بالای آن نهند چون مشیئی ملجئی در صورت انفصال
بصورت حرف نویسند که مناسب حرکت ماقبل است و در فارسی مختصرات چون مشاء
ملجاء مبداء همزه بود از الف حذف میشود مانند خطا و رضا و ابواء و در
خاندان سازند چون خطاء فاحش و ابواء و دست و کلمه مستهزئون را
بواو و همزه نویسند که واو جمع است و واوی را که صورت همزه ملفوظ است حذف نمایند
اما کلمه مستهزئین را و ندانه نهاده همزه نمی نویسند و در آخر کلمات منونه الف افزایند
چون فتحا و اتفاقا و تاسیا مگر وقتی که حرف آخر تاء مدوره یا همزه باشد
چون رحمة للعالمین و بناء علی ذلک و در کلمات کلما و حماد و حماد
نون عما لفظ کل و عن و من و نون هارا با ما متصل نمی نویسند و در عسقریب و انشاء
الله نیز عن و ان را بدخول آنها میپیوندند و در آخر عمر در صورت علیت واو
فرمایند با عمر و عمر اشتباه نشود اما اگر علم باشد چنین نیست و هر حرفی که تنوین را
یکی نویسند و شده بر بالای آن گذارند و در اسماء الله همزه هم را حذف کرده اند بسبب
کثرت استعمال و الف وسط الله و الرحمن را مطلقا حذف دارند خواه در
بسمله و خواه در جاهای دیگر و الف ابن آخری از اوقات محذوف گردد خاصه
وقتی در میان دو علم اضافت شده و الف کنیه ابو را نیز گاهی حذف میکنند چون
بوعلی و بوالهوس و غیره اما همزه الف و لام و صدر بعد از تاء چون الله

بعضی لغات را بدل میکنند و قاعده آنرا امالة گویند مانند عتاب و عتیبکا یا کتب
جمادی و جمیزه و حتی لغات را محذوف دارند مانند ثلثه و ثلثین و ثلث
عثمن و معویه و اسحق و اسمعیل هرون و سلیمن و لی در آن تا فارسی اگر بالف تبدیل
شود غلط فاحش است و در عربی خواه در اسماء و خواه در افعال هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر
واقع شود آنرا بصورت یا نویسند بشرط آنکه در تثنیه قلب یا میشود اما وقتی که ماقبل الف
یا باشد آنرا بصورت یا نمی نویسند از بابت کراهت اجتماع یائین و هر الف که در مرتبه ثالثه
از کلمه واقع شود اگر مقابل زیا بود یا نوشته شود چون فتی تا در آخر برجسته باشد
و الا با الف بود مثل عصی و بعضی همه جا بصورت الف مینویسند اما کلمات دعوی
از یائی متوسط فرق کرده در تثنیه مانند فتیان و عصوان و مانند رمیه
غزوه بضم و در نوع مثل رمیه مکسور و در نسب نیز چنین است و بلی را با نویسند و یاء
نیز لفظ فانیه الی و علی را با نوشته با یاء نیز ملفوظ دارند و در کلمات مرکبه اگر آخر جزو
دوم مانند جزء حقیقی قبل باشد متصل نویسند چون غمگسار و چیستان و الله مفضل
چون جهان خدا و بهشت آیین و مانند اینها تا هوش و فراست کاتب چه بوده باشد

(جزو دوم که معلومات است)

این جزو عبارت از مطالب چند در طالبان زبان فارسی را دانستن آنها مر اطلاعات
فراید در دانستن آنها در نوشتن و فهمیدن این زبان چنانکه باید و شاید لازم است
فصل اول در بیان اصطلاحات عربیه در این اصطلاحات و عبارات بعضی جزئیات

در بیان فارسی مشهورات

ابد الابدین ابده الله تعالی ابن السبیل ابن الوقت ابو النصر الذی
الذکر الذی البیان اثنی عشر اثاث البیت اخص الخواص اخاص الخاص
اخوان الصفا ادام الله تعالی ادیم النهار اسالیب الاولین اسافل الناس
اوساط الناس اظهر من الشمس اسفل السافلین احکم الحاکمین اقطع الغایه
الاین کما کان الله اعلم المستدل الاخر الدوران الی غیر ذلک الی یومنا هذا
اناء اللیل اولو الامر اولو الالباب اولو الابصار اولو العزم اولو الاجنحه
اولو الارحام اولو العلم اهل الله اهل البیت ایام البیض بادی الرای
بادی النظر بالاتفاق بالطوع والرغبه بالیمن والسعاده بالدلال
باعجال باتی محکمات بحسب الشرع بحسب الظاهر بحکم البدیهه بلغ الاحتلام
بدیهی الظهور بطی الشرب بطی الحرکه بعد الاجلاس بعد الکلام والکلام
بعد الوقوع بعید العهد بعض الثانی بعید العود بغیر رویه بفصول
بنی الدوار بین الاذان بین الاشاج بین الخلاف تادیه اخری تام الدور
جامد الجبین جامد الکف جامع العلوم غلیظ الجانب لین الاذن
لین الجانب دار الملک دار الجزاء جلیل القدر علی جناح السفر جوامع الکلم
حمد البلاء حاد النظر ذو الخاصیه حاصل الکلام فی حد ذاته حسب الامکان
حظیره القدس حق التحصیل حق الجماله حق الحمایه حق الرعایه حق المساده

حفر المدار حاذق العاده خالی السر خالص الجنان خافی الباطن خاشع
الاعین خشن الجانب اخص الخواص فصل الخطاب خلفا بعد سلف
لاهله والاخر دائم الرض ذو التاج ذات البین ذاهب الحال ذوالوجهین
ذات الاجناد ذوات السموم ذی بخت راسخ الارکان اصحاب الرای
علی رغم رغما لانفه علی رؤس الاشهاد سراجها سریع الزوال سلیم
الطبع سلیم الادراک ذات السم سوء القرین واثوه السوء سواد الطالب
سهم الغیب سیف الحق شیخ الاخیار قصیر الشر شدید المدود
صادق البیان صفر الید طفا عن ضوء لطیف الطبع کریم الطرفین
طویل الذیل طیب الرائحه ظاهر المعنی کبیر العاقبه عالی النسب عالی
اللعب عبوس الوجه معجوم الزمام عسیر الاستخراج عسیر الرعایه
عریض الوساده یوم العسر عسر العلاج عسیر المرود کثیر العصاة غلیظ
اللسان علی بقدر الضرر علی القدر علی الصدر غیم البرکات معلوم
الاسم معدوم الاسم قریر العین شدید الغارة غایة القصوی غب
الدعا من غیر وسم من غیر المنفعت فارغ الکیس فاسد المال
فخر الاقران فسیحة الحساب مستوجب الفلاح فاضل المال فوق
الغایه فوق المامول فوق الطاقة فی اقرب الوقت قاصر الید قاصر
الطرف قاصر الهمم قاطع الرحم قبل الوصول قحط الرجال قدر الایام

قلیل الاعتبار قوی الجنان کانما کان وکانه کان لم یکن
کثیر الاحسان کثیر الفرد کثیر السؤال کریم الاخلاق کعب الرجال من کل
جانب کلمتی الشهاده کما فی الاول کما فی الثانی کما قیل کیف شاء
لدی الوصول ما فوق الحد ما لا یعنی ما لا ینحل ما لا یبقی متعبر الحوال
مجهول الحال محروس الحوالی کریم المحضر مخطوط القدر محکی عنه مشکل الحال
مختلف الاطوار مخل الطبع مدی الایام مر الامور مربوط النفس ما
الخیر مستحیل الاندراس مستعبر الحسن مشعر الحرب مشار الیه بالبنان
دائم الشط مشکل النسخه مشمر الساق مشی علی الاقدام مشید الارکان
مطموس العین معنا ومعهذا معالی الامور معاملات الناس ممهول
علیه مغموص علیه مکشوف القلب منحوس الحال منکر الحال علی
هذا الموال نبالح مکروه الفصاح مودی الیه من المهد الی اللحد نادر
الوقوع لا ذو الاشاج الخفیف السراویل نفث الدم نوعا واجب الاتباع
واجب الاداء واحد بعد واحد واحد دهره واضع الناموس واهب المال
من کل وجه وجها من الوجوه هلم جرا هذا لهذا هذا من برکة الله
یوم التلاقی یوم المیعاد یوم الحشر یوم الساعة یوم النشور

(فصل دوم در بیان بعضی لغات نژادم)

الت اسباب النجار واسطه چون پدر وجد فرزند را اکثار در اوصاف

تکثیر در صفت اماره دلایل نفسه علامه دلیل غیر متعدد اجمال ایراد اجمالات تفصیل
باتبین بعض مجملات اقتصار حذف از لفظ شها اختصار نسبت منتب اهتباب زیاده
تطویل زائد بعد فایده اصطبار در مقام محبت صبر در مقام مشاهده ابا انکار
بدت امتناع مردن شدت اجر در مقابل نفع شها جزاء در مقابل نفع و ضرر الهام القا
ربانی بدلایل وحی الهام بانبیاء اشاذ تمهید بلد صریح براوی روایت تعیین تصریح براوی
ارشاد پیش از تصدیقات توفیق بعد از آن ابلاغ در بیان و کلام ادا در فرایض
اتمام از اتمام در اصل اکمال از اله نقصان عن رضی اسراف خرج زیاده بر لزوم شذوذ خرج
بی حد بی معنی اذن قبل از وقوع فعل رخصت بعد از وقوع امری است افتراء کذب
بر دیگری پیرضایت آن بهتان کذب با مواجهه و مکاتبه الم عذاب موقتی
عذاب سیاست دائمی اعتراف باسان اقرار بلسان و ارکان اب
کاهر با صبه او نیز طلاق میشود والد شها پدر است اوانی ظروف مستعمله چون
صحن و غیره ظرف علم است چون حوض مخزن و بئر اضطرار آنچه بمتناع آن
قدرت نبود الجاء بکسر آن است امتطاء اسناد نفس با جوارح قدرت آنچه قادر بر
مقدور نمایا امل در مستحیل نیز شد طمع در مستحیل نیز است بذر در حبوبات
بزر در ریاحین نیز مستعمل است برهان بحجت قاطعه طلاق میشود دلیل آنچه
افاده ظن نیز کند اراده عزم بالتصور عزیمت مبت عزم بهتر از اقدام الزام
سائل مسئول سؤال الزام ملزم شدن طرف مقابل بلیغه از عجیبت بیان دعوی

حجت از حیث غلبه **باساء** ضرر شدید **ضراء** ضرر خفیف **بخیل** خسیس بدرت
لئیم ممسک بخفت **تلاوت** مخصوص است بقرآن **قراءت** اعم است **تحویل**
در ذات **تغییر** در صفات **تحقیق** اثبات بمسائل **تدقیق** باریک بینی
تقسیم تقدیم مقسوم سلامخواهد **تفریق** قطع اتصال **تعریض** فهماندن بلد
تصریح **کنایه** بالوازم است **تدبر** تصرف قلب نظر بعواقب **تفکر** نظر
بدلائل **ترتیب** جمع مختلفات باسم واحد **ترکیب** جمع مطلقات **تالیف** جمع متفرقات
تضعیف نهادن از حد **تسلیم** سپردن از رض **تتابع** را اتصال باید
توالی اگر مقصد نباشد شاید **تواضع** با خلق **خشوع** با جوارح **تغییر**
تعلق است بروایت **تاویل** تعلق است بدرایت **توقف** تامل پیش برای
تانی برای ادای حق هر چیز **تفویض** پیش از نزول قضا **تسلیم** بعد از
آن است **ثمن** با رضای طرفین **قیمت** با تقدیر و تعادل **جزء** آنچه
بدیگری است **بعض** تجزیه نیز شود **جمل بسیط** حاصل در جهانش دانسته شود
و نیز از حق اعراض کردن **جمل مرکب** قصد آنست یعنی جهانش معلوم شود تیر مهر
باطل کند **مثالش** فرموده ناکرده گنهکارم کرد ٭ لاولای زکرده های نا سر مرده
جود عطا بی از سؤال **کرم** بعد از سؤال است **سخا** عطا بقدر احتیاج
ایثار بذل هستی و عطای زیاده از نیازمندی **جوارح** اندام کار آمد **اقتضا**
اعم است از هر عضوی که باشد **جزاء** مقابله بغیر جنس فعل **قصاص** سزا دادن بمثل

حق در اقوال و ادیان **صدق** در اقوال است **حبور** شادی ظاهر است
در صورت **سرور** فرح قلبی است **حزم** تامل بامری **عزم** نفاذ امر است
بطوئل زائد بتعیین **حشو** زائد بغیر تعیین **خالص** پاکی چیزی از شائبه
صفا شاید از صفات **خلاف** ضد اختلاف **مقصود** شهادتی وصول مقاصد **خلد**
بهشتی ضد است **اخوت** بقوت آن نفوس بر ادراک بهشت **خیانت** در عهد
لاشی **نفاق** در دین **خوف** از گناه **خشیت** از صفات **دعا** اعتبار مطلوب
سائل از تعیین چیزی است **دیگر** مال مقابل نفس **اشتیاق** مقابل غیر **دفع**
رد شبهات پس **ذبح** در حیوان **نحر** مخصوص است بشتر **ذات** جسم و غیر آن
شخص جسم شهادیک **سک** با آفت **شکل** بدون اتهام **دفع** رد قبل از وقوع
رحمت مهربانی و مدد **رافت** مهربانی بسبب مدد **رؤیت** ادراک مرئی **نظر** جای بصر **توجه**
ملاحظه و نگاه داری مهر از اکثر **تفقد** توجه مخصوص است نفس بطرف مقابل
سبیل امری که سلوکش متعارف است **طریق** اعم از هر سلوک **صراط** راه است که از او
کجی و موجی در آن نباشد **سقم** مخصوص است بدن **مرض** در نفس و اخلاق است
سهو عدم تفطن بسبب اشتغال **غفلت** عدم حضور بخاطر **سلامت** خلوص از آفات
صحت از امراض **سخریه** با استخفاف و استحقار **استهزاء** بدون استحقار هم
ممکن است **سبب** در ذاتیات است **علت** در صفاتیات **ستر** در ظاهر و باطن
کتمان در معنی و اسرار **صفت** در موصوف و مذموم است **نعت** در ممدوح شهادت

در روشنائی قوی مانند خورشید **نور** در ضعیف مثل قمر **ضدین** رفع آن جایز است
و جمع آن ممتنع میشود **نقیضین** جمع و رفع هر دو ممتنع است **عالم** آنکه حقیقت هر چیز را
بداند **عارف** در مرتبه جزم است از علم **عدم** سبب و جهد سابقه در حق **فناء**
در حق **عظیم** ما فوق **کبیر** چون حقیر ما دون صغیر **عظمت** در ذات **جلال**
در صفات **عرب** منسوب بابواب و جمع شهری در شهر و قصبات و قری منزل دارند
اعراب مخصوص است ببدویان و صحرانشینان **عادت** در افعال **عرف** در اقوال
عمر مدت عمارت بدن **بقا** ضد فنا **عیب** نقص است و نقص عیب است
عجله پیش از وقت و مذموم است **سرعت** در اول وقت و غیر مذموم است **عدو** یعنی
بغض است اما بغض عدو نیست **عدم** فقدان محض **فقدان** عدم بعد الوجود
علم عمومیت دارد **فهم** آنچه از لفظ مخاطب دانسته شود **غم** فیما کان و غیر مخلی
الازاله **هم** فیما یکون و مخلی الازاله **فضایل** جمع فضیلت است **فواضل** عطایا و
مواهب **غیظ** از زیادت بدی آید **غضب** قوت طلب انتقام **فرق** موافقت
تفریق در میان **فعل** قصدیست و در حیوان نباشد **عمل** بعکس آن است
فاسق خارج از طاعت **فاجر** عدول کننده از حق **فاسد** اصلش موجود است
و صفتش معدوم **باطل** جهد و صفتش ثابت است **قاعده** فروع از او متفرع **ضابطه**
جمع است **قعود** قائم را گوینده قعود نمود **جلوس** نائم را جلوس کرد **قاعد** در
کوه حصن اعم است **قدرت** با قدرت چون اراده کند بفعل آورد **قوت** آنچه با

قدرت ظاهر شود **کسب** برای نفس خود و غیر **اکتساب** محض وجهد نفس خود
لذع گزیدن با دندان **لسع** گزیدن با نیش و دم **مبادی** موقوف علیه است
بشروع علم **مقدمه** آنچه مسائل در تحت آنست **معنی** مقصود از لفظ است **مفهوم**
ظاهر از لفظ باشد **محروسه** شهر یکه دارای سور و خندق باشد **محمیه** شهر
بحصار و خندق **مذموم** در صفات **ملوم** در اشی فعل است **مثل** اعم است
شکل در قدر و مساحت **مشارکت** در جوهر **معجزه** مخصوص است بنبی **خارق عادت**
از وصی و ولی و بزرگان **کرامت** از ولی **اهانت** بنیت **مخاصمه** خلاف
بین الاثنین **مناظره** بمغالطه **مناظره** بین الطرفین **وصف** چنان لازم
چون خمرت **ورع** اجتناب کردن از تمام شبهات **تقوی** احتراز نمودن از
محرمات **وسیله** عقد و حیله بچیزی که منظور است **توصل** قصد آن است **واجب**
آنچه دانستن آن لازم و اهم است **فرض** حکمش **هدیه** از بزرگ **هبه** از هر کس

فصل سیم در بیان استعارات مصطلحه فارسی

آب آتش شد یعنی قیمت بر مقامات **آب اندر هما** شراب **آب ارغوانی** شراب
آب از جگر بخشید یعنی از مال خود عطا بخشید **آب از سر گذشت** یعنی کار از کار گذشت
آب بوی هشتن حیله کردن **آب بیکوان** نجوم است **آب بی جام** خوردن مطلق
الفاظ **آب خضر** علم لدنی **آب حیات** مطلق علم **آب شخود** نصیب **آب جود** قسمت
آب در چشم ندارد یعنی شرم است **آب در چشم داشتن** کنایه از غضب بودن است **آبروی ندارد**

یعنی بجوش است اب دهها اوبن سپرده کاری اب زیرکاه مالی دهقان اب مواد
جواب است اب شدن جمید سیل اب شناس سهم دان اب کردان - ابکون صدف
مقصود فلک است ابلد روز خورشید است اب مریم عصمت است اب نخود نشاب دل
اتش نامی خوره اتش بجان مسارع اتش بیاو کوه اتش تر - توبه روز شراب است
اتش خاطر شوق اتش زبان بدزبان اتش سخن موذی اتش پاس معوق
سرخ پوش شالش آن ترک سرخ جامه سوار همه شه یاران خدا کمینه کش بدنه
اتش نشاندن قع دادن وقشه سوار آرام کردن اخر چرخ جبلی یه از هم است اذر بیت
مجوس است اذر کیش نیز همان مجوس مقصود است اذاده دل لاقید استین فشاندن فراق
استین بالیدن تدارک اسمان دو پیمانی نسبت شالش سخن از آسمان میسوز
اطلس اسمان اش بخیل تحریک اتاب بوکوه - دیوار اخر اتاب کل اندوه
خفقان امری اکنده کوش غیر ملفظ الوده دامن ناجر - بکار شالش مرغی آلوده
دامن حجت بهلام کو لاعصمت است اسوختگان اذل بنا آب دادن اهیزه موی
رش جو رنگ اهن جان خفاش اهن خاو رش اهن رگ طاغی است
اهن رو کوفتن کاوعت اهن پای سنگ کوشه اهوی زرین خورشید را گویند
اهوی بغدد بر حرمت اهوی ماند کردن ظلم مظلوم اهنه خاوری کردان خورشید
ایاس سیخ قدرت تواضع تحدید بجز بدین شلش ترک عدد بیت ابرو فراخ سارت
ابروی خنده روی اخر وانش علی اعتراض شمار مخم اذین کوش

اذین دندان از جان مطیع شدن اذین کوش تیر بمعنی اطاعت است اذین ناخن بکه
پیمان است اذین دل طاعت اذین پوشت بر آمدن بمنع تجرد است و کشف راز نمودن
اذخر افتادن مغزو مرد مستاز دست دفتن بچوری اذدهان ادبر آمدن راستی
انبغان بیرون جستن سوت انسر پا بوغشدن بتهمت اسب دس میدان اب
فرزین نهادن غلبه مهارت کاردو استخوان بخ عشر اطفال باغ نهال سکوه افکنده ستم
عاجز است انکشت بحرف نهادن عیوب کردن انکشت بودهان سکوت انکشت
بر لب زدن اشراج انکشت کشیدن محو نادر است عشق است انکشت بنل کنیت
از رسوائی است اهو کشت کنیت است از کردن فرصت باد در بر نعوذ است
باد در کف کنیت از عزیز باد دست مرفوب است باد سنج خیالی باد بغولان
بدن دنیا بازیچه روم و زنگ طبعه خصمک خنده دلدار است باد ملک بوی هیمت باد نیکی کر
شرح و شک نیک بجوال دفتن ناقه باد است بال افکندن عجز است بالش نرم زیر
سر نهادن مدانه بانک دوادو نفع صور شیر و شکر اشراج ببال دیگر
پریدن استماد بیوشک افتادن غیب کسی را کردن و ضایع نوشش دادن
صبر کردن و تیم شدن بنشاندن مسوره بخت دندان خای زیر بد بخیه
بر روی کار افتادن شه شه سر را بد پسند کفر منه بد بخت چه شدن کثرت
بد قماد سمت پیمان بوات بوشاخ افو در فرع است بر روی زدن غیبت حضور بر
روی دو بکن شه بد سر و دین بوشه نهادن کنیت از غلبه بغداد خراب است

سم هر است بلند کردی بخوت بنیاد برخ بی بنای بیداد مقرر شده هوس
بی رک بسر دی بیخبرت بیقصد در پیاده تکین عشاش در کار امیر سین است
پای بست مقید پای بی پا دهش پا بابه کشادن عورت از نفر پای چناد
کهنه پای کلانغ خط بد بخت خواد تنبه پرانداختن عجز پرده بودن شهر ظهار
مطلب پرده نشینان یار گردیان پرده نقره نیلگون آسمان
پشتان نادر بر بند عصم امراض حقوق پشت دیوار بعد پشت پا خاریدن
تر بد پشت پا زدن اعراض کردن است پشت دادن گریز پشت دست کندن پیاپی
پوست کسی بر روی کشیدن اضطراب زنان پوستین باز کونه عیب فاش پهلوی نمودن
حمر از پهلو دادن خیر سر زدن پهلو زدن دعوی دادن پیک را بکان ماه است
پی کم کردن اشتباه و اصل پیاله تر شدن کنیت از حرم پیاله زدن مطلوع فقر اختیار کردن
پیوند کان مرسیه شده پیاده نماده عاجز پیه هلاک رفتن پیشانی داد اقبال پیشه
اتش مجمر سیاه تی حزین معلق در هوا ابر تخت فیروزه آسمان تخت نشینان
خاک اردیا بتوان شدن بر ابری ترخنده موج تر دست چاپ ترنجان صحرا
تو دامن فاش آبرو تر فرشی کنایه از رسانت تو ای خوش نیم بخت تو کی کردن بی ادبی
طت از بام افتادن رو سیاه تلخ و ترش شوقت دنیا تنک چشم بخیل جوید تن دو
ساکه تن نهادن رضیت تنک دست بی بضاعت تنک روی زهد مسبول تنک
عیش جهان تنگ تنگ باب شاهد نادر تو شه بر دشمن سفر دشمن تیر سحر گاه

آدمی کان تیشه بر پا خوردن ضرر نخود رهانیدن تیشه بسمت غبود مو نخود اسمود
دنیا بی جان تیره مش و جمله در خوشتر مش چون زند کار خویش بی بهر مش تیغ زاده کیر
دهن کاش نیمی سری نهش و نمی باش تیشه فرهاد تیر گردون بتای عشق تیغ
اسکندر - افراسیاب کنایه از طوع آن باشد تیغ باد و دست زدن آدم کاکل تیغ
زدن اسمان کنایه از حرکت تیغ کوشه زبان شاهان جادو سخن شعرا هر جامه
در بند لفر و بودن عزا دار شه جان بر میان حاضر جان در میان تیغ تصحیف
جاکرم کردن کنایه است از زنا است می کنجوی فرما یه مقطعه خوش است از نیز
اگر ساقی بماند کسی کایت می خورد باقی بماند از لب سر آمد این نیم دلدار نیز که تا جا کرم کردی
کوید تیر خیزه جرس بر کاوان بستن دعوی زدن چادر کافوری صبح صادق چادر لاجورد
آسمان چار تکیه زدن ترک ماری چار نادر کوه ضرر الحبه چاشنی دل سخن خوش
چپ زدن نفع از سر چیز زدن آن سیه چیز بهمین قسم چراغ چشم فرزند
چراغ در کوه نیز دانان دو اشتن نهان کردن سر از چرا بدت نه سه چرب زبان
چاپلوس چشم چرانیدن بر قرار کردن چشم ابادان تماشا چشم کوزین
چشم رجا چشم دریده بر شه چشم زدن چشم عین چشم دوختن چشم داری
چشم سیاه کردن مقصر شه چشم کم کردن بیه کی نون چشمه آتشین
تدبیر سنگین حدود دنیا بی چار زبان متلون المزاج چهره پرداز لشکر
خاتون فلک زهره خاتون خرب کمشه فه خاد در پا شکن شه خاد

راه بودن موانع خار دست نمادن ممانعت خانه بدوش آوارگی است خانه
باز قمار باز خانه بوریائی درویش خانه فروش نمایش خانه کن امرد و معشوق
شمع مودی شیرازی فریاد بیت خرابت کند شاهد خانه کن ؛ برو خانه آباد کردن زن
خدا فروش ریاکار خرکس احمق خرمن سوخته مفلس خرده گیر عیب جو خس پوش
منافق خشک آب شوم بوش خشک جان نادان خشک مغز سفیه خشک درویش عشرار
خشک دامن عفیف خشک سر بیهده گوی خط کشیدن مقرر خطیب فلک شتری
خواجه اختران آفتاب خواب جاوید مرگ خواب خرگوش غفلت خواب ناوه
بالنده خود کامه خودرای خودنما مغرور خوش علف شکمی خوش نمک ملیح خوشید
سوار سحر خیز خوش قسمت نیکبخت خوش بیان سخنگو خوش خط مجی خوش حرف
شراب خوش جگر پختن شکر ریز خیمه زنگاری آسمان خیمه کبود فلک خیره دست
ظالم خیره کش سرکش خیمه زدن اقامت نمودن دامن پر تعدی دامن فشان تارک
دنیا دامن کشان متکبرانه دراز دست قوی دراز کار فضولی در پس زانو نشسته
اندوه در غنوده کی مو نشدن نامراد در لوزینه سیر کردن فریب جیب دروازه
کوش حرف نشنو دریا کش میخواره درج دهقان تاریخ دستار چه ساختن
هدیه دادن دست افشان رقص دست انداختن مخره دست انداز نزل بودن
دست آویز وسیله دست بود غوبایش دست پیش آخر کار دست خوش تسخیر
دست بکشه ضامن دست پیمان مهر دست دادن حصول مراد دست دزد ناکرده

در راه

دست شکسته بی هنر دست شستن نا امید دست کشاد رنجیده دست کشیدن ترک کردن
دست فشانده مطیع هر دست مردی شوخ دست یافتن فرصت دست و پا زدن
تلاش دکان داری تعریف دل دل کردن تردد بودن دم تسلیم سکوت دست شناس
طبیب دم گرگ صبح کاذب دم لابه چاپلوسی دندان تیز کردن خصومت دوا سید
سرعت دو دله تردد دو پا نوزده داری زنیتام داشتن ده مرده گوی بر خانه
شمع نمدر فریاد بیت خدر کن زنا دان ده مرده گوی ؛ چو دلنا یع گوی و
پرورده گوی دامن دریده هرزه دامن چاک رسوا ضیای اصفهانی زرات
بیت همه آلوده اند و دامن چاک ؛ چون توان کرد حفظ دامن پاک دیده بانان
فلک شب کاران راه بدیدن دانشمند راه آورد سرعت راه انجام
تدارک راه مگر اهنگ رخت افکندن آفت رخت بر بستن مرگ
روده درازی پر حرفی روغن بر یک ریختن کار نادان پیر دن روز اسید
وبیم بازار محشر بیت شنیدم که در روز امید و بیم ؛ بدان را بنیکان ببخشد
کریم دو زنبازار روش دو زنام و تنبل روز جگر روی دل نمودن اقامت
دیش قاضی دستمال بای گلبش آب شالش نذر دو همپیس بر دای ریش گلب
آقا ؛ بای شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد ریش کاو احمق ریش خندی
استهزا ریش بالی ریش زانو زدن تعظیم و تحریم زبان بازی چاپلوسی
زبان زرگری بر مزلقگو نمودن زرد گوش مفت زلف زمین بوس

زهد فروشی ریا زیره بکرمان بردن اشرار زنقال زاغ سیاه چو دست گرد پا بیدن
زلف زدن دلدیده گشاده نضار خوار عهد شکن زهر خند غضب زهر ریختن انتقام
زنجیر باف زنبورت تو آخر زیر لب آهسته زیر پا لاد زنبیت زین بر کاری نماز
جبه و طن کردن سایه سالار عسکر ساده لوح احمق ساده دل عالم الملک
ساقی شب ماه سایه پرورده پرورده نعمت بیت سایه پرورده
چه قدرت آن ؛ که رو با بازی تقال سایه دار نام سایه زده جمع
سایه گستردن الفت سایه انداختن عدالت کردن بیت بهشت در حق تو
پادشاه ؛ که افکند سایه یک ساله راه سایه یزدان پادشاه سبز باغ سبز
باغ بهشت سبز پوشان جنت حوریان سبکخیز چابک سبکدست چالاک
سبکروح جهنده خنده رو پر تر و بسیار سایه پسر دام مسلمانان بوجهل
سر شکستن رسیدن سر افکندن عجز سخت کمان دلاور سخن در نهفتن
لقمه تجسم بهسر آبوده گلی آسمان سر رشته ای چرب کردن حیله گری
سر بجیب فرو کشیدن سرای سپنج این دنیا سرای جاوید آخرت سر بر آوردن
نامی شدن سر بر خط مطیع فرمان سر بزانو خوردن سر بزیر جوانی سر دست
افشاندن غضب است سر دشمنی حاضر سر دشته از کف دادن نومید
سرکش نافرمان سر نوشت قضای آسمانی سر که ده ساله دشمنی کهنه سر که ده ساله
سست عهد رفیق سیاه کاسه ناجوانمرد سگ جان بیطاقت سگ دل

دلی

سوزی سنگ بر شیشه زدن تو بشکستن سلاح اندازی ممانعت سیاه پشت
زنیکو اولادش نماند سیاه پوش عزادار سیاه خانه چادر سیاه سیه کار و فاسق
سیاه کلیم بدبخت سیاه نامه معصیت کار سیاه مغز محمق شاخ شاخ
پوییدن تلون مزاج شانه کاری جنگ نزاع شاخ شانه کشی حریف کردن
شاهد بازاری روزی شاهد هر جائی اسباب شب آخر سید نیمروز شب
خوشی کردن وداع شب شدن وفا نیات شش و پنج زدن تقلب شی راه رفتن
شر کوبه پیمبر شکر خواب خراب صبح شکم خوار اکول پر خور شکم خاریدن
بهانه جستن شطرنج باز هوشیار شیر گیر نیمت فروزاندن نرم شدن فسرده
بیان رزه گوی قرآن خوان حاکم معزول ختم کیونز جهانت فسرده وافزوده
قلم در سیاهی نماندن کاغذ بازی نگشت قلم بودن معاوضه کردن کاسه گردان گدا
لیس تملق گوی کاغذ زدن برات کافر اجرائی نصاف کلاه کهنه باد دادن
مفاخرت کجا دارد ریش بدلدار راه رفتن کدو و چنار سخن انتو کلاغ و کبوتر گفتن
وعده کبر بکلاه اندازی نشاط کلاه داری پادشاهی کلاه بر نماز تو
کلاه شکستن لوندی کلوخ بر لب الیدن کمان سر کلوخ انداز بر غیر
کمر بستن عزم کمر کشودن توقف کن مکن تردید کوه غلط اشتباه کوس فرو کوفتن
رحلت کوه جگر مرد دلیر کوه کوب اسب کهنه مواد کار دلش کلید در شلوار
کیمیا محبان شراب کافر نازی بهشت کاو دل احمق کاو دیش خام طمع است

گوید را گردن پای نمودن گردن شتر سفر در گران پشت حمول گران جان تهمت دار است
از فرق مرحب جنس مثالش حریف گران جان بار ۞ چو خواهد شدن دست تیش
مدار ۞ گران دست استکبار گران سر تشکر گران خواد اکول گران سایه
والا گران پایه عالی قدر گرفته آب ساک کوه بنیاد و زن گرانی است از مرتبه کوه
گوش دهن علم گوش بیان ۞ هان گوفتن مراد بخفت گوهر از بغدا افکند خیمه
در زیر گوهر در انبان مر گوهر زندان جنگ گوک اشتی نقاب گرگ آشنا
خرب گرگ پالان دیده مجرب کشاخ دست ناسر کشاده دست و دل ابادت
کشاده زبان فرخ بیان کشخ زوین ماه ۞ گم گوده بی نشان کل زمین بی مرغ
کلاه شاه کنبد آفاق ناپذیر گردن کنبد گرد گوی مرغ قدر کنبد لاجورد مجی
آسمان کنبد فیروزه فشت نقش نگین گندم نما جو فروش ریاکار گوناه بین
مثالش زبد است ستقیت که تو علم گیر که بنداز از طرف مرد گرفتن است گوشه بام فقیر و مفلس گوشه
استین مفسد ان پنهان گوهر زای نیم شب گوش خاید مرد بیوه گوشمال
گوشه گیری قبول انزوا گوید بدر دزدی غلگر دان انسان پاره ان لاهوت رسان
نزوه تکدن مزده ۞ ماه سیاه خرف ماه مقنع نامضیع ماه نجیب نمرود بیوه
مرده دیان ماه مرغ سحر بلبل مرکب جم اسب فرود و بلو نام نسخ خاجی
مشک از دکان قبر سان مغز بیرون پرچه مغز تو گوید صحت نیکو موی از
نامت بدا و دو سهرت موزه در گل در اری جهان بکر نیمودن
بهمو

پیموده کاری میدان بر اندر جهد سر بدن میدان کشاده فاش از زدی میل اشتیاق
کور گردن بسوی دل فرزند ناخن بر دل دشمن هلاک کردن ناخن فرش غماز نافه
شب وقت سحر نافه فشه سه شبنه نان دزد فروش سود بردن نعل در آتش
اضطراب بعمل و از کردن کار در پرده نفس دزد پر حرف فریبنده تازه بدوش سیه
نمان یکران ارواح نزیده ملک کعبه نکاح نه فلک نی نوا از مرغ کن نیم
سفینه سر بسته هر هفت کوه نیز از اشکال کردن هر جایی زنان بازاری دوق
برگ شمش بشیر در میدان دان هشت دشت زود خرد مهمان هفتاد و دو شاخ ملک عشقه است
هفت بانو آینه هفت دکان هفت قلم هفت راه آسمان با هفت پرده طبع
هفت تن رجال الغیب هفت خواجه اصحاب کهف هفت خط جام ۱ خط
جود ۲ خط بغداد ۳ خط بصره ۴ خط اشد ۵ خط اذوق ۶ خط کاسه
۱ کاسه فروتن و باجی خیر ای خشم موی و فسنگ آداب ۞ گر گرسنگ بر دو چین خورد
آب ۞ یا خط بصره بر زد جام شراب ۞ یا شام دکه مهر بغداد خرب هفتجوش
آتش ۱ آهن ۳ روی ۴ نقره ۵ زر ۶ سرب ۷ توتیا هفت خزینه
۱ معده ۲ جگر ۳ شش ۴ دل ۵ زهره ۶ سپرز ۷ گرده هفت قلم ۱ ملک
۲ محقق ۳ توقیع ۴ ریحانی ۵ تعلیق ۶ نسخ ۷ رقاع هفت قوه ۱ ادراک
۲ درک ۳ باصره ۴ سامعه ۵ شامه ۶ ذائقه ۷ لامسه هفت اندام
۱ سینه ۲ دل ۳ سویدا ۴ دل ۵ سر ۶ گردن ۷ نقرات ۷ کمر

هفتخوان ۱ گرگ ۲ شیر ۳ اژدها ۴ جادو ۵ سیمرغ ۶ اهرمن ۷ دیو کوار
هفت دریا ۱ دریای چین ۲ بحر خزر ۳ بحر آلوم ۴ قلزم ۵ قلزم ۶
بحر اسود ۷ اقیانوس کبیر هفت رنگ ۱ سرخ ۲ زرد ۳ بنفش ۴
سبز ۵ سفید ۶ سیاه ۷ کبود هیمه نوز خشن نفاق مرد زن هند و زاد
بد هر باد فروشی تعریف خود را یکدست خالص یک تنه سفید یکوشه
بهم قصر یاد نهاد دست و خوشت یکرنگی از خلاف است یکانه گوی مردان مرد

فصل چهارم در ضرب امثال پارسی

این علم اندر عاشقی با بدی عهدهای در ۞ اللهم سر پر ۞ الرحمن بسر ۞ الحاجه
عرف چه حاجت بیان است ۞ انصاف بالاتر از دعاست ۞ اول خون خر
طریق ۞ زهی گوه کاچ بورگرد ۞ زنگو الطیف مشهور تر است ۞ انچه خورده خیر است
آمیه ۞ در نا امیدی است مثالش پیش از این کار زنگ دمید و لرهای فرخ ۞ نامه بهار
از این پس کاری کند ۞ اول الطعام خر طلاع ۞ زنگوله ۲ آن بردن تراود
که در دست ۞ انتها در بن دندان است ۞ اگر چه با گنجر و زنگ برآید ۞ از
برای یک شکم نفت دو کس نابد کشد ۞ آرزو جولان عشق است ۞ اول از دهن
از دهن خوش است ۞ آب مه اندک اما کی است ۞ آمدن بار است بر
ماهارت ۞ از ادلی نما سعادت بری ۞ اینی آش است دانی تقار ۞ اگر خود
دیگ بجوشد ۞ از دل بر آید ۞ انچه از دیده برفت ۞ اینی همچو زردی طوطی کو

انچه شیر را در هوا نمی بیند ۞ انچه موش بصد راه میرود ۞ انچه خرما بنمد داغ می کنند ۞ انچه
کوی دهن میدان ۞ آن بر رشته از دست رفت ۞ از آنکه کردن قرآن بسیار شاهد
انچه دیدی از این است ۞ آسیا بنوبت ۞ اینی کار دان کوچ کرده است ۞ از زر دست بیار نوعی را
سفید کرده است ۞ اول پیاله و درد ۞ اول زنی بنمر بازی ۞ انچه از دست برآید بار تو
بیش ۞ از فرمان مور زبان مخست ۞ این سنگ قلاب پنهان ۞ از دریا بیش بگرزی
از آن قصه است ۞ اینی چاه و این ریسمان ۞ از بار اهل است کار بهشت است ۞ هر روز
این گورستان ۞ آن دفتر را کم دهشید ۞ انورق برگرد است ۞ مثالش زان هر روز
خواند هاشم ورق ۞ زانکه زد ضد کل ورق برگرد ۞ این هلو و این گل ۞ اینزی
ورق را نخواند است ۞ آخر پیری داغ مهر ۞ آن دلی بر چیده شد ۞ آخر بیمار
گاه کش است ۞ آخر کدر بوت بیرون است ۞ آب نقاره چی شرب است ۞ آخر
از بوت بر آمد ۞ آب دستهم لگد نزنند ۞ از ترس شمشیر مسلمان است ۞ از زیاد
خوری میکنند ۞ از هر جا که سری خوش بر دل ماند ۞ آمدن خوش و بوی آمد
در آورد ۞ از بار است پرنا و دل میبرد ۞ آمدن همه فرق بر در بر دوش
از آب فرو آمد در خرنشست ۞ آخورش پای گاهدان است ۞ آتش
میتا خیل خیال بزرگی (متمی بر حاشیه) ۞ آب دهان جو خوردن از ماند
آتش در کسی مزن تا آب دست را نکم نبند ۞ مثالش آتش مکن بکن رنگ در گوفتن گرد
تاش نگذر بخه بدر گوفتن سر ۞ از آب سلاح از خصب جو ۞ آب از سر چشمه صاف است

آب را از سر بنهاد بدست ❊ آب چو از سر گذرد چه یک نیزه و چه صد نیزه ❊ بهار
بهر میرد ❊ اگر بخیم پیر و زن را دیگم ❊ بار انداز کلیست در از لگن ❊ گرانی
بکاری بار آورد ❊ باد تیغ نیکو از هر دهانی که نهد ❊ رنگ کار فرمانده شود
تخم بدی نکار آورد ❊ پوست سگ بر روی کشیده است ❊ پوست گندم نخی می گوید
پوست خر دزدان سگ ❊ بی زر گوهر کرده است ❊ پیش بکودال فرو رفته است
تا در هوا سخن میگوید ❊ بزرگ بای نیاورند ❊ قصاب غم دنبه و بزرگ اغم ❊ ناز
نیاری میکند ❊ بر خر خود سوار شده ❊ نزد خر چراغ میکند ❊ برکات
عقل بر شاخ آهوی ❊ ریسمان بر سر بی بهره توان دید ❊ پیش رو
کمش باند ❊ نمی لقلقه دارد ❊ بی عقل شقی ❊ بی مغز خر انانی ❊ بی دار
فروشی ❊ شمع آب بر آتش ❊ بوقت بد قصد ❊ بوسه بدنام میفرستد
برای مصلحت وقت کل خر را بدوسید ❊ بار سبک زود بمنزل میرسد ❊ بعد از
خرابی بصرا ❊ بعد از مال و خرجی ندارد ❊ بدروز
هاروتی میخواهد ❊ نوازد در جنگ در آرد ❊ برابر خر جو بکنی ❊ پیش از
آسیای هست ❊ پیش از بوا غطا بر میرود ❊ پیش از آسیا دکان کم میزند
بای چراغ تاریک است ❊ مثال کف بار از خنده کرده سیه چون بر زاغ
راست گفته در تاریک بوی چراغ ❊ نیف کاسه گری لازم است ❊ تا نیف
نباشد ❊ باید نیش و کم خرج ❊ بر کهنه بر نیز که نو گردان است ❊ بلوز بکند

که همان است که دید (فی رحلة ترست) ❊ برنگه به آن دیده که بدین بهر ❊ تخم چون
دارد ان بهو فالوده نیاز نشد ❊ از بوی هر سه در مور شده ❊ بدخولان کران
بطلب خود نرسد ❊ بدکم در میدانی ❊ بدخولا تر از نامه بدخول است ❊ بای خو
بسوخ خانه رفت ❊ بار کم منزل میرسد ❊ پیر دبه بند و دست بهلوانش مده
پیاله که دهر زد علت است ❊ تا نیز ترست کو در بیم باب ❊ تا گوانه نت مرد
در بیم در ❊ تا توانی سخن با پیش ملک ❊ مشو گرم نان دهدی تو آن است
تا ماراست نو و بلوراخ زود ❊ نقش است بخش ❊ تخته بر سر تا دزد تدریف
خوار است بنده و نیاز است ❊ تیر تا رگ ماند از زد ❊ تیر از ترکش بفرستد
ترش بر نانه خر بلوت است ❊ تیری که از کمان گذشت نه زند ❊ تواضع آب
حیات نکند ❊ تواضع کنی در مسلخ افزا ❊ ترا کش زنند ❊ تکش طوع کرده ❊ تا
از غلط شیر و ول آید ❊ تا تا قاضی رفته ❊ تا خر بر ادر شیطان است ❊ ترکی
بد را نمی زاد نذاف ترو ترکش را بانه کند ابرید ❊ تعبی تکوین بد در چشم
تا بت قدم بصبح بد بمنزل ❊ تا تا تنین عوج من عشق است ❊ تراب سلاکان
خفه میرد ❊ تمر از درخت بد نیاید جب ❊ جو بید نبود است ❊ جهان کش دراز
جهان خر دل است ❊ خوش کش طالع خوش سه بین ❊ چشم است چشم می شود
مثال دست تو را طبع کرد لازم علاج ❊ این دست رهای از آن در دست
احتیاج ❊ چشمش چشمها دیده است ❊ چشم فلک کور است ❊ چشم فلک بیار است

چه از آدم کدبش را دیده ❊ خواب کند بوی مذهب ❊ خوش اگر است ❊ چار اندر چهار میکند
چاه کنی همیشه تر خواه است ❊ چاه کن بهر کس اول خود است ❊ چاه بیمار را
نمی باید ❊ چوب نم را موسانه نمی تواند ❊ چوب تر از نهشت است ❊ چوب را سوراخ
زنبور نکند ❊ جواب ابلهان خاموشی ❊ چوبی کاری دکاری ❊ بر فرش بر دزد نیز
چوب تر بدبت آر ❊ چوب شه بری تا بیچه از دار ❊ چراغ بار خوش بود
نکند ❊ چراغ ادبی حاجی نزد ❊ حد است نعم است که بی سید است ❊ حاجی خوا
بیاب که حجه بری اگر نکند ❊ حسنه بی با حسن اوادی ❊ حرف اول
ز صلح آخر نیست ❊ حلوه که تنگ خوری نکند است ❊ چنانکه شتر بود بیک قاز خر
قیمت دانی ندارد ❊ حلال رهاب است و حرام را عقاب ❊ از آن حساب
ز حاسبه بر آب است ❊ حساب است کاما را دارد ❊ حساب ما بیت نه ابای کفو
میکند ❊ حاجی حاجی را در مکه بیند و گذر را در سیاب ❊ حال او را از رنگ
ریش بپرس ❊ حال هر کس مراقب حال است ❊ حمام بیانه نیست ❊ حمام جاجر
دین نیست ❊ حلوای شاه تا نخوری ندانی ❊ حرام زوری را باشد سال چهار
حرام خور و آن هم بلغم ❊ حریف بلغه با بخشش در حمام است ❊ حریف حریف خود
می شناسد ❊ حکم حاکم در مرگ مقاصات ❊ حاکم بنجر زد تا سیر دلها بنجر
رد تا نمی کند ❊ حیف دلا مزد ❊ خوش ای ای زیستن ❊ خدا اگر بنجر
که خلد بود ❊ خوش خدا بر این بود ❊ خوش نخل بیشه خلیل ❊ خانه

پیشه را سگ کیست ❊ خانه خرس و کلو را آنک ❊ خانه در هر کدبانو شد کرد را
تا زنی شد ❊ خود نمی زیبد خرج همه ترکی ❊ خر از خواجه خرفی از خواجه ❊ خری
بر نمی بار ❊ خری که از خری باز ماند ❊ و دش را بدرید ❊ خرش از لاف
خرهای خراب ❊ بالش بر بند دیگر است ❊ خرخشه (مردی) سوزن خرند ❊ خر خود را
ساخت ❊ خر چه داند قیمت لعل و ناب ❊ خری زاد و خری زید و خری مرد
خر و کار و راه فرق نکند ❊ خر بار بخر انداز و حال راه را از
بسند خدا بسند بود ❊ خر که را زاد بر زیست ❊ خری تو گرفته بود بوی تو گرفت
خواب را درک است ❊ کار هر زیست خر فرق کوهی ❊ خر بوز بیرز نصف کل را
خاص نقش و فارغ از هم باش ❊ دل بیخی خراج است ❊ دل بدل راه
دارد مثال دل با دل رهبر است و دل بی همه سهر ❊ از کنه نکته خیر دارد
خر خر ❊ دست نکته کار میرود تا دل بشکسته کار نیرود ❊ دل طلب دنیا
حسد دیدن خواهد ❊ دست دست راهی شانه ❊ دست دست راهی شانه ❊ دست دست نکته خلیفه است ❊ دست
در خزانه ضرار دارد ❊ دست بنده که هر چه بخواهد بر دند ❊ دست بالای دست
بسیار است ❊ دست در ترکش زد ❊ دست چوبه بر سر درویش مال ❊ دست در
کاسه بهشت بر دیگی ❊ دست نکته دار کرد دل است مثال مژه زدن
تیک نیز نمی بار ❊ دست نکته بیش از مه دل کردن ❊ درد دل را
در مال کنیس ❊ دیوار را چنان باید انداخت که گردنکه ❊ دیوار پیش دل دو

گوش دارد ❊ دیوار مارا کوتاه دید ❊ در باغ باغی شد ❊ صفحه نیز ❊ دنبه
بی دری است ❊ دره حقیقت است ❊ دنبه دریای شتر میاندازند ❊ حریف
مطلق آنرا به اندازه است ❊ فتنه کمر است ❊ در گردهان را بخیل کرده ❊ دیگ
شرک بجوش نمی آید ❊ دیگ مرد دیگ را گوید که روی تو سیاه ❊ در دیر دیوانه
در گوشه فرغ ❊ در دیر زوال ندارد ❊ در شیش بی زوال است ❊ در دعوا
حلوا بخش نمی کنند ❊ در میان خلق نرخ نمی کنند ❊ ده کرای یک سر بیش
را بدهش ❊ دم اژدها به از چند بنده خراب ❊ در دو مزرعه های شاه است
در دهانش فرسایش ❊ در دشت قرار خاص گاه است ❊ در دام کوید
خدا خنجی نرا گوید خدا ❊ در دیده بود خرمن نماند که اوند ❊ در دیگ را
میزند و هنوز اصحاب بهار را ❊ دیوانه را بی نیش اشتر است ❊ دیوانه
بیش تا غم تو دیگران خورند ❊ دیوانه را دیگ بس است ❊ دم کش قدیمی
شده است ❊ دم خری در است دارد ❊ دنیا حلاوت بر دوست ❊ دنیا در خانه
دنیا سخن دوست ❊ دنیا را خورده گیر ❊ دنیا بازار خدا است ❊ دنیا خطاب
مولاست ❊ دوری دوست ❊ راه زبان راه خدا را آگاه بین ❊ راه دل کسی را
که نمی بیند ❊ روستائی را حمام خوش آمد ❊ روستائی را که رود دادی نفس الله میکند
روستائی را گرو لی بهای ❊ خرس در کوه بوی بوی ❊ روستائی را سر تعظیم از شعر
رنج تو و راحت یاران طلب ❊ راحت در فراق است و رنج که در دوست
۱/۲

روح را صحبت جنس عذاب الم ❊ رگ بسمل نمی زند ❊ زنی مادرش میالد ریشه
ریش است و دیگری است ❊ ریش را بادی بروت نهاده ❊ ریش قاضی حرمت
در دارد ❊ ریش دراز و سر کوچک علامت حمق است ❊ زدن بخر نمیرسد بالا
می چسبد ❊ زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ❊ زور دارد و کمتر میخورد ❊ زور خود را
اقل است ❊ زور دارد و دل حق خبر ندارد ❊ زور دارد و دو شمشیر در برابر ندارد
زر سفید برای روز سیاه خوب است ❊ زر بکش و هر زر بکنیم بکف ❊ زر عاشقی چو ما را
بکیسه بر نمیرود ❊ زکوة هم مشغی بیه دانه است ❊ زهر طرف که بشوی شاه است
زمین در پیش آسمان گردیده ❊ زمین بسمت آسمان رسانش آسمان حور در زمین است
سخن ❊ گر ترحم کنی وقت است ❊ زن نازائیده بهتر است چو که زائیده مادر است
زن نازائیده پیغامبر است ❊ زن خوبرو سیلی پنجه دیدن است ❊ زیر بمیان میبرد
زن پارسا در جهان نادر است ❊ راغ زد و زد و غم زد دیس ماند کلاغ کور زد
زنده بدبس خود مرده بدشه ❊ زبان سرخ سر سبز میدهد بباد ❊ زیر کاسه نیم
کاسه است ❊ اگر نیم زکاسه زرد نشد جدا ❊ البته زیر کاسه بود نیم کاسه
زنده گوش بخاک خود سو میماند ❊ زبان خویش ماند الا در اخراج سر دل بیاورد ❊ زبان
دعا نمیکند ❊ سخن از سخن بخیزد ❊ سخن شنیدن بخ است ❊ سخن دیر
شنیدن ادب است ❊ اندک سخن است ردوانه شود ❊ سخن از بنده مرد شنوده است
سری در میان سر آورد ❊ سلام روستائی بی طمع است ❊ سنگ سنگ را می شکند

سنگ سیر و قلب ترش ❊ سگ کی خانه کو ❊ سگ را نه دو پنبه و زود نهاد ❊ سگ را
اگر در پای اصحاب نو بینا کنی مثالش سگ در پای اصحاب نو شی ❊ اگر چه سگ بلند
گردد ❊ سگ سگ است بر از آدم نهاد ❊ سگ بقدر زنی نگاه نمیکند ❊ سگ را
باز در نگاه رو است ❊ سرکه نو بهتر از حلوای نیست ❊ سر رشته از دست رفته
سرکه نو بیرزنی تر از عسل است ❊ سودای آدم محبوب است ❊ سودای فرو بی سگ مسند
سودا گر بنده در شیشه می خورد ❊ سر گردانی سودا گر از بادی مایه است ❊ سودا گر در دماغ خواجه
شاهند سگ را روی خداوند ❊ سر شعر که شعر است ❊ سگ که سمور میاید ❊ سگ سمور
گذشت و دلش هنوز گذشت ❊ شمع در انجام دلش خانه روشن میکند ❊ شمع سوخته
بتری روشنی افزوده است ❊ شتر در قطار دیگران دارد ❊ شتر و ملاقه ❊ شتر سوار
با همچه آب میدهم ❊ شتر اگر بمرد دو تش باد خراب است ❊ شتر دیدی ندیدی مثالش از آن
روزی که مارا افزودی ❊ بنده از مرتبه شتر ندیدی ❊ صد اوند از کس است و عارت
زما بگیر شتر دیدی ندیدی ❊ شتر ما رمیکشد ام دارا میکند ❊ شتری در علف
میخواهد گردن خود را دراز میکند ❊ شتر در خواب سند بنه دانه ❊ شکم خالی
صفای دل است ❊ شکم در دو نان تنگ رفته است ❊ شیر از مور صبر میگیرد ❊ صبحی
هست بهتر رکنی در ❊ صاحب خود سو دین فرو آن داد ❊ صاحب دیدان
تا در مال رسی ❊ صد طاغ را کلو خلیس است ❊ صد تیر و نوبش که اندازد
گشتیم ❊ صد گوسفند را سر کرده ❊ صد گوسفند از دیگ دسته نداند ❊ صد تیر را
۱/۲

کمان است و صد گور را حصار ❊ صوت خوش بگوش خوش آمد ❊ صوت بلبل
می شکند ❊ آنکه دست صد ابر نماید مثالش کشش مهر و فا از هر طرف میاید ❊ صوت
کف خود بهم نمی آواز است ❊ صد ره راه کاه خود میرود ❊ صد قدم تعبد قدم
صبح است ❊ دلی بر بر زنی دارد ❊ ضرب دست مکیت ❊ ضرب دیده که آن سر
دیده است ❊ ضرب ضرب اول است ❊ ضرب نقش موافق ظاهر است ❊ ضاد
خوش آمد کوس داغ ❊ ضاد فرق دست بکه میاید ❊ ضاد فرق شود اما از آتش
مستان ❊ ضاد فرق را بدل ضاد فرق میکنید ❊ طمع آزد و مرد آن رنگ زردی ❊ طمع
سبز بر کرد مردی ❊ طمع سه حرف است که بیان آن ❊ طمع خام بر دست لذت کن
طمع روستائی بحرکت آمد ❊ طمع صبا از اندیشه بیار میاشد ❊ طمع سیر دست علی
رنجور نخواهد ❊ که ابو طمع فرزند خود سو کور نخواهد ❊ طمع اگر داری بر دیده بر خوان
طبل سیاه چیز نه طمع فرزانه ❊ گوش رسوائی با بر بازار نوند ❊ طاقت
جهان نیست ❊ خانه بهان گذشت ❊ طریق راه سر گردان است ❊ ظلم بلوچه
ظلم ظالم بر سر او ظلم ظالم میرود ❊ عاشق را بگول نخواهد ❊ عیب بین خود
موسی بین خود ❊ عقاب را نخواهد دام بگیرد ❊ عاشق را سیم و زر باید نه لاف
عذر بتر زنگاه نمیکند ❊ عروس که بار سیه شبها گاه شد ❊ عمر چه باله نداند
رکسو ❊ عمر فراگاه است ❊ عمر اگر هزار سال است آخر مرگ است ❊ عمر خوبان را بر
گذشته بوی نماند ❊ عالم شهر یا شبوی نه آزاد ❊ غرب زده جهان میرود

غریب کو دیده ٭ غیرت سوی مردی زن محو کا ٭ شه هر چه بخی باشه نعره خورا
سر سلاح بر اندازند ٭ فال نیک بدش است ٭ فال مدبر نیک آید ٭ مرد اسو
کنیزه ٭ فراق شال باشه شال است ٭ فکر مایه چقدر است ٭ فکر شه سو کنیزی
قلع نار رسد بر تنگ ٭ قول مرد نامی دارد ٭ قلعه رو گشه کوچ است تخته پوست
بر دشت ٭ قدر کوزه خرگه داند ٭ قول حق بود رد خلیس ٭ قاضی قاله است
تخته است ٭ قرچه خانه آبی دارد ٭ قاش لقاه تم مکنه ٭ کاکلی دیرش صاحب
کاره ٭ کاری نکنی شوال نصیر ٭ کار نکرده مردی نباشه ٭ کار دل بود شت بنواند کرد
کلوچ اندازه سلاح داخش است ٭ کوسه له بر زنگ کاری کردد ٭ کوساله بر زنگ خر چه
کوساله نه زد ٭ کاری دیر رفیش ٭ کار دلوسه کنه بم رسه ٭ کار چنی فربه شود
هر کنه خاک را ٭ کرک بقله پاکوای را که یکه دارد ٭ کوش غزد اسب نه
کاسه همایه چا دارد ٭ کاسه کرمه از تهش است ٭ کس نزد دره چرغ فرتش است
کریه اول خوش میخواند ٭ کدا اگر به عالم مرد نه کدا است ٭ کدا اروش سیاه است
قره پیش برت است ٭ کدا بکه از حمت بکرا ٭ کدف مردی زن که مردی نیست
کدف کار اکدف ٭ کدف در غریب کراف در آسیا ٭ کدیس هر خرنه شه فری
مردی فا مردی کلقدم فاصله دارد ٭ مرد باش باید قدم مرد باش ٭ مردی از مردی
باموزد از فتی ٭ مرد در زرنشای نهان است ٭ مردان نزنند کدف مردی ٭ مردت
بازای داده زن کنی ٭ موش با پای کاری خلد دانبان بموش ملکی بو ٭ روباه

بوراخ نیرو شاه روبی بدهست ٭ موش و گربه که بهم جشنه دای هر کان تقوا میباید
عاشق و معشوق در مزرعت ٭ صد اندازه که شتر می چراند ٭ مار گزیده از ریسمان اش میترسد
مار آزار است نوز دلوسه فرنزو ٭ مار را بدست کدران ملدرش ٭ مرده در هم
ماری هشت نزود ٭ مار بر گوشه به ٭ مرا مار از نه ری هفت است ٭ مرده هر چه خورت
کنه نوان دشت ٭ مبارک مرده را آزار نکنه ٭ ماهی خواهی دش را بکیر ٭ مار کرش و
روزگار دراز ٭ مار دنیا دانه آخرت است ٭ مکس خرنی نیست اما دل را میسوزاند ٭ مرا از
آسیا بیم و هکوی نوبت نیست ٭ مرغ سحر از آسمان میکوییم او از زمین ٭ مست دور است
میوه نکوش برخت بکه را از زرگرش ٭ مهمان آسته و زغریب ٭ میهمان کرد
غریب است ولی همچنین منفعه میانو اگر آمد سر دل نزد ٭ مهمان هر که بهر و در
خانه هر چه ٭ ملا شدن تا آن آتش هر کمان ٭ میان بلد بهر به که در کنار بلدا
میانجی مرغ دلا در زمان مشت ٭ میراث مرغ سر کمان میرسه ٭ محنت در ساز در است
مرغ است در رهی ٭ مرغ در سیان مدام است ٭ محنت زده سو نه هر طرف سلاند ٭ مکر
نان ملیس از شال ٭ نان حقه در غرض مردی بخور ٭ نان بده نام برآری ٭ نان در
رغنی اوفاد ٭ نان مرد در سیم نامرد نمیماند ٭ نان کوشی شوره نه هاش بی نمک ٭ نه
نان خمیری نه هاش فطیری ٭ نمیرسد نانش نیست ٭ نه شیر شتر خوانه نه دیدار عرب
نگاه در پیش علس سنوال است ٭ ناخن دارد که کش خورا کانو ٭ نامرد زنده
کدف زن مردی ٭ ناله آب لذا هموله زبان است ٭ ناله از دیگر خیزد ٭ ناخوانه

خدا نوان رش ٭ نادیده رنگ کنی میشور ٭ نوکوله کل دور جیب اندازه آنکو
دریا است دهان باز ٭ وقتی بخشه میاید خواب وقتی آنیاید بر و بخواب ٭ وقت
دم باش کردم کم است ٭ واقف وقت خوش باید بود ٭ وفا را کنه اراسر را
بد ٭ وفاداری زنگ میاید آموخت ٭ وقت صلح اندر میان دو قبیله
اندر کنار ٭ وفاداری زرف هر کز مجوئید ٭ واله کردی خوش مفلس میش آید ٭
واماند غریبکا میاید داد ٭ ورزیده کار است نه پیشه کار ٭ هر چه کمتر خوشی
کم همه کند دیدنی ٭ هر چه کاری یقین همان دروی ٭ هر نشین را فرازی هر فراز را
نشیب ٭ هر که با نوع خلشید چه غم از طوفانش ٭ هر چه از دست میرد نیکوست
هر کا که کمانی است پیکان کاه است ٭ هر جا که بر رخی است دیوی یا اوست
هر جا که کلاب فارش اندیلاوست ٭ هر چه نوش تعبر و نه شر نیست بود
هر که هش میش بر فش شمر ٭ هر که بلطایس باید جور بنشان شد ٭ هر جا که دیده است
بعورت دراو ٭ هر که آهی که بر آورد تر ٭ هر چه در تنه اوست تعلق بکنم است
هر که بعیر کابش نه آنست خوکلید ٭ هر چه باد دل بسته کرانش شاید ٭ هر چه باد
در یک نفس کرد ٭ هر ری را باز دارد است ٭ هر غول که بلطان بسند دهنه است
هر چه لذت بجا نه رتاق رسید ٭ هر روز با نمیرد ٭ هر روز کاو نمی خسته
کوشت ارزان باشه ٭ هر که در بلک طاغ رو بجز ابله ٭ همایه از
حال همایه خبر است ٭ همایه بدیدار کس سلا ٭ هر که خبر نفقت عاز نیاز خبر

همه نه حرب کوش نوبت است ٭ همه از سر نه تیک کیم ٭ همه هیشه دشمن کاه است
همه کاره و همه است ٭ هزار دوست کم است دشمن بسیار ٭ هر لاکه هش هر لا
تو نه ٭ بالای بالا دست فروشند ٭ یار نیک را در روز بدش بین ٭ یار دهی رو
هش تا نیک رنگ ٭ کمی نه چه که خدا نخواهد ٭ تیر امید و میر ادعوی کنی ٭ یکبار
از آنچه هر کار میاید کرد ٭ یک موز و چهل قندر ٭ یکتاب و صد خواب ٭ یکدست
دو هنه و انه ٭ یک بزرگ کله نه را کند ٭ یک نه کند نه ماه روی دل مکش ٭ یک
بام دو هوا ٭ یک در دو سرا ٭ یک آرام فاد دیری را کردن کش ٭ یکدست صدا
ندارد ٭ یکسم دو مرغ ٭ یک صبر کنی دو هزار افسوس نخورت ٭

فصل پنجم در بعضی ضروب و امثال عربیه که بلوی عامان فارسی گفته شود

دب الکلب تمنع الاکلات ٭ رب رمیة من غیر رام ٭ رب اخ لم تلده امک
دنیا کان السکوت جوابا ٭ رب ملوم لا ذنب له ٭ رب عین اثمن الساذ
عند الامتحان بکرم المرء ان یهان ٭ کل کلب ببابه ینباح ٭ کثرة العتاب یورث
البغضاء ٭ السؤال اثقل والجواب ذکر ٭ کل یا تو زع تحصد ٭ کلب جوال خیر
من اسد رابض ٭ لا اسرف فی الخیر کما لا خیر فی السرف ٭ عادات السادات
سادات العادات ٭ کلام الملوک ملوک الکلام ٭ لعل له عذرا وانت ملوم
لکل ساقطة لاقطة ٭ الهم یفرق وفیها ظفر ٭ من طمع فی الکل فاته الکل
من لم یکن ذنبا اکلته الکلاب ٭ من عزک حیوته و نه عرس ٭ کثرة الملاحین

غرف السفينة ❊ اتبع ولا تبتدع ❊ لسان من وطب ويد من خطب ❊ يا حبذا
الامان ولو على الحجارة ❊ كان لو اغاث صادر لغا ❊ من حرب الحرب
حلك بر الانعام ❊ من فعل ما شاء لقى ما شاء ❊ الاكل من الحامل كالقطع
المفاصل ❊ على الدين الصباح وعلى الله الصباح ❊ من لم يرك الاهوال
لم ينل الامال ❊ من لم يؤدبه الاوان يؤدبه الملوان ❊ اعط اخاك تمرة
فان ابى فجمرة ❊ قرن المطر والنجاء بالمهرب ❊ ضالم حولا ثم شرب بولا
بنى قصرا وهدم مصرا ❊ لا تعلم اليتيم البكاء ❊ خذه بالموت حتى يرضى بالحي
خير المقال ما وافق الحال ❊ الشاة المذبوحة لا يؤلمها السلخ ❊ هذا المرء
هذا الوجه الطريف ❊ الحر حر ولو مسه الضر ❊ والتوريخ عمل والاسم للنوره
تناشروا كالاخوان ❊ وتعاملوا كالاجانب ❊ قوله ويوله سواء ❊ قرن الموت
وهو الموت وقع ❊ شهر لسوك ولا تعاد ❊ ثم يسخ وطب
يذبح ❊ فلان كالكتبة يراد ولا يرد ❊ فلان كابرة تكسر الناس وهي عارية
من معاذه المرء ان يكون خصمه عجول ❊ العجول يحطي وان ملك ❊ والمتب
يصب وان هلك ❊ اسرد هبك ودهابك وعلفبك ❊ فان الدراب
وابن السماء ❊ الدال على الخير كفاعله ❊ اذا جاء القضا ضاق الفضاء
ذلة العالم ذلة العالم ❊ اذا فسد العالم فسد العالم ❊ الشحم اذا لم
حده انكسر حده ❊ الناذر كالمعدوم ❊ ان كان الكلام من فضة فالصمت
من ذهب

من ذهب ❊ خير الكلام قل ودل ❊ لا يحتاج الصباح الى المصباح ❊ الثاني من
الرحمن والعجلة من الشيطان ❊ من اذل نفسه اعز نفسه ❊ من لم يصبر على كلمة سمع
الكلمات ❊ البلية اذا عمت طابت ❊ من اشبه اباه فما ظلم ❊ الحر عبد اذا طمع
والعبد حر اذا قنع ❊ ابتلاء بمجنون كامل خير لك من نصف مجنون ❊ كلب عنده
بمعدار ❊ الهم نصف الهرم ❊ حب الشيء يعمي ويصم ❊ شر ولد لا تعرفه ❊ لا كبيرة
مع استغفار ولا صغيرة مع اصرار ❊ ليس الخبر كالمعاينة ❊ انما الاعمال بالنيات
الكل الحجر الكل ❊ الفضل للمتقدم ❊ خلت عن الحاذر من لم احتاج الى خصومة العصا
اذا لم يكن وفاق فراق ❊ اكلتم عجوة عصيتم امري ❊ اذا لم ينفعك الباري فما تنفع
ريشه ❊ اذا اصطلح القارة والسنور مات كان الثقال ❊ ان غلا اللحم فالصبر
رخيص ❊ بعد الدار كبعد النسب ❊ انه من الشمس وابين من الامس ❊ العيان لا يحتاج
الى البيان ❊ حركة الابدال بطيئة وحركة الادبار سريعة ❊ زاد في الشطرنج يعلم في
الطنبور نغمة ❊ السعيد من وعظ بغيره ❊ سوف ترى اذا انجلى الغبار افرس تحتك
ام حمار ❊ الطير بالطير يصطاد ❊ كلام الليل يمحوه النهار ❊ كلام الليل وظلام الليل
ليس من العدل سرعة الزوال ❊ ما من عام الا وقد خص من البعض ❊ اللؤلؤ يخرج
من الماء الاجاج ❊ ان البغاث بارضنا ينتسر ❊ ابن ذوي الزنود من يعم الوزر
ذهاب الملك من قوم العدو ❊ شوب الخشبان ❊ ذهب وفضة بيوله
كلب ❊ تبر جلد شاة ❊ اللئيم يبدي الى الرغبة ❊ راحت الاذان في حفظ اللسان

ان اخاك الحر من يسعى معك ❊ ومن يضر نفسه لينفعك
اذا كان رب البيت بالدف ضاربا ❊ فشيمة اهل البيت كلهم الرقص
اذا لم تستطع شيئا فدعه ❊ وجاوزه الى ما تستطيع
ومن لم يعدنا اذا مرضنا ❊ وان مات لم نشهد الجنازة
كشت من كوبنى اقرا اليهم ❊ فهم من كوبنى فاين الفرار
ولا يعرف الظمآن من طال ريه ❊ ولا يعرف الشجعان من قل جائع
فمن ينجي العليل من البلا ❊ اذا كان البلاء من الطبيب
يودن دم البعوضة عز جل ❊ وقتل بنى نبي الله فرضا
خلق الله الحروب رجالا ❊ ورجالا لقصعة وثريد
رب يوم بكيت منه فلما ❊ صرت من غيره بكيت عليه
القلب يدرك بالابلاك ❊ انا الغريق فما خوفي من البلل
اذا اعظم المطلوب قل المساعد ❊ مصائب قوم عند قوم فوائد
اذا كان الغراب دليل قوم ❊ سيهديهم طريق الهالكينا

چونكه بعضى شعرى كه نيز خالى از لطافت نبود بجهت كثرت كار دشوار
از قلم آمده لكنندگان را بر علم مفرد ولذا بين مطلب نيز اكثر صرف
جاى شما فى باشماق بر تار ❊ ايشاد در تاديه واد ❊ كجن كونه كون
چاتمز ❊ اولى سوز نه با خمين اولمه اولمه قالور ❊ دوه يوكى نه يازدى

كوز

كوزلو ❊ قوشوى اجكى ايله الجى اشدوك اوزن براطلى الدسن ❊ قوناقوناقى
استمز اوبيسه وايكنه ❊ قوشوم بيسه دقاج قوقول قاوين شيشه
صبح قوقول ❊ كلنده بات كلنده بات عبده على بات ❊ اوكه بره دو شيشه
اوزنه براچار ❊ قوداشلار سوا شدلو واصلا بلرا نيا ندلر ❊ قوه قوكه
دقشانه مرداللو ❊ اكودم بلاس الدم اوزنه خلاص الدم ❊ ايشك تاشدى
پالان دوشدى ❊ ايت نه كوسن نه هوركن ❊ ايلان تمرى اكرى اكدراوز
قيلسنه دونكلر ❊ برلى اوقتراق برسنه سوزدن باغشه اغ دود ❊ بولى
قوشه راش شالدى بوزلجى چاقار قه بلدى ❊ اصوراتن تاباغه صحيحسن
دير كوتى بوغدى ❊ سكدم ضالدم تاپوه تادى ايشنى غايره ❊ انطيكنه
ات دوزد ❊ ايشلا ايشلو اتيه ❊ قرت تلبه دوشنده كويكن بوتوسى
كلور (دفار) ❊ دكوان داوتدقن داوتار ❊ حرف حرفى باش اغرودود
اوزكه تاپوسنه باغلى ايشين ❊ اوزقاپوسى تاغلى قالور ❊ بومرداماد من
نيلين ❊ اوبانه دوردى كه جماقه كلن دوزدى صحاقه ❊ دوز بوزنه بوز تالاما
كركن دادى كه كمركن ده ❊ سوزنى بلو الدى باغلنى دوكوكك ❊ ايت
عاج تالانده اسكى كلكلر اخدار ❊ بوزت بيه سنه تالانده دوزد
بيه بخار ❊ قوش تاناطدنى كوبه استمز ❊ ايشدن اوتوى ارمه دائى
دكنن ❊ قارصوسنه لى تاندرماز قوزغه قارن ديدرماز ❊ ايشى الى

دوزرنه دیشمی ٭ حرف باشین حرفی بلمز ٭ حرف کرن حرف بلور عاج تحوف
باتار یوخ سنده داری کرد ٭ اوخین ای کشی درد ٭ باذان الذرش قالار
ولیه یلذر الذیل بلور ٭ ایشلک عاقرنده ایتون باشی اغرور ٭ قرق قاوند
کرکن کلمیی تلور ٭ کریک جان بیقوسنده کهرور کما اصور ٭ کچینین نوبرنی
بولافن کوندز صوا الجز ٭ همیشه باخشیسنده شده جاقال بیز ٭ تاری
برباقدن باغلاسه بربایدن الجار ٭ خبر اپارمدن اودن کونیز الدن
توتوندن ٭ اقچه نه اکچه تارا تور ٭ باشی اکدیالجی باصار ٭ اتانین
زادی کدر مزوردن کلی بزلور ٭ ایشلد دشلد ٭ کرکری تاپارصو جقوره
لهایه ایت هورزینه جاقال ٭ چوداردن کولی اولسه نکدرنه بیدیرده تار
بولکورن ات اریاسین ارتار ٭ اتونلا اسنی الجقدی بشکن اوتاغاقه
نه کلدی ٭ انیه عارتلر حوق بیرتر تلر ٭ انی سدن کسون بشون
جبری بوق ٭ بوروکن دیب دن سیرمز ٭ اوزن اندین اوزوه کلجی
سیدن کوزووه ٭ اوزی بخلاندن اغلامار ٭ صوفی صوفان بیرگرسه
تابوقن قورمز ٭ کتن ایشی بیرده کوروب ٭ سیکی الینه بوقون دکر
کچه صولر تاتان سحر صاق اوماتور ٭ حاج اولوب بین تاکوک اولمز
آن اوده جمیر صوده تشنه ٭ قانی قانلن بریان کر ٭ اتالر سوزنه
تلفان کری قالمار ٭ اول صات صوره ال ٭ اوجوزه بخلمه الندن باغ

بوجم

برجیم سفرن واجینه باشدر اتوه ٭ اوتین غاروادساواشی باغی کوتین
باخیشی ٭ ایت ایتین ساواشده برباغنه والده دنار ٭ کن سنوندر
کولکه قاراکوبکن ٭ دوکه اوزکه قاپوسنه دکمسونلر تاتورکی ٭ کرنه
طوغرمین چنقوه اوچخار قاشقوه ٭ کلاکری اوتوراق دوزوانشان
اوزن ندر داش مرمر ٭ بوسالوردن بوسالور ٭ بله ایله کوپی قالمه جاین
اتاینده ٭ دوین باغلدصوره صفن تاریه ٭ ایت صوموکی اودنده کوتن
اولمز ٭ اباغ بوغلنه بخارقا بولدز بخانه بول غنیم اولور ٭ ایجم اوزکی
باندر اشیکم انکه لری ٭ شاپالاقین اوزقزاد بیرم ٭ بوصقالین
عام دارا اولمز ٭ تاوین دوبرانی کزتانور ٭ اغره دادقارنه شیون
بخلانه بالطاجالان چوخ اولور ٭ بالان اباغ دوتارا عاپرمز
تاباقم قورغه تورد بیر ٭ دالم ساماتان سوردر ٭ اراقارشکذهب
ایتکه ٭ تاخرن ادنه بردانا بوملار ٭ بالقوز تاضیه کدن داخی
کلور ٭ سن تابن اتا ایندلری کیم ساغا ٭ کوکن کنده نه بلد
اقادیی سوردر بیر سوردر بیر ٭ بالخ ایتین کنه صوره صوره
دوردار ٭ کشی نن پش بینه اولسه بربامان دینی اولماسون ٭ قارنه
کدن قارانخ درد ٭ بیکین دوزداری در چخار ٭ عشاقه ایش
بوبود اوزنده اود بخه بوگور ٭ سده جاقال ازیدی بردهلمین

کلدی ٭ تاری واغنه باغادتاردر ٭ اغرنیه دوشن کوتنه بلنور ٭ سن
اندوه اینانم یاخرزین قوبوقنه ٭ اوزوی بودولمش بلسون بلداسون
اولمش بل ٭ جدانی اوقرین برن بلور ٭ دوغری سوزده بونیم غلدز الجور
باغ باغنه بوروشور یارمدلو اوان تالور ٭ تاری علبر ایشکر بنوز دورمز ٭ سنه
ارکوک وتزکوک ٭ بلچک بزادوکول اکول بولاندرد ٭ ساماتلن سنوبلر
ساماتان سنون وکل ٭ الجی قوشن دندی اکری اولور ٭ بلدا اوتران اروام
دز اوغول وخولز ٭ یوخ بکین غاشقی بلنده اولور ٭ بیلاتن ایکی یاتون
روقاق اولمز ٭ قولاق قوزکین انا اولور قحبه قوزین چوتدر ٭ انا سنه
باغ قوزینه ال قراغنه باغ بزنه ال ٭ انا سیکی کون اقاجی قزی بوداق
بوداق کوز ٭ اساقی توکرم سقال بخاری توکرم بیز حر ٭ قوشنی قوشنه
باغار ٭ کوزقا اوده باغار ٭ بوکلاقن براغلاماقرواد ٭ اقاج هرنه
بیش کرنده باش اساقه تکر ٭ اوزکلاشه بیکین تردوشار ٭ سنون
اوزون دوتن دیری ٭ سن کورن اقاجه کسلر ٭ اغزی اکرنی الدن
تاقی ٭ جشه کدن اوکوز کزندن تانیور ٭ کوسه کندی سقال اکنده بولا
قویدی اوسنه ٭ یوقصول اقچه تاپاریتاباغار ٭ اوزقاباغنده
یر ٭ قزم سنه دیرم کلنم سن ایشد ٭ اوزکزنده اوجی کورمز
ازکه کزنده نوکی کور ٭ بن کوردوز کزی قرین سنده اول کوقرین

دلی الکلین ودنی بلجی الکلن الکن ٭ ایت دمرجی جزنه تاپور ٭ باشمه تاپه
انکه قوزوولدمه ٭ کچه پسلر کوری سن قوی اپارسن صورنی ٭ اوزاسیاه
باش الا دلی لینه کوزند چماقنه کیلدیر ٭ باشمه تولکی والسنده قوی بیون
بوتجی سنه ٭ اولی اسلصونلی اولور ٭ ات اوزکن کت اوزکمزن ٭ منادیه
خرجی چخین هله بلور بیوزن کیلک چخوب ٭ بولاماج قالدی دلیه ٭ هاپس هاک
بالیه ٭ اداخلوت تولکی باک ٭ باشنه باشنه خدای اوخاق باشنه ٭ بشکن
اغزنجانه چاغاز دیرای ودور ٭ بوخی قردالدمجلاطی تار ٭ پاینچینز
انی ایله باجقه کلور ٭ ایلان وولان الاجاتن قورخار ٭ ترک درن
الوی ایکلکوردی دولاشدی ٭ داداین سن دلمیر اولور برکون اولمیه
لولهین کورن کت افتابه کوسه خوللار ٭ غاروادن پشده بوشات
نحوز کندی بیچینین ٭ کرسه زین چونک بیده تاریخ اداده کو ٭ ایتجه
حوده باشنه قالاکوردر ٭ ایتقوسالخی باق کزنه ٭ داهه داهه کول اولور
داده داده قورتولور ٭ قحبنن تاذاقنی اتک کوشانه کلدی ٭ ایت بلکنی
قوصار ٭ کوزسه قوشن یوسینه تاری اوزالینن تکر ٭ پشکردید لرکوز
کولدر صحبده اوتنی باسدودی ٭ بوندن قاطمه دنالک اولمز ٭ بله کرتاطی
چزداونه باخشی دنلک دوزد ٭ بوقصولن کنه والق کرا وصراقین چخار
دود ایتخرکاروان کچر ٭ تاریاقاردوه اویز ٭ ایتیه خرک قالوردکوماتن

طراف ودر میانان او بحذا یاق اولماسون ۴ نوم کلین بیوری تاقال اوزنه دوبل بوسه آلا

فصل سیم در بیان اصطلاحات صرفی و نحوی که آموختن آنها از لوازم است

ابدال رفع شیء و وضع غیر است در مکان آن الحروف کلمه در هیئت الفعل آن یکی از حروف علة (واو) بوده باشد جملة اعتلالیه آن جمله است که از وقوع فعل در زمانی خبر دهد ادوات تعریف حرفی که تحدید و تعیین کلمه نماید ادوات حروف و آنچه بدان ماند ادغام و حرف متماثل را یکی خواندن و فرو نوشتن استثناء اخراج شیء از حکم ما قبل آن اشتقاق کلمه در تصاریف زمان مغیر دلالت بر معنی نماید اسم اشاره کلمه در بیان تعریف اشیاء اسم آلت اسمیکه دلالت بر ابزار و آلات کند اسم تفضیل کلمه موضوعه برای چیزی در زیادتی بر غیر داشته باشد اسم جمع اسمیکه در لفظ افراد باشد و در معنی جمع اسم جنس کلمه در دلالت بر تمام افراد مدخول کند اسم زمان اسمیکه دلالت بر وقت نماید اسم عدد آنچه در وی معنی شمار باشد اسم علم کلمه در دلالت بر شخص فرد معین مخصوص بوده اسم عین آنچه مدلول آن در خارج هیئت تواند بود اسم فاعل کلمه در خبر دهد از آنکه فعل از او سرزده است اسم بنا آنچه در آن معنی فعل بود با زیادتی اسم مبهم آنچه مجهول کند چیزی بوده اسم مرکب آنکه با چیزی بهم چسبیده افاده معنی خاص کند اسم مشتق آنکه از مصدر یا فعل آید و دلالت بر زیادتی چیزی کند اسم مصدر کلمه در برای معنی مصدری علم شده است اسم مصغر صیغه در دلالت بتصغیر مدلول کند اسم معنی کلمه در خارج مدلول آن هیئت مرکب اسم مفعول

کلمه که خبر دهد از آنکه فعل بر آن واقع شود اسم مکان آنچه دلالت کند بر مکان یا زمان اسم منسوب کلمه در تعلق مدلول خود بچیزی نسبت دهد اسم منسوب مصدریکه بیان کیفیتی خاص کند و مره آنکه دال بیکی رهد اسناد ربط میان دو کلمه باشد اشتقاق اخذ کلمه از کلمه دیگر بتغییر یا بانباب در معنی اصوات لفظی در اشعار تاریخ از فعل الی قلبیه که چون حیرت و تعجب و مانند اینها اضافه نسبت دادن کلمه است بکلمه دیگر بر طریق کسر اعراب زیر و زبر و پیش که رفع و نصب و جر گویند اعلال تبدیل و قلب و حذف و زیاده در کلمه از برای تخفیف اقصی الجموع منتهی الجموع در آن مبادی صیغه التقاء ساکنین اجتماع دو ساکن متوالی در یک کلمه ابدال آنچه فعل یا جمله در مجتمع صرف کردن نایب بدل یکی از توابع است که با تبدل آن مجتمع شود تانیث و تذکیر کیفیت است در کلمه که نر و ماده که مدلول آن را میفهماند تثنیه حالتی است در کلمه که دو بودن مدلول آن را میفهماند تخفیف حذف و تبدیل و قلب از برای سهولت تلفظ ترخیم از دنبال کلمه چیزی ساقط کردن ترکیب ترکیب و ترتیب کلمات موافق قواعد نحویه بهم تعجب کلمه است که در وقت حیرت و شگفتی بر آن تلفظ نمایند تصریف تحویل کلمه از حالتی بحالتی تا همانی جمله حاصل گردد تغذیه تغییر فعل و اعداد مع تغییر در آن تحدید اندازه و حد دو کلمه و تنگی ضد آن است تمیز کلمه در رفع ابهام کند توابع کلمات که در حکم مانند کلمات سابقه اند جامد کلمه در مشتق نباشد و مشتق نه داشته باشد جمع آنچه نه اول است در فارسی پیش از یک و در عربی بیشتر از دو را جمع نامند

جمع الجمع کلمه در پیش از یک جمع بسته باشد جمع سالم جمع با ون یا ین یا آن در جمع کلمه غیر از اوست جمع قلة افعال و افعل و فعلة و افعلة و جمع کثرت غیر از آن است حال زمان موجود کلمه در بیان هیئت فاعل و مفعول را نماید حاصل مصدر صورت مصدر در معنی مصدری از او سلب شده حروف علة واو و یا و الف در مقابل از واو و یا باشد حرف کلمه در تعریف معنی متضمن دارد حیثیت حالت اسباب و نسبت کلمات خاص خاص عام خاص خبر آنچه از حال مبتدا یا کلام از خبر دهد کلمه است که مجموع صدق و کذب است دلالت بودن شیء است بحیثیتی از علم بی بدانم آید علم بشیء دیگر دنان نامی حال و استقبال است یعنی گذشته و موجود و نیامده ذوائد حروف سالمه و نیامده ساکن حرفی در حرکت از دو متحرک بر خلاف آن است شاذ آنچه بر آن اکثر است شخص نفس متکلم مخاطب و مفرد و جمع سماعی آنچه شنیده شود بدان قیاس نشود و قیاسی ضد آن است شرطیه جمله در مقابل شرط باشد و دعا در آمده مجاب بود صحیح کلمه در وی حرف علة (واو) و همزه و تضعیف نبود صفت در صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و در نحو تابع از توابع پنجگانه صیغه یکی از اشکال جمله فعل است ضمیر کلمه در جای اسم بکار رود و بمقام او شود ظرف کلمه در وی معنی فعل و معنی جمله باشد و از قیود است عامل کلمه در بودن بر دیگری ظاهر شود اعراب آنرا تغییر دهد عطف بیان کلمه از توابع است در تغییر ثانی خود نماید عطف حروف چند کلمه دیگر بر اصل کلمه از چند فاعل آنکه فعل از او صادر شود فرع فعل اسم عامل نسبت آن است که از فعل مشتق گردد فعل کلمه است

که بغیر دلالت بر معنی کند و مقترن با زمانه باشد فک ادغام کلمه واجب الادغام را بدو قسم کلام کلمه چند که با یکدیگر ترکیب شود و مفید معنی تام باشد کیت حالتیست مفرد و جمع کلمه را نمایند کیفیت حالت در دیگر تا یعنی کلمه را نمایند کنایات عبارت از نهادن کلمه در صورت و مهمات کنیه کلمه عوض شده در مقدر به اب و ام و ابن بوده باشد لازم فعل که تاثیر فاعل آن بمفعول نرسد لفظ آنچه برای افاده از خبر وضع شده است با زبان لفیف مفروق کلمه در فاء و عین آن حرف علة باشد لفیف مقرون کلمه در عین و لامش حرف علة است مبتدا کلمه در اول آن در جمله خبر دهنده مبهم کلمه در مدلول آن معین نباشد مترادف دو لفظ در برای یک معنی موضوع شده باشد متصل ضمیری که قصد آن از کلمه جدا نباشد و مقصود خصیصه آن است متعدی فعل که از فاعل بگذرد و بمفعول برسد مثال کلمه در فاء الفعل آن حرف علة بوده باشد مجهول فعل که فاعل آن معلوم نباشد مجرد حالت اصلیه کلمات است مزید فیه کلمه که از حروف اصلیه خود زیادتی حرفی داشته باشد مسند الیه مبتدا و مسند خبر است مستثنی آنچه از حکم ما قبل خود بیرون رود بلفظی خاص مستوی کلمه در مذکر و مؤنث در وی یکسان است مشتق کلمه مشتق نه داشته باشد مشترک لفظ در خصوص آن معنی دارد مصدر کلمه در بیان اقتران زمان دلالت بمجرد فعل نماید مضارع صورت صیغه فعلیه در حال دلالت کند بر استقبال مضاف قید در کلمه در بیان یکی نسبت دهنده مضاف الیه در مضاف مضاعف کلمه در حرف آن

لازم جنس باشد **معتل** کلمه در وی حرف علت بوده باشد **معروف** فعل معلوم را گویند
مفرد لفظی که جزو صورت آن بر جزو معنی دلالت نکند **مفعول** آنچه فعل بر آن واقع
گردد **مفعول فیه** کلمه که بواسطه حرفی از حروف باشد که بدو واسطه گویند **مفعول له**
مفعول معه و **مفعول مطلق** و **مفعول به** و **مفعول فیه** مفاعیل غیر صریح بواسطه
مقصور کلمه که در آخر آن یای تانیث غیر ممدوده باشد **ممدود** کلمه که در آخر همزه داشته باشد
منادی دخول حرف ندا را گویند **منصرف** همه در قبول اعراب کند و غیر منصرف
بعکس آن است **منفی** آنچه بلا جسم در وی باشد و موجب ضد آن است **موصوف**
کلمه که صفت آن را توصیف کرده باشد **ممهوز** کلمه که همزه در وی بوده باشد
موصولات که وجه دانستن آنها از کلماتیکه در جزو کلام مسکد مربوط
سازند **میزان** آنچه بدان حروف اصول را از زواید تمیز دهند چون فاء و عین
و لام **فعل ناقص** کلمه که در بای لام الفعل حرف علت داشته باشد **همزه وصل**
همزه که در درج کلمات ساقط شود و **همزه قطع** ضد آن است **وقف** ساکن
خواندن آخر کلمات است که از اعراب آن صرف نظر نمایند

قد فرغ من تسوید هذه الرسالة الشریفة
لیلة الجمعة حین طلوع الفجر
فی سبع عشرة من ربیع
المولود سنة ۱۳۱۲ هـ

انتخاب از ریاض المحبین

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد را سپاس که طایر قلب بمطلع عشاق پرواز و سیاح خرد در مهالک شرع بر نرد جمیع قضای الهی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف قدم قسم مجلس ارواح او بخش در آورده و چهار بازار شهود سرای کرامت
وجود کرده جمیع حاجات را بفضل او قیمه و در بخشود و صد از دان جعل سلوا نظهور زال جعل فرود باقی آن نیز
کنز و ظاهر شان را تا حق مدد حضرت آن سلوا شمع است نهاد کرد و بر تابد ۞ هر چه خوبی و خیر همه آن را
بدو دهند کی جا را بود من جاهدونا فینا کوشش آورد است و کم آنکه آن را قدر ایمن لنهدینهم سبلنا
شعله افروز نه در آن مذهب سلوک بهارت او با رای جوی کری است و زیبه لاف بدرن بار تش
پروای پرده دری **نظم** کر باشد جذبه پنهانش ۞ آگه دل ما بر دانش ۞ در شاهد رو دل مهر اده ۞ بنا بدر نشی
از چهره ۞ ذره است پیش مهر خور پرتو ملاحی بر تو پیش کیا آمد و از سر تعجبش باش کمون این دید آگاه و کمان نه است
کو آفتاب جناب شهود پنهان بود و ذات ممکنات سلوا بر از خشه و ذرات کمال تش طوطیان شکر شان معرفت
هر ذره توحید آن چه حکیمی است که کو هر حجت را در صدف فقت پرورده و در تعمیر زیر چرخ دوران غلبه بر آورده اما
چون کوهری که جوهر این رشته الحاق را چشم و چراغ است و در تحقیق تمیز کحل الجمل ما نزاع الان ذوق
سواری که جوهر بن جیم دست تعلیق تفوت فاصل الناس سعیه و شهریات صدری که تحقیق تنزل جعلش باری آیا تو بس
کاید هر دو را شهادت الهی و اشعر قبت الطواف اشواق بر بیاض وجود و لعاش سایه تحمیم پاش بر نفس
انت الحبیب و انا المحبوب و مورد کل لطف انت المرید و انا المراد میدان حقیقت تمام الی مع الله
در نهای طرقت فان کنتم تحبون فاتبعونی یحببکم الله **بیت** شه کوی سیر عشق خرما ۞ مه ملام فرود

لاهکان جاه ۞ محمد مطلع انوار بیش ۞ صحابش جهان انوش ۞ صلوات الله علیه و علی ابن عمه و خلیفته لاهل
ترقی سیم احسان است و قوله ایمه اعظم تقبل بلوای تحقیق شاه چرخ و هرات و شرد لیکش بر هر
کافر ما الهی من عرفنی الیهم که تیر از بار عرف او است و افضل من عبادة الثقلین و شاه از ضرر عشق
بوده میان لا تفنی و تا حد ارضعت انما ولیکم الله محرمن سر از من عرف مطلع انوار لی کشف کنیه
منبر سکونی و بر از بند تمام هر دو بی **بیت** تهم او بسمه که کو کان ۞ فرش بیش شهر لاهکان ۞ محرم اسرار
خفی و جلی ۞ مطلع انوار حقیقت شاه غیبه سلم الله الملک الجبار و علی خلفائه و اولاده الاطهار که طوطی روح را
بمنبر خفیه نوح از دو زده بهان جسم را الواب فتوح **بیت** راه نمایان طریق نجات ۞ مه بر نشانیان
جهل حیات ۞ جان ملک تنبت فرقان ۞ کوی فلک در خم چوگانشان **بدانکه** همت در اشهر بمنبر حوری است
و عشق مشتق است از عشقه و آن گیاهی است که در فصل ربیع سبز است و بر درختان پیچد و از خراط همیشه باری
آنکه بر بسانده و بدین مناسبت سنی مطلق حق عشق همان محبت است و عشق مجازی را بجهت حقیقی آن تسمیه نمی‌شود
بیت گرچه هر یک مرتبه در زینه ۞ لیک هر دو بر سر یک زینه ۞ **دنیا** عشق حقیقی آن است که چیزی را ذاته
محبوب شمارند و مجازی آنکه هر چیز بنسبت با بعضی ملاذ شمارند اشکیه گفته اند **فرد** عشق حقیقی است مجازی مگر
این هم شرکت بازی مگر ۞ و اولین تا همت را مسکل گرفته اند چنانکه گوید **بیت** یا میل است با هر ذره
ذاتش ۞ کی فن آن ذات سلوا مقصد خاص ۞ دو اند کلی ذره را بکلی ۞ کاند بکشتی ذره را الجلش ۞ همین میراث
کاهن سلوا در آتش ۞ کو خاکستر بر دو در آهن باد حشت ۞ در جهانی ذره نهفت تا لا یه ۞ نه بتر ذره زین
خالی ۞ عرض چون همین میرود قوی پا ۞ شود عشق و در آید در رک و پا ۞ بنا بر این کاه رفته نکوه زین را
با بوستاری عشق نمودی نیست ۞ خاش و جهود راه بنت تا رو دش بودی نه جنبش ۞ کاین و ذکر الله

منزلش بر روی محبت است و قوام جهان و نظام کار در آن بضبط بنیات مثنوی از خرد شیده و از عشق است عشق
شد در پیش و فراز عشق است عشق ❊ چون عشق عشق است کاندر حق تو ❊ عشق است کاندر تو فتاد ❊ در
کوه راز مرج عشق دان ❊ گر نبودی عشق بفسردی جهان پس هر چه جز راه محبت در
طی طریق حجاب فهم راه دان که در ملاقات محبوب حجاب آید مثنوی نور یابد مرد را بالا
طالبند ❊ نار یابد مر نار سوی جاذبند پس خلاصه در اوصاف محبت است که در حق و باطل
آن در ذات و زبان محبوب مثنوی زشت در تیار نیز نظر ناید پدید ❊ از در چه خاصیت آینه
زیاده نور و ظلمت محبت را دیده دل بینند چشم سر و ادراک حسن و قبح معنوی سوی بصیرت باید
زیرا پس قدر بت عشق سوی صیرفی باطن دانند و امتیاز حقیقت و مجاز بش راس حد دان
توانند بیت عشق پاکباز و قیس لیلی گرچه ماند در نقش بشر ❊ است میشی در کدام
مجنون و از دیگر شیر است کادم مجنون ❊ مر ایام محبت سلاک کیفیت و سر شانش سوی حالات است
مثنوی در تقاضی حب و در جانی هنر ❊ در کمانی سنگ و در جانی گهر ❊ هر گاه چیزی از برای حق قدر
دارد سلاک متحقق حق است و اگر جهان سوی از برای بینوا نه سر حب لیش مثنوی عاشق
منع خدا فرد برد ❊ عاشق مصنوع خود کافر برد ❊ پس محبت در بر لیش آیات و اخبار ائمه اطهار
ممدوح است از قسم اول میشه و از گونه مذموم است از قسم ثانی توضیح مقال پس سؤال است
که آدمی هم سوی برای خویش خواهد و خدا سوی از هم پیش نبود اگر آنکه معرفت هر چیز مرجع از ایشان
در آن اوست هم کس بنفس خود محمود و ستاینده است پس هر چه متعلق و منسوب بدوست
در سلاک و دو محبت بدی از آنها محاذیت بلکه محبوب و مجهول است که از آن جمله محبت

اولاد است

اولاد است که بر اول الولد سر ابیه از اولاد خود میراند در طبیعت از خود سلاک بغرزند تعلق کرده و چون کمال امر سوی عالی
خود ملاحظه و تیام و بحر خود مشاهده و دیدن اولاد لک قدرت و تصور تعلق هر مشغوف گشته در خوض شفقت و ابوه
و القای انسان هر چه مرتب تر و محبوب تر بود خود سوی او را طالبان گرم و گرم تر می نماید همچنین محبت مال و جاه
که موجب تقرب الی الله و آلای نزد حقیقت انسانی الطبع مایل بصفات ربوبیت است بتقاضای حقیقت فی نیز محبت
جاه و ثروت و سروری مجبول است تنها دوستی نفس و هر چه از آن قدرت حسبانی بر دارند بین لایل و
ملهم و ادب طبیعت بالمآل نوع محبت نیز از شهای قدرت بقا و دوامی که جانکه قبضای جنبه بیرونیت
زخم مار در نوازش کرده و دیگر قوی که در جهان کمند بعب آن جهان بدان محبت در نوع جانکه
حضرت رسالت مرتبت فرماید الانسان عبید الاحسان جناب حیدر مرتضی فرماید الانسان ظاهری هر من
جهان نگاه دارند حب بر دوستی فرزند نهاده محبت جزئی در اولاد تا قدرت روحانی بر دو پرتو آنها تکیه
بالایی نیز معنوی دارد کما قال صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف و در تر آنها و هم مناسبت ظاهری دارند چون محبت افعال و اسباب بالکلیه
و همچنین محبت هر ظاهر صنوع خود سوی کرم و فرع در است و محبت هر معلول علت خود سوی که مهر ادات
مانند دیده بعث حیات حیاتی فرزند است و مقام در باب حیات روحانی است قاصد در حضرت
رسالت و محبت شاه و مدت که علت حیات جاودانی و دلیل آن روحانی باشد و بدین جهت است
که محبوب تر از جان و مطلوب تر از هر چه جهان نیست و همچنین تو دی خود سوی کمت نفس و تیس هر چه دل
زاده و حرام لهم قرار داده اند و فرموده اند ادبوا اولادکم علی حبی علی حب ابی طالب فی
شان اقرار همچنین هر سوی برادران ایمانی از نوع طیف اهل ایمان عصمت مشارکت دارد

که المؤمنین بعضهم اولیاء بعض پس مشترک قائم محبت فطرت و جبلت را دخیل است و لیکن چون هر سوی
از برای خود است دلدار و اگر خود سوی از برای دنیا و هر دی نفس و در اخوان بود و اسی و حرص فی شده در آن شیطان
و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا و اگر بجهت سوی از برای نجات و اسلام
تقرب درگاه الهی خواهد و خود سوی از هم بهره دارد که خیر سان قبل طاعت و رسیدن عاشق جمال جلال
و در ادای علاقه جهان است نحن اولیاؤکم فی الدنیا و الآخرة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون اما محبت بر دو قسم است قسم اول محبت دنیا است از برای دنیا و عرض و تمتع
عادت سر اکو اهل نفس و هوا و هوس است بنا بر خلاف پنج درجه شهوات از آنها است که محبت دنیا مطلق
فرموده است حب الدنیا راس کل خطیئة و در ادای چنین میل و تمنی در بهره تنها جزای است بعض در
نهایت کافری و هر نه بسبب هر معصیتی در نتیجه محبت این میل تنها دوست مناع و اعتقاد و مساوی
چنانچه هر امر تعبیر سوی عادت و هر طلب را لایق مجبول طبع و در سلاک طلب محبوب از هر مقصد و مطلوب
باز مانند و هر چه در طریقه وصول از سبب مجهول نه نیز پس قومیکه دنیا را مرغوب آخرت بر گزیده و حکم حق را
از برای خرقی بش گماشته اند بیت همچو شیطان که خدای پاک فرمود ❊ تا بیاید سوی هر در خواست کرد
قال الله تعالی و ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة زندگانی جهان فانی را بر حیات
جاودانی اختیار کرده اند از ملاقات کرامت دلدار و هر طاقت ترک کدورت دنیا که
نیاورند بلکه حق ایشان موفق از آخرت یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
غافلون از همه محبت علم دنیا سوی از حرام و حلال مدبر دنیا نهی کنند و محبت سوی در دنیا
از نیکو نکرده از برای حق خواهند در واقع هر چه سوی تعلق و تعرض داشته است تر از حضرت عزت سوی

کما قال الله تبارک و تعالی قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال
اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین پس هر محبت اسوی الله و اسوی قرار
مشترک جنبه گرده و در سلک اهل عصیان سوی بر فرمان داری حضرت ابی قهر شده در سر آن عظیم عذاب الیم خواهد بود فرد
چون خدا خواهی که از تو خواهی است ❊ تیر باشد و در کمان ابی است نوع دوم از محبت در
برکه نوع باشد اول محبت علم و تمام ذات ممکنات بجهت فقر و حضرت عزت از چه سبب هر موجودی از آثار
قدرت حق هر ذاتی از انوار ذات وجود مطلق است بیت دل بر زنده بر او شفقه ❊ آن پیش در بیان نوع و از علوم
غلوای محبت آشکار هر چه مرغوب بطلب محبوب باشد بلکه در دو دلدار محبوب عشق ورزند عربیه
امر علی الدیار الیلی ❊ اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا ❊ و ما احب الدیار شغفن ❊ و لکن حب من سکن
الدیارا پس هر چه سوی از برای خدا دوست دارند نیست و حب فی الله معنی است اگر چه محبوب مجازی
در حقیقت نیز نیاید نامه ادای که بهم تمکن دوست تعبیر نیند بسبب حب بعض فی الله گزیده محبت شوق و قرب
حقیقت صدق المجاز قنطرة الحقیقة است چنانچه حق قائل را بر همه مجهولات که از فعال ذات تعبیر اینند
و حتی هاست دوستان پروردگار را هم بهمین صورت از اسرار است که بعضی ابناء قوا افتم و حضرت الله عبد جا
روشنی او در زند بدلیل و یحبونه و یحبهم الذی اضاءه له کل شیء هر سوی از برای او نیند بیت هر چه
بگیرد نور دارد بود ❊ ای آنکه رخ چو پسیار بود ❊ نوع ثانی محبت و شان خاص خدا و تقرب
در لما که بیاید که حق سوی از نها حضور محبت و محبوب هر که را در آن بزم تقرب بیشتر است در مقام حق
بیشتر خواهد بود پس بندگانی که بیشتر متصف بصفات الهی و مشتغل فرضیات شاهنشاه اند اظهار صفت محبت

وجهت تعرض آنها را در خود لازم دانسته و چون حضرت سید المرسلین و امام پیشوای مقربین درگاه حضرت
آلهند بر همتی ایشان بیش از دیگران واجب است چنانچه جناب مشرف است فرمود که نزدیک مرا کسی که مرا از خود و خویشان
خود بیشتر دوست دارد پس وقتی که تعرض و معلق چنین مشرفه بر همه خود فرض است چنانچه جبرئیل از حضرت است
جلد شده داده است که انی فرضت محبته علی اهل سمائی و اهل ارضی نوع سیم و ذلک شیء
دقایق است که بر تمامی مقام محبت و در ادای حقوق مقام مقرب ترین درگاه احدیت است کیف یاتی الله بقلب سلیم
و بجنوده حالت هر قدرت که از فوق آن متصور نشود و تعالی است که زبان خامه در بیان تحریر اندر مولوی
چون قلم در وصف این رسیده هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ؛ چکند حیران نباشد کرامت اسباب کرامت
که مفتوح دلهای است در حق وجود مطلق جمع است بلکه پیغمبر از حضرت پروردگار احدی آزاد و محبوب حضرت
و هر که باشد پرتوی از آفتاب جوهر باب از آن بردی تا شد و نور رضای از آن خدیشه سماء هویت باشد
چه اگر آدمی خود سلوک است دارد و سلوک فی حد دارد و مقصد شود بعد تمیز فرق تا حق و قدم مطلق است
پس چگونه خود سلوک است دارد و زاده بوش فرع و جهاد است ندارد و اگر دریافت است از جهان
این دانش بر محبت است پیرایه که هر جهانی دلدار از خواص نعمت و علیت اوست و اگر جهان آزاد
و هر قدر است هر بحور است بنا و شاهدی عرفان است از دست مشاهده عنایت او آمده و هر جا قدرت
سرد تا نام است از جمیع قدرت او نمود و نما شده هر جمالی در پیش جمال از زشت و هر حسنی نظر بحسن از
پرتو است مولوی باد خاک آلود تا من همچنین کند ؛ صاف اگر باشد مذاق خوش کند ؛ و لکن
کمال تا نیست در دست بشه خاص انسان و معرفت حضرت سبحان و تقرب درگاه قادر متعال است
پس کمال در جنب جمال خالص از ناقص خواهد بود و اگر مناسب معنوی باشد محبت است و اما
انفر

که نفس ناطقه انسانی مشاهده است از شهد جلال حق و پرتو آن از شهود جمال مطلق و مضمون قل الروح من امر
ربی لطیفه است از عالم غیب و صحیفه است از دفتر لاریب و نحوی انی جاعل فی الارض خلیفة
فسر خلافت بر مرآت اسماء و ادراک خلافت الهیه و صفات ربوبیه دلو بیت نه فلک را بیت سلم
نه ملک را سلوم ؛ آنچه در سر مرا دی بنی آدم از ذات ؛ همچنین محبت معلل نیست بعلت خود علت است
که موجد جمیع اشیا قائل است فرد کجا انم است و نیافته و از پرتو او ؛ هر کی سیند کاهی بخش حیثه اند
پس در حقیقت سزاوار محبت حضرت عزت است که دارای جمیع صفات کمال و مجموعه اسباب جلال و علل آن
هیچ گونه وصف مفروض نه شد که محبوب حقیقی نه شد که انسان و در محبوبیت کلیه و مختار است بیت بیرون
آمدن عشق و عقل ؛ مثل کرد اولاد خان دان و جاه و مال ؛ فرع را بگذاشت سوی جهر حق ؛ از
همه آن بند جهت حق ؛ بعد این اصحاب در ضمن مقاله بیان خواهد شد مقاله اول
در مذمت دنیا و افعال موجب کفر و نفاق و باعث شرک و شقاق چه آدم سلوک و رفع بعد از
ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله بعضی از خلق شرک میسازند
و از دین والذین آمنوا اشد حبا لله خارج سازند بدان ای برادر مقرر دنیا محبوب است
که کاهی بسی بکاری خود سلوک عزیزی کرده شغالی است که هر یک طاوسی را آمده بیت هین مشو مغرور آن
کلکه نهش ؛ نیش نوش آن آنه او سوخش ؛ و آن غذا آن مکار سلوک نفس اماره و شیطان مرید
دلاله اند که جمالش سلوک در نظر صلوه بدو دیری چراغ خرد را سلوک شبستان دل بر دارند تا بشمای
و نحی القلوب التی فی الصدور در چه چنین آدمیرا اگر سازد و از عالم نور یک پرتو محبوب کند
پس عشق تا پنهان دیر سلوک از خورد اند و ظلمت را از نور فرق نه شد عشق و لیه ذات سر سر

در چهار دیوار مکان از حاصل آن بس است بیت هر که چون عشاق ظلمت جوشد ؛ اندر آن ظلمت بماند
تا ابد ؛ در سرشتی نشاء جمادات که هر دو نار سلوک ای شاید و ای کود ای نیاف عالم ثابت در هر جا
کلمه ای بنه از دیده کاخ سلوک بعلوت سار دل نهاده اند و هم شاخ را در قبای جان پرنده داده
کلمه عرش سلوک تمام نور عرش و کلمه ناوت را کش جبروت کمال کبریا اند خلوت خصاف و نهاد سرو
حرف تامل کنید که چه مرتبه تنزل کرده و چگونه در مقام ادنی نقصان و نیاز آورده اند مرثیه ای بر همین
عارض حق بین الله بر است ؛ هر سر از کفار جاری کمال بر است ؛ چون چشم خدا بینی من ترا ای یار
خدیشه بر است و نه کمال بر است ؛ ز غلط کشم نهاد است بر جمال است در مقام تعلق و تعشق و فرق دارد
و همدان با انسان کسانند و انها همه در عالم من همچنانند و جهان کمال نمود است بی بعد و بعد شان که
مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت ای سرگشتگان بیابان حیرانی که هر بسر و تره و خرس سلوک بری خوانید و ای
آوارگان وادی خودبینی که هر زن و فرزند و خویش و پیوند سلوک و بلندی دانید و بی آشیان
اید و در بی این دنیای خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین بیت وای بر آنکس
که دین ندهد دل ؛ داد از کف در هوای آب و گل ؛ بعد دل سلوک بعد شاهد آب و گل در آوردن و
کسانی در زنق سلوک حضرت رب العالمین نمودن کار ناقص است نه کار مشتاق اگر در سیر
سلوک حضرت رضا قدمت را در کار و فرای جوانی خیر آخرت و بدیت میوه ای صورت آدمیان
تا حشر از آن دیار نیز بر بندید که جان جان و دلدار الله مان جاودان بر سید بیت که خورت
بلند دیده ساکنان جنت باشد ؛ و در خبر است که چون حضرت خلیل
دل

دل بنا ساختند سلوک در تاریخ سرافیل دیدار ذات حق سلوک هر طرف تحقق لاین
شاهنامه و بیاسه را کتاب هذا ابی بمن خلیل قریب و قوم که دل سلوک بود از نهای
کرده اند و چون جمیع هر از عالم ارض طلوع نمود و ماه و خورشید از نظر مشهود و حاضر و از
نور بین بطلان آن حضرت لا احب الآفلین بخواند و گفت نه بعد کار بلوه در خرق عوالم
بر عرش مغرور است طلب محبوب بیت پس خسرو خاور بکنار هذا اکبر در شد زنده
فرود سر افکنده و شرمنده که آنکه و قوم سلوک بعد شبیه ات کبیر حال او در حق و چون هر از نور
از مقام بعد محبوب شد و هر چه بیضوی لطیفه خدیشه مقرر است انی توجهت وجهی حاشا شرکی
رب السماوات کرد بیت آنکه کرد ناقص کهی اهل بود ؛ نیست محبوب عظیم آنچه بود بنا بر این نقص سلوک
تمام محبت حالیه تصلب عالم کبیر انسانی آدمیان ماه سلوک بر شد دل است و آنچه در جهان حیات
انسانی زوال محبت بر جهان خواهد بود نحوی لا احب الآفلین و بارت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا مسلما و انا من المشرکین ؛ بدین ترتیب بر ذات این سلوک
بر گرفته که ؛ هر چه باید بیستم زانکه شنوی ؛ هر چه بیابی بود در پیش هر ک ؛ صحبت نیست
با هر کس ترک ؛ چون در آخر فرد باید ماندن ؛ خوبانیکه دیا هر دو دن حکایت هر سلوک
بایکدیگر عهدی بسته بود و عهدی چون بسته که محمد از اطراف بیاید دیده حیثیت میدهی بنیه بگیر ترا ایده
تصاد را مقرض جهل چون بیشکی ایمان نبوت سبل نمود و مرد بقیه عشق خویش را بر شهر محبوب خود
و در سر خاک پاکو نیش سلوک که بنای کمال را نه در عالم حوالی آنکه بود و مقام سرو آنها ایش از بار
غم آزاد و بنا بر عنایت تکلیف در سلوک عالیه هیچ ضعیف و شریف آنان گریه و زاری نمود و العزیز

هنرین در مفارقت تو جان بر ایاق موافقت نیست و مرغ نغمه را با این نقش رفاقت نه از نشست در دهر
جهود و دهر هستم و غرب بی جگر که ریا تو قرین بهم خوش کردم **بیت** دریغ و درد که چون رفتی
از بر دی بر ده شهر چو دی میان خود از نعمت لاغر ؛ ز داغ تست همه ریم تیشه فرهاد
بهرگ تست همه کوه بیستون مجبر ؛ ز تاب آه زنین دغت خاص کردی ؛ کی رفتی و از تهک دیده کام
چندان بوکنید و مرد نمود در زندی و بیقراری بغرفه که اشک و بکانه و ماکین کاشانه را بر دی قرار
آمد آرزش کرد زنان کاروانها و دنیا دیده بود مرد حشر را ستاد فرمود که بفرزند تا چنین صبر باش و صورت سلوی
ریزی و بردی تا حشر باشی تو هر زنده مبارک است و مشتری خواهند بسیار چنین صبر باش و صورت سلوی
با خوش غم تمر خرش تا دیری دیر بر تری که در جوانی جان با بدرد و بلدل را ری کند **بیت** مبارک
بر دی للهات زاله ؛ باش الله بر عارض مهت حشر ؛ مبارک باش اگر شد فدای تو جانی
که هم جان که ندارد و هم هوس دسر ؛ چو ترک ایمان از این سخنان دلکند که مرا پس از تو
مرگ از زندگی خوشتر است و جان باری در این روزگار کمتر است **اما** چون روزگاری بر این
برآمد حشر را پس عزاداری و کسوت سوگواری از بر بر کرد و شرح بوستان و دعوت در بستان
مادر که دید تو نیش لطیف در بر و جوانان در جمال نظر کرد که مرد بیگانه عشق را بر دل
نهاد و سر دش تجمل رسید تو شهوانی و هوا نفسانی زور آورد و تمام شد هر چون زنان
از خاطر بدر کرد بار دیگر اشارت نمود و خالش بیاورد **مثنوی** مادرش سوی لطیفه نظر رسید
و حشر سوگواری دیده گشت آفرین زند مرغ سلوی چشید که همه دیدان شد هر سلوی تکیه دیاد
در پیش گشت ایمان از انصاف گذر که او در جوانی و نقش همه مودت سبقت کرد و از کی را
کنار

کنار گرفت گفت از همه زندگی و بیقراری در تمام رو کو از پیش چه بود که اندر زمر آشنودی و سکانی
نمی نمودی گفت تا دیگر است از بر وفا داریم اعتماد و بر یاریم اعتماد باشد و عجب از تو دارم
با همه چشم که خام بوده و از زان نوحه سرائی بر وفائی اهتمام ننموده **بیت** مرد سلوی جز بر وفائی
تمام و زندگی زهر زندگی است ؛ پس از ایشان است معلوم شده که بر وفای زنان بلکه بر مانه آنها
زنان اعتبار نیست و هر چه بی اعتبار است بر تری را شاید **بیت** صحبت نفاق است با اهل
دل مردان از این هر چه ارزد ؛ اگر خود نفاق است جان سوگواهد ؛ و گر نفاق است هجر آن سزد
مثنوی چونکه عشق مردان باشد نیست ؛ دانکه مردی هوس آمیخته است ؛ عشق بر زنده
کزین گوی باقی است ؛ در شراب جان فزاست ساقی است **مثال** بلغی در کنج باغی مقام خویش
بلاد شهر داری فرو کردی و بهر سری و بلبل را که بر شاخ گل نشسته بود ملازمت کردی و گفتی
این چه فریاد است که بر آورده و چه ادا است که بر خود روا داشتی آخر تو سلوا از سودای عشق تا
چه بود تصور است و از این ناله و فغان چه مقصود در نظر نه لقمه است که لقمه آسا پاید و نه ملحه چه جات
از خود نیش پاسا شد ملحه رویش خرمن مانت بوجش و متر پیچیده بر فرخت تو را کجه
هزار دستان باید که تمام و جوب مشتی پرست و لقد عشقبازت در میان خلق تو مشتهر
آوازه است تجربه هست در پرواز است از بای صبا **شعر** ملک از عشق هم فریاد تا ز نفس کرد
که دستان تو نقش دلفریبی کرد ؛ ندانم بوی این سودا تو دلو کز شود سلوا
دلت را پس که او عشق را تزیین کرد ؛ پری شودی از هم در کفش تا نه آن مرغی
که تا در دام صیاد او فتد جادو هش کرد ؛ غلبه خوش اگر سلوا ز تحان بهره

ذاهنجا روی خاطر غیرت و دل خلیده فریاد برآورد که لیکن دلخواه نشست که بگذارد نشست آن دری
دیگر بستان سلوا سر خر **مصرع** قدر خوشبختان در بادیه پیر ؛ اینی از عجب بلاهه بعد ادات خوش
در اشه هر آنکه ماکول است و هر تن بر دی بلاغری خوشحال **بیت** مپرور تن امروز رای
آنکه خود سلوا چو پیر دی کشیده ؛ دل بود ماهی که کوت مرد لد و غفوت دی تقویت باید قدر
محبت چه داند و از کفر از معنوی الفت و مودت چه بوئی برد **مثنوی** مانه مرغان هوا نه
خانگی ؛ دانه ما دانه پیدا کنی ؛ قوت دوم لذت محبت دوست در هر چه هم ادات **بیت**
همان از آتش خاکس بر زد دل لهب ؛ با این عشق آتش دم بر هر خاص و حیثی کرد ؛ مرا
در سینه او آرزوی است و در غمش شادی ؛ کی شهباز عقم چون هر سنگان کس کرد **شعر**
مضمون الدنیا جیفة و طالبها کلاب ؛ مرد از خوار است محبت دنیا و بیچاران
سودای شهوت و هوا را از قوت جان و قوت روان هر بیت چه شاهباز محبت آن
از بر بلند مرغان قدس آشیان باز ماند و بمضمون کل حزب بما لدیهم فرحون چون
کاین جز خانه طبیعت و دانه شهوت مرتبی مزید و تعین پسندیده **مثنوی** گرم سر کاین در
میان آن خرد ؛ در جهان نفس ماند جز خرد ؛ جای روح پاک علیین بود ؛ گرم
باده کش وطن سر کاین بود **حکایت** چون چنین سلوا طاقت مفارقت نیاورد
و جذبه اشتاق بسوی اوکشاند زیاده خود سوار شده کاب حق بیاراند تا بسر منزل وی
نهوکیف شد آتش تو ش بادرک و جان در مقام اخلال محو حقایق یار بود که ناقه مهار
کرش در بود و بعلاقه کم خویش راه رفته سلوا در پیش گرفت بمکانی که بود هر حبت بود

دیدار

پس از ساعتی و محنت از آن است از آمد خود را بر روی ناقه و ناقه را از تو بچه تش آمیده دید با عش را
بجانب قبیله معطوف داشت خیمه نسیا را از دور بدید شبانگاه بر ولد آمد و شعله موش از هر است
محله بدین از ناقه تیز فرصت غنیمت شمرده از اندیشه طرف مطلوب خویش بازگشت و بوی
چند دین منطق داشت **بیت** عشق محبوب بوی لیلی کشید ؛ عشق ناقه بوی کعبه میدود ؛ ذره ذره
کاندرین ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ؛ پس چون هیچ موجودی بدون عشق
نماند بود انسان را در مراتب عشق و جذبه است عشق شهوانی که هم حیوانی کشد و محبت روحانی
تقرب بانی **مثنوی** از این هزاران راه طلبند ؛ و زیان مردان را جاذبند ؛ و چون
نهان در غفلت رفت نفس آن مهار را بنمود و بلا بوی اعلی است فلین برد **مثنوی** با طلبند و تنها
رشد ؛ زانکه باطل بطلد نزاع کشد ؛ و آنکه ذام بحق نفس را بدست عقل و اندوه بسر آورد حال
مقرب حضرت ذو الجلال نهاد با عالیین تقرب سیه **مثنوی** الحکم جلی و در عشق جلال ؛ بذل کرد
او و خاص ملک ذات ؛ غرق عشق شد و غرق است اندرین ؛ عشقهای او تلیند آخرین **مثال**
وقتی حرش سلوا بطور زاغی بود از کس تا زنود و از بیت تا صدر بارگاه سلطین خود و هر
آمدند بطرف مهابت بند پرواز بساط پادشاهی زد و شکر کشت آنی از نهاد لعل سلوا بقلعه داری
سر افراز و هم بدید سلوا بعبارت ممتاز فرمود و دسته جات کبوتر را همه روزه بپیش نظام باز داشت
و تمهید سلوا بر سلات فشانه بر جات فرقا دل سلوا قرار دل کرد و زاغ را در میان چاپول نبود
کوش و کرا زاد خرد و سر و تا هر صحیم ایشان را بر بهر زد و بانگ جهانی برآورد از اطراف
تیر لوای جهانگیری برافراشت و بقصبهای قوانین سلطنت سپاهی مرتب داشت هر یک سلوا را بر مرتبه

غضب رحمت فرمود من جمله قهر را بتحقیر قرضه زیاده گشت تا از آن بر دو حرص سلو
مرتبش بیان اندوخت که از نسبت جانی خود سلو در پیش اندازد و حرص را شیوه حق نمود تا غاریان
تاراج کرد و آیینه تعجب عیاری را بخروش موجع داشت هر ساعت مرض را طی نماید و روبا
سوریات جمع کرد هنوز آذوقه سپاهیان سلو کرد آورد و دگر سلو از جانب دیگر نایب و کیل دار
فرود آورد هر خانه بستر دی برد و گربه نیز بستر از خلیه زن گذاشت و با مرغی متحد گردید و سکیف
فرمان کایم در بابر زندان هر او در زندان صحرا لکانا یا مکانا و در نیم و بعاد ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه خود سلو بهلکه فکنیم فرمود که هر شهریاری شهر و داری گرگیه است و
سرداری بر برداری او تجربه است اما در دیش سلو هر روشی تخت است و هر روشی تخت مار را که
تخت مار است و دست در کار مکار روشن چنان رهنمون بیت اگر بگذرد مهرت سر بر آرد از دل سلم
نماند بیمن سلو در عالم ای هنگم بخواهم است رسالت را با صلح را با همدی چون تو اگر خلق جو
عالم مغلق گردد در حکم جرا بایست مار را کوی چو لحاف جلد دست ع نه تو سر بر سر داری
نه نیز سر باز دست هنگم اگر گردم نهاف از جنگ و در سلو خ هر ماری در آن خوشتر که یک موری
نشود آزرده از حکم بیت با طوسی ها کایف را با خود مانوس کرده عهد مودت بر بست و راه
عداوت بر کشاد مغیبه بیش سلو بخوردی و جرعه بیش سلو بردی تا آنکه روزی از بهر زیبه نان
جنگ بر دیه نایمن نصیحت دهی او سلو از غلبه هاصه و ظاهر عشق نایمن مظلوم با دیه
کور لکنیت نفع اشاه طبور بر دو مکایت باز کرد و شهباز عقاب آغاز نهاده اگر ترا خود
دیه نیامیزد در تکلم دشمن نشین مزدی و با جنس اعتماد نمودی هر مزد آنچه دیدغ را بر بید علیا

دی

دیر نیست و خانگان را بر آن سگان کشتن زیاده پیر را بند و شیر نیز را دلیر باز و سر از دل آن است
که بعقاب رفت فاستقنا منهم شیم دیرت بر از تیر بر کار ها جرا از دوستان جمع کنیم دشمنان
قدیم پیوسته مولوی این سزای آنکه شد یار کسان ع یار کس دار از برای کسان ع زین سزا آن دگر
بقدیر و عشق ع ایک عقوبة الدش بگذاشت ع پس بر دوستی دشمن ایمانی چنان
معانی مهد مغرور شد دلیر است بر گور و او جوهر علی سلو بعد از صحت بغض مشغول دشمن
عدو چو صاحب الغرز زنه هر حرکت عرض آمیز بر پیر دارد است مرد حقیقت بیند و طریقت این است مطلق
از اعدای حق پرهیز دو تا شان احمد نیز بر پیر دارد است بیت المنافقون لا یا لفون
ولا یا لفون در واقع این واعظی ترین و پیوسته در بر ملت توست مولوی اگر کسی بر سیف
کی عشق آورد ع خنجر از مرتا او را خورد ع کیمیای زهر هاست آن عشق ع بر جفا صبر کیمیای
عشق ع زر خالص قلب از کیمیای قلبش بر آتش موجب آن گردد تا در هلاکت با دی
شرک کنی و بمعاد یا کلی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا از مرتبه شرکت کنی و بدانی که
هر که با دشمن نشیند نیک نه بیند نظم با دشمن کنیش که صحبت بد ع گر دوست نیکو تو را
تباه کند ع هر که با دشمن همنشین گردد ع عاقبت نوش را سیاه کند ع مولوی علیه الرحمه است
مثنوی ای بسا ابلیس آدم روی هست ع پس بهر دستی نباید داد دست ع خوشا حال جوانمردی
که از دوستی چنان مرا دشمن و عداوت نفس لا از تمیز خویش بر حذر باشد چه اندیشه
خانگی را لکنیت غلبه چنان است اما لا در صحه فرصت است که چشم عقل را کور
سازد و دیده بصیرت را بی نور گرداند بیت خصم سر دشمن قصه خاتمان کنه نفس

نفس قصه بیان ایمان کنه ع سری حرص آورد بهر بضر ع تا در اندر از دوستی در قعر جو
پس طایر قدسی آشیان جان را چون پایان از نیشه بار کرد جان شاید کسی تو خلق تو
خانه خالی تن را وطن نباید دانست که جانوران کینه در بین اند و چنان حکمت کرد را
اینش حکایت مردی بر دو بار بادکانش بار است مشغله و بلبرش بر دو شهد تا کور سرش
برند و کرکش سیر بند مرد بنوا بر بخت نامرادی و نوحه خوانی در جلو جنازه سرگرم شادی چنان خود
کولین مرد سوزنده گرد و داحرت نوحه خوانیم سرمایه کامرانیم گرد و داد و سلو بر زند و خود را نالد
زنانم تیشه شراب ناب بخورم دکانه برم نی غلط کم در باهم بی یار مانده خمار است و مستی بر جهت
دلت حقتهار فقدان محبوب مرغوب را چنان نی کوانم و در برابر خوشبانم شمع سلو
بر افروزم و خوشه سلو بسوزم محبوب سلو ساقی سازم و از دست وی شراب ارغوانی نوشم
قدر عیش که بشمار له در بی کمرم و باهم در مالم خورم اما نه چنان خراب که در خواب روم
و نه اصرار شمار که در سر خمار گرد ع زاهم ع شاد دل باشم و شکول نه هشیار و نه مست
ذرا ساغر و ما غی تر از آرم و از ساقی مستی دگر از چشم مست یار و لعلی بر لب نفار و
نگر دانم و این غزل نیست بر خوانم غزل دیگر من پیاله بدهم شراب چیست ع هم
حالت مستی و خراب چیست ع ساقی بگر از کم این جام باده سلو ع فرخ و بخورم زتو مست خراب
چیست ع در زنم عنبر شاهد شیرین سخن خوشا ع نغمی ها چون رود بانگ رباب چیست ع ای آسمان
بیند در بسیج بر زمین ع هست خوش است با قرم آفتاب چیست ع ایدل دگی نشاط عالم بری
بیاد است ع تا بدر زنا بقد همنشاب چیست ع در آن حال در محو جمال ساقی و کرام اندیشه

دی

نشاط خراشی بود مستوری لذتی اندیشه و منغر دیر از آن مرتب پرتان راحت شاه جهان آگاهی
مرکش بکام آرزو بخشید با طمع شعاری بجاز و آرزوی صد رود از کو فرو چیده بود چه بیت خواب
بر خیالی آب بخشید ع کشت بید از بخیال از نمی کرد بخشید که الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا
الغیر بهر عشرت اندیش این عبارت سر از اهل بخیال است مقصد کارش اندیشه موهوم
خیال مثنوی که خیال بقره و فسر زند و زن ع که خیال بر الفصول و دو کرفت که خیال اثر
جنگها ع که خیال نامها و ننگها ع در چنین نوحه خوانی در زاد اندیشه عیش و کرشاد دانیه در قعر
مصیبت مشغول عشرت از دیدن حق دل کور زند با محبوب موهوم دنیا بوجد سرور در خیال وصال
هر چه جفا بودی چشم از دیدن بپوشند تا چه خرند که این فروشند فرد در چه ترم از باهم فروشان
کایان ع زین به که فروشند چه خواهند خرید مثنوی خلق بند از عشرت بر خیالی
دریش خود بر بگشته ع زانکه شهوت خیالی زنده است ع از حقیقت دور و بس وا مانده است
بر شهوات چنین شهوت مران ع ای بیت بر دوی جان حکایت خرگوش نظر بسا
خود که گوش را شاخ بینه است و خویش را از زمره حیوانات شاخدار انگاشته پیوسته با
کوزن الف کرشی و خود را با گرگدن همسر و همورن شمردی و چنین سرودی که بیت مرا
نسبت مه با هر که جانی در دیت دلدد ع چه نماید بر گوش انکه شاخ گرگدن دلدد ع بغیر از
عشق نه جلوه را بگیر رطی ع مرا با هر که سیاست لو نسبت بمن دلدد ع همچنان بر
همان است تجارت می نمودیت با جانوران ذی مقدم خفیف بیت تا زمانیکه حیوان شاخ دارد
با شیر بخلاف رفتاری کرد و پادشاه جانوران بر تمام شاه خدا دانست خشم آلود بود و از آن از

تمثیل

خویست تیر مطلع شد راه هزیمت در پیش گرفته خرگوش بی تمیز نیکان شاخ دلدی رد کرد
ربایی را نظر بوی فساد در حضرت شمش نور شفاعت داده و در آن کنیت ملک سباع
آورد و گفت این جوان کوش خود را از خری شاخ پنه شسته و عمری با شاه خدا در آن راه
راه تملق نقش ورزید اکنون از کرده پشیمانست و از پادشاه متمتعی عفو طلبان شیر غور
برآنست در جرب لب دادگاه گشت حرستی با دشمن عداوت باقی است و تحقیق محبت از
خود گذشتن نتیجه در شکم خرگوش فرو بود دلی را که سرشته محبت عدو بود برآورد و تحسین
فما تنفعهم شفاعة الشافعین وساطت و شفاعت در پناه رادر حق خرگوش
قبول نکرد و گفت مثنوی مرغ موقتی هرست باد برد ❊ عذر احمق را نمیباید شنید ❊
عذرت آنچه گوش اندیش ای ❊ من نه خرگوشم در روی شیر ❊ پس از ادراک عشق
مذموم و درستی معشوق مذموم است خصوصا در هلاک با خرگوش آنکه داند که فرموده اند
من شبه بقوم فهو منهم آن بهتر در مرد آل اندیش عاقبت و آمال خویش را در پیش
بر پند و در مرآت خرد و دانش صورت حال خود مشاهده کند کم دیر آیا چه قوم مشابهت
میباشد و مصداق یوم ندعوا کل اناس بامامهم در روز نشور با کدام طایفه موشر
و محشور خواهد بود که با نیکان موافقت کرده و یا با کان بسر برد ان الابرار لفی
نعیم گرای لذت بدکار با زنان و خان زنا قات کردن ان الفجار لفی جحیم
جزای لذ مثنوی زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش ❊ میپرد خود در پی دوران پیش ❊
کافران چون جنس بیچین آمدند ❊ سوی دنیا از خوش این آمدند حکایت چون

حکایت

چون محتاج بی بی بسیده تقصیر قدما پیش بستو لی اگر دیوار نیز از قلعه امام شهید پاک ساخت جمعی را در آن
شهر آورد که در صحرای نینوا حضور داشته و معاوی با عدد آنها نبود تسکین از خاطر حرمت بزید پلید را
مرحبا بیعت و اهل رجوع خود را نسبت نام خود را در دفتر بقا ثلثهم فی سبیل الطاغوت ثبت کرده
بین شعر اقرار داشته لمؤلفه ما عشق او هزاران رخنه در دین کرده ایم ❊ خویش را مستوجب
گوز تحسین کرده ایم ❊ مهر کافر را برای حرمت با دشمن نکرده ❊ آنچه با عترت طه و یاسین کرده ایم
چین زنیت نمود اول شک بود از خار خس ❊ دامن آن را پر از گلهای نسرین کرده ایم ❊ چون
کلاغان در هوای چشمه دنیای دون ❊ روز را چون شب سیه بر چشم شاهین کرده ایم مختار را
از این گفتار خار خار غم در دل خلیدن گرفت و موی بدنش از پیرامن سر بر گرفت و اهل
بیات آنها نمود و گفت محبت را طاقت مفارقت محبوب نیست و تقرب مولی
مرولی را لایق و اولی است اکنون وصال و اتصال پیر معاویه سر در هاویه در پیچید
که القول والعمل قرینان و بئس القرینان الا تامل والا قران مثنوی هر کسی
جفت کرد عمل حق ❊ پس ابا بیدن و لق را جنس بق ❊ تا که با زان جانب سلطان
روند ❊ تا که زانان سوی کوران شوند ❊ پس العزیز چشم تیز کن و بر چهره شاهد
معنوی خود نظر تا از رد وصال و اتصال ابدی دی مخسوس و ملعون نباشی قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم از جانب ایمان را بهر نمائی
که با کرشه هر کسی بسوی دوستی و محبوب است مولای مؤمنان در جنان
و پیروان معاویه در هاویه پیشه مثنوی زانکه او بوده است آم را هاویه ❊ هاویه

آمد او را زاویه ❊ مادر فرزند جزای دی است ❊ اصحاب را فرجی اندر پی است ❊ هم از آتش زاده
بود آتش فریق ❊ خرد با زاد لوی کل باشد طریق ❊ آتشی بود مؤمن بوزیدن بود حرث
خود سوزان آتش خویش مثل موسی تن پرور که نهمت آن بر دمی بود و نیز را
جوع کشید روزی بزم تفرج از سوخ برآمد و قصر فی ان برکار منجد بی تمنت عوک
جست و بنجر طرب انگیز مش مطبوع طبع افتاد و نفاش جنس رغبت و شد از آب
برآمد و او سلام حرای گفت و نمیت سر فرو که بنت ایکه در باغ نوی جو تو
دلجوی نیست ❊ خوشتر از قد تو سروی بلب جوی نیست ❊ میکند چشم تو جادو
پی دل بردن من ❊ ورنه این خار زنگه شیوه آهوی نیست ❊ چو بود در چشمه
صاحبی بمیزبانی سر افراز نرم و تجربه مسکه از بیت حمار قدمی رنجه نماد و کلبه محقر مسکو
مزین و منور فرما ما هی نفس بسیر و سه بر که این برکه اندازه و زمانی با تمتع نعمات
دل از مرغ گلستان خویش ابجر پرداز ❊ فرد هر چند کلبه ما جای تو نیست ❊ ما
بسی بر روز از شب نزاریت نیست ❊ موش بر هوش دعوت و یکلاه است نزد
گفت بعوج خوستان و مدین در بستان اللذیم دنیاست و لکن چون قالب و ترکیب
از خاک است در آنم دستی نیست موافقت ما و تو از موقع ممنوعست نظم ای برادر من
زخاکم تو از آب ❊ چون تو آب نبود ما را لا مثاب ❊ غول گفت مرا از مصاحبت
خویش محروم مدار و از تلطف صحبت بی بهره مکن که دیر است که اند سعدی
مرا بعیت بیکانه از خویش مران ❊ در دوستان وفا دار بهتر از خویش اند ❊ موش

گفت آنچه فرمودی عین لطف و رحمت و جمال غیرت و شفقت است اما عذر هست از این مودت و صحبت
و دیرست تو در خاک و تو خاک من در آب غیر ممکن مگر موافقت را تدبیری اندیشیم و موافقت را حیلتی بر انگیزیم
پس موش رشته از خرخیر زالی مرزود و دیگر از پای خویش و سر دیگر را بپای خوک بست و هر دو سوی
جذبه محبت طاب صحبت ساختی آن رشته بجنبانیدی و درست را از آن نشاط رجوع اطلاع و ولدی حلقه
چنگال در بین و تیر مکیدست تا فقر زاغی بهوای صیدی در پرواز بود و موش غافل از آن عهد در سایه
در جلوه سوخ تفرج مینمود زاغ فرو آمد و موش را بچنگال در ربود و چون رشته پای خوک اتصال
دیدت او نیز بهوا بر آمد و بدست آویز رشته گرفتار گشت مردمان از شاه هر نهایت در عجب بودند
چه منتظر معنی بود که زاغ خوک نگار کند مثنوی خلق میگفتند زاغ از زیرکی ❊ خوک آبی را
چگونه کرد صید ❊ خوک میگفت این سزای آن حسی ❊ که نماید در تنی با هر کسی ❊ العزیز مرغ دلی
که از یاد حق غافل است متحیر داد است باب خیال خاص و عام حق که حضرت امام در باب شوق
حجاز بفرماید قلوب خلقت من محبة الله و غافل عن ذکر الله خلقت من حب غیره اما
در دهر دوران هم جان است هلاکت جاویدان و حسان اصل فراق است و محبتان عین
عداوت و نفاق مولوی ای فغان از یار جانسوز الفغان ❊ هم نشین بد عوئه ای
جهان ❊ چو رشته دوستی را در سر است اگر از طرفین کشیده شود بسلامت پس روزی که نفاد
متحرف الم تهلک الاولین ثم نتبعهم الاخرین علیه نیز است غرق کاذب را بعد از
نور دیگر صادق را از همان سلسله تمیز و تمایز هم تمیز است هم مرغ دلی نیز
که در خاک است بدان باد و شوق طعمه موجب است اگر رشته متابعت قوی گردد و تحد

موافقت جوابت رسد بتیر کتب علیه انه من تولاه فانه یضله ویهدیه الی عذاب
السعیر از آتش وی بر حذر و در غش او بر افروخته خواهد بود **نظم** ای که جان را بر آتش می‌کشی
روحی جان را دان فروختی ❊ دوزخی گوئیت همه دوزخش ❊ داد بد تا عود و دوزخش
صورت نفس از مزاج ای پسر ❊ قصه دوزخ بخوان اندر ❊ چونکه خود دوزخ است
این نفس ما ❊ طبع مهر داد مهیا جزو ❊ زنهار که آتش این دوست مغرور را مخور
و بوته نفس و حسد را خرد مش نیاورد همان که جان و ایمانت را کامل سازی و مع خود
این سجده خیشه را که نهم دوزخ است از جوهر دل برکنی **مثنوی** پس مفرا آن تیمه معز
فرا ❊ یا جو مالک بش آتش را کی ❊ منع نان بر آتش مالک است ❊ صورت نان
بر دوزخ مالک است ❊ گر چو مین که در وی آب جوست ❊ قدرت آتش همی نرم و خوش
ادست **حکایت** کافری را گفتند که سرای مؤمنی را مست جو بود و باندک و قدر
بخرابی آن بر حسد صورت ظاهر را تغییر راحت بمار خانه‌اش را صورت نمونه هذا
مسجد است علی التقوی بود تجانه نمرود عمارتش را که هیئت مساکن طیبه
و جنات عدن داشت بنور سپهر بس سنبه لی و نیز از آن است تنگ و خوف خود و
نیز در طبیعت آن مسکن جاد نیمی معین کرد و ظاهر است نیار اعوان استکفا با جن خویش
کرد اینند و پس در نفس هم دعوی ملکیت کرد که دست تصرف قوی است و تو را
در ملک آن بهمکی نه حقیقت مسلمان سخنان ناصواب خود را کمیت جواب
داد و گفت بر سر وردی یکی بر آن افتاد مرد و دلاوری دلیر از دعا قبت مصلحی حیرانش

حکایت

در زمانه فلان در کل دلها را بتر تقرر در کلمه شرع مطاع قرار دادند و چنین مرتکبی را خرد و بزرگ
خدمت قاضی شدند و هر یک بر ادای رد و مغلق قبول خویش کلمات مجمل چند خواندند و گفتند آنچه حرف آن
بنا بیه که کافر قاضی موصوف است تنبیه در صفات که از آن پیغمبر در آن دعا مکتوبه شما تعریف بیاورید
در ابای الیقین بینید ارک فانی و علمد تا از آنکه آن پیغمبر دیده موجود شود بی اقامه شهود و قاضی را
بتصرف دیم و حق الله جناب قاضی و محرر این نیز بر عهده آن بیت خواهد بود و الا بر چه صاحب اسلام
در شرای انام حکم کند اصری سوء عرفی نخواهد بود فاضی از وی وصل آن سورت که بعنوان تحقیق حسب فرمان
ترشه در کفر و هلاکش از خاطر بر دعا و چنین نظر اسلام که **ع** اگر چه بود قاضی نیشه بیار مبسوط و گر
عصا بود در اقتدار بر دوش و گر از بر دل از کش بی نیست نیش زخم غیبه روان کش است چون بنیز را
دلدر شه چنین خوک ایج دید که سه اند و حمامی شراب در طعام خانه نشسته در گوشه تهدار کمش ریشه
دست در گردن سنوک او چه گاه فرمید که بر منع تحریم خمر ضرب کرد که هر آه چنین ملکی را جنات
تجری من تحتها الانهار و آن که مسلمان شد و مسلم ولد در آن بیاید راجای آن خانه زود و زیر را که نمر هذه
جهنم التی کنتم توعدون از اضلاع آن نیز خطبه نمود و ناچار روم در کشید و چشم لذان خانه پوشیده
نظم جای روح پاک علیین بود ❊ گر بهشت کش وطن سر کین بود ❊ پس الوجان بصیرت ای
ابا بین مرغ دل که سر ابرد جلیل و تکلم نزول جلیل خدای متعال است بر دشمن بیاید و بیگانه سلا
مین خانه بیاید که بیشتر را مرانه و کعبه سو و تمانه سانو سبحان الله جای در ملک از خانه در
آن بهشت خدای است و ری کرنید خصوصت بجوان در آنکه نه طاهر که حلوات از خیالات فاسد و تو بهات
با لله چگونه وطن کنند **نظم** آنکه دی کرد شت بال است و جاه ❊ یا زبون این همه و آب سیاه ❊ هم چنین

هر شهوتی از دو جهان ❊ خواه مال و جاه و خواهی آب و نان ❊ نی در اندل تاف نور جان
نی کشای عرصه و نی فتح باب ❊ زنهار که سرای دلی را که فرماید لا یسعنی ارضی ولا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن بنا فرنفس مسار و دست تصرف را از زانی نه
کوتاه دارد که مؤمن عقلت را در ملک خود مرغیت ندهد **بیت** زانکه او در خانه عقلت تو بیرون
گرچه ملک اوست لکن شد زبون ❊ چونکه او در خانه عقلت غریب ❊ بر در خود کی
بود شیری چه بیت **تمثیل** شخصی بیضه باکان و مرغابی را در زیر ماده مرغی بر دردا چون
سر از بیضه بر آورد چون باز دیرش بر آمد دید که طیران رسیه مرغابی با مرغان خانه
طرق مودت و یگانگی گرفت هر گاه مرغان خانه را با مرغابیان در سر آمد نه و دلنه بر آبی
ثمانی تقضای فطرت اصل خود سو در آب افکندی و از دشمن ایمن گشتی تا دیر مرغان
باکان و مرغابی جدا ایجاد دست داد آنچه مرغابی که بجهت مادر و ولد خطه حقوق
تربیت او با مرغان بیکنیه و پرورد باکان را نگشت تا بر جنی از طرفین در کار زار
کشته شد و بعضی کنار گرفته فرار نمودند چون آتش جنگ و فتنه اطفا پذیرفت
باکانی با دی در اندیشه که تو نیز از جنس مرغابیانی و با ما دشمن جان چند انکه برادرت
دست خبث و اظهار عجب کرد و مودت ندید با چار خود سو دریا چه انداخت
و در ماه مرغابیان وطن برخت آنانش نیز بر اندند که تو با ما موافق نیستی و منافق
زیستی چه عسری با دشمنان با دوستی کردی و چون در شناخت دشمن شدند ردی
بما آوردی که ای یار مرا در این دریای بی پایان راه و پناه نیست

از آن زیانشناسی و سازو در دیگر آشیان هم آمد نهم ام و صورت نیز مناسبت دلم از روی نیز فتنه
و در جواب گفته **مثنوی** ما برون را نشکریم و قال را ❊ ما درون را بنگریم و حال را ❊ یا ترا
مرغان خاک بر مرغابیان یک نسبت بود و لی چون مورد تهمان رسیه حیله فند بر رخ
نمود از جهت آنان بعد از آن خوشی و جای آشتی از برای خود یا تکه آشتی پس چون
مجنون نهانی را لذت فرشته و حیوانی سرشته اند و در آن هر جهت مناسب است **قوله تعالی**
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر **بیت** تو ز کرمنا بنی آدم شهی ❊ لاجرم بر خشک
و تر زنده‌ای از آنکه در پادشاه در کشوری مجنه و در جهت در کدیان جمع شود که اجتماع
ضدین محال است از در جهان همان که کشتی هنر و شر از هر طرف صف کشیده اند از روی
مهر و محبت با بانگ مرغابیان دریای ملکوت بر آیی با علاقه علیت بر بند و از بر موغابیان
خاکی دل بندی از هجوم شیطانی و بعضی انسانیت کنند هر چند نماز بری و نماز آزادی
غدر نه بینند و دست نکنند مو کلات کوینه اهانت مناقب و ادای با زنا موافق تو
همانی در هر سری مردی و دشمنان سر ری و با دوستان خود دشمنی کردی با آنکه همه از دست
از ما قصت بلکه اخی فطرت نمودیم با زور دست از دشمن نشناختی و نیز عجب را دار کرده
باشی **مثنوی** آن کرشی و آن نالهٔ اخی ❊ حق خدمتهای ما نشناختی ❊ ما بجان روح
جان افزای تو ❊ ساجد آن و مخلص پای تو ❊ یار کان بخیر و نه باش ❊ روز یاران
کهن بر تاختی ❊ پس ای عشق از جهت زود بست با دشمن و ساز ❊ چشم تمیز بر کنا و اوج
از حیفیت بدان **بیت** آخر آدم زاده‌ای ای ضعف ❊ چند پنداری تو پستی را شرف

عاشق نه شوق نه بیش ❊ عاشقان بیخبر و زه هم آتش ❊ مرغ فکر که مرغ آبی هم تنند ❊ لیک
ضد او ده و آب در و غنند ❊ سوی آتش مرغ پنهان رو در چشید ❊ تا تو را در آب حیوان
رو دهند **حکایت** عربی در بیابان با شکر شاهان بود و در مرغزار آن لحظه
بطاقت آن راستا نمودی و کام تشنه و سیلاب بهنگ از دیده گشودی و در شب سر فروی
بیت چرا لب دست ترک خسته دران کردی و رفتی ❊ دل ما را چو زلف خود پریشان کردی و
رفتی ❊ کنیت زندگی را آشتی در عرصه دیر ❊ مرا با خاک راه خویش یکسان کردی و رفتی
چرا بی نوبهار ما قیم در بلا زلیکن ❊ چو ابر نوبهار م زار و گریان کردی و رفتی ❊ زدوی
شاهد جان حجاب تن برافکندی ❊ مرا چاک گریبان تا بدامان کردی و رفتی ❊ مرا می
رسید و رسیه تیر گیت و در تیر بیت گشت تیر تیر تیر طریق فرست که از جو امروزی مرد
دنیا که تا دیر انانی بود ما میرند و چون قوت قوتی بر آتش نماند بعد از فاقه
گشتن بیش رحمت کن و در آدر مصیبت دی صبر ما دلکنون برگوی که درین بار گران
چه دلداری که از دوش بر زمین نگذاری گفت انبانی پر از نان است که از بهر قوت بدست
بیرا من خود کشیم گفت کاش از این نان جان درست خواهی خریدی و بدر فرق آن بدید
گفت تو خدا نیز درست شتم و نان هم لیکن آب دیگان بدان است و در مصیبت
حرش روان نزم **مثنوی** گفت شاهک سر برای نان لیک ❊ کاخر نیست تکبر است از
نان خرک ❊ وان سگ را راست بود بس اقرین ❊ درست ترسیداری از زنان چون پس
الفقر فخری بر سبقان بی وفای بیشادل بیند و تو شه عمرت را در جیب آتش بیان بر

که در روز بینوائی از زاد خود اعانت نکنند و در نوار روحی مدادت نزنند **بیت** وقت
صحت بجد باز دو حریف ❊ وقت بیماری بحرخ تو کیف ❊ این بعیت میدان را خرج
جدشان ❊ خصم کردند از تو و دامن کشان ❊ ترا بانی با فغان اندر لحد ❊ لاشه زانی
فرو خوابان از راحت ❊ و ثالث اینکه نه در شان آنست که مال و اموال را از برای
تقویت تن نگاه دارند و یاران را در شدت روزگار بیشتر نشمارند و صلاح باد
نیارند هر جا که بای امتحان پیش آید فرمان شطرات را بر فرمان حضرت سبحان مقدم
دارند و محبت دنیا را بر ثواب عقبی مستلم شمارند **قوله** الذین یستحبون الحیوة الدنیا
علی الآخرة همان به که دل بر بستی آن نسپاری و از آن در تو کنار گیرند قوت داری
مثنوی کاین جفای خلق تا تو در جهان ❊ گر بدانی گنج زر آمد نهان ❊ حق را تا تو
بدو مدخو کند ❊ تا ترا ناچار رو آنسو کند ❊ هین بگو که روز بس پیروز شد ❊ تخم وفا
خواست شد امروز شد ❊ عاقبت زینها بخواهی ماندن ❊ هین که راخواهی در آن دم
خواندن ❊ اینم اندر اخوان و با قیر ایمان ❊ تا تو باشی وارث ملک جهان
منعمی زد خوله نه از گنج و مال ❊ نصرت از وی خوله نه از تسم و فال ❊ روزی از وی
جو جوی از زید عسم و ❊ متی از وی جو جوی از زنگ و خمر **تمثیل** مرغی در
کنه شاهد لانه ساخته و برای تخم نهادن آشیانه پرداخته بود و جو جهانش هنوز از
پیفه بر آورده هنوز بر و بال نگشوده بودند که موسم حصاد در رسید و آن مرغ
برخی از خرابی آشیانه و ناسازگاری زمانه کوشزد بجهانش تحفه نمود

بجست تصدیر روزی رو از صحرا شد و شاهان که نخجیر گاه باز آمد جو جهانش با زدای جان که از
هم آوازش گفتند امروز دهقان مرا بر رکف که ما بدو رسانید و طعمه
کنیم را در و نمود خرمن سازیم مرغک گفت ای نوزدیدگان غم مدارید که ما بدو دوستان
گرهر از کار بسته نگشاید و عمل ما بدو دهقان نیاید چون چند روزی بگذشت باز جو جهانش
بسر گذشت نزد آن باز گردند که امروز شیخ دهقان این بود که عن الصباح ابو لدار
خوش است دیاری آیا تکنم را حصار کنیم و خانه تمول جهانش جمهور را آبادی تمام مرغک
باز از نهار استماع داد که خوش است کار ایشان بنا نیز و از تعلق و تملق اقوام است خوشه
و توشه نشود پس جو جهانش روزی چند آنجا بودند تا قرب فرار ایشان از زنهار برآمد
گفتند ای اگر امروز دهقان بدر آنجا می گفت هر کس با میه گلوف تشنه از کشت خود
خوشه بچیند فردا یاری حضرت باری عز اسمه در فرهمت سر کرزنم و کشته خود
در دو کنیم آن مرغ گفت زمان جان بدر بردن است دنیا امیدوار تسلای کو سلاح جای مخالفت
نیست هر کاری فیصد بدیر در صورت انجام گیرد **مثنوی** چون خدا یاری کند در کار
بر دهد از خار گل زار ❊ خرمنی آرد بر دست از دل زنی ❊ در دل موری گذارد خرمنی
پس و ثوق بر گفتن و اعتماد بر عطا که مایه سلیمان و شیوه مردان صاحب
همت است و از مزرع دنیا بدین امید خوشه بسر منزل جاوید توان برد و در میان
دو سید عجب عرض بیان عمت بنیان دل سلاز جاه ضلالت سر بر دست توان آورد
مثل الذین اتخذوا من دون الله کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان

اوهن البیوت لبیت العنکبوت **مثنوی** نرمی کرمین خشی را در خشی ❊ عاریت باشد در او
آن نرمی ❊ پس تو با دار و با کی بت ❊ کی بخیر حق مرون نت لاف هست ❊ آن تو باشد
بستان نماند ❊ نعمت تو با دیر بستان نماند ❊ آن و نان ای عجب بیشه ریشه
این تخم جو نه را بر کن تا از تخم مبارکه بری تو آنی خورد و نعمت این دشمنان دست
نمار اهتمال **نوم** لقد المرء من اجنه غنیمت شمر تا جانی تو آنی برد **مثنوی** زینهم از مارات
ضد تو نوند ❊ از تو بر گردند و در خصم روند ❊ شرکن کان قلب سیه اشه کوش ❊ پیش از آن
که عمر کم شتی فروش ❊ قلب بادی تا بدر گردنت ❊ حیف بود عمر ضایع کردنت
پیش از آن که روزها جو بری ❊ عمر ایشان بیابان آوری ❊ از زر اندوه و حقش
بکش ❊ وز جهات قلب سلاح کی خوش ❊ کان خوشی در قلبها عاریت است ❊ نیز
زینت مایه بی زینت است ❊ زین پس ستان تو آب از آسمان ❊ چون مددی تو
وفای او دان **حکایت** صیادی شبانگاه بیک کرانه بغزالی خوش خواب و خال
بدید که در مغاری بیدار گردد محبت آن صید بای صیاد را بر آن داشت تا بر در غار بامید
خروج او نشست همه شب تخفت و میگفت **بیت** شب فراق که دلم امید صبح وصال
میاید ام اگر آب قانع بخیالی ❊ عجب بدار اگر شد دلم ربود چشمش ❊ که تیر عشق کند
شیر را شکار غزالی ❊ پس چون سپید بر دمید و نوبت آسایش و دعا در رسید
دست حاجت بر افراشت و بر آن آنکه آن که در غار رفته بود از خدا مسئلت
نمود در همان ساعت آن گرگ از غار سر بدر کرد و در دید و آن در صیاد را

تیر و کمان از دست بیفتاد و روی بفرار نهاد و گریزان و هیران هیرف همیکفت **مثنوی**
که دهان از تو لذت ام زتو ❊ همی لذتی جهانست هم زتو ❊ کیمیا داری که تبدیل کنی ❊ ذرهٔ
سوی خورشید بود نیل کنی ❊ نمایند زر را رونا رونور ❊ ورنه دنیا که مری دارالغرور ❊ پس
آن که در این خطه که هر کرنده سکار الهمو چشم و هر نیکتر چهره را رارغ نوال خوش
خط و خال پسند آشته و شیفته با سحر خیال خود را بصید آن برگشته اند و صحیح وصال آنرا
از قادر متعال خواسته اند چون صبح اشرف الارض بنور بهجا دیده فرو کرد و مایه لد
یوم یفر المرء من اخیه صورت وقوع گیرد طلوب بخورشید بصورت حقیقی دیده بر روی
مناص جوینده و بر طرف قبای طلبنده **رباعی** چون شیر گرسنه در کشاکش رم همه ❊ چون
صید مرگ در فسرار رم همه ❊ گریزه زروی کار ❊ برگیرند ❊ معلوم شود که در چکار رم همه ❊
بیت هر که بشد عاشق معشوق بد ❊ هست آن معشوق باوی تا ابد ❊ پس خوش
آنکس که دل بروی نبست ❊ و بر بند دنیا نه تواند کمست **تمثیل** روباهی بهزار حیله
و بچنین اسباب و وسیله طعمه بدست آورد و خورش مشغول گشت خورگی مصلی خوشی
در اظهار محبت وی دیده رو بدو آورد و گفت فدای وجودت که پنهان جود در
وی ودیعه نهاده اند و یک عالم نکوئی را در آن قرار داده عمری است که دیده ام
بدیدنت آرزومند است و دلم را بهر موی جدا کانه پیوند جنون که مرا از دنبه
غم آزاد و بند که خود شاد فرمائی تا از فیض خدمت و مراتب محبت کمتر محروم
و در میان امثال و اقران خویش مفخور سرافراز باشم **بیت** برانم زچون خاکی
بر بام

تو باشم ❊ تو شاه من و من گدای تو باشم ❊ بهر جا روی در پی صید دلها ❊ بچشمش قدم در
قفای تو باشم ❊ زمهر تو دارم بدل آشیانی ❊ که چون ذره اندر هوای تو باشم ❊
روباه عرض ویرا در یافت و گفت اگر مقصودت دفع ضرر است که از شر من ایمن باشی
از عشق پرهیز و بکنب خالق گریز و الله خیر حافظا و چنانکه مقصودت سود است چه
از پیدای فرنصیبی بری و طعمه خوری روزی از خدا خواه که تو رزق من بشاء هرگاه از این
امر که گذشته عاشق فرشته و هر نهایت محبت دانسته خطا کرده سر خویش گیرد و عاشق
جانت را بدست روبای سپار که بند تو از پیش بچه بازی است و در اقلیم چنین مقامی
نیست پس دوستی ابنای زمان و طرف دلربایان است اگر چشمش از شهوات نفسانیست
محبت سلاطین لیاقت نیست بمنهج من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه از ادب
خالی است و بباطن و اصر و اگر چشمش عاری از آلایش و خواهش جسمانی است مجموع آن
قابلیت نی و بدلول لا تدع من دون الله ما لا ینفعک و لا یضرک از وجهی باشد
هیچ نفع و ضرری متصور نخواهد بود عاشق در سلک مشرکان و طریق منافقان است **نظم**
با سلاطین عزیز کامکار ❊ حیف باشد که کند خویش نگار ❊ پس شاها بر محبت سلا
طین پرواز کن و طرف اختیارت را بآن دوست سپار که جانت در ید قدرت اوست
که اگر در رهش بذل مال کنی عشر آنرا دو اگر جان دهی بجان جاودانت برد
فرد کسی که جان کند در صحبت جان دهد ❊ آنچه در دهد نیاید آنچه دهد **حکایت**
جوانی را بکنبه محبت بسته دیدم و در راه انتظار دوست نشسته آهسته با خود چنین میگفت

حکایت

شعر دیروز آن پسر زمین رهگذر گذشت ❊ چون گذرم زرگذری جان بسر گذشت
باز آمد در فراق تو از در بدر دیم ام ❊ چندان سرشک ریخت که سیل زگر گذشت ❊ مانام
از فراق تو زین پس ز پیش خلق ❊ در بند بر دیم ام ز سر گذشت ❊ گفتم در دور نت
از نامه محرومت پیدا است و حالت از مقالت ظاهر و هویدا اگر نام و نشان طیب سلا
نیهان نمایی بپرستاریت اقدام کنم **بیت** گفت بندی دارم از کار آگهان ❊ نام
جانان یاد اندر جان نهان ❊ لب بر فتم و خاموش نشستم تا زمانی در جوابی سر و قامت
ماه نظر در رهگذر آمد عاشق بیچاره را دیدم که چون بروی نظر کرد آهی سرد از دل پر درد
برآورد و چهره از غبار اشک بغفرانی مبدل شده ولی تا از ره نظاره بی آرامگاه دلش بزم
دیده از دیدار یار برگرفت و یارش بیگانه وار در رهگذر گذشت **فرد** چنین گذر بر کنار
زمین کمالشان ❊ کمان بر زند مرا تا بر آتش نیست ❊ بدو گفتم بنفاذ مضمون کل سر
جاذوا الامین شاغ غفار آمد از راز دلت باخبرم که در رنگ حنا پرده از راز
برانداخت **فرد** از پرده های رنگ ملاز خلیده جای دل ❊ عاشق بیچاره هر جا است
رسوا میشود ❊ گفت فدای چنان دانم چه تو نیز از کار آگاهان کانی مرا پندی ده تا بکار آیم
و از تلخی هجران لیاقت وصال رسم گفتم العزیز آنچه تو در پی آنست میری امری است
معنوی و در اوج سیاق وصالش جمال است **بیت** مرغ بر آنست در هوا و سایه اش ❊ زین
آگاهی مرغ وش ❊ ای ابلهی صاحب آن سایه بود ❊ سیر و چند انکه نه مایه بود ❊ گفت من
از این سخن بهره مند نشدم بدلول کلم الناس علی قدر عقولهم پاسخ را آسان کن

بگیم

گفتم جمال آنچنان سلب زوال است و حسن متعالش قابل دیدن نایابدار **مثنوی** چون بسیار
بر آید زش او ❊ دور نهنگ آید از نقش او ❊ بهتر آنست که از ظاهر پی بمغزی
و تمثال المجاز قنطرة الحقیقة از کشش و صدت شری خوری از این سخن چیزی بدرک
نمود روی از فرنی برآت دیدی در طلب می شتافت و از فرنی و حلش بکف آرد گاهی در
کرباسه از غلاف حسارش غنچه آتش می شکفت و زمانی در کف تاب یاد خار از پیش
پایش میرفت عاش بدینمنوال میگذشت اتفاقا مرا در همان سفری بنش آمد پس از
مراجعت ویرا دیدم و رسیم بیاد دیرینه دلت چگونه گفت خانکه تو گفتی موی سرش
از شه تکلف و طرکرتر دست خوش زاغفان شده ایم آن همه تکلف
و لطافت اصلا آن رسم که آمیخته از دیدنش کراهت دارم و مدتست از روی
دیدم گفتم جواب اینست که شنیدی و شاهد بر عاشقی همینکه دیدی **فرد** عاش وضع خدا
با فرود ❊ عاش مصنوع حق کافر بود ❊ پس عاش روی زیبا فانی باقی بسیار
و معشوق دلبا جوفروش گفتم نمانکه چون آن یار جمال مطلوب بغروب کند و پرتو انوار
از در و دیوار بر فوظلمت اصل بماند معشوق مغبون و سرمایه عمرش از دست سر رود
پس هر که را چشم امتیاز باز است ظلمت از نور و دیوار خرد باز شد **بیت** دست
زن بر دل چه حد لذت ❊ چند بندی دل برین بی حاصلی **تمثیل** چهره
بمرد و نقش او بر خری بار کردند و بقبرستان همی بردند مردمان بنا بر تعظیم و ترحم
در راهش سینه ها بر افروختند و مشعله ها بر جنازه بهر جا میرسید خاک راهش بر دیده

تمثیل

کشیدندی و بهر خاش میرفتند مقدمش را بوسیدندی خرد را از تواضع آنات او خجالت
و در راه پاش چنانکه از فرط کبر دست و پاش زمین نمیرسید رقص کنان و رقص کنان
میگفت بیت این نیم نان پارسیه صد اجر آمد ۞ خاکی را هم بجاه خاص و عام ۞ شخصی علت
خویش خرد را شاط نمود و گفت ای خواجه باش که این حرمت تو را نداند از
و انهمه عزت حرمی را نگذارند بلکه این حرمات برای تو نیست که خاص تو است
مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا مثنوی قیمت هر آن
کیسه از زر است ۞ بی زر آن همیان و کیسه آبرست ۞ هنچو قدر تن از جان بود
قدر جان از نور جانان بود ۞ یکی آنان که بعلم و عمل و دل بسته خود سوی پایه
کرم و تنظیم داشته اند یا نوعی که جوانی و جمال و موجب عزت و اجلال خویش شمرده
و تنها دل سوی و رنگ این آب و رنگ باقی گذاشته اند همه در بالکاری و ذرجمال
و جمال معنوی عاریند و گروهی که بنابر قول و بدل اتخذوا احبارهم و رهبانهم
اربابا من دون الله و من طغیان در این مغرور اند زیرا که هر نفس از آنها هنچو
گرد آنانی است که در وی مغز نباشد نظم ظاهرش نغز است و مغز نغز ۞ جوز بیمغز است
و در وی مغز نغز ۞ نیست او را جز ظاهر نغز ۞ تو برا و عرضه کن یا دوست اهل
ایکنبر کار است بکار است دوست ۞ و انکه مغز است مغز و جمله اوست ۞ ای مصرف
توهم ذات تو است ۞ دین بر دنیا همه آفات تو است حکایت بنوائی
بارا هی می تاب الرعوه ارادتی بود داشته عالمی در از حضرت الله در حال که در مالم

بر کنار فرمایند تا قیمت عمر را بغفلت بسر نبرد زیرا که عوض ایام که در میان آنها است در حق
درخواست آنچه آن بدست و دولت بدی بود آورد که از خواص بی خبر ماند تا قاضی خواجه کان
بجانب ملازمت شتافته بود آمد و زنان نیکمین فرشته دو ساعتش مکین بر خواسته خوش شد
فرخت علاقش بود و ساعتی آزاد ماند که بخدمت عابد رفت و گفت از وجود است بجز
صداوت و ذمت و جمله بر دم از حضرت عزت و خود را تا مالم را بکمال مبدل است مادر عالم نمود
از زمان از روزی بهر است بهتر است که علم چشمه است زنده و دوی است پنهه هر جا روم قدر بینم
در صدیقی نیم بیت هر که بدل آرزوی مال ندارد ۞ در همه جا هم نیم و مال دارد ۞ گنج که از
زلف که بدام ۞ دولت بیدولتان زوال ندارد ۞ حیدری بر نیامد که کاش پریشان گشت و
بصورت در روشن بر آمد تا مش رو بزوال نهاد و گفتند علم را که مایه عزت و تفضیل و تمیز دارش نزد
از خود صرف فایده ندید و طرف نسبت و شانش علامت کردند و دشمنانش را شهامت بیش تر شد
که فرض سوال قابل سیه است نفع نمیرود بکشتن بر نمیت تبدیل یافت و لکن تا بهر آن و صلا
کشکول بجای را مطالعه نمایند و باهم بی مستمعان همه شهام بفاص و عام مصدر و آدم بر شود
طاقت سهامت نیارد رسید تکایت را بدیر رد که مرا از این علوم خبر معنی نیست و از قال مقال
میار ملال بهر سانیم مرا تا خواهم که در تباعش معین باشم و لذت بای خرد گیران مصون
باشم بیت علم را در صرف و نحو صرف کنی ۞ حاصل غیر قیل و قال نداند ۞ علم آن است
آنکه راه طالب و حق ۞ تا بحق دل در بای اهل نداند ۞ بهائی علم بسی بر سینه تهاست
نه از آن کیفیت حاصل نه حال ۞ زاهد گفت آنچه ترا آرزوست محبت دولت و مقربان

حضرت اوست که از آشنایی او با جمله جهانشان جدا است و از شعور و غایش فراغت و از عقد
و جهش غفلت بیت علم و گفتاری که آن بیان بود ۞ عاشق روی خرد در راه بود
طالب علم است بهر علم و خاص ۞ نی در تا باید از این علم خلاص ۞ پس تعش بر معیت
حجاب ظلمانی است تعش بر طاعت نقاب نورانی از آنکه در عاشق صادق بغیر دوست
بکرت این هر دو از حجاب محجوب و متاع عالم و خواص در بازار خدمت مرغوب در
حسنات الابرار سیئات المقربین مثنوی بهر چه از دوست دانا نی جدا ۞ نیست آن نقش
جز زیبا ۞ رو دو انانت در بعش زشت در زیبا دل نبندد و بهمت محبت بر هر جهان
باز زند بیت هر چه غیر از اوست استدراج تست ۞ گر ملک باشی و گنج و تاج
تست تمثیل شیری علت شیری گرفتار و لاغر زمین گیری بیمار شد چون شعله
رفتارش بند بغیر و تا نشان با حضار و جستجو از اهل جهان نمودند مشعر بر
پادشاه جاودان را در مرضی عارض شد است هر که را در عیادتش سعادت همراهی کرده
خود را کنجد بر ساند حقی بر وی ثابت کرده و حقوق زیر دستی بجا آورده و مطلوب از
این حضور نقد علت بعقد مودت است بیت دل که چشم دوست در هوای دیدن باشد
بیا که جان شد انتظار درش باشد ۞ نهاده ایم سر خویش سوی راه وفا ۞ در بار حق
بشورت بدال کردن باشد ۞ بروزگار ز شنه بنیه صاف تیم ۞ بدوستیش سپردیم
اگر دشمن باشد ۞ پس آن مکاتیب را به سیاه داده حرف و ساده و حیوانات
صحرا از زبان و سیر کاتب بشیر رو آنه شد چون قاصد بنزد درگاه رسید و انکار

تو را چشمه که پیش عقوبت بذر طلب بازماندی گفتم این سخن را بر دم پدر و مادر گفت که بفقاد مخصوص
ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لنذیقهم عقوبتهم حرفه از دوستان
مار و مور و قعر گور بیان کرد و دلو در حاکم از حجاب عالم جان شمه نظر آورد پس
فرا دوستان الم اعهد الیکم یا بنی آدم و ذا سازگاران لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین که طاعت شیطان و دوستی معاندین در شهنشاه خویش
کرده اند چنانکه از قابلیت قرب بیچون نعمت و تمام کوشش سلطنت مقرف سیاه
دشمن نداده شاه بیش دل در قابل وارد ات عینی است بکشد و پیشانی لا ید خویش
در خواب غفلت شود بکشد اعتبار نمانند الدشمن بدیت پرداز دو با هر بدکه هر
عشق بازند هر گاه زر و دل را بشد حیرت اند اخته و مهر مهر الهی را بحرف ملکی
در باخته دیگر از این بیخبات عقاب مهر و الهامات هدایت خیز تقاضا ایمان
دار اسلام جان است کما انه فلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة
والله لا یهدی القوم الظالمین موی دی صد هزار ان دام و دانه است
ماجو مرغان حرص نیز ای میر ؟ نی هر زمان تا رادباز ؟ سوی دام می سرودم ای
بی نیاز حکایت قلندری خوشی رقص در آورده او بانی چند بر خود کرده ممکف
من در جمیع فنون ماهرم و بتعلیم هر خوانی قادر در تاثیر نفسم همین بس که صاحبدلان
همه دستان از دوستان مستند و رشته تاثیر کردیم بر دل دارند بیت منم صرصر فرزان
درنده را مستند ؟ تمام دیو و دد اندر هوای دام مستند ؟ در این اثنا حکیمی بر آنجا

از صورت مکتوب مطلع گردید که اگر قصه در عایت مرا آن حاجات نیست قاصد که نحو سهو لسان بطن کرشاه و قوت رفتار نداشته و هر گاه مقصودش آن است که تجدید عهد مروت فرماید و بیخ عداوت
بر کند جای پای آنان که بسی اورده اند بر زمین ظاهر است اگر سعادت مرحمت نمانند آنان
قدمشان را بر زمین بکوبم خود را بدر باش رسانم پس هر که تلبیس این و آن از وطن حقیقی خلیل مهاجرت
کرد در سلاد و قوش بی سر گردید و لش کول نامه حرمت و دین خدیص و ارادت است فرد
بپرس راه که سرهای مردان طریق ؟ نشانه ایست که منزل بمنزل قافله است ؟ و انکه بخلاف اسلام کند
بدل کتب علیه انه من تولیه فانه یضله و یهدیه الی عذاب السعیر هنوز بر خطر است
و عذرش بر درگاه مقرب دانسان کامل آن است که بکمین زهر آلود در آن شده و از روی حسن
رسی و بیدریشه بخیل اغا سلطانه علی الذین یتولونه از سر فرمان تیر خدمت بدار
گردان و ادی خدمت بشمار نیاید بیت است مرحمه زآن رد خواندمان ؟ که بر آورد از
پس پشیمانی ؟ ما چه آن پشیمان آن گرگان پیش ؟ سنگ هم و عبرتی گرم پیش حکایت
مرا رفیق شفیق حکایت نمود که در بدایت عمر و کنه ای شباب زنی صحبت حالم آن سن خیال کرده
دلکشای و صالش مرا مهای آمال بود تا شبی چون ماه تمام بر لب بام آمد با شارات ابرو و خدمت
غمزه جاه بسوی وی رقم نصاد را در میان دیوار دیواری سد راه و حجاب گناه واقع بود
پای خود بر آن دیوار استوار نمودم تا بابد بر آیم و سر عقبی در سایه قامت سرو آسایش بر سایم
عقربی با نیش زهر آلود بجنبه ام را گزید و فی الحال بار دیگر کشیدم و مهر قهرش بر جنبه
دیر طاز بمنحوز غارت کرده عاشق صادق دیار معرفت از بدنیز همی دوز از دوزخ گریزد

حکایت

رسید و لاف کزاف آن ابله را شنید فرمود سه گاه تو خود انسان بودی از این حواشی
بخویش ؟ ات نمودی شرمت باد که عمر عزیز را با هر نشین جاهلان بسر برده و دوستی آنها سرمایه
افتخار خود شمرده اگر نیک بنگری قهقهه خوی آدمی پذیرفته علمه معلم صحف بهایم باشد
بیت تو هم خود قابل جنس بدی ؟ چون مردی سته ای چون لد شدی ؟ همچو آب و نان
که جنس ما نمود گشت جنس ما و لذ را فرق ؟ نفس قیمت نداند آب و نان ؟ غرا اعتبار
آخر از جنس دان پس عشقبازان کبوتر و بازان پرواز محبت حق بر سته اند
و دل بستگان سلسله خرس و خوک از رقه آدمیت رسته با خط و خال یاری نزد و با جمله
فلنا کم و قدم آبی با بهای سود گشته تیر از ابر نمونه است و دیگری بسته کمانی مهندی
با شاخ کوشفندی شاخ ایمان شکسته اند و بمنقار حرص و آز خاطر جان خسته تک شکار را
که در صید گرگ خوانند خوصید او نیز و آهوی وحشی را که در پی دوند خود بسته قید او شده اند
ع صید از پی صیاد بدین منزه دارد ؟ در تنویع قطعه جناب افصح المتکلمین سعدی
مناسب است که در گلستان فرماید قطعه خری را دلهای تسلیم کردی ؟ برادر صرف کرده
عمر بیهایم ؟ حکیمی گفتش ای ابلهان چه کوشی ؟ درین سود اسرت از لوم لدیم ؟ نا موزن
بهایم از تو گفتار ؟ تو خاموشی بیاموز از بهایم ؟ پس هر کس میوه وصال جوانان را
بکدام جای رساند از طاعت قادر متعال باز ماند اید در مزرع دنیا چنین کشتی را
آبیاری نمی خورد بر تو است جانسوز شعله عالم افروز مثنوی تو تا ای کرده
کشت دار ؟ دانه کشتی دانه کی ماند به بر ؟ گر بجوی یار کو عمی مرد کشت ؟ شد در آن

عالم سجود او بست ❊ مار که ماند عصا را بالحکیم ❊ ورد که ماند دوا را بالحکیم ❊ تو بمی آن عصا
آب منی ❊ چون عقدی شد آخر دستنی ❊ هیچ ماند نطفه آن فرزند سلو ❊ هیچ ماند نی
شکر گل شد را بر تو هست نک باشد در نظر ❊ تیز آهرب بود نوعی دگر ❊ مرغ که آید
بر پیله ای عنبه ❊ گرچه از پیله همی آید پدید ❊ باش تا اجزای تو چون پیله ها ❊ مرغهای زنده
اندر پیله ها ❊ **تمثیل** خری لاغر را با استری فربه در مسلخ بسته بود مدعا خر سوار کاری
از حیوانات الاغ مقدار بی نخوتی در رواغ چیده از ظهار کاب را با یافت غرقه شد
و نفس زنان بهش رسیده که فرزند آن ماده ام در نزد طاقت و در پدیه شهر آفتاب تو
و کی سبقت از همان میر بود **بیت** خواجه ام نیز و خواجه زاده ام ❊ صد هنر سلو
قابل و آگاه ام ❊ آن همه قوم و قبیله مرا چه سود که باخری همطویله باشم ❊ از اندوهی و قت
رفتارش نیست ❊ خر سر بر آورد که ای فرزند لاف و گزاف بگذار و انصاف در میان آر
ای دوست و قبیله ام ❊ عزیز بودم و بر حسب خواهش ❊ حسب خود در راه ملک نمودم و در سلاک
خسته و درمانده شد و بعد بسیار از جای خویش حرکت نکرد و قدم از قدم
برنداشت اگر دیده حسد نیست ❊ نشان است مقام و جهت شاهد بر مدعاست نه بدر
خر از خود بر آن دو نه ما در اسب سلو از خود بدان که بار گران سلو نیست بتوان
بردن و خشم مکاری سلو بسیار بتوان خواندن آشر را لاغر نیست خر صرف الیغ از
تهیج بود خشم آمد لاغری چند بر فرب و اهلی ری بند حشو خری که رخسته
دگر مه راحت همچنان بر سبب مالیان مغرور بود تا خواجه ای برف و بری برسید

و اسب بانی از در آخر بود و زیر بار گران کشید **بیت** پشتش از بار گران صد جای ریش ❊
عاشق جو تا بوقت مرگ خویش ❊ در آن حالت بفتح پدر خرش بنظر آمد و دانست
که حق کتاب خره بیده است بار گران را بسبب بار یان توان بردن و در سال
ایام علوفه بر طاقت تحمل توان کردن پس تعشق بهمراه و تعلق نیست و ضرورت
اصرار و قابل را بهزن دین و شیوه فاقدان پیمان است در کیش بار و حملها
الانسان همه یکیم و کتاب را در ولا تزر وازرة وزر اخری بکار است ❊ تو
و همکیس سلو در صبر و نشانی امتیازی نیست همه را صبر خاست و نسب قطر آب
گنده و ناپاک قوله تعالی وجعلنا لکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقاکم **فرد** آن کسان که فخر باجداد میکنند ❊ چون سگ باستخوان
دل خود شاد می کنند **پس ای برفیق** در مقام تحقیق برای دلقط نسبت را اعتبار
نمای که اگر قوم و قبیله است از طریقه حیوانی و حمال بار شهوات نفسانی باشد
حمل تو خلف آنها باشی نسبت نیست و اگر قضیه برعکس باشد نیز مناسبت ندارد
مثنوی مرغ خاک و مرغ آبی هم تنند ❊ لیک صد قرنست و آب و دود و غنند ❊
میهمان اندر صعود است و شرف ❊ میهمان در کسب اسباب و علف ❊ میهمان در
سبز و آب و دولن ❊ زان بود که اصل هر دی آمد از آن ❊ نفس تو تمامت
نقد است و بسنه ❊ دانکه روحت خوشه غنج بچه **حکایت** چون
پیر نوح علیه السلام با کفار در موقف در زند و هلاک که رابر کرات

کشتی گزید نوح را حمیت لاقت بر آن داشت تا نجات پدر از حضرت عزت مشاورت نمود
خطاب رسید که انه لیس من اهلک ❊ نیز او اهل تو نیست و حمیت چنین فرزندی از دل بر آن
اولیست **مثنوی** چونکه در دندان تو کرم اوفتاد ❊ نیست دندان بر کنش مر اوستاد
پس شرف نسبت در فضل و ادب نه همی دانست که العاقل یفتخر بالهم العالیه لا
بالوهم البالیه سید قرشی را در سری عداوت حق کافر منطق کند و سیاه حسب را در ارادت و
خلوص بنیان خاص از اولیا گردد جعفر سلمه حسب بکایت اجداد در معارضه با امام مبین در
زمره منافقین دانند و جعفر که آب خوانند و اباذر سوقطع علقه آبای مشرکین از خانه
مخصوص سازد و بلعم صدیق مخصوص گردانند قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا انساب
بینهم **بیت** گر خونی یا داری لاف نسبت ❊ بسا دندان عیب او قبیح ❊ از شاخ میراث داری
خر الفقار ❊ بازی شرفه است پار ❊ شیر را بچه همی ماند مدد ❊ تو بپیغمبر چه مانی بگو
هر که را خلق نکو خویش شعر ❊ خواه از نسل خواه از عمر **تمثیل** مگس سلو با مور
در باب کمال و تصور نکوئی بود و بخوان لاف و قانون گزاف آغاز خود ستانی
و بلند پروازی نمود که مرا همواره در بارگاه سلاطین سلاطین است و بر خوان خواتین خواجه
پیوسته بر سر تا جوران نشسته ام و از رخسار سیمین بران طرف بر بسته بر چهره ماه
و شان زیبا جمال بسر زلف خال انسیمین دارم و بر زلف رغاله آن ایشان دو طوق کرم
شعر منم در همه احوال بحسب با زمنت ❊ مدام شاهد مقصود در کنار منست ❊ همه
آهم آنجا زهاکشاید باب ❊ که تاج پادشهان خاک رهگذر فرق است ❊ بالین علو مرتبت

دیرای قدر در من چه همی و برابری است ❊ من در کاخم و تو در بوراخ کاهی خاک بیرون آری و نیز
زنانی خاشاک درون بری مور بیان بسته زبان بر گشاد که با تو در قصر شهان منزل است و ما
قدر و منزلتی نیست چه بعزت بخانه و بدست بزنند چنانکه نعم او گفته اند **فرد** اگر عرصه
سیمرغ نه جلد گشته توست ❊ عرض خود مپری و رخت ما همیدی ❊ و آنکه گوئی بر جبین ما همیدان
نشیم نه چنین است بلکه اغلب بر چشم مهار پایت پنهان لاف بکن و از قاف گم کو که همه کس
شیر مگس را نداند و بر آن اشال تو خود بیان در هوای سر دوستان مرده اند و از جرح
و سرما ان مرز مراد نه در خانه است و عزت در کنج عزلت و گوشه اشان بسی بنا کاری
روزگار که مایه خود بینی و حجب نفس کافر کیش خویش است نموده است بی بود و جود خود خلق
بعالم وجود دلند چنانچه اگر قصر عالی تو را موجب خود بینی خیال است بخشت و خاک تو در
خاشاک فراهم آمده است و اگر بقرب پادشاه ❊ من خود سو گرامی داری خود دلیلی است که عزت
پنداری و هر گاه معارضت کلمه از آن را اسباب عیش و لذت مخالفان خار غیلانست ری سرخ
از گرد خاک است و موی سیاه از زنگ زاهد روان ای بی سر همه ملحاسه اند و از زر کار
با آنکه سر اشقی در آنها نگشته اند تو را اسلم نرسته اند کسیکه چون مگس در زمستان مرگ بر
توست خود سو با آنها بستن و از آنها را از خود دانستن خطاست **بیت** این علک نوبتی تا در
مکن ❊ ای تو بسته نوبت آزادی مکن ❊ هر چه از وی شاد گشته در جهان ❊ از فراق آن
پیش از آن **حکایت** مگس زر بسیار اندوخته و چشم و دل سیر از آن خیره بود
بیت نه خوردی که خاطر پسندش ❊ نه دادی که فرد اهل را آیدش ❊ و هر صاحب قدر از

دلبری همین بر پنه آشتی در هر همی سلاشادی زیا پیکر منظر در آوردی و در خاک نهان داشتی
و از استادی و درستی هر روزش از نهان بر آوردی و در جای دیگر خاک کردی زندی بر کمال
و توقف ایشان بر آورد و دیر در تعلیم بعادت دیدم چون پسر زر رفت و نیز آهی از خود
بر کشیده و زاری کنان بهلیف یا موسی هند وحشی و یا دجانی هند صبی اسیر
غریب و قاصی حاجات آنکه تو پرداز خاک بر آورد کاش اول مرا در زیر خاک میبردی و عارضه
برادر بکشت و برش دوف یا کف چرا چنین لبر برادر خانه نگاه داشتی و در زیر منش
نهان کاشتی که مرا از وصال او سود و مقصودی نبود و تهمه بردم که از نزد او خرج نیم مرد عارف
مرا در آشتی داد که ای زیر دست همین سنگ را بجای آن زر نهان کن و چنان نیز از دست
نکه زر از هر خوبان بود ای پدر ۞ زهر نهادت چو سنگ چه زر ۞ پس پسران
صورت حوران و شتابان نظر زر را در طیات آن جان رب و جان در بعضی
الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
مقصودی جز و باب اندوختن و سودی نبرد جز خاک نخواهد بود اگر در نماز اسیر از خیانت غافل
نشیدی و اگر اما لک مستعین که نیز از او سهاشت جوینده و آن دیار و در اسم نیز یاری است تا
که از زنان شان نیز دست مثنوی زین سبب گفت آن خداوند طریق ۞ بوفا تر از همان مرد رفیق
گر بود نیکو ابدیارت شود ۞ در بدو در لحد مارت شود ۞ پس در سرای باقی در عوی تلقی
بجز و مجرب بر زر سلاها چه آتش و سکه دل آتش بر چشم و روی او کند زنده هذا
ناکنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون بیت نه بمکنز بش از زر داری پسه

چند باشی بنه بیم و بنه زر ۞ قهر سلاور غیب صورت سعی کنند ۞ قهر زندی را مدارای هر سنه
قهر چون زاد مدار خان و تنت ۞ همچو فرزند پسر دو هست تمثیل موش هر روز از
مدارا بقال بر خیک پنیر گذار ۞ هلال آن سلاهند آن سر راح نمود و در میانش رهد آفات
نهال چون خلوتی خالی از رقیبان دو لیذ دراب و فدان باف در از حرص خیک
بت و در انجا باخیت را بکلیه شست روزگاری بی تمکین موش آن پنیر سر مانه نهان
بود از آن مکان بکلی تردد نمود تا قرص فرقه موشان سلاها جمعیت گریختگان
اتفاق جنگ و جدال اهالی پادشاه موشان سپاه خود سلاها تقبال فرمان داد موشان
بر گوشه و کنار مرید و بند و از آنها جنس خیمه ها طلبیده چون آنموش سلاور آنجا
نهان میشنید بر قوش شاقه که ای برادر آنکه جهاد است و زان همراهی و امداد
فرد دلیران سر بسر نشسته در خون ۞ تو سر پوشیده نهی پای بر دن ۞ الذین ینفقون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم دست از جان باز شسته و با کلید
پیوسته اند مثنوی این حمیت را که کس مکسیر ۞ گر نبودی اسم او بر ۞ تو نیز
این قوت و قدرت داری و سلاها یاری کن و در این قصه همراهی و مددکاری
موش در جواب آنها گفت هر کسان دنیا طلب و دنیا مانصال بجز دلاوب و رشوه
قال شاه از حال خود ارادت و کمر تان از عالم و هم خارج نمود و عارفه در مقام
فنای فی الله است عالم بجنس در نمایند و دست و پنجش در نظر کمان نماند و مرا که تنها
مضمون بلاغت مشحون علیکم بجهاد الاکبر کنج عزلت اختیار است بجنگ و جهاد رجعت است

نظم چنان است از جمع عشقم در هشیاری نمی بینم ۞ بغیر از دوست در دل این دیاری نمی بینم
دل هر کرک درون بر بود از یوسف ۞ چه بسیار است یوسف که خریداری نمی بینم
از این گیری گوشه نشین چه باری خیزد و از دست بی آستین چه مددکاری بر میاید
چه خوشتر آنکه شما نیز با کرکان نماز دو جهان بر دو لوس خود بر دلید گفتند خاموش
رهبانیت در ملت هر حرمه مذمومست و تو را از این لاف ذرف سود و مقصودی
بجز محبت جان شیرین و پنیر نیست مولوی دل تو این آلوده سلوینه آشتی ۞ لاجرم
دل زاهد دل بر داشتی ۞ مرد را ذوق از غزا و کر و فر ۞ مر خنث سلو بود در حرص
از دگر ۞ جز دگر نی دین او و ذکر او ۞ سوی اغنی بر داد سلو فکر او ۞ گر بر آید بر فلک
از دی سرش ۞ کو بعشق اغنی آموزید درش ۞ پس قوی در صورت در دیان نیز
صفه آهنینه مثل آن همان حقایت موش و پنیر است مثنوی بر صفه در سر
تو کل میبنه ۞ پنه سلو خود در هوا رک میزنه ۞ و چون موش از دنیا تا کوش غرق
محبت خیک پنیر و از دنیا و ما فیها ملول و سیر مثنوی موش گفتم زانکه در خاک است
خانش ۞ خاک باشد موش را جای معاش ۞ راه ها داند و لی در زیر خاک ۞ هر خرف
مر خاک را کرده است چاک ۞ طالب علم است هر عالم و خاص ۞ نه در آید از این
عالم خاص ۞ علم و کفاری در آن لی جان بود ۞ دانش دنیی خر دار آن بود
با خودی و هستی حق کافر مطلق اند و عاشق صادق را مقام امتحان و دادن
مال و جان دل با زبان گیست مثنوی این نماز و روزه و حج و جهاد ۞ هم گواهی

دادن است از اعتقاد ۞ ما بدر دکان این دنیا زرست ۞ مایه دکان این چشم ترست
رفتن نبه پا خواجه کو است ۞ که نیم محکوم و این مولای ماست حکایت زنی خواجه
جمال را بر پارسائی حجیل نظری بود و نزد شهوت در آن شد حیرت در قلب
هر چند دام زلف و دانه خال سلاور نظرش جلوه داد آن مرغ زیرک مرادش نیفتاد
ناچار اظهار اشتیاق نمود و گفت بی از سر خرقه بی ارای فرمود غزل گاهی در حجره
دهر قدت سرو خرامان ۞ بر سرو خرامان رخ و زلف سیه و کان ۞ در تاب رخ
تاب افزون شود کی ۞ خورشید کند تربیت لعل بدخشان ۞ گر در خرگه جهان
بگشاید ۞ موی تو کشد بر سر آنها خط بطلان ۞ هر حلقه در سلسله زلف تو باشد
چشم است که در دیده رویت شد حیران ۞ جنبی است که در بنه عشقت گرفتار
و از سوز فراقت در آزار جهان حیات که منظر تجلیات و اجلال است قسم است
که بجز دیدارت سود و مقصودی نیست فرد ای نور خدا در نظر از روی تو ما سلا
بلبل در روی تو بینیم ضرار را ۞ جوان عارف نامه سلا بخواند و بفرستاد رد کرد
و فرمود این مکتوب سلا طویل القامه نگاشته اند و شوق ملاقات سلا
نسبت بوی در آن نهاشته زیرا که وصف جمال رضات دلبر بر شهوت جهان
مرا نشاخته است و مطلوب اصل خویش عشق ناچیز است مثنوی وصف حیوانی
بود در رنگ فزون ۞ زان بدست رنگ و بو گر در زنون ۞ پس قندران قلندر
و محمد الله مذهب ادیان در غرقاب شهوت بجنبش محبت پیوسته اند و بطریقه

المجاز قنطرة الحقیقة حسن صورت را رهنمای معنوی نظر گاه عشق حقیقی دانسته بغلط نهاده
و از شاهراه صراط المستقیم دور افتاده اند بلکه وصال و اتصال شان بشیطان رجیم در
درکات جحیم است **مثنوی** غیر معشوق ار تماشایی بود ❊ عشق بود و هر سزا
سودایی بود ❊ عامه سودای عشق هم خوانند طبق ❊ کی بود پروای عشق صنع رب ❊ هر کس را
با زبان محرم مدار ❊ که مثال این سر بینه است و زار **حکایت** چون محبت و
عشق ریف بر وجود زلیخا سرایت و غلبه نمود شهوت نفسانیش را همچنان در دل او
و ریف سلا بکلی خالی از غیر و خالی گردانید و شاهد مقصود بر دست به
عجز و نیاز در لسان عاشقان است معروض داشت و گفت العمر عزیز ع در دل از
طپیدن مردان بهشت ❊ دریست که همه دل در آتش عشقت بسوزش و احتراق
و از حرارت مهر رویت چون ماه در محاق چه شود که بر دل وصال شعله
نوم تلافی و تسرت غلبت لبت از تاب دستم بر آتش **بیت** همه مدت
دشمن برای مهر تو دیدم ❊ تو در لگام دل خود ندیدم و نشنیدم ❊ برید اندیشه
ترنج دست و لیکن ❊ من از نگاه تو دل سلامی دست بریدم ❊ مرا در سینه غیر
عشق میرسد اهل آخر ❊ که سالهاست در این بنزلی نرسیدم ❊ بروز جان کم
بر فرد وصل عذرا را ❊ که من ز دست تو اندر فراق دردم ❊ بعفا و تصوف
بلغت مشحون همت بر دلم بما طبع فتهای اجابت داشته لمانه ای
یا یوسف اعرض عن هذا ادبه محبت حضرت سبحان نسبان تقدیم معاذ الله ان

دبی احسن متوای بر گشود در سراوصال به از این بتقاضای مدت وصال بر ساز نظر
اگر طرفه العینی تو سلو بخیانت نزدم در طلب شهوت نشیم و ساکن دیدم را از صود
بعالم ملکوت بسند و دیده دل الا از مشاهده عالم لاهوت بدوزند تا مگر لیلی در آن
سخن سوگواهی نیست در آن بارگاه راهی نه هنگ در گاه بسته را راه ام گشاده هست
دلو دیگ مهد سلیم بر صدم قرم گواهی داده **مولوی** باز تلطف عزیز نا مقدار هیچ شیشه
که نه لکش شکار ❊ پس اعانت و عزت شهوت که منافی محبت حضرت عزت است
دیده دل را کور سازد و از تفریق حضورش مهجور و هر خاص طبعش آن خوشی دست را
نیابد و هیچ بی بهره از این ظلمت شهوت رخ نیابد **مثنوی** گر زنی نی لطیف مار شده
یوغ بر آمد که خود را در شده ❊ پس اهل هنوز چشم امتیاز نیابد و خفاش از نور ایمان
در ظلمت حیران مینداند حسن صوری نظر ما چشم سرست و دیده دل را صحرای آباد در
در نظر **مثنوی** حسن صورت ریف جمال و اجمال ❊ ای کم از زرق شوفای اجمال
صد هزاران جان بر دست کسان ❊ بوی تیغ عشق بر تنگ زمان ❊ گر چه رخت
در عالم دید ❊ لیک ریف دلار میاید چه دید ❊ تا کشاید قفل و بر پیدا شود ❊ بوی پای
شبا را شود ❊ آدمی اندر جهان جمع ❊ هم مدانی تو ره آدمی ❊ گر زانی تا بلوغی
رایت ❊ زین سرا بهار از فتنه است **تمثیل** دشتبانی را دختری بود بکمال
و صاحب حسن و جمال آهوی چشمش شیر دلدار خسته دلش و کبوتری کمندش از آزاده گان را
بسته در حوالی آن دشت پیشه بود و شیری با مهابت در آنجا نام داشت و روزی از بیشه

تمثیل

بیرون آمد اتفاقا از در نظرش بر آن غیرت حور هاله و پیاله دل از دست داد
مولوی بهر صیدی میشد او بر کوه و دشت ❊ ناگهان در دام عشق او صید گشت
قوت سر پنجه مجتبی چنان دلیل و ناتوان ساخت که دیگر بصید توانست پرداخت
جان و جهان خسرو پیشه کشیده باندیشه جمال محبوب همه شب بخورد و خواب
و زبان حالش با شمال مترنم گردید **غزل** با من زدست بر آن زلف که بر ابدل
یا چو دیوانه منم پای بزنجیر ابدل ❊ گر تو را چشم وفا از دل بر دست بجنب
که از آن آهوی وحشی بند شیر ابدل ❊ عشق دیر میبرم است یا ندای دل
پیش ابروش کمن پشت بشمشیر ابدل ❊ پس چون صید بیچاره بچنگال وصال
و عزم خونستگاری دختر بزرگ دشتبان رفت **بیت** بنام دختر شیران گشته صید عشق
چنان کشید که شیر را همه در بند ❊ چون بدهای خوشه زبان بخیر و بنگار
که شیوه عاشقان خاکسار است و مرض دشتبان را حالت توهم و تفکر دست
داده بعشق دختر خطری خاطرم که از دست رد بر سینه اش که از دم و تمنای دیر آنجا بسیار
پیر جان است و اگر بدمالش تن در دهم درد سر پدر بان چاره بجز تدبیر در دفع شر نیست **فرد**
قوی کرد بازوی شیر را ❊ مگر بگذ پنجه شیر سلا ❊ گفت ای صلت مرا مایه فخر و
مباهات است و باعث ارتفاع شان و درجات **مثنوی** ما ندانستیم تحریش
مشتری ❊ چون بدانستیم تو ادلی تری ❊ لیکن چیز دیگر است که بنفاد **مصراع** جنگ
اول به ز صلح آخر است ❊ در وقت که تهدای پیوند خویش است باید گفت در راز سلا

از راز دل نشاید نهفت در این پرسی پسر چنانکه ظاهر است اندامی نازک تر از برگ گل دارد
ترسم مگر نام خفت خیزتا وطاقت سر پنجه تو را نیارد و در پنجه تو در حال تسلیم کن دل زار
غرض لطف از دست آزرده گردد و آنها منافی عقل و خارج از حد حکمت است
هرگاه از ناخن و دندان دل بکنی و خشم تو بیارم و دست دلدار شیر از دست استیلای محبت
مرتبه اش را همچو شیر دو دست فرا دست تا دشتبان و دختر از نهایش را لکان نگاه
بر بند و شیر چهره اش را بدرگاه شکست آنگاه فرصت غنیمت شمرده تیری بر سرش زد که تا موی
ابرویش بشکافت و دشتبان شیر نگاه را سلاح ری افکنده تا اگر او را بدرید پس عشق
حیوانی شیر مردان جهان سلاح هلاک آدمی افکنده و معشوق شهوانی دندان عقل و پنجه
ایمان سلاح در هم کند **مثنوی** صورتش صنعت بعینی نور حق است ❊ آدمی بر رهرو نقش گل
حق است دهر کس بیاری چنین یاری دل از دست داده جان دهد و کمان نرسد
ای عاشق روی سیاه و تیره قد دلدار او فریفته هیولا دیده دل بر کشا و دقیقی بر تراکی
تا چند بعقد و خیری و از عالم انسانی بیخبر **مولوی** آخر آدم زادی ای خلف ❊ چند
پنداری تو پستی سلاح شرف ❊ چند باشی عاشق صورت بگو ❊ طالب معنی نبود معنی گو ❊ چند
باشی عاشق نقش سبو ❊ بگذر از نقش سبو رو آب جو ❊ صورتش دیدی ز معنی غافلی
از صدف در در اگر بین گر ز قسا ❊ این صدفهای قوالب در جهان ❊ گر چه جمله
زنده اند از سحر جان ❊ لیک اندر هر صدف بنهد گهر ❊ چشم بگشا در دل هر یک نگر
که بصورت دست و پا و چشم تو ❊ هست چه چندان که نقش چشم تو ❊ لیک شوشیده

نماند توان ❊ گر نه غضب چشم آمد گزین **تمثیل** صیاد را ماهی که چکاد ام افتاد
از آتش برآورده کاک فلک ماهی تاب آفتاب آفتاب سیاورد و کف امیر دخان
نه از که یک ماهی خردی را خوردی و چندان لذتی نبردی دل از یک لقمه شهوانی
برگیر و مر لذت آب افکن تا سال دیگر دو چندان نوش و مدامت در آیم مراد حصول و نوبت
زوال است و تو را خطی کامل حاصل گردد **بیت** ترک لذت تهاد شهوت تهاسی است ❊ هر که
در شهوت فرو شد زنگاست ❊ این سخن شاخی است از باغ بهشت ❊ وای آنکس که کف
چنین شاخی بهشت ❊ صیاد کف ایمان ماهی از عمرت گذشته گیر و نعمت را فرو گذشته
مر شهوت حیوانی و تو را خوش نفسانی است اگر مراد از لقمه شهوانی لذت نفس موجب
مزید گشتن است اندر لذت نیز ترک نفس نفسانی کن بعالم انسانی رفتن خواهد بود زیرا که
از خورسته نه دین پیوسته **مثنوی** پند من بشنو که تن بند قوی است ❊ گنهه بر
کن برت میر نوی است ❊ هر که شیرین میزید او تلخ مرد ❊ هر که اندیش را پرستد جان
نبرد ❊ پس نهان عشق شهوانی در دل فسرده نه ایمان است و هدان موجب
کمال لذت چنانچه آدمی در هر مقام برتری جوید یابد در مرتبت محبت نیز افزونی
طلبد و هر قطع عدیل حبانی در حجاب ظلمانی است بعالم انوار آن سلوه یابد و
مصمون مولوی اقبال آن نمونه آزادگانی دنیای فانی را صرف حیات جاودانی
نماید که در این خرابی آبادی ها و در این مصیبت شادی هاست **بیت** مهلکی را تا بکار
لوف ❊ نیست سه در بارگاه کبریا ❊ تو و همه آنچه بیش از مردنت ❊ تا بنه تو محبت

جان

جان دادنت ❊ نه چنان مرگی که در کاری روی ❊ بل چنان مرگی که در نوری روی
حکایت کودکی از قصاب شاه بر روی برفسار صخیم و شکاف فاحش دیده از آن
شدت بر موت افسرده بود و در ظاهر مرده مینمود نقش و نگار آن مار خاص نظر او
گشته بر تنش بر آورده و از نقوش آن خطی وافر داشت بر همگان نقوش حی حیث تجلی
بانی کان نگاه در آمد و تجلی است بهمش در بعض نهد با گرش بدید و از دست وی
گرفته پیش سوی بنگ برگرفت ظفر اکران از دهی مار نگین دیار نازنین چو
میرسیت میگفت **بیت** چو ذره پرده زنی آفتاب جمالی ❊ پری دشی ملک آدمی نژاد
خصالی ❊ بچم آن در زهر زمانه در گرگزنم ❊ گمرنه که در کف من نمود مار خوش خط و خالی
پس اگر نیز مار دنیا ماری است خوش خط و خال و عشق نش کو کمان دیوانه
خصال که بر این آب بابی سر افرازی جسته بر بدیر تفاخر نکنند که انما الدنیا
لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم زانکه اغوای شیطان و نفس نافرمان
این دشمن جان در کانه برده بر آتش عشق و محبت گرم مکنند هلاک ما و بدر آخرت
و دشمن خویش سوی آن پرورید اند یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة خاتمه نبوت و ولایت که لوای
این هستند ظاهر حق و راه کمال نموده اند و از یاری و دمنی مار بر خط و خال
نفع فرموده اند **مثنوی** زانکه نقش ظاهر و باطل جداست ❊ مال دنیا مار و جاه
اژدهاست ❊ تا توانی میگریز از ماربد ❊ یار بد بدتر بود از ماربد ❊ ماربد شهاها بین

برجان زند ❊ یار بد بر جان و ایمان زند **تمثیل** بچه شیر در سنوز روز از شاه
و خاص از عام نشاخته بود از سوخ کاخی سر بدر کرد و حرمی سلاه کرنه بدید حیات با
کرنه آتش گیر دو او را بدوستی بنزد از نهایت خرمی تیر سیم و از زیان نیاف ملک در حیات
گفت ای مادر مهربان در جانور دیده ام یکی بابت زشت و خوش نگار کیل چه گوشت سر خرد بر
داشت و از آن از زهر جهاج زرین چی نه داشت و در آن پیش بود چون آن سلیم
نو حیثی گوش عالی سلاه گرسنگی و آن حیوان دیگر نهایت پیش گهر بود و در شاهت
با مادر او میمود چشمی درخشنده داشت طبعی بخشنده از علم و شعور مودبه حجور **بیت**
هر آنکس که نظر دیده است آن شیرین شمایل سلاه ❊ بود از حال خود اگر چون بر دل از کفم
دل سلاه ❊ همی خواهم که دست او بجان من بشود زنگین ❊ بدیدی که گرم بر دو مخرج دست
قاتل سلاه ❊ خواهم تو حیثی گوش کذارع و او در کنار نه خویش آرم از آن است نظر و قاحت
پیدا آن حیوان زشت سر سرخ بر تافتم و کاشند سوخ شاقم مادرش رو بدر نمود
که الحذر زند دل بند تو هنوز دشمن از دوست ندانی در زشت از زیبا فرق نمودانی **بیت**
سوی جور تهاسا بدر خواهی ❊ و زنگاهی دوست اندر دشمن شناخت ❊ آنکه در حیثیت
نوخ شیرین کار است آن گرنه همه دست غدار است که عداوتش بمقتضای طبیعت است
با سایر و حوش دوست و با موش دشمن بتبع است و موش خوردن عادت اوست
تخمه و شکوت را خوله خانه و فاداری سلاه فرو هم پرورد و در بچه ادم حرام شده
و بر لذت ناکامت در کام وی جهانمرگ کرد و آنکه در نظرات ملوف و نا خورد

دوشن

و دشمن بوی جوانمرد خویش است و با ما نوش هر آن خلق اضافی از او دیده ام و رنجی از طرف
وی کشیده ام **مثنوی** پس بدانید صورت خوب بد ❊ با خصال بد نزد نیک مشو ❊ و ربود صورت
بد و دل پذیر ❊ چون بود خلقش بد و زشت نیز ❊ صورت ظاهر فریب گردد بدان ❊ عالم
مغز باید و دان ❊ پس عاقل که دل زشت اندر نیابد اند و اعدا از آن جانب فرمود
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم
لا تعلمون انکه با هر عاقل مانوس است و از هر خوبی گریزان و مایوس عاقل از اینکه معنی
دوست نفرت است **مثنوی** ای بسا ابلیس آدم روی هست ❊ پس بدستی نشاید داد دست
انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله و یحسبون انهم مهتدون و خاص
صورت صاف سلوت تاریخ دل نظری نیست و عاشق تجلیات سلاه از ذات خیر و شر
پرده نور را از روی نمودی دوست بر بلا و زیبا عاشق را از بر دلدار بر کن تا صدق
مقال سلاه در عالم خیال برای لعین نیز بالبیت بنیه و بینا بعد المشرقین بخوانند
نظم جمله چون کوزه آبی بسر ❊ تا درون کوزه چیزی نه دگر ❊ آن یکی کوزه پر از
زهر هلاک ❊ و آن دیگر کوزه پر از آب حیات ❊ گر بظاهر فرش نظر داری سهی ❊ در نظر فرش
بنگری پس بگری **حکایت** پیوانی را شنیدم که بوری آمد از سلاه جوهری مهتدی
بنداشت و بر دو تمام از زمین برداشت و با خود اندیشید که اگر چنین گوهر از آن سلاه
بجواهر بال شهر نیام شاید بقاشش جز بزیدن یا تقیب سهش بجز بهر آن است که بولدت
دیگر نقش کند پس با کاروان روان شد و روی بجانب اداد نهاد که ولدش در گلزار

فرش دنیا بود و بام خیال بنا ش ۞ بین تعال کویا که بهای کوهر اشتر بهم و دیبای مستری خرم بس دیبا را
بخشیده و ثواب تربیه کشمیری را بهند و شکر هندی تعریف بر ساخت کار فرمایند شیر از ران بس عنان عزیمت
بکتاب طبین الوف مطوف ساختم و در آنجا نیز سودای سود بهتر و معاملات تعفف خیر است کارم
و نخی کارم که در متاع بر دلم و کو تعفی چند بخرم کرمال جواهر شاخ کنند بجانب پای ش مرحله پیمای
سلامه نمود و کو طی منازل بغداد در آمد و تو بر تعفی بجا هر بنا نمود و در فهم و تعجب خواست
که از شاه زاده هری بیت آب تاب است بر بر کشیده تمتعش جواب کفت این آب در ریاض دو
سلامه دکها هزیز زد مثنوی تو خرف سوی چون کهر داری سبز ۞ پیش کس عرض کنی ای بی هنر ۞ پیش
عشق زین شاهد کز بوستان سوی عرض و آنرا عشرتی است جمالی او در حقیقت بکفا خلاف آنان
مانند دور کشور تصور تاج شاهی بر سر هشته اند یا متبرم بلبل حکیم کامل شته اند یا در خلوت سرای
خواب دیبری بری پیکر در بر کرفته و مهرش سوی کابین پذیرفته اند بیت دیو را از حوری بیند خواب
بس شهرت زیند دیو را دیو آب ۞ کشت بیدار آن خیال لذتی کرکشت ۞ کم را بیهوده اند بر زنا
ریخت ۞ زین بستان بر دهان پیمان میزند ۞ شهوتی را اند پشیمان میزند ۞ پس عاشقان آنکه
حاریت بر ارا اهل بین منزل است که در جوی بی بود در اقبه خوشه و در عالم تصورات
ما و عشق باجه اند مهتابی را کابی کاف بر بیرون و بلوری را کابی که هر پرده اند شعوریت
که در رسته ابلاد جو بر آن محبت آهی خود در بیعت دارانه نیوم بقول ناد و اشرکانی
الذین شیئتم فذعوهم فلم یستجیبوا مثنوی فایده در نظر از در رب ۞ چون شدی
نزدیک بود جز سراب ۞ پیش چشم و تخیل جاه و زر ۞ آنچنان باشد که موی اندر بصر ۞ که خیال اندوه

فرزندون ۞ که خیال بی فضول و بی خرد ۞ بین بر رب از دل چنین بجلها ۞ بین کین کوتاه
این بخشیها حکایت بازرگان متمولی را دختری زیبا رسته غلامی مرد قوی دست بود
چون دختر بدرشد و کمال رسید و یکی از نیم شب و زوال بجوانی از زنهان نامزد کرد غلام
از استماع این خبر علتی در دل بهم رسید که علاجش میسر نبود نظم همچو بیمار دقیق او دهی که احت
علة او را طبیبی لم شاخت ۞ عقد مشکل علة این از دل است ۞ دارو روی تن در دل
باطل است ۞ همچنان تب بود در دو جوش مرهل و عازم کشت تا وقتی که در دو دل
خود را خاوند زمان نهاد که مرا از خواجه و مولای خود این همان بود که با وجود
این خانه زاد دختر بیگانه دهد خاوند باشارت خواجه با مهر غلامش بشارت داد
که دل خوش دار بعد الاقرب یمنع الاباعد رشته مراحلت ادسوا تو میزیم
غلام سوی خیال وصال موجب تقویت طبع کردید و اندک وقتی بصحت کرایشه
پس خواجه بمعالجه مرض شهوانی و علة نفسانی پرداخت جمعی از ظرایف رقصاص
طلبه است غلام را جامه فاخر در بر کرد و امر قوی جثه را جاری بر سه اهداخت
و شمع عقد را بکشت دوست سوی را در مشت دی نهاد تا همه شب داماد را بکاو آموز
سپید بزمیه بعد غلام را بحمام فرستاد پس از مراجعت دختر خوشبو بکمال زیب
و فر در نظرش جلوه کر نمود غلام از دیدن عروس عروس کردد دل بعرف دیده
بطلاق در داده مثنوی کوش را خود مبارک این اتصال ۞ اجو تر ناموس عروس
هر خصال ۞ لاز زوی چون نکو بان نیز ۞ کیر زشت بس بتر از زیر خرام چنین

جلد نیم این جهان ۞ بس بوش است از دو پیش از امتحان ۞ آنچه بر موقوف و مساعود است
مرد آزاد و خردمند یکان نماد در روش نیست و فرست و در روحش آب در زیر بهر زان جمال
و معشوق مخمت طبعان است که در شهای حمایش شاد و خرم هر و از فراش مخمردان
خاطر و در سم چنانچه زنان را بالطف عشق موجب زیادتی شهوت است مثنوی خصوصا
بود در زن فزون ۞ لاجرم در رنگ دو باید زبون ۞ این نامردان را نیز همین بود
و رفع علت را از خفه نتوانند کرد مثنوی نیست مردی در همین ریش و ذکر ۞ ورنه
بودی میر میران کمر خر ۞ پس هر دانای که آتش شهوت را بآب عقل فرو نشاند
مردی است کامل و هر دو کری که جذبه نفس بمحبت حیوانی نشاند زینت جاهل
مثنوی آنچه شاهش در عقلش نیز بود ۞ نفس زشتش ملهم و مضطر بود حکایت حیوان
پیر مجیم مرادی را نظر بر قطامه ملعونه فتاده و بعشق آن دل از کف بداد عشق شهوانی
و کفر نهانی دست بهم کرد مشغول خویش سوز دل بر زبان آورد و کوت غزل
از عشقت ای صنم روز حساب چیست ۞ یاری آتش تو ترس از عذاب چیست
بینم تو را از روزن دل میدهم دلی ۞ بکذر تا حضور تو آیم غیاب چیست
بازی در کنار و رها کن کنار سوز ۞ جائی است که وصال دست در حساب چیست
آن نازنین طنازی آغاز نهاد و کفت اکر یار اهل است همه کار آسان است
اکر تقدیر مهرم مهر دهی و باید از لطافت جنیم کاهن بجنبی دانی و چشم را
بکف توانی آورد هم مرا صحبت است بس کران و کمترین شیر بهام چشم و شیرین از دنیا
دیهان

و ایمان و قبل امیر مؤمنان است هر کاه عاشقی و بر صلح شایق کرمت بر بنده و پس از
انکام کار را دلبر خود در میوه آن فایق دکت هر چند برای همین مقصود بکو فرا بود
ولی بجهت صلح وقت بنه از قبول انکار کاشتی نمود و فاقت چون وصال آن
بدفعال را بدون انکام این از خلیر حال دید سر رض جنبانید و انقبل از وقت
و شوق نمی خواست با خود مکفت که بنه در این بت بجران پایان رسد و مرا از درد حال
از ذوق مراد تا بان کردد از لطف شاه نجف سر در من عرض نیز در وقات انتظار
از سر بت اطلاع فجر سپید از و حضرت پروردکار مشغول مناجات و خواندن اوراد
و اذکار بود که نادف ملایم کرد بعد از آن از طفل بر سان مادر عاشق آن مخلوق
شقی سوز فرق کن و ملاقات خوشبو فرمی مبارک و میمون کردان مثنوی نور سان
مرغ زیان سوی لبند ۞ یاران مرا زیان سوی جاه بنه ۞ جلبه ظاهر بر سان روی
زن ۞ قبله باطن بر سان ذوالمنن ۞ وان الطالبین بعضهم اولیاء بعض والله
ولی المتقین پس محبت زنان منافی طریقه مردان است چه بدتش فرق است
و نفاق و نهایش کفر و نفاق و بغاء الخبیثات للخبیثین والطیبات
للطیبین خواهشهای شهوانی از محبت رحمانی فاسد و فانی و باز از عشق حقیقی را
کاسد و خیر کرداند پس بتحریک محبت از کشت هر کسی بسی کوید لذت زر را
نظم عاقبت جوینده یابنده بود ۞ که فرج از صبر تا بنده بود ۞ بال باز از بهر
سوی کلطان برد ۞ باز زاغان را بکوهستان برد ۞ آنچنان که عاشقی بر سر روی

عاشق است آن خواجه بر آهنگری ❊ دست و پا بی مهر چنان که گرد
خار و خس بی آب و بادی که رخو ❊ گر به پیش مهر خورشید سما
پرورست برگ آنچو نسرین ❊ در بهشتی مهر خورشید زمین
ناله مسکین اسیر مشتری از خنین ❊ عاقلان خود نوحه پیشین می کنند
جاهلان آخر سبب بر می زنند ❊ **تمثیل** وقتی دو خرس را با هم
تفق دادش دیدم ناگاه پای آن ظریفی از دور در رسانید آمد و آن دو چوب را
ترتیب یکدیگر ساخت چنانکه با هم جفت و پیوسته و باخش و بیقرار تن در خسار یکدیگر را خستند
یکی را طاقت تیز و آویز نماند و مغلوبانه روی بگریز نهاد و از آتش حرمان آن پای آن
اول بیان سر در زیر پر برد و آن خرس دیگر که حریف را از میدان بدر کرده بود با دل
آزرده و خاطری شکسته گام از میاط بیابدی بام بر آمد و بیزدستی خود جبور گاهی نظری
بر آن خرس مغلوب مجبور افکندی و ابا هم نوحه و زمانی نگاه کاین کرد
و غمخواری عاشقانه و نشسته شاقانه زمین نمط بر آوردی **بیت** تا نان نمود صحبت
ما و شما هم ❊ تنگدل و رحمت شاه و گدا هم ❊ بیگانه را بر آتش حسرت سر جنبیم ❊ بیش
کرد ما و تو سوختن آشنا هم ❊ نصار را خرس خرس سگی در زند سوار گوش آمد و بر گرد بر
و بعضی از سوزاز ما بار نمود آن پای چون غیر از خرس مغلوب مطلوب و محبوب
نایاب و دوان دوان نزد او شتافت از مرگ رفت آن اول و دو جهت عجب کامران
گردید اما هیچ نبد بیشه که همین کتب شهوانی موجب عداوت جانی است و در سر

دشمن

دشمن وی کرده پس نفس دون موجب عشق زنون است **مثنوی** خواجه تاب بر دهانی عار
منج ❊ زانکه سروی بر دلش کرده است پنج ❊ ای بسا حمال کشته پیش ریش ❊ از برای دلبر
مهری خویش ❊ کرده آهنگر جمال خود سیاه ❊ تا چو آب آید بوسد روی شاه ❊ زهی
حسران که عمر گرانمایه را در رضای دشمنان مصروف داشته رفته رفته و ایام را
در آن گذاری همه شب در امور لعب بیهوده روز در طلب سیم و زر تیمار بسان
بیقرار نه از غفلت خود در تلاف اندوه بر عمر گذشته در تاسف **مثنوی** پیر کسی را
رنجه بینم از پرستن ❊ این گمان پیر فلس بوش بین ❊ عشقبازان و حشان در جمع خود
مردی چون نهی رنگ بین پیشتر ❊ **جوانمردا** گاه را مرد نفرد از مفلس و از رحمت حق
دل از زمان اندر کن **بیت** پیش از زمان گاه پیری در رسد ❊ گر دست بند بخیلان
مد ❊ پیچهای خوی بد گلگم شود ❊ قوت بر کندن ادم گرد **حکایت** امردی
طبع بود کلکون و خاتمی موزون چیره خاطر بر ثابت و گوی چوگان خود داشت
اگر خواستی در دستش اشاره بود و چون نشست که تمش میاسا کند تعجبوا ان الله
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا عجب آن همراه بود و در فرقش روز
در نظر آن چون شب تیره **غزل** نیندارم شب بیماری عشقم سحر گردد ❊ مگر جان
بر لب آید تا فدای آن پسر گردد ❊ زیادت میرود تا تیر عشقش در دلم دایم
بلا چندانکه ماند کجم پر زور تر گردد ❊ بهر پیش آن قد موزون روی گلگون
موی مشکین سال ❊ که نتوان دیدن سرو از سنبل و گل بار در گردد ❊ چون همچنان مجبور القلوب

و مغرور سیال مرغوب بود که ناگاه بسار جوانی بجز آن متبدل گردید و سر خطش بر کار
چشمه نوش لب دمید بود الهی سالی در آرزوی نوش و نگارش بود و از روی کنار کنار
نمودند بلکه ساز و نوش بنوش و خواری تبه ساخت و دوری تنها سر بحجر از نهاد گذار
دوی بگوچه بعضی جاهای در جانب برای خطه آشنا بر سر دیوار باغ خار نصب کردی
جوان را که بدیع نظر رسیده لکه از قصد تسلی انعمل نقوت مردم است مولی
زریش مرغی بر سر دیوار که از روی خاطر خوش سوز این رهگذر جمع ملاک که آمدی از جنب
بدین باغ تماید و بدون سبب و جهه جوری گزیند **قطعه** جوردی خوب نخط آتی
پدید آورد ❊ شوند بلبلان هوسناک زوری جو اهرمن ❊ و گر خوار بدیوار باغ
نبد تیش ❊ روند هر تماشای بی نظمی پس آید و فات سیمین عذار و
خوشدار دی عاشق نگهدار که ظاهرت را برای تحریک شهوت ناجز دان از آتش
و آتش و اهرا را موجب آبروی خویش دانسته همه دارد مستی صورت پرستان در
گرد خمار است و مهرسان چون جنت ناپایدار **بیت** بوالهوس تا رخت خواهد
پایبند است ❊ دل بر هوش نیاری که بموزنه است ❊ وای گرنه نظر آن سه دل
و دراز گوشان با در گل که روز و شب در آرزوی روی مجمع مرغ در لف پریان
سرگردانند و آن ابنای کاف قدر جهان الطاف سخن زنند غافل از آنکه رخسار
کلگون از کثرت خون است و جعد پر شکن از سودای اندرون بچه وفا خوشه
از نابودی که عقوبت سیوی و جعبش را گشتن در فقاست و بهشت جهان سلا

زوال

زوال در پی **بیت** تا بک سهمه فرزند روشن ساز انیست ❊ آن گوهر را که این خار خوی چو آب
پیرایت که آشتی جمعت و نقطه شهوت را آب در دیده فرو نشاند نه نیند و در حشم جان را بهار
نار خواهد کشاند **بیت** مجبور و نه زور آتش ناورد ❊ نزد دیدبت زهر ما برد ❊ چه کس
گاه آتش آتش خیال معنی لطف و جوهر النار ❊ بر روی آتش زلفه تا مایه هزاران
عقوبت و مار **مثنوی** این عجبهای چو مار و کژدم ❊ مار و کژدم گرد و دیگر دو دم ❊ اگر هر
ناقصی زان کارخی ❊ که نگاه صحبت آمد رخی **حکایت** جوانی در نقش جمال
قدرت بکار رفته بود و ابنای زمان مهرویش را از جمال و دل خبر رفته و در وصف وی
گفته **بیت** سرو سبز شیوه گل رنگی ندارد ❊ چنان سرو چمن زیبا که آن دارد
جام ماه و لب یاقوت بخشند ❊ لگی آن چهره ماه این حمی شیرین ندارد ❊ جوانه مغبوله گل
خوبی بر آمد و خار خطا بر رخسارش دمیدن گرفت روزی در مجمع ظریفان نشسته بود بر
محرمان دل استه از زمان بیان مطابه ایذی شوند شیخ بر خواند که **قطعه** گر صبر
کنی صد گنج مرادی بنا گوش ❊ لیکن دولت لاله جوانی بسر آید ❊ گردت بکمال دستم حول و
بر ریش ❊ نگه آشتی تا قیامت که بر آید شیخ بر جوان لمر دراز ساهم لوحی جوهری بر
صورت نفوذ که از کثرت سبزی موی ریش سوی گل رسید بلکه بوست صورتش را نیز
بر دهای ریش سبز شود و خواهش دل در کوش افتاد و صفای روی بر بهار
صورتش بکار رسته خارج شده در خمهای نشرت بنشد و بر جاحت مغزش بنفوذ
ظریفی او را بدو مناسب فرمود **مثل** احمد که خیال خویش رو بود بلکه هم آورد در

که نیست مردی که این غایت حال است و نهایت آمال مردی که موی رنج را شمرده شمرده است
سال خورده بیت اگر چه زنده گوشی بفضل ❊ نقد جوانی را کن ماضی پس هر حالی از
زوال است و دل بستن بر آن خیال و وبال در هر زمانی رشتهٔ عمر است با هر حوالی
پیری خفته بیت آن شخص در آب آمد ما هر از ❊ شد بر پیری سپوخت بر نمار ❊ زنگ شد
گشت زنگ رغفران ❊ زور و شدی گشته چون زهر زنان ❊ موی بر سر همچو برف ابر مرگ
جمله اعضا زرد و زار آن سپوبک ❊ کرم در پنج و شش و فلا ❊ مانده بر کند در آتش آن
نه تنها همین بهار جوانی و عنفوان زندگانی سال زمان دی است که هر لحظه زوال و تغیر
حال در پی است بیت اخترانی تافته بر چار طاق ❊ لحظه لحظه متبدی احتراق ❊ اینی
زمین باسکون و ثبات ❊ اندر آمد در زلزله شد در لرزه است ❊ اینی هوا با روح آمد متصل
حیوان با آمد عفن گشت و تباه ❊ آب خوش گاه در روح تیره شد ❊ در غدیری زرد و تیره شد
تیره شد ❊ چرخ سر گردان که اندر جستجوست ❊ حال او چون حال فرزندان اوست ❊
چرخ کلی است تا رنج است و درد ❊ جزو ایاب حال باشد روی زرد ❊ واصله جزوی
کاندر اصل او است جمع ❊ زاب و خاک و آتش و باد است جمع ❊ زندگانی آتشی خندان است
مرگ آن کاندر ریاض جنگ است ❊ حال که هر رنگی زمردی پاره است ❊ جزو مرگ از
خود بر آن کاندر ریاض است ❊ گوشه فرزان را چو اسامی کشند ❊ آنکه فربه تر مراد او را مشید
پس کل اعزیز در زیاده غایت حق می‌گیرد که ندیمش دل از ماوی بر آنی و بهر ابدیت
حیات جاودان و جهان جاویدان اعلی بیت بر مهد زندگی جهان ❊ کاو مرد و بعد مرگ
وجود

حکایت بت پرستی را می‌جوید از آن او دلش بمراد رسید بود و بهر شش آن قدم
داد آن نیمود و آنا بدان کردان که نقد و تخلیص تمر و ثبات و رسند بود باستی چه در وقت
بت اعتکاف مدام ملازم و در ریاض و باش تقصیر و تهاون نه جاز نشمارد و اندر مقام
نفاش میان بسته و همه عطایش نشسته بود تا وقتی پیر را مهمی رخ نمود در وی نیاز بسیار
نمود و با کح تمام عرض حاجت میبرد و مرهمی برای آن در دمانیمود شبی از روی
صدق و نیاز تا سحر خفت و بمضمون آن مقال را لطیف غزل منت مرا در جهان الا تو
جز تو آمد دلان ای صنم ❊ هیچ در زهد نیست و لا در رهت ❊ منت در نفع از نیروی
ای صنم ❊ خدا کجا تا صنم را صنم ❊ اکثر در حق و از زوی جهان است تیر تا تاریخ اندر
جوانی نشیند تشنگی و غضب آلوده کرده آن بت سنگین لاوخان بر زمین کوبید
که خشت بنه‌های آن از هم منفصل شد و مهلش از یکدیگر پاشید و جواهری چند در
سایه آن بت نهفته بود از آن کش فرو ریخت و چشم بت پرست را روشن ساخت
و دعای چند بنیاد آن را آورد و بشکر بت حاجت اصل که ما حصل آن دعای و زاری بود
در رفته است موصول آمد نظم طبع بر آمد طلاق بت براند ❊ پشت روی کرد و دو
ازی فشاند اشکرون ما لا تحلون شیئا و لم تنطقون و لا یبصرون ❊ اقسم بالله لو
انقسم بالله لو ❊ و خوجه حاجی شفعی حافظ از بیان برخیزد حضرت قطب
الاقطاب جناب مولانا شیخ محمود شبستری اعلی الله مقامه بیت حقیقت ابر
ذات تو گاه است ❊ اگر کوه و گر ذره بود چه راه است ❊ تا بت نفس را شکستی کاری صورت ذات

و بر این بیت طلب شکستن بت نفس قدم در طریق محبت الله نهاده و شوق مخلوق موجب حرمان
و سقوط است و علاقت حق بزرگی نفس منوط و مربوط مردمان را در فضای جان است کمتر
از این بت دان و تغیر از خدای واحد دیگری را خوان قوله تعالی ان الذین تدعون
من دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین
بار خدا و کارهای دنیوی قسم این خیال را امتحان نموده در آن جا بت دعوت در رفع حاجت
خود آزموده و با همه مراد عید آخر نومیدت کرده اند بلکه از خود سر اندیشه رو گردانیده
شوند اند و آنکه در راه جاده است از همه طرف مدهوش است و از هر دری مطرود و مردود
آدمی خدا است کفایت نمود قوله تعالی و ما کان من دون الله ولیا و لا نصیرا
همه جهان و کشتن این نیاز را واحد محبوب بطلب دان و مشی را علی اجتنب
شمار بیت این بین بازی که هر کس متصل است ❊ رو در بت در متحیی نیست است ❊ در کدام
طالب جهی که نیست ❊ در مزار عطا طالب سوی که نیست ❊ در مزار عطا طالب خدا نیست
در مفارس طالب تخت نیست ❊ تمنا را سوی دشت افکنده اند ❊ نیستها را طالب بسته
بند اند ❊ زاهدان و مجرمان صنع قدا ❊ نیست غیر از مشی در آمد ابجوت
صنعی ساخته ❊ گشته در ای تعقیها اند جمله ❊ با انیس طمع نخواهیم نیست ❊ حرف
اهل تلاش زور بر نیست حکایت تاجری در مسافرت دریا مهار تا کاش
و هملاک همت بر سفر بحر ملکات رفته رفته مایه اش زیاد و خانه اش آباد
گردید و دریا مبدل بجمعیت گشت و دلش از حساب در گذشت رفیقی در

تحقیق برآمده گفت ای برادر تو را چه این دولت بخت بزرگ که باری حضرت باری تعالی
از طرفی تجارت دریا بکنج نا آورد رسیدی و در ای این ثروت گشتی خواهد آورد من
با تنه خداوندی مالی نیندوختم و باری بخت تمنی نخریدم و بفروختم هیچ که در بیچ نفع ضرری
نرسیده که باری اش فراهم آمد و مالی فراهم آمد و با خدا ای حرام آن زر در محفوظ و محروس نماند
نظم من نعمتی خویش دارم این نوا ❊ لیس للانسان الا ما سعی ❊ خود تا ای را کی
رسانند که گرم نگوی چو کاف است و زنیم در زر فرمان همچون رسمه گفت تمکن داشت
بار دیگر بار غرور دریا تمام سرمایه خود در کشتی نشست و قصد را باری می‌نفرد خواست
جنبی طوفانی شد که کشتی و از کون کشتی و مرجع از سر ناخدا در گذشتی همین در سرش بامر حق
بر نیامد کشتیش در چهار موجه تجزیه کردید و بمضمون قوله تعالی اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله
مخلصین له الدین دست بر دامن دعا و اخلاص زد تا خلاص شد و تمیز جانی در بدن باقی
گشته چون از غرقاب گشت بصورت در ویران در آمد نه نامه کار دست و قدرت
مسافرت گفتش در معرض زوال رسید و گفت دی کجه کمال آن کاه میدر تمال آن در
برابش و توقف حاصل گشت و گفت ای برادر من سفر چه بود اگر دی و از عقار و خرد خود
بر سود آوردی آنچه عقل و دانش سود دی که آن کشتی مگر شور بانی را همراه انداختی
گفت ای برادر این همه برکات اما چون خدا خواست تدبیر با تقدیر ایزدی موافق
نیامد گفت بلی اکنون که مغفرت آلهی دیده خود نیست از بنگ تقدیم بر آورد
از سود دیدی که صد ابلهی از خویشتن بدین نیاید بیت آدمی چون کشتی است و

بادبان ❊ هر دو آنکه خواهد از آن ❊ با هیچ آن دلی شر علم ❊ همه آن از آنکه
دهد ❊ همه آن از آنکه نابیدست ❊ جان نه ای آنکه نابیدست ❊ پس بر آن
نفس کافر کیش و عاشقان و جمع خویش را چون تدبیر بهتر بر موافق آمد آنگاه جهان شو
از قدرت و اهتمام خود نهند و عاقل از آنکه بخود و اعتقاد عقل در مقابل قضای حضرت
حق تعالی ظاهر و هویدست و بمقبول ملایمت مشغول و اعز من تشاء و تذل من تشاء
زمام جمیع امور در کف قدرت حضرت ایزدست بیت چه سر و چه آفاق و چه فلک
چه عقل و چه نفس و چه فلک ❊ همه اندر حکم و در فرمان اوست ❊ همچو گوی اندر خم
چوگان اوست ولی چون عاقل اختیار آدمیان شود در حکم طریق ادب و عقاب
رسانیده اند تا بمقتضای تمیز خود حرکت نموده عاقل چون بر شهد رسانیده میدان
دلش بمنزل سعادت ساری است و هر آن مقامی که او مدعای او همت توفیق بمقصد رسد و چنانکه
اندیش سرکش نفس فرمانش ره نورد بیابان ضلالت و غوایت است و عاقبت اندیش
نیست اندر منهج کج صراط مستقیم نرسد و بخواهش خود در آتش درآید بیت نومیدان
در کار دنیا جهنمند ❊ کافران در کار دنیا جهنمند ❊ کافران را کار دنیا اختیار ❊ مؤمنان را
اختیار اختیار ❊ پس ای جبری کافر مشرح اختیار انکار رای خویش انکار کرده نظم
آدمی مرغیست کاو را مشرح اختیار ❊ در کف دهش نام اختیار ❊ در خرد جبر از قدر بر
اتر است ❊ زانکه جبری حبس خود سوی مهر است ❊ ای در آتش سوختن بر فعال ❊ گر بدرد
ادراک آن از خویش دان ❊ زانکه جبری نی همه سایه بیش ❊ زانکه مکاری همه سایه بیش

وای

وای مغز خود خورست و مغز درست که خیر الامور اوسطها زاده است و این بیت بیان این عبارت مرتجی
است اورست روزی در بخلال ❊ سر که در روشنه مرد گرد و مال ❊ خاک را روزی بر آید مرزا
در بیان خاک بنگر بار را ❊ گیاهای فکر می بینی بخش ❊ از تراش هم نظر کن بر بیش ❊ اصرف
حالها از نسخ اوست ❊ عزم و فسخ هم عزم و فسخ اوست ❊ این بصیر خود من خیر این نظر ❊ عبر
دری عبر در دل شکر ❊ بی رضای او رکس یاری جو ❊ ورنه آن یار تو خواهد شد عدو حکایت
یکی از روستاییان را در ترتیب باغ و بوستان عشقی تمام بود و انیس قریه ارادتی ما لا کلام داشت
روزی در وقت سحری گرسنه و در ترتیب گلی نشسته بود خرگوشی را دید که بار داشت و دهان
پاست در خشان کنده و بیخ گلستان بر آورده روستایی خار خاشی در دل علیین کرد و دل
در پیش بطلبیدن در آمد قصه تو با نیش قریه گفت داد و در ماری خویش بخواند و همگنف نظم
مرا گرنیست بخورست کش پناه دگر ❊ ز هر دم که برآند روم ز راه دگر ❊ کجا روم بکجا کم جفای دشمن را
مرا گرنیست بخورست داد خواه دگر ❊ نیش بدل از نیش زبان کشود و با جان بفرمود
کرمش الصلاح با مرغ بیرون پرواز و مغذا نی در خور جهان ساز تا پس از صرف آن کار
بر آن رفت خرگوشان را گوشمالی بفرزند روستایی حب بفسر مرده معمول داشت در بیشه
بر عیش جنبه ارک گفتاری حاضر کرد قدم در سلاه نهاد و بمنزل روستایی فرود آمد و شراب کالی
بدر و حلوی بر نشیمه در حشر روستایی را رگ سر و تاش در باغ زبانی رسته بود در کنار شیشه
آبیاری فسر مرد پس از فراغ سیر باغ قدم بخرخت مدد زانش جهش آورد و
عود حال سوال از جهش کرد مشنه تا تمام بوستان لکد کوب سم اسبان شده و از خرگوش

انفوس و در عقول صفا ❊ آمد آیا بیان که بیوفا ❊ یاران بیخبر و ناچشی ❊ روز یاران کهن
ای پسر کرمان عشق جوانی و کودکان خاقد و بازی که قاق تعلق سلاز مرغ بریده اند
دلها خوش بیمعنی بهار دلها و لهو لعب هم ایدر شاگفته خانه ساشیکه چون از ادای
خلوص گردی روی دلش بمنزل نهادی ❊ مثنوی ❊ کودکان گرچه که در بازی خوشند ❊
بشکنانش لی فارغ کشند ❊ در بعد جامه و عریان شود ❊ روز دار در سوی
خانه رود ❊ نیم عمر از آرزوی دستان ❊ نیم عمر از غصه آن دوستان ❊ جبه را بر دوان
کله را لاین بر ❊ غرق بازی گشته با چون طفل خرد ❊ نی شنیدی انما الدنیا لعب
باد وادی جاه گشتی مرتعب ❊ تمثیل ❊ کودکی رسته را در مرتعی گذر بر بهری نظر او
خوات بحلی او را بدام خویش اندازد و طعمه خود سازد رو بدو آورد و چنان بعلم او
آهر رسید آن کودک و در لعب گشت بنهیکا از لعبهای دنیا نام و در علم ادبی آن آهر
دران چو بحر مزاج آهر بایش سم و علاج هر مرضی بتوانم از آنکه ادای شهر آن
در مداوا ضعیف و ضعف قلبی در تو شاهد کرده در معالجه بر مرض حاضر کشته آم
هر گاه بر زمین نشینی تا دستی بر دست گذارم و بنجاری که بر حشمه و مهره دارم غلبه
بر آن کنم که بر مرض خود عاجز ماند مقطوع گردد و دیده هرگز لذت لب شلف
نبرد و در معرض تلف نیفتی ❊ مثنوی ❊ چون تو را بر سلم یاد کامل است ❊ باره کی
آن راه باید دلت ❊ گر نباشد از لب و شلف ❊ هیچ حیوانی نمیرد تلف ❊ آنچه
بفهم که دانش مقصود ترک سلو دریافت و کشف ❊ و الواقع است فرمودی کو

عدوه

عدوه بعلم طبیعت در قاعده نزاهت می کنی ❊ مضمون حدیث اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله را کار بندم آنکه در علم جم قرم بنجر داستی و به تشخیص مرض هست حکمای سر بر آورد تا
قرعات شخص و تیم ادراک بکری ❊ مثنوی ❊ تا نبض آگه شوی بر حال دل ❊ در رگ دست است
دل متصل ❊ چونکه دل غیب است اگر حوالت ❊ زان بجو که با دلش است اتصال ❊ ترک ابله
سر بر آورد و بهروت بلند گردد و لگدی بر قلب او فرو کوفت که سر و گردنش در هاکشت ❊ فی العزیز
از روی تخرق آمیز و از بیمان بهروت نمای بی تمیز بلند که بهر در طعام دارند و در زیر دانه دام
بیت ❊ رضیا ای شنود و از طیر ❊ مرغ ابله بخیه آنوی سیر ❊ این چنین کس که زنگ مطلق است
چونش ابی تمیز بود احمق است ❊ دیوانه شاهباز بلند پرواز را اوج نبوت و همای مسیون فال
ولایت حق و مرغان پشوریت را از صیادان مرتبه و نبوت بهتر نموده و بترک هستی
دشمنان جانی فرق کرده اند یعنی تو که چشم تمیز و بصیرت بر کن تا بتلبیس ابلیس مکار از
راه نروی و از هراهی قرآن بارگاه سی تا در محل بی روحانی بازمانی ❊ قوله تعالی افتتخذونه
و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا ❊ مثنوی ❊ آن عدو کز
پرتان کین کشد ❊ سوی زندانش غلیظ کشد ❊ دشمن راه خدا را خوار دار ❊ وز دو آنچه
بردار دار ❊ دزد را دوست بر دل نپسند ❊ از پی دل عاجزی دشمن بند ❊ ورنه بندی دست
او دست تو است ❊ ور تو پیش نفس پست سلست ❊ دشمن و دوست نفس مدکوبه است ❊ از کلام
آله از آن بعبارت ان النفس لامارة بالسوء اشارت و اشاره است حکمت را در حکمت رسالت
بهر بیان و تدوه دلوامی الهی را در نظرات بانی جلوه کرده ❊ مثنوی ❊ نفس را تیغ و مخفه در بیان

خنجر و شمشیر اندر آستین ❊ مصحف لاوس را در کین ❊ خوش ریا را او در همه رنگ ❊ عشق ها بی نفس را بنوش بین
دلها بین این مرد و تو زین ❊ تو چو خنی خواندت بهر چنو ❊ تا در اندازد تو را در قعر جو ❊ دم دهد تو
قدر کاین دوست ❊ تا چو قصاب لی کند از دوست پوست ❊ دم دهد تا دوست سر دل کشد ❊ وای آن
کز دشمنی خوش کشد ❊ همچنین هر مرد را دلالت بلیس و نفس خبیث است خود کرده و در سلاح و حرص و شهوت
بیاندازد پس جهد بلیس که اگر فرقه دشمنی خود را بانی بالله لم اشرک بربی احدا را بر خوانی
بلکه مرغ جان را از قفس مرغ دارانی چه اگر آدمیت رهزن ایمانند آن دیو سر نه بیت
خسته از ابلیس آدم را بدین ❊ آدمی ابلیس را دیو لعین ❊ خانه دیو است دلهای همه ❊ کم پذیرد زود
مردم دمدمه ❊ منهزم نشده ام از فرض و عام ❊ ای برادر من سلیمی و تسلیم ❊ تمثیل ❊ بزرگی را
پرسیدند معنی صدیق چیست گفت ای اهم رستمانیت لکن فریضه بیان جانی از آنم از بهر راحت
تنی است و فرهای بدن موجب لذتهای جان است و تقویت او باعث ضعف قوت روحانی
پس حیوان نفس را خوار دارد و آن نگاه غذا از سلاح و جوهر خویش مقدم دارد ❊ بیت ❊
کیست بیگانه ترا خاکی تو ❊ کز برای اوست شغل آکی تو ❊ تا تو تن سلاح حرب بیشتر مرهمی ❊ خود
جان را نیستی فرهمی ❊ گر میان مرگ مرغ را جا شود ❊ روز مردن کند آن بیدار شد
مردن مرغ در راحت زندگی است ❊ رنج آن مرغ تن مانند بندگی است ❊ هر دم صد رنج مرغ تن است
کم کنش ❊ در برو میسرم از تو تن کنش ❊ گرم در رنج و رحمت مرغ و ناز ❊ بادش بر بند و
بر تنش نهاد ❊ مقالة دوم در مجتمع مدح ❊ محبت دنیا ته و از صفات دنیا بدست آمده است
چنانکه گفته اند مصرع ❊ کهان محترم از نام و جهان محترم از اوست ❊ عاشقم بر همه عالم

که همه عالم از اوست پس اگر بخواهی که همه انما ذلوا انتم و جدالله همه جا و بس او دارند
و نقش المجاز قنطرة الحقیقة از روی صنع بصانع قرب جویند صفت است لیندیده
و محبت برگزیده ❊ بیت ❊ عاشق صنع خدا باشد بود ❊ عاشق مصنوع خود کافر بود
در تعریف عشق چنانکه اند المجاز کل کلام غیر ما وضع له فی الاصل علی جهة التبع
الاصل شاهراهی است بر بارگاه تقدس الهی و جوی از منبع دلجوی فرضیات نامتناهی
جویان مقصود از این متاع متاع صنع است خوردن از بی مازاد بر دو خوشنودی است تا در
رفتن از او یکتفت محبت حق تعالی تو آن رسید و از زدن آب حیات از در نهایت آمال
و کمال انسانی است تو آن چشمه ❊ بیت ❊ از نهانگاه یقین چون می چشد ❊ آنکه آن در حرص
عشق آن کشد ❊ عاشق (عاشقی) گر بین سر و گردان سرست ❊ عاشقی ما را اندیشه
رهبر است ❊ پس بعد عشق محبت را از آن بازی همان و طلب محبت را از آن
نفس نی در خواهش شهوانی یک گردان آمد و حرص بیت بر بیش زیاده و شاخسار هوست
کلهای رنگین آورد و چنانچه پادشاهی حکیمانه را برای ترویج آئین طبیعت و علم
برای تکمیر دیگر خواهی دزند که را از بهر بنده که جوانی و مدد رسی سلاح از بهر خدا بیش و اولاد
خود آن که داده است حرمت داری و ملک را که از خوان نعم و نعمه کریم او است برای
دستگیری طالب روی ❊ بیت ❊ مال را گر بهر حق باشی حمول ❊ نعم مال الصالح خواندت رسول
هم چنین فرمود ابراهیم ❊ خوالملک خوله الله ❊ خوالانسان ❊ بیت دنیا در خدا
غنی شدن ❊ نه خاص و فقره و فرزند و زن ❊ حکایت ❊ عارفی را پرسیدند

سرآمد طاعات در فضل علی بات در تعلیق آخرت چیست که محبت کنند در دنیا چیز را که تو دانی
و از چیزی که تو بینی که هر چه را از بهر حق دوست دارید همان عبادت اوست و محبت آنچه
زینت و تلوین پس از ابتلای عزازان شیوه خدای بدست تا بدیدی ای در خدمت کنید حوالی دنیا
ساخته و آلی در خزینه حق خویش کرامت فرموده و غذائی در درجه بدن و تقویت جسم
کرامت کرده باید هم را دوست داری و از حضرت دوست و مسمع شناسی و جانب بیخ خود را
در مقام شهود فرو فرازی که آیت محبوب مطلوب بیت هر که را نبود نصیب از روی دوست ❊
می‌کشد بر دیده خاک کوی دوست ❊ رسم هر جا زیاد نهاد زند ❊ دست بر دامان دریا نهاد زند
حکایت بزرگی را بر کودکی در غوغا و بیان و کمر و پیشان گذر افتاد که جراحت سر و
بازو پیوسته و جراحت فطرش بر تاخت کشیده او را به اقربا رسانیده و درویش را بیهوده
بفرمود تا جامه‌اش بردند و در سر خوانش نشاندند علد زخمی جنبور و گستاخ گوشه نیم‌ایمان
طمع را چنین غیرت داشتن که اصحاب ادب و تمیز دانند و یک از بندشاهد لایق هر
بزرگان نیست در جواب فرمود هر که را چشم بر کردگار غیر است همه چیز در نظرش غیر
نماید و دنیا در هر وجهی از جهات دوست و حقیقت دوست همه نیکوی صنعه بنی نوع بشر
که اجزای عالم‌اند هر چند صورت ظاهر این کودک مایه نفرت است ولی حقیقت باطن او
اسباب محبت و موجب الفت است مصرع ای معبر تیر صورت را بهر جان اسرار
و دانایان حقایق کلمه از اغیار نباشند و در میان مردمک نشاط نهند و بنا بر لال
آیت بعضه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زشت از زیبا نبینند و در کار صنع کار از غیر

چنین

چنین شخص منافی بر صاحب حسن و حاجت کرند و لعاد کریمه یؤمنون ببعض و یکفرون
ببعض آیات محکمات بی‌ذی را رد و قبول نمایند تا آن را دل از نور حق جلوه مشحون است
و آنان از آن جلی مطرود و محسوس بیت یار تو تا بینی چه دید ❊ زانکه بی یار آن عاطل
بیند حکایت مجنون را دیدند سیکر او در آن کرده و مهرش را بر آن زده حنا
تمامی حوائج ظاهرش در رضای خاطر آن ملک متوجه است بیت آورد وی زمرگان خاتمش
از پای ❊ همه دادی بچشم خویشتن جای ❊ زوی از پنجه خوشنا نه مرا ❊ همکردی کای نادانش
کنند مرا کاش بخندید که بمعاد مضمون آیه لیس علی المحسنین حرج تو را از پی تلبیح
کج منع موافق کرد زیرا که دو انه و از خرد بیگانه محبوب جوابداد که با نعوای کریمه
لیس علی الاعمی حرج تر آنیز در انیات حقیقی مرا آن نمود چه این ملک مبتلی در کوی
خدمه و بر دوش پایانی آن آشنا و آشنا گردیده بیت تو بچشم فریبنده ملک کی نظر
تا به بینی از عوانش بوخ تر ❊ کی محبت دیو حوری میشود ❊ زو محبت تا روزی میشود چون
محبوب را چنین مسیح با ملک آشنا بیا است و هر چه منسوب دوست از زوال و جان دوست
دارد و مشی محبت در کار حضرت رب العالمین را در محبت ملک این وادی
چه حال خواهد بود و باید که از ما نظر موجودات گزند مثنوی گر بود اندر سری مرغ خدا
کی تواند دید جز نور خدا ❊ رخ نمی‌تابد نقش ملک دوست ❊ هر چه بیند بچشم او نکوست
خاکپای عارف ملکی شود ❊ عشق زنگام و نامی شود ❊ هر کجا رو آورد چهر آن
شود ❊ مات هر چند و حیران شود ❊ که خوش این کوه و بازار ❊ جان فرنگ

این رود و دار ❊ و جایی که این دو را چه ❊ آن شد بر آنچه هیئت آن فرد حکایت وقتی پاکی از جبال
نهر دستان که نهر محبت بود نظر ام بوق ناگفت در طریقت ما مطلق محبت بر عموم خلق موهوم است
و تعلقات کلی از قرب و جهت محدود نه لقمه بر خطا لقمه بیت طاعت نیست بر محبت قبول نیست ❊ صد بار اگر
بچشم زنند و خوکنند چه سالک بود در طریق تقرب حق تعالی و تقدس و تعلق محبت و مانع راه هدایت
آنکه صحیفه باطنی آنه را از بهر خدا خوانده و بلوغ محبت را معراج حقیقت دانسته اند و هر چه را که شیخ ملک
در سلک او طفیلی نه گوید نهد و نظر محبت کنند فرد عشق حقیقی است که زاهد ❊ دین تیرت بازی گرفت
کاین عشق محبوب بسوی ما باز نبرد از عشق حقیقی ارتبه سازد از آنکه عالی اوج افلاک بر دارد و از
کرد آدمیان عرش فلک هیچ آفریده نظر ایشان دید اگر همه بدیده سر را دوست طلبد از بهر دیگر
دیری است و مهر فرزند نیز بدیده لقا و بنیاد است اگر هم کوته نظران محبت را هم بچشم محبت باید دید
که مضمون کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف باشد بیت محرک سلسله جنبان محبت است
مثنوی عشق بحری آسمان بر وی کفی ❊ چون زنی در هوای وی کفی ❊ در درگاه جان راز موج عشق دان
کز نمودی عشق بفزودی جهان ❊ از کجا در پرورد کار یکانه کرد کش اخفیا رفاند را از توده خاک
مرکز افلاک کیمیش و کوشش عشق داده و نظم هر ابنای امکان را در اهتمام محبت آبای
سبعه و امهات اربعه نهاده است هر دیده که بر فروزند دل بند و تابع حق گرده و در حقیقت اهل عشق
از طوبی بی آورده است مگر در جنبار نخواند و از جنبار نشنیده که دلهای دشمنان و قلوب دوستان در کف
قدرت اوست و همش بندگان لندن و دلهای مهربان بر کف سلیمان دیده حقیقت بین بی
و مهر حقیقی و درای هر بندگان تصور معنای که تعلق نوع را در تولدی اولاد نهاده و کرد شمع

آبیاری آب مهر محبت نهاده اند چنانچه ما کین بکه هر حیوان را در مرتبه زاده حق مقصودی نیست و حیوان
انات محبوب اهل را بر اندازه زور محبت باز نمند بیت پس بر هر چه را بنگر خوشست ❊ تابع
لطف خدا و مهر اوست ❊ گر چه کودک در کنار مادر است ❊ لیک خود در رو دکارش دیگر است ❊ چون
خدا خواهد فرزندی رسد ❊ مهر مادر را بسوی او کشد حکایت طفلی از نوش را در حالت
رضع دیدم و مادر پیش او بسوی است همی خونی مشاهده نمودم که دلش بی تاب و دیده‌اش پر آب
میانه گاهی نظر بر آب کودک افکنده و گاهی از او بر دارد و بطرف بادیه نظر کند بدو گفتم ای زن
دل قرار دار که لعب تبه رخ آن سرای سنج و کمر است و کلم کریمه ما ذا امرضت فهو یشفین
شیعه‌ایش شفا ایزدانی دارد و کش طاقت محبت و مقتم است اما مهر بار صبر ایزد است آمان از
کشش درد هجران که مرگ نمونه است از آن نوع هر ارزه شاید که تو مفارق را در دشمنی
جمع موحدت دیدی است و مرا نیز در محبت او همین حال است چه آنکه محبی صانع را بجهان دیگر
نمشنه جمال با رامانت و دهشت او را فرو گذارم کش حال چنین است بهتر آنکه هر که نشان
سایه و محبوب او را نخ او فارغ دارم که از فرق در جهان ترا است و محبت جهان است رشته از
سی بر محبت او است بلی در حقیقت محبت او این اشتمال او خداوند بیمثال است جمیع موجود را
در هستی مولود خود او را و جهان‌داری نیست چه چیز امر الهی و جمال جمیع شفقت عشاق مشتاق
پس خبری گذشت که شبی از آن طفلک خود را در خواب دیده بود که با او از بلند ملک
ایشان تا چند را بخشنوانی دل تنگ مباش در این زندگی بسوی فرزندان خواهی بود حوالی
شده روز از آن واقعه بگذشت آن زن این دلاری محمی بسوی در بود نمود و بکاری فرزند را دید

پس صدقه جهت طمع تلقین معنوی را که متوان شمرد و از خواص آن نیابت خارج نیابد شمرد مثنوی
اگر از ما راز و در دوست ❊ راهبر دم و زیر پای بگذر ❊ اهدنا عند ملیک مقتدر
حکایت یاد دارم که قدر پدر را در یتیم استماع تمام بود و جماعت مقیم و دی پسر که تقصیر حال ایام
کمی مرا در راه بت پرستی گذر نا چون دیده بر هم نهم خاطر در خیالت خوش نباشد مرا در
کمال بطلان بر شمرم و بخفت مکتبم باش پدر را کمال خویش باز که آشتی تا در روز بکی چو کان امور
ثم سبحان الله او را چه راست بود که آن جوانمرد نیز گریزگاه نیز خواهد مرغی بهیه اسم و مراجعت
که قدر جهت دیر اندیشم بیت اگر آدمی بر فراق پسر ❊ سایه بانی نشاش نیش پدر ❊ چون تو
او را جهان کردی بما هم تو مرد مهربانی کن عطا ❊ ای از رحمت خداوندی که پدر سلوا فرزند
کونه مهربان کند و لباس دلریش را لاجرم مغفرت عطا فرماید آنکه در جنایت شفقت
برفرزند جهان را نمه اطهار است چنانچه از حضرت رسول الکرم صلی الله علیه و آله و سلم مروی
بر زمان پدر بفرزند مهربان است نوبت استجابت دعا و تلطم قلزم رحمت نه است پس جهان از آن
که بخواری ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء در جهت رحمت نسبت بش پیر و اقوام بلکه جوهر
ذی الارحام و تمام اهل اسلام اهتمام کنند و یضمون المنافقون لا یوقنون و لا یالمون
از صندوق تنافق جهان بنا نیه چه آنها را نظام هر دعوی و داد و دستگاه است و در باطن مایه
فرو و غدار تقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بیت در نفاق نیست جان در سست
تن زند اندر جهان و رستی ❊ گر چه گذارد بسر و ستار دین ❊ تا نرود با منافق بمن القرین ❊ لیکن
آخر قصد ایمان کند ❊ رخنه در دین مسلمان کند ❊ رات آن شده در تیر و جان ❊ تجربه

چون شیطان حکایت دهقانی مدت جرعه مقصر گردید و نوبت مهمات رسید فرزندان خود را جمع نمود و
ایشان وصیت فرمود که ذخیره اندوخته در کان کشت زار مورد ثمر خواهد بود و جمع نکنند زیرا که
که گاه دیده بر ابر و خشم بر دارید مرا وقت رفتن و شتن است و شما را نوبت خوردن کشتن گفتند ای پدر
بجوت و دشمن چگونه رضا دهیم و با مردم زمانه کجا بمنجار بریم همشیان چه جهان باید کرد و حق تو را
چگونه باید گذار آورد گفت کاری خوهم باید کرد که وصیت مقام هر چه بعد از این کوهم متصل اینی مجهت
و خیر الکلام ما قل و دل مختصری که گفته شد برای تعمیر بعض کلیات شاه و مفید است و خیر و جهت
در آن مدیر بیت از کلمات مختصر ❊ نکنم از نکته هر دو حرز ❊ هیچ جوشت هر کنم بر دار
دیده آبی که کشت خرد ❊ نهال جهت بیکند بر دو در حشمه اوست شمر بدا که گفته بسوی حق بر دوری او
حرکات هر نزدیک شوند و لهم و ان قولوا فاعلموا ان الله علیکم بعلم الموتی و نعم البصیر و اگر
خود تو ش احسان کنی بعلاوه کنید هل جزاء الاحسان الا الاحسان ابر مهربان کرد که فرمود
احبب ما شئت فانک میت و اعمل ما شئت فانک مجزی و بدکاری آرد و بدان اندر فرو مگذارید فرزندان سیاه نیز
باشم ای کسند که کرده اید و از آن مبرا مرد کارت گرد بیت ای ترا تا پیش بی بعد ❊ زانکه
یاران بانی بعد ❊ حکایت پیری در وصال نزع دست تیری بهشت فرزندان خود را در
کشتی ذی ترم اشارت فرمود هر یک از آنها دست بیوسته رابطه کرد و همه آنکه قوت کار بر
کشتی نیارست پس آن پیر جهاندیده دست تیر را از هم باز کرد و دلیلک برآورد و خود را در حشر آنکه
رو بغرزندان خود نمود و زبان مفصل بر گشود که ای نور چشمان جوان فی دعوت حق را اجابت
کنم شما را حال بدینسان است اگر با یکدیگر در اتفاق کنید هیچ قوی بجهت را بر شما دست نیست و اگر

دشمن و نفاق در زند هر ضعیفی بر شما غلبه کرده و هر زیرستی بر شما زبردست و چیره شود بیت اگر کنید مراعات
حرمان محبت ❊ ز انقلاب جهانند در امان محبت ❊ نباشد غم دیرانی از حوادث دوران ❊ کسی که کرد نا
خانه در جهان محبت ❊ ندیدم آنکه تو دو لیدیز هر دو سر بر ❊ مگر کسی که نهد سر بر آستان محبت ❊ پس مؤمنون
انما المؤمنون اخوة برادران دینی و دوستان ایمانی اند از نفاق بر کنار و ناخوشنود باشند
و در اتفاق سعی بلیغ بسیار نمایند تا اعدای روحانی و سرداران شیطانی را در آنها کشتی و شکست نتوانند
بیت گر کنی عقل آنرا نمایی گیرا بود ❊ گر نه شیشه کنجه شها بود ❊ گر نبودی یاری دیوار ❊ تفکر
ماندی سقف بر هوا ❊ وان حصیری که کس میگیرد ❊ گر نه پیوند و بهم اوش بود ❊ حکایت
دختری خوبروی و دیوی را حکایت کنند در از قصور محبت و فتوت غیب ایاری جهان بر کردی و
گفتی مرا شوهری باید که صاحب جمالی و جهان ام خداوند جبروت و عدیل بهشت از آن جناب صورت
که کنی خوش نیز دیگر بود و مذاهب این نیم ایادت در فهم و قرابت طاق و در مقصد دلکش در شهر
آفاق بیت میلد و مرغ دلم صید جان ابروی ❊ که فتنه بسمه ترش را بر کرد ❊ در بالین
تا نشود مهر مرغ سر و آهو روشی و مشکین موی ❊ و قتی و نفرا از مردان صاحب صفات
بهدیش رغبت نمودند و هر کس یکدیگر تقلید و تعهد است و دیگری ناخوش اندام و قصیر مرا آنکه
کان و جلت حال است چنانچه هندی بدینسان بلند شد و حتی دیگر که کمتر است طاعتی داشته قدم
نخواهکاری در کند شمشیر عروس در اینی گرت نیز عویس کرد که مرا با آنان سر زد جهت
که آن یک در جمال و جوانی نامرغوب است از یک از عقل و دماغ معیوب بیت ای مرغی
طلس و نیز بلیس ❊ عیب باشد در ابر اش پس روزگاری دراز بر آمد تا روز جوانی و جمال

روی کری آورد و حمی برش بر نخواهش باز و خواهکاری آن زیبا دانها را
بشتاب کش که مرا چه جهان است که باید هر صبحدم بر اهل نیک نظر نام و سر روی
هر دمان بی نکت در دم منت خدا بر ادر کوشه تنهائی از حال کرتا نام نظر
و شبهای تارم از تو تو خسار روشن باز ❊ ای خدا بند در خانه بماند مدت خواهش
بر آمد و لام کامرانش بر رف نظم آن حق که تاب آن بدماهوار ❊ هر دیر بر
همچو تو سمار ❊ عشق تو می و شهوت و حرص تمام ❊ شوق بر جمال ماه
بوام ❊ از روی تو ای کرش کاله گرفتند و او را هوای تو هر در راه روزی در
نظر کرد صورتی دید که از وی نفرت کرد و تا آن صفت هر زان کیر کرد
خود ملیک کنون نیز مهری عزیز بجوی که تو هر دل خواهی ❊ هر که ای ماه
پس حیدی بارز و منهری که زیبنده آنکه با هر بیش و تیر ای بخش خوشبو در دلش
جبانید و وصال بیرلیس بای دل خوش ❊ بیت در زلف و رسی سر قلش
هجر را از وصل بهتر یافتش ❊ از دیار بهشت و راه آن است ❊ دل بدو جان
بجرت دادن است ❊ وی خرد و می بنام و رستی ❊ غافل از حرف مرام
یکدم از اوصاف جوانی برای ❊ در جهان خلق نه در آی ❊ چشم دل
کن ز مهر حق منیر ❊ تا نه بینی ذره ای راه حقیر ❊ هر دار ابادشه بینی هم
زنگ راجو بینی همی ❊ زانکه این تصویر ها از ملک اوست ❊ چون بهو تصویر

اگر او نیست در خبر است که یکی از بعضهای اهل جنت در عقبه عاشق مشاهده بعضها
نام معشوق را آن شوق نهاد و بحر معاشرت و مزاوجت لعنت باید داد بیت حرام است
لذت جنت بی تو ❊ بر آن سر در آتش و هم سهو است ❊ کجا حرمت میگذارد و هم
برای که بیهوده شهوت ❊ ظریفی گفت خطا گفتی ای عشق همه جا در میان است
و همه جا همین بیت نباشد اگر خبر بر حرمت ❊ نیز در جرم نظم را در کنار
نباشد اگر در میان ای وصل ❊ از این کار که بیشتر بود تار حکایت
حضرت حسن علی علیهما السلام زنی از دهان شرف را بدرد فراق
مبتلا فرمود و کنیز از جهات از قید زوجیت اطلاق نمود دیگر که مالک جهان
حرمت از خانه انجاب کنانه باب رحمش و آن مهوش کرم هزار دینار
برای اخراجات بوی فرستاد چون نظر آن برگ زرد اخاد دید رازی
خون مادر مال احسنت و بمعاد مخصوص این ابیات پرداخت شعر
تو خوشی کردم ❊ بر خوش دل هم دلان خوشی کردم ❊ چو از آن
هدایا تو هر هر عالم سوز ❊ بر بهای تو دعوی همه کردم ❊ چون فرستاد
از محنت فراق و کثرت اشتیاق او در اسم امام علیه السلام رسانید خاطر
محبت قاهرش بر صدق مقال و شرح احوال وی گواهی داد عقد مواصلت
بکنیز فرمود و او را بمقر عزت و شرف خویش مباهات داد بیت موج زد در

دلش

دلش عشق که نه هر دل آمد روز نه ❊ هیچ عاشق تنها نشد و صبر جوی ❊ که نه
معشوق بود جای او ❊ تشنه میلد در کو آب کو او ❊ آب نمود که کو آن آب خوار
جنب آب ای عشق در جان ما ❊ ما از آن او و هم او از آن ما ❊ حکمت حق در قضا و در
کرده ما را عاشقان یکدیگر ❊ میرانند مردان حق زان نهاد ❊ تا بقا باد جهان
زنی آگاه ❊ هر چه روی بعالم جنس خود ❊ بر شاخ گهر باور گناه ❊ همان
مرد و زن زن در خرد ❊ هر چه آن اندر آن ❊ میرد ❊ چون باشد گر بیش نفرت او
چون نامد ترش نغ بر او ❊ وین زمان کما نه تنها ❊ بر ولادت و رضا عشق
می شد ❊ این محبت ها مراد است ❊ هر کسی بجز از آن کافر است حکایت از
سمنون محب اهل است که مردی با من همسایه یکدیگر و یک بام و با کنیز آن خود اظهار تعشق تمام نمود
و فی محبوب آن را رضی عارض گردید و استدعا فرضه بقبول آن کنیز بنا بر رضای حق جا جوار
در عیادت جاریه اش مکلف و با چاره دیم چون بالاش قدم نهادم آن بی اسه را در
حالی یافتم که از کثرت محبت خود باشد ترتیب و لان حرارت غذای دهر است کاهی آتش در
زیر آن دیگ مسافر و حث و گاهی خود از سر آتش در انداخته میسوخت کنیز ناگاه ابی
نورانی از دل بر آورد که باعث اعلاب حال آن بخوان نه چه کنی ای کفر و نفاق
بخیه در چهره فراق فکنده بهم بر دلش از تربت غذا در پیش محبوبه نهاد آتش عشق
بر سوختن دست شد که کار از دست رفته بود دیگر بر بیشتر است را بر رخ خود گفت
آتش که تو بیت چون بسته شد بعشق تو عهد است فی ❊ در دست سهل حاله نبرد

بیشتر می ❊ گرد است فی بوجه ذره تو باک نیست ❊ بهر خدا دل تو نمی بود دست
بر خواهم اگر سر جان خود چه بینم ❊ شادم از آنکه تیر تو نشانه نشست ❊ حکایت
کنیز تا بالا پیر و پا را با سپر پادشاهی تعلق خاطر بود و بجمالات داهی را کنیز
و پیراهی بیهوده پیوسته با مید نگاهی در سر راه پیر می نشست و دیده بر راه انتظار
می بست خاصان درگاه قصه سایه پسر پادشاه رسانیدند شاهزاده بر آشفت و
خواست بسیاستش فرمان دهد وزیر شفاعت نمود که اگر موجب عقوبتش جهت
تحمل او تیر خاطر گیت و خاطرت بر نگاهی وی گواهی دهد هر روز بر پسند را
شاهزاده رضا داد و از آنجا هر وقت بعزم شکار سوار میشد از در کنیز گذر آورد
کنیز تا بسر راه می آمد و بر آن جمال میدید بیت آهی کزین راه ها می برآید
که از فرق نگاهی و آهی برآید همینه گوئید شاهزاده بدید آمد شدی و بر از نگاه
از نگاه دل آمدی و در دل گفتی فرد نمکش شکر از بهر تسخیر دلها ❊ چنین کار
از نگاهی برآید و چون جمال بالجلالش از دیده کنیز تا بصری شدی در آتش
مقال گفتی فرد لحاظم در نگذارد این آتش دل ❊ در از تربت فی کاهی برآید
اتفاقا وقتی مرد کنیز تاب سلامی عارض گردید و از رخسار باز ماند و نتوانست
بر بلند از سر آید چون شاهزاده بدان مکان رسید چند انگه در زیر چشم نظر
کرد او سوزید تیغ کشته آثار تیغ بر رویا چه رخسارش ظاهر شد چه جلب عشق را
نظر باستی و زیر بفرات دریافت و گفت بجمله در شفاعتم در باب آن بی پا
بیشتر

بیهوده نهد و بعد اول عبادات القلب یهدی الی القلب ❊ ملاحظت بنظر خود را بیهوده
نمود و معلوم شد بروش بازار تعدد حسن بخیر در آتشی عشق و محبت کاسد است و
کوشش آن بدان این بدتر و فاسد بیت بهر جا حسن پیدا می نهد پای ❊
رخی از عشق هست ای حسن جای ❊ نگاهی باید از شیرین در آغاز ❊ که گردد عشق
خسرو نغمه پرداز چون دیده تحقیق نگری و در نظر تدقیق آوری عاشق و معشوق
هر دو از یک جوهر است اند و بمحبت یکدیگر پابست مثنوی لیک عشق عاشقان
تن زنده کند ❊ عشق معشوقان خوش و فربه کند ❊ عشق معشوقان نهانی زرد
شد ❊ عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر ❊ عشق معشوقان رخ افروخته ❊ عشق
عاشق جان او را سوخته حکایت وقتی چند از احباب را در بیابانی
لم یزرع و بی آب گذر افتاد از شدت حرارت آفتاب و کثرت عطش و التهاب
بیک هلاک سپردند ناگاه نوری بسر وقت ایشان رسید و آنها را در آن حالت
بدید آبی بقدر کفی حاضر داشت بدست هر یک داد و آدمیزادی حوالت می نمود تا همه را
از تشنگی جان بلب آمد و آفتاب شکم بلب رسید پس هر که در منکام رنج و محنت
از روی مودت و محبت دوست را بر خود مقدم دارد و در راحت و برادر جبت از خود
شمارد دعوی دوستی صادق است و الله اعلم بیت بر ره دوستی آنکس قدم تواند
نهد ❊ که رنج خود طلبد برای راحت دوست ❊ نه آدمیست که او در محبتی نبود ❊
در محبت هر کس بقدر همت اوست حکایت چون ذو النون را بعقد جنون

بزندان بردند بعضی از دوستانش بعزم زیارت بحبس رفتند و الموت پرسید شما
کیستید گفتند ما دوستان جمعیم و دلداده شدگان قدیم تو نیم و اکنون سنگ چند را
بطرف آن انداخت فرار کردند بقاه قاه خندید و گفت عجب دوستان بودند
که از سنگ تفرقه نگریختند و آبروی محبت را بریختند بیت دوست آن نبود که
در سلاوفا ترک مهر خود کند از قهر دوست هر که باید در طریق دوستی زخم از
مرهم نداند بهر دوست که گفته اند ضرب الحبیب زبیب بیت یار بجز آنش در جو
شیرین در رسم دهن سلاست نه دهن بعسم برصفحه رات پسندید یار کامد
در سلاحت و رنجش بکار حکایت عاشقی را گویند که در گاهی در صحرا از سر
راهی خیمه زده بسر میبرد روزی بسر وقت او رفت و از موجب آمدنش در آن بیابان
پرسید گفت شنیده ام که معشوق سوار بعزم مسافرت قلمرو دیار بدین صحرا
گذار خواهد باشد و من میآیم تا یار گردد تا بشرف دیدارش فایز گردم و در خیمه
فرود آرم آنش گفت بیت عاشق دردمند درمان جوی هست چون بینوای
گنج از دیدن میکند دانش حسرت هر زمان داغ تازه بر دل ریش
از آن خیال خام دانه بیش حاصل نکند که سودای بیهوده دل خون کند
آخر کار بخون کشد و در آن منصب که اوست طمع شفقت از عقل است
و در بیقام هر تو نی در لک وصالش خیال بی که آهی برکشد و گفت چون تو
گفت محبت نکشیده و شربتی از جام مودت نچشیده اگر رنجم را راحت و دردم را

درمان ندانی مغروری بیت کشتی بای عشق مرو در آب طلب هیچ سرت تمام بر نیفتد
گل رخ هیچ من کار خویش مکنم و یار کار رخت هیچ توان بر عشق بشرط وصال
حکایت وقتی مادر مجنون لیلی را بسر تربت فرزند خود بدید گفت
آه از تو عاشق کش نامهربان که تا این جوان سلامت بیک جهان عشق بای در زیر خاک
نزدی بروی رحمت نیاوردی و در سلاوفای او قدمی بسر دی لیلی جواب داد
تو خود از حالت عاشقان بی خبری بیت در تنگ دو عشق در زیدن همه درد دل است
عاشقی تنهای در عالم که ادبی بیست هیچ تا بازی جان و تن راهی نباید در
عشق حالت مستی چه داند هر که او میخوار نیست شب نگاه مادر مجنون بسر
در خواب بدید و پرسید که حالت چونست گفت از این درگذر و بیا را سلام برسان
و بگو مغرور مباش در مراد ملاقات ناسامان نگذاشت که تو را بسزا دوست دارم
و ملک الموت نیز قاطع طریق گشت تا در عشق تو خاک خفتم و با مهر تو سر از خاک
بر دارم بیت گر روز رستخیز مرا جستجو کنند بنود بغیر مهر تو چیزی که بشنوند
عشقت چنان که خست که موران ترنم عضوی نیافتند که نیش فرو کنند
حکایت درویشی را شنیدم در طبقی نمک بر سر نهاده و در بارگاه محمود غزنوی
صلای نمک در داد سلطان وی را حاضر فرمود و گفت که این بارگاه جای
پادشاه و کجا جلوس سلطانست نه بازار نمک فروشان گفت ای سلطان

مغرور مباش که سودای ایاز هم بدین کستاخی بارگاه محمود مغیر گشت و فرمود ع هست عذرت
از گناه تو بتر که ای دلدار وقت بیشه نیست چه قرآن است که پادشاه جهان بر سر
یکخوان نشیند و در شقاوتی مبارک است بخیر ذنک فروش حوالهٔ اوضاع سلطنت
و وفور نعمت تراز ک وصال است نه آنهمه عشق چه عاشق را دل سوخته باید و سینه ریا
و مرا لاغر هر دو کمال است فرد کمیدان عشق میانی ناتوانی به از توانائی و بتر
این نمک است که دیگ شقاوتی تو از نمک بجوشد باید تا ساز وصال با ایاز توده باشد
چه با او در کلخی به که با او در گلشن بیت اسباب دوستان بر ای تجمل است هر جا
نیست تجمل چه میکنی بر بحر سلطنت مواقف در دو عشق دیوانگی پسند تعقل چه میکنی
در اینها گذشت عاشقی چه از هر آلایش و خواهش نفس نیاک است از فراق یار
و حرمان محبوب چه باک است بیت عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار طالب
دردم مرا با وصل و با هجران چکار حکایت یکی از خلفا را قصد تیغ و غصه مجنون
با گفتند بفرمود تا لیلی را بحضورش آوردند و مجنون را نیز در آن مجلس حاضر کردند سر
بخون کرده فرمود تو را با این فضل و فرهنگ و دانش عقل و کیاست چه باعث است
که بر چنین صورتی دل داده و جمال لیلی را تنقص پسارت
و در وجود شمع بیهوده ریا از کبر است خود بر دو زرا که بهتر از آدمیت
بوجه مجنون گفت مرا چشمی بخش که جز لیلی در نظرم نیاید گفت هیچ

دانی دلیلی با تو چونست گفت مرا با چگونگی او کاری نیست همین دانم که محبت
دلیلی است بر شفقت لو فرد زنده پروری اوست دوستداری من ذکر ذره
کی مهر آفتاب کی گفت اگر خواهی بفرمایم تا در آنجا که تو آوردند و حال
جمالش بوصال عمل تبدیل سازی گفت چون دامان طبیعتم آلوده لوث
شهوت نیست او چه هوس بساط شرایط لطافت بر من مباح است فرد حرام است
دل در عقب بی مناسبت خمار عشق کی ساغر شراب کی حکیم گفت
حال جهان دلدار قانعی حواله مانعی نیست نقاب که ابر آن آفتاب است
از روی وی بردار و هنگامه خواهی تماشای آن رخسار کن که تو را آنسکونه
فرصتی کمتر دست آید مجنون جواب داد که چون رشید دیدار دوست را آنمز
دیده دین هوانم و همه نقاب سنت راه و حجاب نگاهم هوا نشد بیت
همیشه چشم دلم بر جمال او باز است حضور قلب کی حاجب نقاب کی
حکایت روزی سلطان محمود ایاز را گفت که مرا در محبت تو
قلق عجب است پیش از آنکه قلق خاطرم بتعب کشد مرا لاغر مده انجمال
تعلق خاطر بهم آنچنان که سر شوق تمام مملکت و جهم را مسخر ساخته
جرات آن کس نیست با همه کس بیگانه ترسی و با وجود محبوب آنکه
بیت فرق از وفور محبت تو را یاری دید تو از غرور تکلف بمن بر نزنی
ندانم این چه فرومانده کی است در ره عشق که هر چه فرق بتر نزدیکتر تو در رنگ

ایا گوش تو را سلطنت خداوندی است و مرا مذلت بندگی حجاب او بسته راه
طلب شد اندیشه چون کار اکنون بعکس است یعنی مرا سلطنت مغفرت است بر تو
و تو را مذلت عاشقی همواره چنین است بیت عجب نباشد اگر عشق را گناه کنند
بپادشاهی محمود دو بندگی ایاز ❊ بپای یار اگر سر نهی توانی دید
فراز راز شب و نشیب را بفراز حکایت چون مجنون با دلی
پر خون لیلی را بهشت و از این دار فانی در گذشت یکی از اعراب لیلی را
بخواب دید گفت خدا ترا چه کرد گفت بیامرزید و مرا از جهان عرب میرفتم که آواز
هاتفی بگوش رسید که ای مجنون هاتفی گفت شنیدم صاحب این خاک را با تو عشقی پاک
بوده و بدعوی عشق ترجمی سخنان سروده که از زلف جمله مضمون این شعر است شعر
هر چند شرح لوف تو را بیشتر کنم ❊ تا حشر حشر هر چه جهان را خبر کنم
خوش آن زمان که بر سر خاکم گذر کنی ❊ تا باز زنده گردم و خاکی بسر کنم
ای کاش بر وی سلام من تا نقد دعوی او را بر محک امتحان زنم لیلی با دو خود
بطرف قبر مجنون راند ناگاه جغدی از زیر پای شتر پرواز نمود و شتر رم
کرد لیلی را چنان بر زمین زد که اعضای او را خورد شد و چون
شوهرش بر بالین رسید لیلی جان از این سپرد و رفت مستی از آنکه
خاک لیلی گفت بسر برد بیت خوش آنکه که بهر وصال دیدار ❊ فرقت ایام
یار گزیند در جهان خراب ❊ فدای همت آن عاشقان مستغنی ❊ در شنه کلام
اوند

روند از سر آب بر آب حکایت زنی در حلقه اهل فقرا می در آمد و چون از دحام عوام
کمتر شد گفت ای شیخ تو گفته که هر یک مرد چهار زن تواند برد گفت آری شیخ انور مادر
قبل رخصت فرمایند فقرا را در حکم آنکه اختلاف نمایند زن نقاب از رخ برگرفت و گفت
آیا با وجود چون منی از فقری درست آید فقیه دید از نهایت جمروی و از رخصت آگهی آن
در حسن صورت و لطف سیرت او دوله گردید و گفت بیت زهی قدرت که از خاک آفریند
چنین سروی بروید ❊ زهی حکمت که بر سروی چنین شمعی برافروزد ❊ هر آنکس سوز نظم فهلا
چون من بر چنین روئی ❊ روا باشد که از حق و عالم دیده بر دوزد ❊ پس گفت ای جوانمرد
حکم در نیمور دلازم اما و چون از اشتغالات دنیا حکم خداوندی را تغییر و تبدیل جایز نبود
دیده از روی رنگین و موی مشکین بکس نماند دل از دست بیری بلد در دنیا نیز خلاف
آنکه فرد گر از اهل پارسا بر بندد تت ❊ بر گردن من که پارسائی نگذد حکایت
عارفی را بر جوانی ماهروی مسکین مری نظر افتاد و بمجرد یک دیدار ع دل از دست
بکاری در ربود و نی اندهت ❊ خواهش خمه ظاهرش در اهل لطاف و خراب
وی همه دیده شد و قوای باطنش محو جمال او شد بیت زهر این همه
دیده شد چون نرگس ❊ که از دیده بر او در بسوی یار شد ❊ ترشیه بنی محو جمال است
عجب ❊ که در کنار یار است و در کنار شد ❊ جوان گفت ای درویش دیده بر هم گذار
دل از دست مده و قدم بوجه سنت نهاد او لی است و از ملاحظه صورت بیرون
با حفظ ظاهر است چنانکه گفته اند فرد چشمی که نظر نگذارد ❊ بس فتنه که بر سر دل آرد

عارف گفت مرا در آینه طلعت بهیاد صورت تو کمال قدرت و صنعت حضرت عزت را مشاهدت
میکنم و اهل دلا آگهی است بمراد او از این بیت که مهد احکام شریعت و مقنن قانون طریقت
حضرت مصطفی مرتبت می فرماید النظر الی وجه الحسن عبادة روی خوبان از اهل بصیرت
در نیغ مراد و منکرین نعمت حق تعالی را کافی اگر بیت ای نور ضرا در نظر از روی تو ما
گذارد در روی تو تعلیم خدا را جوان گفت اگر تو را شیرین است تحقیق بین نظر از
نظاره همین همه جا آثار قدرت پروردگار بهیدا است و صنعت باری در زشت و زیبا
پیدا بیت چرا لطف بر روزه هر شب نبرد ❊ که در صنع دیدن چرا بالغ چه خورد
تحقیق همان چند اندر لبیت ❊ که در خوبرویان چین و چگل گفت آری قدرت
الهی در جمیع اشیا آثار است و احدیت را در این باب جمال الفاظ نه چنانکه گفته اند بیت
یا رب پرده از در و دیوار ❊ در تجلی است یا او لله الابصار ❊ گر ظلمات او را
طلبد ❊ همه عالم اشراق الله انوار اما در جایی که خورشید انوار است کسی خورد احتیاج
راه نجوید بیت تا بود لعل تو سرخ و شکر شیرین دارد ❊ با طرب قصه مطرب چه شکر شیرین دارد
با چنین قامت رعنا و رخ زیبا ❊ سرو و گل در چمن صنع چه دیدن دارد
حکایت یکی از یاران صمیم و دوستان قدیم مرا احوالی خوبروی دل از دست
رهیم بود دل را بکف در بازار محبت در باخته و همه خود خویش را در شدند
از همه نه روی ندیدن تو آشنا و نه راهی بی جمال زیبا در حضور شیخ حاضر
بود و در فرقت در سکینه ای حور بیت نبودی طاقت هجر و وصال ❊ بمیرد دیگری
بخویش

با خویش ❊ روزی بسبی از اخوان سر بکوی آن نشسته بودم ناگهان صاحب را از روزن بر بدر ناظر
همچو مرغ خوش آهنگ از عشق نغمه آغاز کرد و نوحه سرائی در گرفت فلما امشی تلک روزان
گرفتار جمال و احوال بیچارگی در آهت ذلالهم آن نغمه را شامل نمود و از شعر اعراق تجدید ادای
شیخ و نوش نغمه مرا مهیا نه بر آن شد شرر نظر بعد ساکن شد و شوری عجیب علیه مزاج کرد و ادای
محبت سلدس تقبیح محبوب داشتم عاشق این گفته اند فرد مریض عشق از عشق بیت کلیش
لب کنید خوانم و خوردنی پسر را بعد کی ای عاشق نام و اولاد بجز عشق نا زر نام گفتم ای دوست
چه دانی در این سر تا مهیب و متاع حسنش در بازار عمران کاسد و نامرغوب گفت خطا
که از فرق تا قدم کوئی است بیت زهر جانب که گرد هستد آتش ❊ دید از زلف دیگر بوی
ماهش ❊ بقیم زلفش آن نیست بر دی ❊ بقیه بچه از آتش همه موی ❊ بقیه عشق آن آزاد
و تنها جوست ❊ بگفت هر چه خوری از دست نیز است ❊ چون دیدم بدلول عربیة العشق
عن شیوب الحبیب بجز نگاه نه پند و بدی او را هیچ زبان نشود گفتم شیدا است در هر مه
رهائی بدرد عرض فرض شهوانی نه اند بود و بغیر از ملاقات و مهتاب عشق در ترک
ادهمت کن و آیه بر این تش نور از دل عشق شهوت نگیر پرهیز گفت اگر هوای نفس دیده
در تماشای آن روی دلدار باشد بیت چرا چشم خویش بر روزم ❊ تا دیده نه بینش بجز
راست اگر در نور دوستی قلبی و عشق قلبی است در ترک خواسته آرام احتیاری نیست
فرد فرزند جان خود مردم از رفتای او ❊ لیکوی چون کمند وی بیرون آن کشان
حکایت یکی از رضا جبلان بر دلبری شیرین شمایل عاشق و مایل گردید و در

تو که او طریق تحقیق می‌پیمود بیت رسان کرده خبر سهی کیوی تو را ❊ تا دیده بر روی
نازکار روی تو را ❊ از برای روی جان حق عیان کاهی ❊ آمد خم کرد چو محراب ابروی تو را ❊
منم همان روز که پنهان شدم از زیر غبار ❊ دلم در دل خود غنچه صفت روی تو را ❊
رفته رفته مهرش در دل چون سنگ لان بیمان مشرب شد کرد
و کان نامش از دیار جفا بملک وفا آورد از آنکه هوا حس نفس نی و صفت شیطانی
در نیل زلالت است بدون شهود وصال بصحبتش رغبت نمود و در وصال بر چهره آرزو
و آمالش بر گشود یار را مهر یار وفادار با محبت پروردگار سازگار یافت و فرع را
در تقاضای اصل بیداری نماند هر چند قدر ذات سیاه غنچه برابر نی دین و دل نشنید
طلبیده دلدار ملکی تمام سر بر شد مرد عارف که سیاه چهره لطف را در حضرت جمال
و جوهر خویش متعدد و متحد سلطنت بلغیه شیطان و دیو پناه درگاه حضرت آله برده می‌گفت
بیت الا ای عزیزی که اینم تو دایم ❊ مگر در سر نامه‌ها نیستم ❊ بسودای زلف تو
زار بنم ❊ بدیدار روی تو صورت پرستم ❊ کنون که عشق جانم از محبت تو باز میدارد
مرا از این قید رهانی و بحضرت خویشم مشغول گردانی پس یاری حق عزاسمه مهر
مهرش بر جید و از خیمه شقش نیاسه گم گردید مثنوی از نهانگی تا یقین چون می‌جستند
اندک اندک حق عشق آن کشید ❊ ملکی سرای در سی مهر یاری تعریش تر زاب سهمانی
تبری طلوب که بر محبت حضرت محبوب ترجیح نماید و فرع عهد و پیمان خاص نزد
و آلله موجب خسران در جهان خواهد بود حکایت مجنون را گفتند در بیابان

و در روزی مرحوم او در حق چون رافع برادر سلاقدر مقدر و مهد منظور خویش در
کوه شفقت آن است که با فرزند موافقت کند تا بقیه عمر دیدم شاید از شاهد
دیدارش مرا توانم قوتی و قوای برانگیزانم را جمعیتی حاصل گردد گفت ای برادر
شنیده‌ام امیر وقت مخلص تو را در راحه از این خیالی در گذر حرمان در
معرض خطرات دافع سر بر بیابی فرو برد و با دیده نمناک سر بر خاک نهاد و میگفت
بیت بیدم داغ تو بر خاک در تا روز جزا ❊ نیام بگیر بر خاک خاک حالت خویش
آنگاه آهی از سینه بر کشید و جان کاف آفرین سپرد چون برادر از تدفین و تحقیق
وی فراغت یافت بجانب قبیله و عشاق تا معروفه را از حال عاشق خبر دار
کند دید آن نیز رشته حیات بر گسسته و جان خود در پیوسته بیت محبت را اگر عشق
و اگر معشوق ❊ جزای درد جدائی همه بمردن کرد ❊ مجنون آن همه عمر شد بسر فراق
تو آن همه محنت جان بر دل کرد باب دوم در صفت محبت اولیای خدا
و مقربان درگاه کبریا در خدمت عشاق و جوهر ایمانشان کبیر فطرت ذات
و همگی طاعات همگی شد مثنوی گر شرف یابد ز حیوان آدمی ❊ یا برآرد سر ز حیوان
آدمی ❊ یا که گردد شاهبازی تا جدار ❊ یا که طاوسی بر از نقش و نگار ❊ یا در سر
میوه شیرین دهد ❊ یا ز خس و خاری گل و نسرین دهد ❊ یا که سنگ خانه کوهر شود
یا بمعدن تیره خاکی زر شود ❊ از قبول حق ز تی اولیاست ❊ کاف از آب از مهر مهر یای حق
پر ضیاست ❊ آب از مهر مهر یای حق ❊ تا ف بر مرزان تا هم طبق

اصحاب حضرت شیخ باب در امر خدمت حضرت تصدیق و تحقیق سر راز توجه هم در بوادی
و از هر دو جهانه فرد بکلیه از نی امر خدمت ❊ علی را تعمیم شد ❊ حق
محبوب کوه من در حالت خود رشته و از جمله کمین بر گشته‌ام فرد ولی دانم راز دار
بگاه ❊ خدمت را غنی ملک ❊ گفتند از نتیجه عشق در گذر که این شیوه سلوک
تعلق بین است کس ذی زمین است و روی بقبیله بیان نهاده میرف و سلکش خوب بیت
ترک الناس دینهم و دنیاهم ❊ شغلا بجد ما دینی و دنیای
صاحب الشهید و گفت بیت هر کس بیش کلوخی سینه چاک ❊ کان کلوخ از حسن آمد
چون تاک ❊ با خیال الروان مجنون کند ❊ صرف اگر شه نام چون کند گویند
الکفایت بسمع شریف کرد ائمه اهل رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر گاه مجنون
بجز این میه او در عشق خود باب نمود و کذب دعوی محبت می‌نمود حکایت
چون رافع را سودای محبت و غذا از حال طبیعی بدر کرد از خوف کسان رافع
و روی بصحرا و دشت آورد و مسلولا در کنار خانه خالی از آدمیان بر مهر دو دوی برادر
رافع را جذبه محبت و جنبه مهر اخوت بهمان آمد و طلبی برادر سلاسان در پیش
گرفت و جستجوی وی مشغول شد تا دیدش که بر توده از خاک نشسته و از استیلای
محبت معروف در هم شکسته تا دیده گریان همچون رسان میگفت بیت خیال
سر زلف تو چشم در بر خویش ❊ تا فرمان بردیم سحر از دیر خویش ❊ چشمه گردد در خون
دل لندان جبش زند ❊ برین گر بشم صورت چشم تر خویش ❊ برادر را کمال وی محبت

ورنه جسم تیره نورجان نداشت ❊ ظلمت مرغ چشمه حیوان نداشت ❊ پس خوشا آنان
در محبت مقربان درگاه آله تمت بمنزله در پرستی ائمه هدی کوی حاصل است از جهانیان
ربوده اند چه در حقیقت محبت آن انوار واحد که بی‌حشو و زوایدند تریاق سم مغصان
و مضمون حب علی حسنة لا تضر معها سیئة باشد بیت جذبه کیمیای مرتضی
دان نگذارد ولادی مرتضی ❊ کاندرو کردند زرت خاکیان ❊ و نیز پیدا آن که چون
افتد کان ❊ هر که راه مهر عشقی چاک شد ❊ روح قدسی گشت و بر افلاک شد
هر که راه مهر عشقی چاک شد ❊ از غش و نقص تمام پاک شد ❊ گر محبت نار نوری می‌شود
در محبت دیو حوری می‌شود ❊ چون محبت محبوب در متابعت امر اوست یعنی در ترک
منهیات نه اوست خوشا کمال شیعیانی که در شرع اتباع و پیروی نمودند و بفرمای ایه
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در تعجب حضرت محبوب حضرت کردگار
و باقتضای شریعت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در سنه ائمه اطهار
پس محبت و متابعت جذبه فطرت چه از بقیه تکلیف اهل عصمت خلق متی پرسیده
و از نسبای محبت سیر متابعت خورده و نوشیده اند بیت شیعیان را این محبت ذاتی است
و آن اتباع و شان مشکوتی است ❊ چون نباشد عشق اهل خویش ❊ در نهاد آفتاب
و دل لین ❊ هر کسی کو رهزند از اهل خویش ❊ باز جوید روزگار وصل خویش ❊ تا نباشد
عشق چون نماید وصال ❊ شیعیان را جای ذی اکبال ❊ هر که نبود در محبت جو
او کافر است ❊ و زرا عشق حق را حد خوار است ❊ هر که را بر سر نباشد عشق یار ❊ بهر او

پلان و فسادی بسیار ❊ سینه خانی از هر کلخان ❊ کهنه بنانی بود پر از آشان ❊ شرف نفرزانی
نه از کلمات بهم خوانی است فضیلت علم الاسماء الهی نه در اسم مسمای دانش و آگاهی
بلکه آدمی را برای قبول امانت محبت که سرچشمه معرفت است بزیور احسن التقویم
تمیز و ممتاز فضیلت فضلنا علی کثیر من عباده متوجه سرافراز فرموده اند پس هر که با
خدا دوستی در مرتبه محبوب الوهیت عشق ورزد و حاصل عمرش بکوی مراد خاطر جمع بجان
و نقد نفس قلبه و جان چه محبت کیمیای روح انسانی و دوای امراض مهلک نفسانی است مصرعه
محبت دیگر را خود انصاف نیکوی است دیگر دیدان چشم و تغیر را شاه ترجم پرورد ماری خفقان حسد را
کافور پاکی زیست و پستی حرص و طمع را روند بی نیازی مولوی شاه کاش لیش خوش
سودای ما ❊ وی طبیب جمله علت های ما ❊ ای دوای نخوت و ناموس ما ❊ وی تو افلاطون و
جالینوس ما حکایت شخصی پسر را تحصیل پدر از او پرسید که کسی گفت راه بر طریق
آن الابرار لفی نعیم و هر سه فریق ان الفجار لفی جحیم که در حیرت چه فکرت داشتی
و چه چیز دیدی گفت در جحیم از کسی شنیدم که با وجود اظهار محبت و اطاعت حق فرمان پدر را
بآن شمرد و با اظهار عداوت نسبت بمن در شمار اقتاد پسر بیت حرمت را
از خویشتن آزرده اند ❊ دشمن خود را بجان پرورده اند گفت تو در کجا بحقیقت حق رسیدی
سه آنکه یک نفس بصدق از کوه در راه الهی دولت نماز و حرمت قربت حق و وصال از رهاضت
تو بهتر کن که تو خواهی محبت شاه ولایت و عداوت اعدای آنحضرت و همین تولد
و تبرا است که موجب کامیابی جمیع انبیا و اولیا بوده است بیت این کشت و از نظر شد

نامه ❊ حرف حق را از خود باید شنید ❊ از مقام عام سلونی نوش کن ❊ در حرم لولاک کش کن
پس ابر جهد شود و جان و جهان سلوا در آب سباع تمام محبت آنحضرت سد راه که در چهار بازار دهان
کالای گرانبها تر از آن خواهد یافت و دهای دین بدانی تا رو بود در تیش نیابد
چنانچه حق جل و علا فرموده و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و از معنی ایمان رانده
از جناب حضرت رسالت بنبوی شاه کن که میفرماید یا علی لا یحبک الا المؤمن و لا یبغضک
الا المنافق بیت چیست ایمان نور پاک لم یزل ❊ کیست مؤمن هر که آن جناب ❊ هر که
مؤمن شاه کی کشید ❊ چشم مردم روشن از آزادی کشید ❊ کوری چشم دل صفدر بهان ❊ در شد از غطیه
ایمود بهان ❊ شهد ما امروز بیشتر تو ❊ شد از آن است از آن تر شود حکایت روزی حضرت
سلمان پارسی از حضرت شاه لولاک کشف جهانی شفقت از سر از خفیه گردید نجاب دیر الصبر
یهودی دولت فرمود چون سلمان را در آن نمود قهر کافر کرد و در درون رفت فضل دیدار کش
و مکان مسرت افزای شد بر نفحه مری بادر و از هاش از چشمه حیوان جان بخش تر بیت فضل
دل کش چون روی جان ❊ هر دل جان فزا چون آب حیوان ❊ گفت نی چو روی جان نهست
در آن کلبه ای الوان نگشته سلمان مرد یهودی را بر سر خانه نشسته دید و خادمان پری
پیکر در برابرش صف بسته سلمان را حیرت بر حیرت افزود و از آن یهود سؤال نمود و تو را
که اطاعت بدین مقام و منزل رسانید با آنکه تمامت عمر خویش را در ملت اسلام بسر بردی
گفت با مرا از شرف اسلام بهره نبود و لیکن فقط علی را دوست میداشتم و همان مایه کرامت
و موجب این مراتب گردید بیت جنت آلهی است حب آن جناب ❊ ادخلوا یا عبادی

العقاب ❊ عشق اگر نیست جان قربان عشق ❊ مرده گوی آن را که نبود جان عشق ❊ هر چه گویم عشق
از آن برتر بود ❊ عشق امیر المؤمنین حیدر بود ❊ جان فدایت یا علی لم رضی ❊ ای پس از آدم الصالح
حسن الفعل ❊ حبذا آن را که ایمان بر دامان تولای آن مولا زند و مقتضای حبذا
لا یضل ایمان العبد الا لانه یبغضنی و الیه من اعدائه ❊ پای بر ابر فرق اعدا نهاده
چه محبت دوستی محبت سنت و سیرت و مایه چشم نور و ظلمت را توان دید چنانکه
شیخ نصرت امین آن اظهر معروض داشت که یا علی انا المعلم و انت علی فقال اما
الاف انت اعود اما ان تعی و اما ان تصبر بیت یکی گفت ای شاه دانا حشم ❊ اعوری از
نور و ظلمت بهره ور ❊ یا بپا بر دانه این نور بین ❊ یا بر خفاش بیش و کور بین ❊ حق و باطل
بچشم دل ببین ❊ زانکه در یکدل نگنجد کفر و دین ❊ رها شد آو علی الکفار بین ❊ هر سر از
عترت اطهار بین ❊ تا که یارت را خدا یاور شود ❊ دشمن تو دشمن داور شود حکایت
داود بن علی که از فرزندان نزدیک منصور دوانیقی خلیفه نشاس و از فرقه بنی عباس ظلمت اساس
بود یکی از دوستان حضرت صادق علیه السلام را گفت چون پیغمبر صلعم مبارک آیه در
رسید خاطر محبت ضمایرش در شنجه بدرست رنجه شد و مراد و تمام فرستاده تو را چه فرمود مرا
تعمد آوردی و از آن پاسخ آنکه دادی داود مرحوم در جواب شیخ تمرد و خرم لسان را بزخم خنجر
زبان غیر فروش بکفاه که نوبت سوخ حب مشتاقان و مقام راز و نیاز عاشقان است
تجنب رود در کاه بی نیاز آورد و گفت بیت آنکه افی از توام او از منست ❊ زخم جانم
حاصل از زخم تنست ❊ گر ضرر بر تن رسد بر جان رسد ❊ در بدن بر حضرت جان رسد

انیهم هر چی از دشمن برسد ❊ من نخواهم کرد تو خواهی کن گفت ❊ همچنان آن شاه را حج عزیز در روز
نیاز بود که کرکس جان داده را نمرود و دلدار بود و داد و دو چنگال عقوبت مالک
مرغ زیاد بیت که منافق دشمنی حب بین ❊ شعله آتش انجیل بین ❊ مایه نقص محبت را
بدان ❊ تا که خود را شعله و بینی در آن ❊ پس خوش آن که دست تولای خود را بتوسط
اولیا بر دامن کبریا زده و اعدای خود را در مقام انتقام حق تعالی در آورده اند چه از اهل تمکین
اکابر مهر آرای بسته است و چه پاره دشمن انتقام قهر شاهی پیوسته بیت رگ رب آبی
آب شیرین و آب شور ❊ در خلیق میرود تا نفخ صور ❊ آب شیرین خوش و سرد است حیدر است ❊ که از او جوی
بکوثر کوثر است ❊ آب شور از دوستی بیجانب ❊ میرسد در حق غم اشراب ❊ پس رو در این
جذب فیض اولیا ❊ از پی پاس خوشی خود ❊ چنانچه صوب مطلق در حق دعی بر حق فرماید
من اهلک فقد اهنتنی و من اهنتنی فقد اهنت الله و نیز در باره حضرت صدیقه طاهره
فرموده اند من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله بیت ای بسا دل
از نگاه زد ❊ قصد صورت کرد و بر آه زد ❊ چون قلم در صحف ایجاد رسید ❊ هم قلم
بگشت و هم کاغذ درید ❊ دیوا چون پادشاه کشور دل بمحبت بر ولایت دل متولی گردد
و بدل اول الله شرفه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها
تمام و حجب للکوکب جنب و محبوب و نابود گردد و پس در مقام فنای ذاته و محو جمال الله
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار گویند ندای لا فرق بینه و بین الحبیب در دهند
بیت در دل عاشق بجز معشوق نیست ❊ در میان عاشق و معشوق نیست ❊ ما نیست آدمیت

بازدان هرچه دارد دان بود از جان جان چنانچه حبیب مطلق و نبی برحق با همان جسم بسایه
دیش برابر بود بخوبی انه شریف سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی در مقام قاب قوسین او ادنی برانند چنانکه براق از حرکت و سیر بیرون از شرف ملازمت
باز ماند بیت جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد ٭ در صورت خاص
نقاب از چهره المحبة تحجب بین المحب والمحبوب بر افتاد و بخطاب انت الحبیب وانت
المحبوب وانت المراد وانا المراد بای برفرق فراق نهاد بیت پس چه از نور محبوب شد
طالب حق بود با مطلوب شد ٭ چونکه معشوق نهان در عاشقی است ٭ وصف معشوق وصف عاشق است
نیست محبوب چه از هم جدا ٭ تو ز خیبر بود و تو خدا ٭ نیشتر بر دست مجنون میزدود ٭ از رگ
لیلی چو خون میزدود ٭ سنگ بر دندان خیبر زدن ٭ چون خور در بر دیس آنهم در یمن ٭
حکایت شیخ اویس را در قرن بدیدی که با آنکه صحبت ابوی محبت تو را در
مدینه اسلام فرمود و اصحاب را از الاقتداء تو اعلام نمود چون است که از فیض حضور باهر النور
محروم ماندی گفت محب را از محبوب خود محجوب بدان و بعد ظاهر را حاجب قرب معنوی میشمرد
فرد در آن بحر که باشد قرب جانی ٭ خلل چون افکند بعد مکانی ٭ تو را در شرف مصاحبت سرور
سرور میر نور مسیح دانسته که ام ندانم مارکش نگشته گفت نه در تعیین آن یقین ندارم
اویس گفت از نفی شنوده تنها بای نصرت نشسته است و همان روز که آن گوهر جهان افروز را
نگشته بین ندانم نمی در دکر دیشیاری بیت چون وجود منی برات از عشق ورزت ٭ از آب
رنگی بین از رنج ادات ٭ در بیشه چشم در جان خود ٭ پی بر برج جان خود ٭ شاه آن

غم فرا ذیت جسم پیاف جان پیاف که است ٭ پس مرا ای که از حضور مولایان خود در راز
نور جمال حضور مانده اند پس تو در قصوری در ارکان جمال ای راه نیابد همان اعتبار خیال در
تعریف توصیف جمال خرا زمان رسید مشرف گردند و محبت خود را دیدیر تو جهات و بعد الالهی دانند
فرد آفتاب آمد دلیل آفتاب ٭ گر دلیلت باید روی رخ متاب چنانچه حکیمی را پرسیدند
نامه محبت صادق و نمونه یار منافق چیست که هر دو را ظهار و ادعا دعوی ارادت و اخلاص هست گفت
القلب یهدی الی القلب فرد دل را بدل راهی است درین کنبد ٭ از کینه کینه خیزد از
روی مهر مهر ٭ از راه دل نگاه کن تا حرمت را از دشمن شناسی و منافق را از موافق باز دانی
بیت از دل خود بر پس احوال دوست ٭ زانکه مهر تو دلیل مهر اوست ٭ نور شمعی هادی پروانه
بود ٭ ورنه او در عشق بی پروا نبود ٭ گر نباشد دوست را پروای ما ٭ ما چو مرغانیم بی پروای ما ٭
لیک این پروا را آن کریم ٭ بهر آن بخشد که سوی او پریم ٭ عشق را از عهد پیر است و مهر پیری
از فراز عرش تا تحت الثری حکایت جوانی از زاهدان شام همه روزه در حضرت امام حسین
علیه السلام نشی گفتی مراد محبت تو ضایع است که اگر بر روز از فیض حضور پر نورت در ایام ظلمت گذرد
شام از نور جمال محروم ماند و فتی اتفاقا بیمار شد و چند روز از رفتار باز ماند پیری که گفت بعد مرگ
نفسش دفن شد بر آتش و بر زمین انا لله وانا الیه راجعون نشست بیت جان سپرد از
درد هجران جناب ٭ همچو ماهی کو جدا ماند ز آب ٭ آنچنان در گردش آمد تب ٭ هست از آب
وجود اولیا ٭ زندگی دوست هم باشد روا ٭ هر که را منبع محبت مرده است ٭ جمعی از
خواص اصحاب مسجد شریف آنجناب را شنیده اند که جوانمرد شامی مرحوم شد و وصیت کرده است که در نمازش

قدم بخواسته حضرت فرمودند از پشت سر خود مهد در تابوت گذارید تا حاضر آیم چون جنب الفرمود جمعی نمودند
آنجناب را بین او زنان جلیل فرمودند و او را خطاب نمودند که یا فلان بخوان بلند تر بر خواست
و عرض لبیک یا امام زمان و قطب دایره امکان بیت ای فراقت مرگ و حسرت زندگی ٭ خاک پایت
مایه پاینده کی ٭ مرده بودم جان تو بخشیدی مرا ٭ گر نمیدیدی نمیدیدی مرا ٭ تا که هم را تو مردی بر زمان
زنده گشتم تا دهم از شوق جان ٭ بار دیگر خواهم از حق ارکمال ٭ تا که هم را تو فرمائی تعال ٭ بحدول
حضرت خود اکمال قسم است که چون جان مرا با کمال لطف کرد نمیروشی بگرشم مدد در داد و او را
دلیس برید تا دعوت مولای خود سلوات کند بیت ای ملک اندر بسوی دوست بر در
همان جای جان او تبر ٭ زانکه محبوبش محب یا بود ٭ هر که در آنجا بود اینجا بود ٭ بلی الفرق
حتی ائمه اطهار محبت پرور دلها است دوری از آن دریا بار چنانچه حضرت حسنی مرتبت میفرماید
انی احب علیا فاحبوه محبتی و نیز این کوهر شهوار از لعل دربار رسول مختار است که احبوا الله
لما هو اعلم واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی بیت هر که را مهر خدا حاصل است
فرق این چه نور از احول است ٭ که تواند شد مهر حق جدا ٭ آفتاب دوستی اولیا
چون همه یکنور و نور اولیا ٭ هر یکی مردی بر راه شقند ٭ شیعیان چون در حقیقت
پرتوند ٭ لاجرم در دوستی هم پیروند حکایت چون در یوم الهاطه حواجه
لولاک انور را با علی و فاطمه و حسنین را در زیر عبای خویش خواند و بعد از حق خود
دعا فرمود و بمضمون اللهم اخرجهم فی زمرة محبتهم حشر خود سوی در زمره محبت
گردان آن انوار طیبه در خواست نمود بیت تا نه پندری فرخ فال او هر

بنود در ستد از آل او ٭ تا نباید نیش دل از کف دادگان ٭ جز بر آن محشر آزادگان ٭ و از امام
بحق ناطق جعفر صادق مرویست که بر زمین ولایت و محبت حضرت شاه اولیا را بر دوست
اولاد خود آن و فرمود فلا یبغی منا احب من اولادنا منه یکی هر چه در دولا هر دو الفضول
همان است صادق آل رسول ٭ در هوای عشق هر کس را پری است ٭ بال گر کس نی چو بال خنفسی است
لیک هر کس جرعه زان جام خورد ٭ چشمه حیوان به پیش او است خرد ٭ آنچه شاه خوشان جام عشق
و آن جوانمردان در دام عشق حکایت چون باد مخالف در اطفاء نور محبت و حجة الله
المضحی علی مرتضی علیه السلام در روز بدر آمد و پای مبارکش را بر سر دار بریدند از
تولای مولای خود تبری جوید و نسبت بجناب لفظ خلف نمی گوید آن محبت کیش زبان هر اسی در منقبت
مولای خویش بر گشود و طرز ارادت مندی را که شرط خاص و عام نمود بیت بی چه میبرد دست و پا
تا نیاید عشق در اعضای من ٭ خاک من در ذره عشق و آب ٭ در دل هر ذره یکسر آفتاب ٭ ذره ذره هم در
هوا رقاص اوست ٭ عشق زو بر قرار رقاص اوست ٭ پس اگر اعدای بد نهاد لجام در کامش زدند تا در
تاز از بر از راه محبت باز ماند همچنان او را چشم و ابرو اشارت میکرد و بشارت میداد و زبان حال مکلف
بیت دشمن خود را ز بد بر زبان ٭ لیک شد اندرین سود از زیان ٭ عاشقان را بی زبان اولاد است
با دل و با لب خموش و زهد است ٭ می نیم آن کز خرابی بدن ٭ رخنه افتد در دل جان من ٭ جان من باشد
خراب آباد دوست ٭ از مکان تا لامکان سامان اوست ٭ کربلای عشق دردم را نی است ٭ هر
آه و زاری آه زاری است حکایت کودکی را از مظلومی از حسین مرتضی علیه السلام مهری در دل
نشسته و بمهر آن آفتاب سپهر جلالت دل بسته بود روزی پدر را مدعوت ضیافت آنحضرت

دلالت نمود و انهمسنج جود و اکرام نیز دعوت و ترا اجابت فرمود پس بنام سرای آمد و دید شاهزاده قدوم
سعیت لزوم آنسرور نهاد تا در و دیوار و جمیع موجودات از شعشعه انوار جمال آنمظهر اکمل روشن بانوار
نضارت از وفور شوق حضور پرواز نظر بر شعور از ایام سرور فهاد و نقد اکمال جان بداد **نظم**

بهر استقبال خاکپای درست ❊ روح سرپوش جان او از مغز دست ❊ ذری ذری هر که را با
درگاه است ❊ سرهای خویش بودن شاه است ❊ هر که خواهد دوست را مهمان کند ❊ باید اول خویش را
قربان کند ❊ پدر را از داغ پسر دل لاله گون ❊ دیده پر از خون گشته نعش او را بر سر راه
متبدل بوستان بهشت بهشت چون آنحضرت را بر کشته خود نظر افتاد قلزم گفتش متلطم بر آمد
و قطرات و من الماء کل شیء حی از دیده فرو بخشید نسیم مهرش و زمین گرفت تا آه و تعجب
چنین زدی بر آورد و مات گفت را حیات بخشید **بیت** رخ نمود آنشاه ظرف عشق
آب حیات از سر کرفتن آن مات عشق ❊ بهر آن شد زنده تا بر دوک ❊ جان دهد در سلاه دیدار
دوک ❊ حضرت جانش از نو جان دهد ❊ هر که جان در سلاه این جان دهد ❊ ای
جوان ای بازیها کنید ❊ سر دهید و سر فرازیها کنید ❊ در ره عشق تابع جان شوید ❊
کوی جان فرمانبر جوکان شوید ❊ هر که در شوق لقای دلبر است ❊ سر نهد آنجا که جای
دلبر است ❊ و آنکه باشد کامجوی و حیله جوست ❊ کام نگذارد بر آن مقصود دست ❊ هیچ نیلب
جان بکلخن نرسد ❊ کرم سرگین از سوی گلشن نرسد ❊ عاشق شو بهر جان رهو ❊ تا
بکام دوستان رهو ❊ کر تو در فرقت هستی با منی زنی ❊ ور بکوهم بیخبر روتن زنی ❊ ور بزم
بیزار از آن کو شرد ❊ کار و مواقف نیست با رشد تو ❊ پس چه باشد شرط عشق دلبر است ❊

هر چه فرمایند دل بنهی بر آن ❊ کر تو داری با وی حق بلد ❊ چون خراری با مداری
در بعد ❊ عاشق آنها چنین کاهیت کو ❊ در فراق دوست جان کاهیت کو ❊ آن چه مرد
در نهای او کیست ❊ در عبادت اقتدای او کیست ❊ در جهاد نفس کو پا داریت ❊ ور نه
حق ترک دنیا داریت ❊ کر تو حق مرتضی را عاشقی ❊ بر عثمان منه از صادقی ❊
قول دفعه خویش را ناوق ❊ جمله عضا را نگهدار از نفاق ❊ هی بلد فرصت
غافل مشو ❊ رخصه فرصت با دشمن مرو ❊ امتحانها است در لاف مصاف ❊ تیغ خویش
چند ماند در غلاف ❊ کو فلان ❊ با حسین بن علی ❊ لاف شیعه ای زدند و سید
پدر را با زنان خاصه ❊ خوش بان کردند اندر ماهی ❊ فعد حول با قول هر ابی
مرد ❊ هیچ کافر کار الهی نکرد ❊ جز چنین و آن چنان دکر ❊ کاندران سود ای
خود دلاند بر **حکایت** چون شعله سودا و نوبت شورای جان کو بوار
عرش الله حضرت حسین بن علی علیه السلام در رسید جولان اهل بیت کلیه
همه را در عرصه الاقرب یمنع الابعد ❊ خوف جهای مقدمة الجیش جان
بازی ساخته و جان صادق نثار مضمون الیدین جنة العینین خویشتن را سپر بلا
و فدای قربای آنجناب دیدند تو می دیدی از معنی محبت بیخبر که در رکاب آنجناب بآمال دل
شاد شدند و مراد دنیا فرستند قطر ملخام فرار و مقام عناد و انکار بودند **بیت** در دل
از نفاق ❊ موج میزد قلزم شرک و نفاق ❊ زانکه لقد قلب ❊ بیخبر نبود
قلب جز متوجب آتش نبود ❊ پس آنحضرت در میان اهل بدنیا معجزیان بر کشود

در شرح حال زیدی دیگر

و فرمود در خاندان نبوت و رسالت خدعه و استمالت نیست فردا است که درین صحرای
خونخوار تن یاران وفادار طعمه شیر شرار است و روستان با مقدار بر سنان سیاه نابکار
کنون بخوف لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة بیعت
خود را از شما بر دارم تا هر که خواهد دوست را بدشمن بازگذارد و روی براه وطن آرد و بنوا
هر کسی تا بدین فرض عظیم و حیات جاوید ان و عروج بر تبه اعلی نیست **کقوله تعالی** ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون **مثنوی**
هر که مرد اندر ره حق زنده است ❊ و آنکه سر داد از وفا پاینده است ❊ کو بکام جان کیرد
صد جان دهد ❊ هر چه اندر وهم ناید آن دهد ❊ در دو او در مان و بخشش او حیات
آب حیوان در میان ظلمات است ❊ لیک محجوبان رب العالمین ❊ غافلند از سر
آب آتشین ❊ عشق از اول سرکش و خونی بود ❊ تا کریزد آنکه بیرونی بود ❊ تا مقال
منافق و روستان نا مواقف دسته دسته دیده از و بیعت داری بسته برفتند و عاشقان
صادق و جانان یکدل و مواقف بکی ماندند و کفتند **بیت** ای فدای جسم و جان
انس و جان ❊ جان بقربان تو ای شاه جهان ❊ جسم بیجان چون تواند زیست
پای بی سر چون کند پاینده کی ❊ کر بجم جوستی ما را کشند ❊ دوستداران ترا دشمن شوند
آنچه شاهم که باشد کوی عشق ❊ غلطد اندر خون خود در کوی عشق ❊ پیش جانب
جیب نظاره اسدی در ظهور محبت خود بر خواست کوش ❊ اگر هزار مرتبه
در کوی وفای تو جان بازم بازم هوای جان بازی است **بیت** صد سال

اگر پیش بدجان سپرم ❊ عاشقانه کر بمان زنم قطع نظر کنم ❊ کر پیه سر خاک بر ارم بر دو خشر ❊
تا هست خاک در صف محشر بر کنم ❊ تا تن بخاک و خون نهم در وفای تو ❊ با دوستی در آنم کر
سفر کنم ❊ آنکه ام کر سنان سنان العین ❊ آن فرصه مبارک در از وی حذر کنم **حکایت**
چون جناب عباس بن شبیب که در جانبازی بمال چیپ بود و در محبت سید شباب اهل الجنة
عالم را بر خویش ترجیح دید آنهنگ جنگ آن فرقه بر آنداشت که فرقه را بر آنداشت که فرقه را بر آنداشت که فرقه
اشداء علی الکفار جنگ کرد همچنان کارزار نهاد و جمع کثیری از آن قوم تبه کار را
بدار البوار فرستاد و چندان کشتن و کشتن نمود که دستش از کار باز ماند **بیت** نیست از تکین
عجب در کارزار ❊ کر کند بر یک سپاهی کارزار ❊ هر که بهر دوست بر اعدا زند ❊ کر همه شهاست
بر شهاز زند پس در پیشگاه شافع روز نشور و شهسوار عرصه نیز امهای جانبازی کردید
بنا بر مضمون یبتلی المرء علی قدر همته از تلاطم امواج بحر محبت بسلسله جهاد در آن
بنهاد و عریان در میدان نبرد اهل من مبارز در داد و **مقال** جوشش زبر
نهاد که ما هم نه ما هم ❊ منفعر زنگ که ما زم نیم خرد نیست ❊ زیرا که در رعب شبیه
فسانه بود ❊ چون در مطلع تعلق و در ترک آنکس **مثنوی** حر کرد از تن زره کای شاه دین
چشمه ای خون طپان بر جبین ❊ خود را از سر فکند او با شتاب ❊ تیغ لیدر یا نخواهد
حجاب ❊ از سپر بر داشت دست انفاق ❊ تا نباشد سد سیلاب و داد ❊ پیرهن را
نیز کرد از تن برون ❊ تا که عریان شد در بحر خون ❊ باز بلید بحر عشقش موج زن
تا بجرا افکند خاشاک تن ❊ قوم شریر چون آنحضرت را از زند که سیر دیدند با شمشیر و تیر

طرفه‌ی را احاطه نمودند دست بسم کشودند آن مظهر فرح اکمال در آن روی نزول جلیل بر آسمان
وصال آن عریان هدف تیر انتقام گشته قبال ساحت مرداله بر آن قیاحت و مغفرت
نظم زنجیری کاری امروز و زن ❊ جهد کن بی دیر شد هی روز زن ❊ تا بدیر آرام
جان من ❊ تا رسانید زریش جان من ❊ ای لعیان زخم بی در پی رسید ❊ تیر را بر تیر
نی بر نی زنید ❊ تا پر زاغ و پر پیکان شوم ❊ در هوای مهر تیر آن شوم **حکایت**
چون شاه ولایت پناه در فرش رسول حضرت آله منیه فرمود و جان عزیز خود در راه شوق
دار الفراق آن بزرگوار نمود از جانب حضرت رب الارباب خطاب کریم بهر ملائکه
در رسید که کدام یک از شما و نفر در محبت و بلای حاضر مهیه که بقیه عمر خویش را نثار آن
یک نماید هیچکدام راضی نشدند و جواب ندادند باز ندا رسید که نظر کنید ولی ما حضرت
علی مرتضی را که چگونه از سر جان برخاست و در تحمل نزول بلا نشست **مثنوی**
این مرید از برای پاس او ❊ حلقه‌ها بر در که پاس او ❊ تا شود دامن ز هر بحری ❊
در پناه ما بر آساید دمی ❊ گرچه او خفته دمی گذرد ❊ ای چه بلا هم محبوب است ❊
هر کی محبوب بار او تر است ❊ آنکه از نوش و کرسی برتر است ❊ سبحان الله
مرتبه‌ای است محبت را که طایران وهم را در تصور آن بال و پر سوزد و حیران
عشق در عقول ادراکش چون خرد در وهم ماند **فسوف یاتی الله بقوم یحبهم**
ویحبونه **بیت** گر چه بر ما نیست آن خلوت پدید ❊ لیک بسیار روی در باید چرید ❊
پس همان بهتر که بمعقول بلغ مستحق **ان الذین امنوا وعملوا الصالحات**

سیجعل لهم الرحمن ودا ❊ مودت بر دلهای باب الهی زنیم و بعد از آن من احب علیا
اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة سودا و سودا کنم **مثنوی** زانکه در سودای
عشق سودا است ❊ ریش با در سم معروف است ❊ سیر زاهد سالها یکسو و زر ❊ سیر عارف
هر دمی تا بخت شاه ❊ تا کین زهد آرد ایران پرده ❊ شاها بعشق بر کیوان پرده ❊ باز گوم در
محبت بی زیاد ❊ رفت عیر از نام مجنونم زیاد ❊ چون کنم پردن سر سودای عشق ❊ سر بسر سودا است
در سودای عشق ❊ من غلام در عالم غیر دوست ❊ همه منم عزرا دانم زیست ❊ انکه دانند مغز
لاک را ❊ چون نه بیند قشر افلاک را ❊ ای مسلم علم عقل نی بگوی ❊ جز محبت هر چه میدانی
بگوی ❊ در بگو نی مزید اسرارش ❊ در سیاه عشق می بیدارش ❊ گر تو اندر آتش اهل گوی سخن ❊
با کی والقلب را القای من ❊ من روم اندر خیال روی دوست ❊ می کشم دل سوی بگر موی دوست
گر تو گوئی علم ادیان را بخوان ❊ یا بتعریف اسامی را بدان ❊ من روم اندر پی جانان
خفه ❊ در سرم هر هوای جان خفه ❊ در کنی اندر یا خی گفته ❊ من شوم زار و ضعیف از عشق او
در شوی یا رم تعلیم بخرم ❊ صد تحسر و صد و هجر آرد هجوم ❊ گر تو گوئی من نخفتم جوش را ❊ یا بزر
با دو اسع جوش سود ❊ یا بشر دارم که آنش نیست ❊ یا سر دارم که آنش نیست ❊ یا دل و
جانم بدست ساقی است ❊ ساغر می چشم ساقی است ❊ یا که مه سوی جاری بشد کمال
گذرد بی مه مدار سیم حال ❊ یا که بحر لؤلؤ در جان خوش است ❊ گوشوار عالم جانان
خوش است ❊ یا که در گرداب می ماهی روح ❊ چون نباشد عشق کشتی نوح ❊ گر تو داری
صد زبان در گفتگو ❊ من زبانم جز رموز عشق او ❊ در همه عالم ملامت کو شود ❊ گوش من جز عشق

حرفی نشنود ❊ زانکه عالم جز طفیل دوست نیست ❊ در دل من جز به غیر از اوست نیست ❊ نفسه آن خوش همه
از ای اوست ❊ ای دهری من همه از نیهای اوست ❊ من که باشم راز قرآنی از اوست ❊ ناطق اطهر
سلیمانی از اوست **حکایت** روزی سلمان و ابوذر حضرت سلیمان را از مولای متقیان
امیر المؤمنین علیه السلام درخواست نمود آنجناب لوازم سر خود بر دار بستانی چون دل خراسان
بصفا آب و هوش جان بخش دل کش **بیت** بستانی صفا چون جان پاک ❊ خاکش از مهر و
محبت تابناک ❊ نهر آب حیات جان همه ❊ ریگ راهش لؤلؤ مرجان همه ❊ قصر و ایوانش
زوال ناپذیر ❊ هر یکی از راحت جان آکبر ❊ هر درختش را هزار ان ثمر ❊ بر سر هر شاخ
صد خیران کلاه ❊ جوانی دیدم که بخت فیروزه بخشی فیروزه خفته و خیالش مانند کلاه جمع کلفه است
حضرت مولا علیه السلام انگشتری خود را در انگشت وی نموده فرمود قم باذن الله یا سلمان
خشم الله قم باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آنجوان خطبه زده از رجای برخواست
رکعت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا
ولی الله یا علی اگر محبت تو و حضرت طاهر نیست در فطرت و خلقت من خود حق تعالی مرا برهمن دانسته
بری طیر سلطنت عطا نفرمودی **نظم** جان ذهبت ای امام انس و جان ❊ وی مقامت برتر از
کون و مکان ❊ سلیمان خاتم مهر تو بود ❊ ورنه دیو از سر کلاهش می ربود ❊ یوسف از مهر
تو شد سلطان مصر ❊ ورنه ثابت بود در زندان مصر ❊ در مسیحا پرتو مهر تو تافت ❊ تا چو
زر مهر بر کردون شتافت **حکایت** مولای مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام
غلامی بود داود را در راه رضای حضرت باری تعالی آزاد فرمود آن مسکین سر از آستان خدمت

برنمی‌داشت و هیچ خدمت را فرو نمی‌گذاشت شفقت مرا در اکرام چون از قید رقیت خلاص یافت
سر خود گیر که مرا آزاد کرد بنده‌ای این مولی به که عزت آزادی مسرور سرا **بیت** گردن
خود را خریدم خویش را ❊ مراد بنده تو به از دارائی ❊ من ز غم مرا خوانم پیری ❊ از آن
بهتر مرا بر کش نی ❊

باب ششم در رضا محبت حق تعالی و عشق حقیقی در معنی خلوص و موجب خلوص
از آنجا و اولی آن است مقامیست برتر از ادراک عقول و حیرت خارج از اندیشه
وصول هر لاد سالک نطق در بیان دلال است و شاهان زبان در بیان طرازان
بی پر یاب **بیت** هر چه گویم عشق را شرح و بیان ❊ چون بعشق آیم خجل مانم از آن
عشق آن دریاست کو چون بر فروخت ❊ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ❊ چون در آتش گوز
العشق اذا هو فاسق محبة المحبوب ❊ شعله نور بکش خرمن کاهان شرک ❊ در حسن طلبش در
اکلاز از هر آلاستی پاک **بیت** با تجرد بود عشق پاک جو ❊ زان سبب ابی اخرج الولد کش ❊ چون
نحضرت را بمقام در مرتبه حبیب الهی برافراخت در طاق بواق الملک مع ما احب
و هم چنین که محبین و اهل طاهرین علم الله علیهم اجمعین را از ملکوت سموات و ارضین
گذرانیده بر طاق رواق **فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه** **بیت** گر نمیدانی که این
حسان ❊ نی تو را گویم همان اندر آسمان ❊ چاره بدرند بی‌عصیان همه ❊ ذره‌ها در آفتاب
رقصان همه ❊ چاره نور مزید نیکو دهند ❊ هر یکی مردی را رشاد بند ❊ هر دمی عالم روشن از
انوارشان ❊ خوشه چین خرمن اسرارشان ❊ هر دم در جان پر کاند ❊ بر دل ایشان فرکند

پس در کشف قرب حضرت باری تعالی برتر از مقام عاشقان محبی نزد نیست و در طی طریق
محبت از مراتب عشق سریع الوصول تری نه **بیت** سیر زاهد سالها بگذرد از راه ۞ سیر عاشق
هر دمی آنجا شاه ۞ چگونه چنین نباشد که شاهد محبت از خاصان نواحی کبریاست و دل
محبین در بین الصعبین از آتش چون گوی چوگان چه اند که قوله تعالی لا یستبقونه بالقول
و هم بامره یعملون **مثنوی** عقل حیران است در اطوار عشق ۞ بر نمیاید ز عاقل کار
عشق ۞ عاشقان در هر دو پر پرند ۞ عاقلان بر پشت اسپ میروند ۞ عاقلان در
فکر جنت و جهنم ۞ عاشقان فارغ ز هر همه و بیم ۞ عاقلان را تا رسد بر خاکی سر
قطرهای جنت آید در نظر ۞ عاشقان را صد هزاران ابتلا ۞ می نخواهند از خدا
غیر از بلا ۞ عاقلان در دوستی جان خویش ۞ زآتش دوزخ گریزان چون حشیش
عاشقان را جان بود قربان دوست ۞ بلکه از آتش دهد جان دوست ۞ عاقلان
از طاعت خود در حجاب ۞ عاشقان بی پرده همچون آفتاب ۞ عاقلان را نور
عارف ۞ عاشقان پرهیز کار از نظر ۞ عاشقان را در فنای نفس ۞ صد هزاران
ناجبند جرس ۞ کز تو آدمی شبه اندر راه آن ۞ نیست غیر از کار و بار آن
هیچ صحبی خفته آنجا نیند ۞ هیچ شاهی بر دوام نیند ۞ در دل ایشان بغیر از
دوست نی ۞ هر چه غیر از دوستی اوست نی ۞ نی خیال آن و جاه و نام و ننگ ۞ نی جمال
کبر و کین و صلح و جنگ ۞ از زبان کس شرح حالشان ۞ گفتگو کاین حال ایشان
از خدا خواهم حجاب عاشقی ۞ تا بگویم شرح حال عاشق آن شبه که در دی

دارد داد ۞ آنکه سرخ در رنگ زردی دارد داد ۞ در فراق دوست بگشید دمی ۞ زخم جان کاو چو
مردمی ۞ شب نخسبد در خیال صورت ۞ ور بخسبد بیش در شب ۞ بر نیارد بی حضورش
نفس ۞ دل نبندد مرغ جانش در قفس ۞ دیده خواهد لقای دوست را ۞ تا کمال خود رضای
دوست را ۞ طاعت آرزو نمی فرمان شود ۞ کفر گذرد در همه ایمان شود ۞ فوضیت تا آنکه
مقام اهل محبت بر تر مقام اهل حب است و هیچ کس را بدان برتری نیست زیرا که کرامت محبت
سر خوش حاصل کشف لذات مشهد را ادراک نکرده و لذت آن عالم چنان جهان بهجت
و مسرت پرسیده اند چنانچه اگر کودکی را از لذت حق تعالی خبر دهند و
گوید از این لذات هیچ دیدی گیرد بگوید بصداق من ذاق عرف شرب محبت حق را
نچشیده و نعمت قرب نزدیکان را درک نکرده و مطالعه جمال بی مثال خداوند را حاصل
داشته از مقامش بدل کبیر **نظم** ای که اندر چشمه نور است ۞ تو در دانی قرب جمال
دوست ۞ تا نباشی بجز دریای آب دین ۞ نشود اوصاف نغز ادب طبیعی ۞ پس چنین
کس را بود از کردار هیبت بهار عشق تمام رسید بمقتضیه هر نهادی
از زیر پرهیزکاری عاری شود و در بی هر زنان کبر و کدار گردد همسر آن علفزار
شهوت چرا که نه در سبزه زار محبت **نظم** هر خزان را هیچ دیدی کو بدار ۞ کو بش
هوش خرد در سبزه زار ۞ خرگنان بوس و تقوی ابدی ۞ حرمه دامنت خود
ربی ۞ هر فاسقی را عاشق توان گفت و پیراهنه ارادت بسبزه منزل مودت آنها
محبت توان رسید بلکه را مفرق از شاهراه امان آبی شریعت است و هر در

نگذارد و دست فکر از هر جانب بسته گشته **مثنوی** هر که راه در عشقی چاک شد ۞ از غرض و غرض پاک شد
و بدانکه محبت عالی است که جلوه ذرات اوصاف محبت و محبوب بگذارد و عاشق را بغیر
معشوق کالی مشغول ندارد چنانچه حضرت شاه ولایت و مرتضی است که حق سبحانه و
تعالی را شهرهای است که مدهوشان خود چشانند و ایشان را کرده اند تا شاطر
در سرور شهود و فاضل شوند تا آگاه در طلب محبوب شتابند و چون بیابند با او یکی شوند و
طالب مطلوب در هم مضمحل شوند نظر بر یکه از خود غافل گردند و این هاتف
که بمحبوب در محبت بهم تا نماند **بیت** چون فراموش خودی یاد است کنند
بنده عشقی و از یاد است کنند ۞ از خودی بگذر صحرای خدا ۞ خانه حق شو
که تا بی تا ۞ شو ز خود خالی و پر از عشق دوست ۞ پس رکوه آن تا او در دوست
بر از آن جز حق نه بیش شنوی ۞ که خس خاری گل و ریحان شوی ۞ از محبت خار گلشن
میشود ۞ و ز محبت نار روشن میشود ۞ و محبت حقیقی را در طی مقامات عالی است
که هر علامتی را که بگذاری دلالت بر نقصان تو دارد **نخستین** آنکه عاشق صادق
در کشف صرف و محبت حق تعالی با محبوب تکمیل نماید چرا که با محبوب شاخت
عشق تواند جست و تا حق را بصفت جمال و جلال نشناسد نام عاشق بر وی صادق
نیاید و هر کس را نشاید که مرد محبت شیوه در طلب بی سبب آیات
خواب نمیاید و تعرف من جاء فیتا لمنذ تهم سلبا در آیات بدانست
و چنانکه نور شهود و ظهور نقاش آفاق را فرو گرفت اهتمام تمام بعد از در

و از کثرت عالم شهود بی وحدت محبوب بر ذات حاصل نیامد و در آن رسید نخیال
و اهل خورسند نباشد **نظم** گر نباشد یار و دارش کی است ۞ ور نباشد عشق اظهارش
کی است ۞ کی برد در سبزه خرق وصال ۞ کی کند چشمه آب زلال ۞ کی جوشش
بلبل کند ۞ کی جوی آب ساحه کو کند ۞ کی کمتر ای راز گویا جمع ۞ کی نفقه
عهد نبد اسم ۞ همچنین عاشق حقایق را بحقیقت توحید حق تعالی باید رسید و سایر
ما نعز از موانع مطلق باید گردید چون حق را در محبت حقیقی راهی نخواهد بود
که خانه دل را از محبت غیر پاک و از خاشاک هوی پاک جهش شرط و هی است و در یک دل
کنجایش دو محبت نیست **بیت** در عالم را یکدل را زندگی ۞ بودن کردم تا جای تو باشد
پس عاشق اگر نه یک دانیازی برای دوست تواند دید و بجز در دوست علمی و دنیا
نخواهد گزید بلکه جان متعرق بجز توحید حق و محبت حق تعالی مطلق است که وجود پیش هر دو عالم را
نیست فانی بود بنده را **نظم** آتش در عشق در عالم بر فروز ۞ سر بسر فکر و عبارت را بسوز
هست معشوق آنکه او گیرد بود ۞ نقد تنها و همه تو او بود **ثانیا** عاشق صادق باید حق را
عالم و عادل داند که خدا صرف صرف و علم را نباشد با بقا و فنا حق بگوید
العشق اعاض من عشق المحبوب با چار ذات حضرت و اهل را در ای حضرت
جمال و جلال باشد و لذا هر علت و نقص مرا اثر در جهان که اند **حکایت** یکی از
خلفای عباسی که محبت صورت او بطور ملامت بمجنون کرد ترا چه باعث است
که دل بر زندان لاغر اندام و خالی از جمال دارد و لذت جمال مرا بجز انهاده

نظم گفت محبوب تو هم نفس دل ۞ اندر دور هستی از چشم من ۞ مرغ بخت بی پر نمی زد دست
چشم بین را نظر بر غیر اوست ۞ نزد من دشنام او چشم و جنگ ۞ با طرب از شاخ نای
چنگ ۞ نار او این است نوش جان بود ۞ ماتم این جفت که نوش جان بود ۞
همچنین عاشق صادق با حضرت حق را صادق الوعد داند و بموجب
بوق ترک معاملات او کند زاند چنانچه گفته اند لا یکره الموت الا المریبان
الجبان لا یکره لقاء الحبیب هر اگر در اعتقاد او شک ظاهر باید خانه دولت او
دیانت اعتقادش بر آب است پس همچنین حضرت رب العالمین را یقین کامل و معرفت
حاصل است و چون حق سبحانه و تعالی جانب ما نیز دیدار حضرت پروردگار است
بر سر آرزوی نخست معمور ساخت و بفضل الله اقبال بدان میاشد بیت
زانکه از نور دار روی آفتاب ۞ قهر آید چشم و دلهای خراب ۞ چشم دل چون
از حجاب تن گذشت ۞ میتواند آفتاب دید گذشت ۞ اما چندانی که حق سبحانه و تعالی از
پهن دیدن ظاهر توان دید بلکه مراد است بیان و شناخت و وضوح آن است
چه از برای ادراک و معرفت بی صورت حق تعالی چه مرتبه است که در زیاده از علم
الیقین نمیرسد صورت که در خیال گذرد و دیگری در آخرت و آن عین الیقین است
و منزل اسکندر چشم بر کشاید و آن صورت را به بیند و حقایق آن را ادراک
قدرت نظم گر ذوق از لذت خدا نمی سوال ۞ حق و جهان چیست ای نوخیال
گوش را بگرد و لب ای جان است چشم حق است یقین شاهد است ۞ گوش

دلال است حق لهو و جمال ۞ چشم صاحب حال و گوش صاحب قال ۞ چون کسی که گوش و چشم رهو
و آنکه جهل مسیر است حق نبود ۞ چنانچه کسی از شهریار لو کشف رسید که فرمت ترا
خدا را ندیده در جواب فرمود و ما عبدت خدا را که نه بینم عبادت نکنم نقلست که در
از حضرت صادق رسید که گروهی مؤمنان در قیامت خدا را خواهند دید فرمود
همین در قیامت آرزو اند اما بچشم دل نه بچشم سر نظم کاشفی از گردون خانه اند
شمع روی یار را پروانه اند ۞ دلدری کو نه بیند یار را ۞ تا نیارد دیگ خود هیزم
آنهمه نیست آن عین الیقین ۞ عاشق چیزی در آتش زنی ۞ همچنین عاشق صادق را
در تعاقب و گفت حضرت حق مطلق و بی رنج اهتمام تمام دارد و دائمه هر دی
لذتم لا علیه شمار و بچه جهت اول آنکه اندر بی دوست که غایت اهل اوست راه
نهند و اندر هجران او بصدق اسد رسند بیت گر تو گوئی جز دو پیوسته کلاست ۞
خار میخیزد زانکه معروف باکست ۞ چون رهروان اندر پی پیوستن اند ۞ تو چو
پیوند ایشان خواهی شدند ۞ دیگر آنکه سلوک و سیر حضرت بر قطع آثار بشر
و اندر جانب محبوب صلح تمام است و گفت آنها شده است پس عاشق با ملاحظه امر
معروف را بر خویش لازم شمارد و با جملگی خاص در آن بارگاه راه یابد دیگر
آنکه هر خواهد تابع مهر حضرت داند بیت آن یکی بیمار شد نزد طبیب ۞ گفت
نبضم را نظر کن ای لبیب ۞ که نبض اگر نبود از حال دل ۞ که رگ دست است با دل
متصل ۞ چون که دل غیب است خواهی زو مثال ۞ زان بجو که با دلش است اتصال ۞

چون ز ذات حق احدی صفت ذات ۞ باز دانی از رهی معجزات ۞ پس کنی
جان افزای آن رسول ۞ کز وصال او حق یابی وصول ۞ دیگر آنکه
محبوب هر دوست وصل اوست عاشق دوست خواهد دوست و همچنین شب و
روز عاشق را بغیر از ذکر و فکر محبوب هیچ مطلوب نیست چنانچه بغیر از ضرب او
هیچ مشغول و بجز نام دوست همی زبان نیارد شنوی چون زلفی سینه آن
تا بود ۞ حلقه زلفش بنام لیف کرد ۞ صد هزاران نام اگر بر هم زدی ۞ از
همه مقصود وی لیف دی ۞ چون بگفتم مهر آن دلدار شد ۞ این هزار بار ما
نرم شد ۞ در یکی مهر آمد منکر شد ۞ در یکی نرم شد آن خرم شد ۞ در یکی خرم
در دل آمد سرم ۞ در یکی در سر شد خوش ترم ۞ گر شود اشتاق او دیدی ۞ در
نگه هر فراق او دیدی ۞ نام لیف در همه مکتوم بود ۞ محرمان اسرار او
معلوم بود ۞ وقت سر بر بود او را لیف این ۞ این که تاثیر نام دوست است
همچنین عاشق صادق دوست موافق را خورد و جواب بعد رسالت
نه بکند افراط و اسراف دیدار که مراد عاشق از کثرت استغراق و دوست
حاصل لطف و شیرین و اقبال خطاب از آنکه نمند و دیده مشتاق بجواب
راحت نرود شنوی جای راحت در دل شد بیت ۞ چشم بر آن ماه
جواب نیست ۞ دیدن خبر است که حق سبحانه و تعالی فرمود کاذب است
کسیکه دعوی محبت ما دارد و سر بسایش شرع گذارد عربیه عجب العجب

کفت بام ۞ کل یوم علی المحب حرام عاشق صادق را نه آب خورند و دو نه زوال از
نماید عشق سرور است و تمش عیش و بود چه که دید بیش نمی شناسد و هر چه پیند از صدا
پس رنج را با راحت جمع نه بیند و گوید فرد گر رنج پیش آید و راحت ای عزیز
نسبت مکن بغیر که آنها خدا کند شنوی جود و جهان رنج و راحت حادث است ۞
حادثان نیز و حقان دارث است ۞ آنکه او بشر غم و خنده بود ۞ او بدین
عاریت زنده بود ۞ رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ ۞ گر دلت تو بیای چشم
گرگ ۞ باغ بی عشق کو بیمه است ۞ جز غم و شادی در آن بی بیمه است ۞ عاشق
زین هر دو حالت برتر است ۞ بی بهار و بی خزان سبز تر است ۞ همچنین عاشق
صادق بعبادات ظاهر و مراعات او امر مشغول است و بریاضات شاقه
مجبور و بشغل در دعوی محبت با ترک اطاعت و رد عبادات راست نیاید
صورت درستی را معنی باید نظم هر بهای در آن اندر صور ۞ شد دلیر و سستی
با دلیر ۞ گر محبت مغز و معنیست ۞ صورت روزه و نماز نیست ۞ دوست از
دشمن کی پیدا شود ۞ لذت نادیده کی رویا شود ۞ اول هر میوه خرد صورت کی است
بعد از آن صورت که معنی در ولیست ۞ اولا خرگاه سازند و خرند ۞ ترک را
زان پس بمیدان آورند ۞ و نیز عاشق صادق عبادت بر بانگ و ترک
معاصی با بیم نعیم بهشت و خوف جهنم نماید بلکه هر چه کند قصد بر وصل یار است
و فنای کارش بر رضای حضرت پروردگار چنانچه مشاهده اولیا علیهم السلام

در مناجات بحضرت قاضی الحاجات عرض میبرد اللهم ما عندک عطاء فی عنتک وخفاء فی بلاء
بل وجدتک اهلا لذلک نظم عاشق را سامانی و غم اوست ❊ دست
مزد و اجرت و غرض او اوست ❊ هر که زند عشق پا بند زندگی ❊ کفر باشد پیش
او جز بندگی ❊ بنده آزادی طمع دارد زعبد ❊ عاشق آزادی نخواهد تا ابد
بنده را هم خلعت و دستار جوست ❊ خلعت عاشق همه دیدار اوست ❊ سوم
عاشق صادق باید در زهد و تقوی سر آمد اهل روزگار خود باشد چه ارتکاب
نواهی بر دو وجه است دیگر آنکه از محبت دنیا و ارادت دنیا و هر چه استیم است
یا از ارادت این مقدم داشته و چنین کس را زاهد نمی باید گفت نه عاشق نظم
هم کند کشته جو بر دهد ❊ بیشه هی که کره خرد ❊ و آنکه مقابل گفت
طلب عشق بر عشق تهمت و معصیت زیاده بود و گاهی از راه جهالت بر
ضلالت رهنمائند سماعیست که باهمه معصیت و گمراهی و جهل خویش از عهده
رویه هر صنعت نتوانند و آنکه مصر خفظ صحت اوست طلبه هر چند آنکه
عاشق از حرکت و سکون عاجز جز ولی قابلش کلاه است بر آنکه
در گفتن موزی است و در اراده قصوری گاه نفس حیوانی بر نفس
انسانی بحر بلاهای دشوار نور بر اهرمنان ظلمت سرشت فائق
آینه و تا بد در صبا که بیشتر از شتر آمد در درد و تعب داند در این
نفس بهیمی بهم نزنو نظم زانکه عاشق را بهر قربانی دوست ❊ بر گند

اول

اول از نفس پست ❊ ای ما حال گشته پریش ❊ انور ابی البسه بهر دی خویش ❊ خواجه
شب بر کانی فارغ نیم ❊ زانکه سروی در دلش گردیده تنگ ❊ چون طلب تو در انور هو
مصطفی گوید که فلت نفسه دیگر آنکه عاشق صادق از بیم هجرانت و مهر و صل خان
همراه خوف و رجا چنانچه از آن و مشاهده دیدارش موجب انبساط و مسرت است
ادراک و آگاه عظمت و عظیمش با خوف و خشیت خواهد بود نظم عقد حیران کاینه
عشق است و وصال ❊ فی مریم با کنم در وصال ❊ نه زبان کشد و گریه می کنم ❊ یا مریم
مریم چون کنم ❊ گر گریم فوت می گردد لقاء ❊ ور بگریم چون کنم کم شد وفا ❊ یا آنکه
جمال شود خرف ❊ در خانه آینه کاف و نون ❊ نه شد روی خود را از دست
هم فرو خواهد بیاید هر دست ❊ یار گویم سینه ام ❊ روی او بیدار در
آینه ام ❊ من نخواهم زد و از ترس و بیم ❊ طبع عشق خویش را زیر گلیم ❊ پس زخشیت
که مقامات بارگاه احدیت و جهان بزم احدیت را خوف و خشیتی نباشد بلکه هر دو در
تقرب پیش خوفش پیش خواهد بود چنانچه عاشق مجنون را بهم فراق محبوب از
محبوب جمال کاهد و جبر بر چون نازد بیت خست قرب بعد الفوت ❊ دلم از
محنت قربش خون است ❊ نیست در هجر جز جهد وصال ❊ نیست در وصل بر بیم زوال
فنه عاشق واقعی و دانا محبت و رست که مخالف هیبت و جلال اوست همواره بیاد
دلکاره صحت و عشق عاشق است و در دل و جوش است نظم عاشقان را
درد است و نالهٔ نیست ❊ بدل و دلدار ایشان دلدار نیست ❊ عاشقند و الهای دلدار ایشان

ریخوتاهای بخت ایشان ❊ پس صاحبان این حال را که حیران آن جمال اند در زمان
هر از محبت از خود ستائی و لاف اجتناب و از خیالات ظاهر و اندیشه های عاجز
حیران چه هم شود اگر طرفة العینی روی از دیدار محبوب بگردانند از فیض لقاء
محبوب بماند فرد یک چشم نفس غافل از آن شاه نباشم ❊ شاید که نگاهی کند آگاه
نباشم نظم هر که را از عشق حق گنجینه است ❊ گوهر اسرار اندر سینه است ❊ لب نبندد
سخت او از خیر و شر ❊ تا مبادا از دهانش افتد گهر ❊ آنچنانکه بر سر مستی بود
وز فراقش جان تو لرزان شود ❊ دم بسیاری زد به بندی سر فرا ❊ تا مبادا
که بر دان همسا ❊ گر کست شیرین بگوید با ترش ❊ بر لب انگشت ای یعنی خموش ❊ حیرت
انمرغ است خاموشت کند ❊ بر بنه سر پوش و پر جوشت کند ❊ بلکه اگر افراط
باهمه محبت موجب بیخودی شود و هشیار آثار محبت بظهور رسد معذور است
و در تحت سلطان عشق مقهور بیت عشق قهار است و من مقهور عشق ❊ چون شکر
شیرین شدم از شور عشق ❊ مهجور کاهش شد بالا ❊ من چه دانم در کجا خواهم
فتاد ❊ سر چه در پیشم و پنبه آورد است ❊ هر چه افزون پیش پیدا تر است ❊
آنکه غیر از شورش و دیوانگی است ❊ در طریق عشق از بیگانگی است ❊
هم چنین عاشق صادق صاحب یقین و رضا و طالب فقر و فنا است تغیر
مبدل سرد یا بیت و تغیر فروشی و خاکساری نه عجب دارد و نه نخوت
نه دشنام گوید نه اهانت نه زبانی در مدح و ذم بیاز کند و نه دلی که با حسد

دعوا

و عداوت بسازد و حسد در افراط محبت و طمعش در کهنه و حسد و حسرت مصرف نظم عاشقان را
خرقه پیر دیر است ❊ و در دکان خود فروشی ما نیست ❊ عجب و نخوت نیست در پیش فقر ❊ کبر و
لیس کفر است در کیش فقر ❊ چون نباشد در دلی جز مهر دوست ❊ گرد و حرص و طمع در دل
اوست ❊ هم چنین عاشق صادق را از جمیع اغراض نفسانی اعراض است بدو جهت
آنکه نفاق در طریقه عاشق کفر محض است و نافرمانی محبوب بغدر و اوصاف محبت و نکو
آنکه محبوب را از محبوب فراغتی نیست تا بخویش و بیگانه نپردازد و در شدت
محبت نزد و نافت باز نقل آنکه مجنون گفتند در چه کاری که عزیزت باشد
هیچ نشنیدم و فرصت سر خاریدن نیست بیت آبادانی هر که را از دیگر اند ❊
از همه کار جهان مکار ماند ❊ پس خوشا عشق خوش سودای ما ❊ ای طبیب جمله علتهای
ما ❊ ای هوای تو نخوت و ناموس ما ❊ وی تو افلاطون و لیسنوس ما ❊ پس العزیز
جهد کنی تا از راه عادات نمرگاه محبت رسی و در رفه مقرب حضرت محبوب گردی
که هر کس محبوب اوست همه کارش نیکوست فرد بزم رطلهٔ عشق پیش نه قسمی
که کنی از انفیر توانی کرد این بیت در حدیث قدسی وارد است که بنده
بواسطه نوافل بمن تقرب جوید تا کاری رسد که گوش او زبان من و شنیدنش
بدلکاش من بیت هر که در عشق خدا محبوب ❊ ظاهر و باطن خویش
او در عشق بلند شود ❊ گفته او گفته داور گفته خدا اند تعالی را
نظر اول نظر عام که او را با تمام ذرات کائنات است بسبب آنکه هر چه

از آنچه وجود آن ذات بزوال خارج نیست قوله تعالی والذی قدر فهدی
دوم رضای قضا بمعنی آنکه خواص و اهل ارادت خود را بلا و زحمت راضی
نبود و با همه غرور و غفلت بود مغفرت آموزد که قوله تعالی یا ایها الانسان ما
غرک بربک الکریم و در ظلمت دل چراغ مغفرت برافروزد که والله
غفور رحیم بیت چون خدا خواهد که غفاری کند ۞ میل بندهٔ جانب زاری
کند قوم دیگر خانه از غیر برداخته اند و با فکر و ذکر دوست ساخته اند
فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانچه در حدیث قدسی وارد است
مرا بندگانی است که ایشان را دوست دارم و اولیاء عطای
من نیست بایشان است که نور خود سوزد و قلب ایشان را فکنم تا از فرح خبر دهند
چنانچه من از ایشان خبر دهم نظم در دل عاشق چو افتد شور دوست ۞ در
فضای سینه تابد نور دوست ۞ دارد از دل بر زبان اسرار او ۞ محو در
آن محو انوار او ۞ آنکه شد بالفش لوح سینه اش ۞ عکس جمال یار
در آئینه اش ۞ بیخبر منعم از اوصال خویش ۞ نیست تا بینا بانوار جمال
ولی از آنکه باران رحمت و عنایت بر روزگار بهر گل و خار بارد
و آثار عطیت عاش دشمنان را نیز فرو نگذارد میم کس را گمان رفو
که حق در ارادت میدارد و ملاطف و ظرف نحن اولیاء الله و
احباؤه محو و در زیر حجاب بسیار دارد تا زنگیه دیده خاص بر شاهد

جمال زشت خویش ادراک نکند قوله تعالی قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء
لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین بیت ای بسا پرسیده اسرار که هی ۞ از کجا میآیی ای چابک پی ۞ گفت از حمام گرم کوی دوست
گفت خود بهر از زلف تو ۞ تو اگر از باغ جنت آمدی ۞ بوی جان
خم گشته قامت آمدی ۞ پس هر مدعی و کاذب محض دعوی بمقام معنی
نرسد و رخت مسیح راه هر غوی نشیند مگر آنکه شواهد مطلوب
بر دیباچه حال ظاهر شود علامت عاشق دلیل معشوقش گردد مثنوی
هر که عاشق بیش معشوق دان ۞ کو بنسبت هست ای ابله جوان
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو ۞ که نه معشوقش بود جویای او ۞ تشنه
طالب که آب کوثر ۞ آب مقصود کی شد آب خضر ۞ آب کم جو
تشنه کی آورد بدست ۞ تا نجوشد آبت از بالا و پست ۞ عشق
معشوقان نهال آب و سیر ۞ عشق عاشق باد طبل و نفیر ۞ عشق
معشوقان چو رخ افروخته ۞ عشق عاشق جان او را سوخته
چون درین دل راه دوست جهت ۞ اندر آن دل دوستی مهمان
که هست ۞ در دل تو مهر حق چون شد حجاب تو ۞ هست حق را بی گمانی
مهر تو ۞ پس هر حجبی محبوب و هر طالب مطلوب گویند که حضرت
از تابع محبت است و هر تابع جمع کمال خیر است اول آنکه محبت

محبت حقیقی صفات تسلیم و رضاست چنانچه فنا و بقا و فقر و
غنا و عزت و ذلت و زهد و صحت در نظر ایشان است و هر چه بروی وارد
آید بصور رضای محبوب بیند و ایشان معنوی عاشقم بر تهمت و بر نفس بحر ۞ بعجب عاشق
ای هر دو ضد ۞ ناخوش او خوش او در رضای من ۞ جان فدای یار دل ریشان من
و صاحب این مقام را حال بینوا است که شاه گوید بیت گر بر وجه عاشق صادق
نهند تیغ ۞ بند خطای خویش و نه بند جفای یار ۞ بی متعرق جمال جانان امید
که جاسوس او زخم نکند بلکه از ضربت لذت برد مثنوی در بلا ام بخشیم لذات
او ۞ مات ایم مات ایم مات او و خوش آمده تیغ بیش بازیست و از بیم
عالم نیاز صد جان و جهان بخشید و جز رضای دوست نجوید نظم ای نعم بر رخ خویش
در دو خویش ۞ هر خوشنودی شاه فرد خویش حکایت بزرگی را بقصد از آثار
تسلیم و رضا در خواب دیدند گفت با اینکه بوی از تلخی رضا بمشام رسیده است
هرگاه مرا بر جهنم می زنند صبر کنم و آنچه از روی من مقیم در آتش دوزخ مرا بنهادی
در دوزخ بهر نیست دارد بجا که نه کاش چنین نبودی و مرا برای اصحاب
اسباب نفرمودی عربیه ارید وصاله و ارید هجره ۞ فاترک ما ارید و ما
یرید نظم چون مقیم اوست اگر آمد گله ۞ صبر باید صبر مفتاح الصله آنچه
میخواهم نمیسازم ۞ خوش و ناخوش زلف کیش خویشم ۞ گر بزهر و خون من آن خوبرو
بای کوبان جان بر افشانم بدو ۞ عاشقان جام طرب آنگه کشند ۞ کو بر شوخ

خوبان کشند ۞ جسمشان از رقص و جانها خود مرنج ۞ وانگه گر جان از آنها خود مرنج
حکایت در خبر است که حضرت مسیح را در بیابانی باران سخت فرو گرفت هر طرف
دویدن نهادی بدید تا نظرش بر یکی از رهبانان خدا افتاد بموی او رفت و گفت یا آدمی کنم
باران از ایستد هر گفت از این درگذر که چهل سال گناهی از من سر زده و توبه نموده ام و تا
کنون باز نگشتم قبول درگاه آله نگشته لذتی نیافتم پرسید گفت روزی در تموز خنور گفتم
عجب روز گرمی است بیت چون تراز کردی و دستور شد ۞ زاندمی گردن دل مغرور شد
هم سخن دمی تو خود را جنده ۞ ای بسا کز این گمان شد صدا ۞ من گرد دمی سنیم
زاوی ۞ که دهانش بسته باد از دمی ۞ ای خفتان را بهار است یار ۞ آهوی لکنم
او شیر لکن ۞ غیر تسلیم و رضا کو جان ۞ در کف شیری نری نخوانده ۞ کز نی دستی ساختی
کی بلد ۞ هر کی پوند سازی بکند ۞ حل قراری نیست کو دل را زداد ۞ ای دل خود را
آرامی مجو ۞ اشتران چشم کوش و هوش ۞ شکایت و بیداری کی ۞ گاه در بعد
وصال و دل خوشی ۞ گاه در بخش فراق و سهش ۞ چون بر مجنب بند دستش چو بنه
بگشاید بر در جسته باش ۞ از حضرت رسول هاشمی روایت دارد که ان الله اذا
قوما ابتلاهم فمن رضی فله الرضا ومن سخط فله السخط حکایت جناب
موسی بن عمران بدرگاه ملک منان عرض کرد الهی مرا بدی راه نما که از من رضا شوی
ندا رسید که ای موسی رضای ما در آن است که تو بر قضای ما راضی دهی فرد اگر رنج
پیشت آید و گر راحت الکلم ۞ نسبت من بغیر که اینها خدا کند ۞ مقام تسلیم و رضا

بر آن مقامات چنانچه حضرت احدیت امر جنت را بدین وصل ابدای رحمت
کریم که کوبیه سلام قولا من رب رحیم اشارت است و ظهور تجلیات صفاتی
الهی در خزاین فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پنهان است بفرماید
از آنچه خواهید بخواهید گویند پروردگار خوشنودی را خواهانیم پس که هر
نعمت است و رضوان الله اکبر از آنیست که سید سجاد میفرماید
صبر و رضا سرآمد طاعات است و از حضرت صادق روایت شده است که علامت
مؤمن تسلیم و رضا است پس محب حقیقی که چنین صفت از نتایج صفات او
از طاعت کرام است تلذذ بلکه رضای حق است همان رضای او شغلشکر
عجمی را پرسیدند بدو را علوه تصبر نمایند گفت در حالی که روز و شب نفرمایند
فرزند و سمش و قمر اطاعت امر فرمود و ندا با امر فرمود نظم
هر که راضی بر رضای حق است شد ❊ هر چه در عالم مراد او است شد ❊ مهر و مه
سرگشته فرمان او ❊ گوی گردون خسته چوگان او ❊ موت و زندگی امر
او بود ❊ هر چه میخواهد همانم آن شود خصلت دیگر آنکه محب واقعی
دوست است نگیرد و از هر چه غیر او است سوزد چه منع آن است
دیده دل را بجمال جمال و مستغرق اشتیاق وصال دلدار نماید تا چون
ستاره در انوار تجلیات حق و آفتاب وجود مطلق فانی گردد و بمقام توحید
صرف و فنا فی الله رسد و اصل ملتقی ماسوا باشد و آنکه در این مقام

این و غرق است با جمال انس نگردد و از حجاب کند و در میان خلق باشد از قوت و قدرت
خواهد بود بیت خوش میگذشت هر غزی ❊ محرم دوست نشود هر سری و هر که در بازار
انس و در کار سمایه و تهی دست بهره باشد پس خلوت کرده الاستیناس با
الناس من علامة الافلاس حکایت نقل است بزرگی که در وقتی شوریده دار
سر صحرا نهاده بود محرم مرا بدید و در پس درختی پنهان گردید پیش رفتم و بعد از
تقدیم سرالطاف گفتم در زاویه کان راجان در راه جانان وقف است تو را نقشه
که از دیدار خویش کنی و بزرگی گفت در بیت که در این کوه پنهان و از مصاحبت
خلق گریزانم فرد از آنم که یارم کس خویش خواند ❊ دگر با کس آشنایی نمانند
که تو را دیدم بر سیم که مبادا دلدار دیار انس به بعوله غربت و وحشت خوانی و از
خداوند بخود شغول سازی بیت آنکه در خلوت نظر بر وجه است ❊ اخترا
هم زیان او موجه است ❊ خلوت از اغیار باید نی ز یار ❊ پیش بهر دی آید
نی بهار ❊ هر درختی کاو شود با رحمت ❊ از هوای خویش زیر تا سکفت ❊ در خزان
گل دید او یار خلاف ❊ در کشید او در تو سر زیر لحاف ❊ غیر حق هر چه جز
آن آخر نیست ❊ آدمی سوز است و طین آتش است ❊ هر که در آتش پناه دارد
هم محبوس آتش دم مردار شد ❊ من ز عشقش آتش افروختم ❊ هر چه غیر از دوست
دیدم سوختم مجملا مقام انس حق تعالی که اعلی مرتبه از مراتب اولیاست
از خاک می نیست و مؤنث عوالم بشریت پاک است و طاهر غیر از آب و خاک

در آنکه در عالم انس کامل شده است و صفات روحانیت حاصل کرده تمام عیار و بی غش است بر جوهر آتش
بیت کامل گر خاک گیرد زر شود ❊ ناقص از زر بر دهان کسر شود ❊ گر کند دیگر دارد
بوی زین ❊ آید از نقش بشش بوی یقین ❊ چنانچه گفته اند اگر عمت داهی
خوی و از اشخاص نباشد انس کشاند و حرارت زنجیر شوق را بآب کاس کان
مزاجها کافورا فوشاند تنوع رازی حضرت بی نیاز در میان دلدار و دیگر نو
از آن کفر و اطراف کفر آمیز بهیز از دست چنانچه موسی بر شعرای عوضه است اخاف
ان یقتلون حکایت هفت سال در بحر اسرائیل قحط شدید می رود
و قرب صد هزار نفر از صلحا و زهاد بحضرت موسی بدعای باران
شتافتند و مراد یافتند پس حق سبحانه و تعالی بکلیم خود وحی فرستاد که موسی
در بیابان عابدی است بنوخ نام از خود سال است و اجابت ادعیه دعا مرتوف
بدعوت اوست حضرت کلیم در مقام مسجد بر آمد شخصی نیکو دید پشمینه پوشیده
و از رنج سرما و زمهریر بطبع باران بمسجد در آمد و بر دوش باران
نفس و الفاظ تاثیر بر کشود و عرض نمود ربنا اغثنا ای تو میرسم
تو موجود بر از دانه نقاب بنهاد است که چشم اطفار جمع بشری را بر ابر
داشته و خلقی را بی سبب معطل گذاشته مگر سبب از زنبار کلیم حسبت
یا دریای آسمان بر روی خوطین لذتی نسبت یا مگر خوف میکنی در حضرت
بعد از

بعد از سال قدرت سبحانه که در قدرت خلق تعلق بآب میکنی هنوز دعای باران
کدر های رحمت الهی بخش و قطرات باران زیبش نمود نوح روح موسی آگاه
دیدی که زبان از دعا باران کرده حضرت کلیم در تعجب شد و فرمود که وحی بر دوست
ای موسی بیت هر کسی را مصطفی حق داده ایم ❊ هر کسی نوعی در کی نهاده ایم ❊ موسی
آداب دانان دیگرند ❊ سوخته جان و روانان دیگرند ❊ خون شهیدان
زاب اولیاست ❊ این گناه از صد ثواب اولیاست ❊ در حق او مدح و در
حق تو ذم ❊ در حق او شهد و در حق تو سم ❊ هر چه غیر از نور و دیوانه است
در طریق عشق از مکاید است ❊ نیست کس از عشقبازان دیوانه تر ❊ عقل از
سودایان کورست و کر ❊ در طلبی بود رسد زین جهان جنون ❊ در طلب آن و شود
بخت این قاصر ناقصان کار و بار ❊ عشق عشق است نی ترک ادب نیست
بعضی از اهل محبت را حالتی است که گاهی از فرط اشتیاق و خوف بیاند و زمانی در مقام
اشتیاق و نشاط انس بر خوبانه چنانچه حضرت عیسی بر یحیی سلام فرستد
والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و لیکن هر سری
سزاوار این سر نیست و هیچ بحری قابل این گوهر نیست در راه طلب رعایت ادب لازم است
بیت از خدا خواهیم توفیق ادب ❊ بی ادب محروم ماند از لطف رب ❊ بی ادب سوخته
خود را بدید ❊ لگد آتش در همه آفاق زد ❊ در میان قوم موسی چند کس ❊ بی ادب گفتند
کو سیر و عدس ❊ چیست آن گفت و آن بمقام انس و محبت حضرت عزت رسیده بود نزد عقل

از دست ندهد و زمان خویش را نماند نظم ایمن آمادست آنرا دنیا ترک ناز کن
با آن شه نیاز ناز کردن خوشتر آمد از شکر لیک کمتر خور که آرد صد خطر خوی یار
دهی بفرا نوت ترس و خوف مضمرش بگذاردت دین نیازت رجه الاخر سلیمان
صدر را چون بدر انور میکند ای بسا نادان که گردد آن گناه نقد مرنده را از چشم شاه
چنانچه حضرت یونس نبی را اندک ترک اولی و خلاف ادبی در شکم حوت منزل
داد و جناب حضرت مرتضوی را بخطاب عتاب آمیز فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب
الحوت عتاب فرمود نظم بر در مسکن شو و پنجه باش دعوی همی مکن پروانه باش
غنچه پنهان کن که گاه بام تو دانه پنهان کن بقای دام تو زور را بگذار و زاری را بگیر
رحم آید بر وی زاری فقیر پرتو یه عارف آمد از نیاز در طریق عشق محبوب باز
او خود شاه محبوب بی ظاهر و باطن لطیف و خوب بود زنگ زردی بهترین زاهد است
زانکه نور انتظار آن لقاست هر گاه در طی طریق محبت و اشتیاق هنوز عاشق بمقام
انس و استغراق نرسیده در بی خود آن سلسله رهو و از راه جهالت بگاه ضلالت شد نظم
طاری مرغی در نا روئیده پر بر پر در اوج و افتد در خطر مرغ بر بار نشسته چون تران
تا نه هر گربه در آن شد و آنکه اشیره کند بر سر فتد چنان که برخیزد تا دید
گرسن بازی نمیداند ای عقیل کرکسا کوی و میر و بر زمین پرساز از کاغذ و رکه
پیر کاندرین سر دلبی رفت است سر پس تا نان کمیت انس و الفت ای عالم قدس
بهم رساند و متصف بصفات الله نشود باحق در دلیل انس و مانوس نتواند شد و چون وصول

مرتبه قرب پیوند شرکه نفس و تابع شریعت حق حقیقی و اسرار مقام اشتیاق است و مراد از شوق مهر و غیبت
چیزیست که در پرده تخفی شده و بر همه بعضی ادراک آنرا نتوان نمود پس شوق لقای الهی و مشاهده
انوار ناشاهی را نهایت نیست زیرا که عاشق را با همه اشتیاق حالت طبیعیه و امور ارادی
مانع کشف و عیان است و درین سبب پیوسته مشتاق ترک سلوک و ملاقات کردگار اند بیت گویند که در زمان
مرگ بینم الهی که بمردم در مرگ بود نظم چون کس نشنید از دیدار دوست همی نشنید از
حضار دوست جمال بسیار شهادت مردن است زانکه مردن رخت انور دن است
بدار بقا نیز اگر چه شوق و ضوح بعض معلومات بهم رسد و دیده مشتاق بنور اشراق محجوب
منور گردد لکن شوق معلومات اجمالی ادراک آن بر سبیل اجمال کمال است هر گاه
نرسد و نور اشتیاق که مایه سرور عشاق است همه دم در تزاید و ابدا منقطع نشود چنانچه
کینه ذات لایزال الهی و صفات کمال نامتناهی موجب رسیده آتش شوق تیز و مهر تر
و لذت بهجتش بیشتر از پیشتر است بقوله تعالی کریمه لحق نوزهم بینا یدیهم و بایمانهم یقولون
ربنا اتمم لنا نورنا باشعه اشراق نور اشراق مشاهده ترقیات و درجات بر ترقی است
ولکن اهل ایمان مراتب را درین دار باید کشید تا در آنجا طی مقامات و ادراک
مراتب اشتهاجات توان کرد که الدنیا مزرعة الاخرة دنیا امروز در آن کوشش
بنا باشی حیران جمال است دلارا باشی شب دیده بر روی حوت روشن بیدار
خنده در آرزوی فردا باشی چنانچه حضرت باری تعالی در یک از کتب آسمانی فرمایند
شوق جوانان لقای من بطول انتظار میدهد و حال آنکه من لقای ایشان را شایق ترم و بحضرت داود

علیه السلام فرمود که دل مشتاقان را از رضوان افزیده ام و نور جمال خویش بر دیده در آن نهاده
بخود داده ام تا شوق آن همه روزه زیاد است بقوله تعالی انجمشا آن دل
دلدار و روز تا نی بر روی تو دیاری زنا روز نی پنهان زر هر نهای حال
دلدار او بیدا جمال هر الجلال تا که مردم نگاه دیگری و آنکه از شوق راه
دیگری همچنان تا سینه را سینا کند خانه دار دوش بر از صحرا کند خانه از دل
که بند بیضا از شعاع آفتاب گرما سنگ و تا رکت حق جمال جهود بنو
از فراق سلطان و دهو نی در آن دل تاف نور آفتاب نی کشای عرصه
نی فتح باب کو بهتر از چنین دل مر تو را آخر از نور تن خود بر ترا
چون صفه اشتیاق که خاصه عشاق است در دل بهر سه او را شوق مخصوص
محبوب علی الاطلاق دست دهد ○ جوش عشق است کاندر می فتاد
آتش عشق است کاندر نی فتاد ○ همچو نی زهری و تریاقی در دید
همچو نی دمساز مشتاقی که دید ○ کو نمودی ناله نی را از نهان
نی جهان را بر نمودی از نهان ○ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق ○ امام مجتبی باطن حضرت صادق
هم در بیان حال مشتاقان میفرماید که مشتاق طعام نخورد و از شراب
لذت نبرد و خواب راحت نکند و همچنین انس نگیرد و تا که انی
الف نپذیرد و جانب نزهت نوشد و علی الدوام بذکر و عبادت حق تعالی گوش

دهد حق زبان سر نهان سر راز گوید چنانچه موسی بر عرائس شوق معنی حضرت
کردگار جهان روز تجلی و تخت (موسی را پیدا کن) نظم چون بخشد آنکه
چشمش حلقه دلدار بر در دلدار دارد انتظار گر هزاران کی نوازی
کی دهد دیده امید بر دیدار دوست چون تواند خورد خوشگوار
آنکه باشد در فراق شوق یار عاشقان را با همه خون دل بود چشم اول
پیوسته بر منزل بود پس میفرماید فاذا دخلت سبدان الشوق فکر
علی لفند و مرادک من الدنیا الا و حاصل ترجمه آنکه چون بمیدان شوق
قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر گوی و جمیع مرادات دنیوی و اخروی را
وداع کن و در کلمات را بلمه بگذار از غیر خدا احرام بر بند و همه چیزی سوی
بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات زبان تسلیم بر گشا و بگو لبیک اللهم لبیک
شعر سر کیش همه داری هوا دارت است با زل ○ با طرب مجلس خرد را
الوداعی گو ○ وصال حضرت مواهب بلد را در جبانی زن ○ و زان آمده
فارغ و عالم را فدای زن پس عاشقان جمال و مشتاقان کنه وصال
حق تعالی را سر از پا نشناسند و در وادی مرادی و حرمت حشمت و کار است
و با کار دل نیاز روان شد و دل و روان را با همش سر از دل چنانچه
قافله سالار رهنمای محبت و وداد حضرت سید سجاد در مناجات کفر
عرفت عرض منیه الهی الخفا بعبادک الذین هم فی البعاد الیک یتباعون

وبالليل على الغمام يطرقون وباليل في النهار يعبدون فرياد كه امارا بر زبان كاروان
كه عجب مندى تو روان هر زمان سر در حرم زنند دست دل بر دامن طاعت زنند
الذين صفت لهم المشارب ولذتهم الرغائب وطلبت منهم آثارهم من تبتل ورويتهم
من صافي شرب ودك نظم بدلانى را كه بخشيدى صفا ٭ در بزم طاعت عطا كردى وفا ٭
در دل ايشان فكندى نور خويش ٭ مست كردى از شراب شور خويش فبذلك لذيذ مناجاتك
وصلوا ومنك اقصى مقاصدهم حصلوا نظم لذت ذكر تو را در دل نشسته ٭ تا بسوى بزمى
شتافتند ٭ از عنايت تو بر بالا شدند ٭ كامياب مقصد عليا شدند فقد انقطعت
اليك الهمم وانصرف نحوك رغبتي فانت لا غيرك مرادي ولك لا سواك سهادي
وسهادي نظم اى مقصد و مقصود من ٭ اى تو هم سودا و سودا من ٭ خوار و بيدار
من از آن هست ٭ الفت و از آن دم در شهر تست ٭ ولقاؤك قرة عيني ووصلك منتهى
نفسي واليك شوقي وفي محبتك ولهي والى هواك صبابتي ورضاك ابتغائي
ورؤيتك حاجتي وجوارك طلبتي وقربك غايتي ومسئلتي وفي مناجاتك روحي
وراحتي وعندك دواء علتي وشفاء غلتي وبرد لوعتي وكشف كربتي بيت
اى بديدار تو روشن ديده ام ٭ وصل تو نور دل غمديده ام ٭ اى بسوى تست اشتاق جانم ٭
عشق تو سرمايه پيرانم ٭ گر چه از عشق تو ميسوزد دلم ٭ نيست جز مهر تو در آب و گلم ٭
من ندارم حاجتى جز روى تو ٭ مى نخواهم مقصدى جز گوى تو ٭ از تو غير از تو ندارم
حاجتى ٭ جز بذكر تو نيفتم آرتى ٭ تشنه ام سيرابم در دست تست ٭ تابش و تابم پيوست

تست ٭ خسته ام تابش مرهم تو ٭ دردمندم درد و درمانم تو ٭ ولا تقطعني عنك لا
باعدك منك بغيري وجنني بادنائي واقربني نظم اى از ديدن نورم مكن ٭ از دور جهو
در دو مهجورم مكن ٭ اى تو هم دنيا و هم عقبى من ٭ هم بهشت و هم لقاى من ٭ الهي انس
ذاك الذي ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلا ومن ذا الذي انس بقربك فابتغى
عنك حولا اى خداى كه حلاوت محبت تو چشيده و غير تو را گزيده است و بديدار تو بر
ديگرى نگزيده ٭ بيت ٭ مجنون تو كوه را در صحرا انداخت ٭ ديوانه عشق تو سر از پا نشناخت ٭
هر كس بتو راه يافت رخصه گرديد ٭ و آنكس كه تو را نشناخت خود سوزانخت ٭ نيز در همان
مناجات حضرت سيد سجاد عليه السلام فقرات عرض ميكند كه مضمون دلش مشحون
آنست كه الهي مرا از آن ميسازى كه بر بستر خفت خيسا نخوابم و بفضاى خوض فرو نروم
و محبوب را در مراد جمعى كه بديدار خويش بر پاى تست نهاده و از مهجورى در پناه خود جاداده
نظم ٭ مشتاقان را جان و دل حيران تو ٭ عشاق زيبر و سامان تو الهي مرا از آن
آنكه ناظر و انبساط ايشان در راه محبت و درگاه رحمت تو است همواره ريزان بر خاك مذلت
و خوارى و دهان بر رخسار زرد جارى و لى بقدر محبت بسته بلاند و خاطرى از خوف آتش
شكسته بيت ٭ از قيد هواى نفس رسته ٭ با زلزله داغ تن بشكسته ٭ غير از غم تو غمى ندارند ٭ جز
داغ تو مرهمى ندارند ٭ اى آنكه پرتوى از فروغ رويت مصابيح شبهاى آسمان
و نور جمال چراغ شبستان اى خداى سامان عاشقان و نهايت آرزوى مشتاقان
مطلع خورشيد روى تو و روشنى روى تو است و جاى جمع كه موجب قرب تو است الهي

تو دلم از زلال وصال خود فرو نشان ٭ و تشنه ام را هم لقاى خود به گردان الهي
نطقم بشوى هم بدلالت ٭ و لكن ضطرام بشنى گوى ٭ الهي اندوه دلم را نسيم تو
عنايت تو بس و درد نهانم را دواى رحمت تو طبيب فرياد رس الهي زخم سينه ام مرهم لطف تو
باشد و زنگ آئينه دل را صيقل عفو تو زداید الهي گردان از زنان بهاى
ديدار تو در چهار دل كار زندگانى سينه را بشعله محبت بسوزاند الهي حيرت
طلعت تو و چه گوارا است زلال وصال تو و چه روشن است راه كه تو بيت ٭ از هر كه اوفتاده
فرموده اند ٭ عاشقان پاى دل پيموده اند ٭ از هر كه ماه باشد نور از آن ٭ مقتدى در باشد چو
مرش گور از آن ٭ از هر كه اين باشد قوت از آن ٭ سنگ در معدن شود ياقوت از آن ٭
اندر آن سه تيره اش دهى خراش ٭ تا دم آخر دهى فارغ مباش انت الذي
حضرت على بن ابيطالب عليه السلام روايت است ٭ در محبت حق تعالى نورى است كه هر چه بسر او در رود
دانش است كه هر چه بگذرد دلبرد ٭ شعر ٭ عشق شيرى است قوى پنجه و ديگر ميكشاش ٭ هر كه از جان گذرد
بگذرد از انديشه ها ٭ نيست كه بر بنهاى از دخمه گذر كند جايى است كه بر بنهاى هر كس بر بدگشت
عنوى را بر گوت رجان و هر طرف دايس خيل بهاى اندك فرو شد و چشم از تماشاى او
عشاق يكپاره و پوشيده ٭ شعر ٭ ترك كاكل و جاه و ترك نيك نام ٭ در طريق عشق اول منزلست
بيت ٭ در گردن را زوج عشق دلان ٭ گر نمودى عشق بفرمودى جهان ٭ پس اوضح
اگر خواهى بدينه كامياب شوى ترك خورد و خواب كن و در كمال نفس و كه خير الامور اوسطها
ميانه نهاده اند و اندازه بر سر داده اند و گفته اند شعر ٭ چنين ان بخدا كز دماغ شرك

نه چنان كه از ضعف جانت در آيد در طرف كه مقصود از صرف ساعه كوى تست بر آن حرمت نيست
لذت خورد و خواب تو در دهاب بر نه نه مرزكان حجاب بيت ٭ خورد خواب شما طريق دراست
براين بودن آن نگذرد ٭ چون بگذرد و خواب گردد كامياب ٭ كه معشوق بود بخورد
خواب ٭ كه با خوكى تو ام با خوى قرب ٭ تا بنيز در بحر رى من حكايت عاشقى زار در
فراق معشوق كاكل و كار با سحر ان ربيه بود در ذهن معشوق بر بر حال صعودى
رحمت آمد و بوعده وصل ديدار كرد و فرمود فطرتش كه در نمرت آن شاب مراد است
از آن آرزو طالع شود عاشق در دند تا شاهى چند از بت كه شته با نظار يار نشستند
و با تيه وصال دلدار بود عاشق بهان اندشه خواب در بعد محبوب بعده معهود
مرد لنه دفا نمود و لى عاشق با محبوب چون بخت خويش بدانم تعقه بود گرگان خويش
در آستين گرد و برف نظم ٭ بيغ ايش نداره مرد عشق ٭ بت بخشد هر كه دارد درد عشق ٭
لو دلى و گرگان ميايد ٭ عشق با آن بازكان ميايد ٭ پس هر كه در
حضرت باد بيغالى عيل و صادقست و قرب حضرتش را طالب و تا آن دمى از نگذرد در آن
غافل نمى تواند شد دقيقه و آنى ما برى از حق مشتغل نمى دود زيرا كه حرمت تو اند بعود
و در قيد آسايش نمى تواند بود بيت ٭ مدعى را بكفا خواب نيست ٭ تشنگان را
جز خيال آب نيست ٭ خواب را بگذار اى بى پدر ٭ يك اندر كوى بخواب كن
تا بر نمى حال بيدلان عشق ٭ بى قرار بهاى بيمار ان عشق ٭ مى شنيد و ناله هاى
زارشان ٭ مى رود تا پاى بست يارشان حكايت عيسى را بر كوهى از آن خود

حكايت

حكايت

گفتند ما از خوف نار خراب شدیم و از این دوزخ ترک دنیا و مافیها
گفتند و جمعی جواب دادند که ما شوق نعیم پروردگار رحیم باین خدا لایم تن بدرد دادیم و بآرزوی
خود قصور در سعی بنفس دنیا که ملاذ غرور است بتبهم میرویم موفور از آن مردم بعضی رسانیدند
که یا روح الله ما از جهنم و نعیم پیغمبر و از مقام مدح و ذم پیم فراق حمد اند لیکن دلهای ما
لقای حضرت فراق است از آشنا و بیگانه **بیت** دعایی که تو بی بعضم آنکه کاری است
آرزوهای دیگر غایت بی انصافی است عیسی در مورد حق جل و علا است که همه را از آنچه
داشتند بازداشتند و بآنچه نشوت قدر رسانند و لکن تقرب خواص و شرف خصائص اینها
بیت حضرت بار خدا را نپرستند بسزا ❊ هر که در بند بهشت است و گریزان ز جهنم ❊ حرمت
دل و جان وقف کنی و الیمن باش ❊ تا که اندیشه صرف نکنی و نکنیم **حکایت** حکیمی
سالها در کنج عزلت نشسته بود و از قید عدیل رسته و بمهر خدا پیوسته **نظم** سالها
در بند وجهان ماه خفت ❊ شاه مات و مات شاه خفت ❊ یکی از ملوک معاصر و معاشر
وی بود و بدین نظر بود و کمال تعصب اهل دل غیب نمودن دلها جایب و صاحب اصحاب
فروغ خلوت و عقل سلیم است و تعصب عجاب است در حجاب بیش و کلی طرق بازنشستن
شفیق بی دلیل است **نظم** گرگ اغنی از زمان گرد بود ❊ کرده تشکیک بخود بار نو گفت
اگر حدود تذکر و عبرت حق تعالی بر آشنی از صحبت نفس خفته بر میر کردی و دوست را

از هم قسم عادت شهری **نظم** چون در آخر فرو باید ماندن ❊ خوبتر آنکه بر سر دوزن ❊
پس تو با مادر دنیا کجاست ❊ بر سر حق و راستانت راز است ❊ گفت بنده را لازم حق جل جلاله
تحقیق و گفت چون شاه کبریت بر آتش محبت بوسه کرد و بنفاد **شریفه** انا لله
و انا الیه راجعون ظهور سر **بیت** مشهود گردد که کان بر فشاند ❊ بخود و جب و کرباقی نماند
حکایت نقلست که عارفی سالک عمری همه اوقات شوق ملاقات یکی از دوستان
بسر میبرد و در جستجوی او دوست و مرا را در زیر پی میسپرد **بیت** ملاقات جوینده یابنده بود
که فرج از صبر آینده بود ❊ ناوقتی جوان پیاری راز آلد و نزد در نگاره که آلد افتاده
دیم و تن بر خاک هلاک نهاده **بیت** پیش بر خاک و جان بر لاکهای ❊ لاکهای لاکهای
دم سالکان ❊ از قید هستی بکلی رسته و بنابر تنهی سر در پیش نشسته بود بخاطر
گذشت پیاز آن دلش همبر بند بکمان خون از تنگ و تعلیق و قش می خورد و دلم بر وی
بوخت و در حال معتبر قرب آورد سرش در کنار گرفتم و مو بیان را از روی حرمت
چشم بگشود و بشر فرمود این کرام فضول است که در معاطه فرام است همه خلقه دانم
که از چنین نیست گفتم هر که الم زخم محبوب جانش کند بخواند گفت هر که از زخم
لذت نیابد محبت نباشد **بیت** ای عشق از زمانی خوبتر ❊ لذت زخمش زبان محبوب
کنهم بر زخم دیگر مرهمی ❊ مرهم زخمی بود بر مرهمی **حکایت** یکی از مشایخ فرمود
جمعی را دیدم سر و پای برهنه که همه روزه در هوای سرد بسر برف آنگاه و شبانگاه
در هوا نگان فتاده گفتم در اعتدال اختلاط و امتزاج مزاج تو شکفت دارم

در نشأت بروت اعتدال بلد و سرمای هوا در آن جوانب خوش نخواهد آمد بروت را
باشتغال نار محبت چه اثر خواهد بود و عاشق محبوب را از حرور و برد خبر **شعر** کسیکه سینه پر کرد
پیش خنجر عشق ❊ عجب دارد که از تیغ نترسد ❊ ز خویش و قوم و اقارب لا یعقد
چه پای برف که از زهر نترسد ❊ **حکایت** وقتی ایاز در خدمت سلطان محمود بود
ایاز بود و سلطان بغط کوهر بار فرش بیان مغرور و در تیرگی تقوی بود روزی
ایاز رقعه تهنیتی فطرت از عاشق نیش پای اثر در بستان لذت و لذت از آنچه سیاست
تا از غرق نعمت محمود و اشتاق خسرو ملاذ نمی بود احساس نیش عقرب بگیرد و دوا کش
پیش نیست چون از پیشگاه لینعیم مهجور و از بساط قرب رمانده تاثیر شد مطالعات
گشت سبحان الله حالی که بخواندن سر آب محبت در حق عاشق چون خوی را
در درمان درنج راحت است و شوق شفقت پس چه جرعه نوشان باده الست بلی
و قرع کان صهبای کاس من بیش حضرت بیچون حکمت نخواهند بود **نظم** باده
خاک آلود تا آن جمول کند ❊ صاف اگر بهر مدام چون کند ❊ جذب آن مطبخ
پر نوش دوست ❊ کاین سلاطین کاسه لیسان دوست ❊ هر کسی روی بسوی برده اند ❊ وان
عزیزان روی بمسوی کرده اند ❊ لمعه لحظه شاهان جهان ❊ پرزبان تا ساغر جانشان
حکایت حضرت شاه اولیا و مصدر آیه یا ربه قل اقتفا را دیدم که از عزوت
تیری بر ساق مبارک خواهم پیکان در زیر جلد پنهان شد و همه تدبیری بر دل نیامد
نمی در عنوان البشر حضرت را تاب بر آوردن پیکان نبود و تحمل از نگاه تیری آن نمود

ناوقتی که آنحضرت مشغول نماز و سر گرم راز و نیاز با داور کارساز بود و در آن حال بعضی حاسدان
پای فرقین سای جناب ولایتمآب را بشکافتند و پیکان برآوردند چون آنحضرت از نماز
فارغ شد سجاده را پر از خون دید و خود را از آن پیکان خلاص یافت فرمود
بحضرت معبود قسم است که مرا از نگاه نتوان پی و اخراج پیکان ابدا آگاهی حاصل نشد
بلی ولی ولایت مطلقه را بر افراد شیعیان و در شان خویش حق از شاه است و دار خلد
طریقه وی رسم و شهادت نماز که معراج تقوی است و مناهج حصول رضای خالق دنیا و آخرت
داده ایم و در حضور پروردگار خاص خود خواهیم و نماز را با یکدیگر سری داریم و تنها
غفلت که نه خوی بحبت بی پرده ایم و نه در وفای بلوای بی پرده ایم نه بدیده تو خویش
رفتن ایم و نه بدل غافلیم نه نام و نه تو بحضرت از عدد خوی بلطف طبیعی الطاف
حضرت فعال ما یرید عرضه میداریم **بیت** ای عدم ناکرده از تو مستعاب ❊ داده دلها
هزاران فتح باب ❊ گوش ما کر و مدان حلقه کان ❊ کز حقیقت میشنیدان
سر خوشان ❊ چون بما بوی رسانی از آن ❊ سر بمندان مشک را ای رب دهی
تا بر آرند گوز از آنان ❊ در رد رای محبان را متعنات **حکایت** زنی
از بزرگان بعشق خصاص کعبه را بحضرت عزت چنان بنده است که دعای
خویش و مقاصی صفا و دلش است در هر حال راست تحکم و فوقانی روی بیاض خانه
دشتی از زر عیسی در وسط چهار چنان باغ نهاده حق سبحانه و تعالی از روی
آن کشت خوبی فرموده اشراف موجودات اطراف و زیارت طلعه نموده اند از فوز

از وفور عشق با تصور عشق بازی زیارت دیدار کرد کار احرام حرم بست و بر باد عزیمت تشنگی
تحفه دیدار آن در آن نواحی هم میرسید و از مخالف حضور در راه سر بند از برای حضرت
لله و بار با فکرت آن گشته چشم سیاه تهیه دید و با حجاج روانه حجاز گردید چون از
آب و آن گذشت صحرائی خونخوار و بیابانی بی کنار دید چنانکه وصف کرده اند **بیت** بیابانی
ما مار دل تا خانه لیلی ۞ و صد منزل سر گردان در آن ریگ روان گشته دشتی بلا خطه نمود
گرد رسیدنش خار مغیلان است و پیش سر شد چشم خسته گان در هر گوشه بیابان توشه و خام
و در هر کاری بنوائی سر خاک و دل بر هلاک نهاده و بهر نزلی جمعی با آرزوی دیدار جان بر حسرت
و شعبه صفه دولت و کعبه را جمعه **بیت** رهی در وی سر افرازان سایه ۞ هر آنکس بیش آگاه
فاهم ۞ رهی جان و خیزان رهروانش ۞ با همت دری کاروانش ۞ و چون به عرفات
رسید کوهی دید بی آب و گیاه آفتاب زوالش خندق را سایه و پناه کوهی همه عرفان و
و از کثرت شوق و رقت گریان گفت ای برادران صفا در مقام قرب و بزم حضور
حق اینجا و بلغ صیت و حاجب و دربان این جا بی بنا کیست باغ و آبشار کو و مفاد مضمون
جنات تجری من تحتها الانهار کدام گفتند مرد نشسته که این کوی عشق و محبت
و کلک استبد و محنت انی آب روانش اشک دیده است و گل سرخش خون جگر شان
الم رسیده **نظم** اینجا طن مصر و عراق و شام نیست ۞ اینجا طن سهریت کاورانام نیست
ای ظاهر در ره خانه بود ۞ حج رب البیت مردانه بود ۞ پس با طائفه از طائفان
بطواف خانه در آمد جائی دید از خدا و خدا خالی و خواص از اغیار آن ایالی

گفت ای مردم صاحب خانه کی است و چه مرد از اهل صفا در حج گفتند این بیچاره است که از خود فنا
و از همه بیهوده است و میرائی خانه نهانه و تمامات آب از نگاه است حضرت کبریا از
جاه و مقام مستغنی است از طاعت جن و انس بی نیاز غنی عرش و فرش زوال و حال حق
از تو بی نشه نیز مردم زمین در وقت تسبیح بالا بر دارند و حق آسمان زمین را
گفته اجابت دعوات بندگان **نظم** آیند از مغرب و روی فی شرف ۞ بیت گردم برای نام
نفرت پی له از استماع این جواب آه سرد از دل پر درد بلا آورد و سر بر آب نهاد و گفت
بیت ای تیر غمت بر دل عشاق نشانه ۞ خنگی تو مشغول و تو ما بی زمانه حقه
افسوس که راه و رود رازی را بشوق حضور تو پیمودم و با نیز آرزو و خواهش تو
و با بید وصال شبها نخفتم و روزها نیاسودم **بیت** مقصود من از کعبه و تنها نه تو ای تو ۞ مقصود
کعبه و بت خانه بهانه ۞ بعزت و جلالت قسم است تا دیدارت نه بینم و در بزم قرب و حضور
نشینم سر از آسمان بر نگیرم و بنداهدی را نه پذیرم چه دیگر ای روی نکوی تو و ای شنیدن
رخ نیکوی تو دارم **بیت** حاجی بر کعبه و من طالب دیدار ۞ او خانه همی جوید و من صاحب
خانه در آن هنگام از دعا می دست داد و کمر توره از شدت ضعف در زیر داشت
و پای او در آب و سر بر سر بر نهاد تا خدم و متعلقانش بر وقت او رسیده مورچ
نفس مطمئنه سوار بدن آشیانه برده و ندای جان فزای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
لیک گفته نزدیکی که همراه همسفرش بود و بنا بر شرط ادای آن و دعای امنت خیر نزول
بدر را گوشزد خاص و عام نمود و بنا بر آن همان تعدیل نخواب دیده بقصد رسیده

و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آمده و ناقی آواز داد که حج عمر و جان مال ایرکت
این شهید را بحیات مقبول گردان و جعله الخیر داشته باشد غازی زنده شهادت اندوز
تمکن دولت ۞ نوش شهید عشق خاص تر از ادات ۞ در روز قیامت آن هنگام که ماند
کالی کشته دشمن است و این کشته دوست ۞ آن درم و دانه سخی را دیدن است ۞ جان
سپردن خوشی عاشق است ۞ عاشقان را نیست کاری با وجود ۞ عاشقان را نیست
بی سرمایه سود ۞ جان بجز و شوق من ابرند ۞ جان چون دریای شیرین آورند ۞
حکایت طالبی از اهل سلوک حضرت صاحب دل رفت و مستدعی گشت که دعای
بفرماید و همتی بر رتبه راه فرماید تا حضرت محبوب مرا بمطلوب رساند و از جمله محبین
گرداند آن بزرگ دیر افزود تو حال اندر حد گران نتوانی بود که سموات و ارض
از تحمل آن ابا نمود بار در مقام اکراه بر آمد تا پیر بقبول تمامی وی دست حاجت
بدرگاه الهی بر افراشت و خواهش آن فقیر سوخته طبیعت بر دعای او بهدف اجابت
رسید درویش را خانه فروگرفت و پس از آن بر آورد و رخ بی صحرا و دشت
آورد روزی چند از خویش بیخبر گاه در آب ماهی و گاه در نیش موج زود
پیش بسر وقت رسید و حالت او را بحث بر آن دید و حال دگر آن حرم
و گفت الهی این مسکین را لاف چند بی عطیه عطیه نیست از این ذره محبت
وی خوانده اند که بر دلدار شوق طعمه هر باز اندازه وی است ۞ لقمه هر مرغ
بخشی کی است ۞ مرغ خانه آشتری را بخرد ۞ رسم مهمانی بخانه مبرد ۞ خوش

مرغ شهر نهاد ۞ خانه در این کشت و تفقد اندر داد ۞ لطف را کان بی دمی صاحبی
نیز ۞ طعمه مسکین سوار از آن مرد کیر ۞ گر بزی بحر را در کوزه ۞ چند گنجد قسمت
یک روزه ۞ دنیا بی بی خویش و بار روم نشیم کرده ۞ با خصه و اندوه و غم کرده ۞ دنیی
مرتبه عقبی ندرت ۞ آنکه خدمت این چنین کرده ۞ ندائی از مصدر جلال آید
که ای بنده فرخ هزار تن از بندگان مرا همین آرزو بود و راحت مشتاق تو قدر
ذره ای از محبت و شوق تو ای خود را بجمع آن ارزانی داشتیم بیدا که فضل ام
بنو الذان نقد همه تحمل شد بهر آنکه نوت برای خاطر تو تغیر حالت او نود و بجز و از
صد جزو آن جزو محبت را بر داریم و یک جزو باقی گذاریم سالک خویش آمد و نوطف
لطف سوز و سوم عادات مشغول گردید از آنجا که گفتند بلد محبت بلد خوف
بسطی است که موجب بی باکی و هلاکت محبت گردد و خوف بلد محبت بقبض است که باعث
حرمان و هجران شود پس آنحضرت مشوق در ارتباط شوق و جلد طلب محبت
حکایت وقتی بحضرت داود نبی علیه السلام وحی رسید که ای داود گناه
عاصیان و معرضان بنده که ما را از نظر رقابت و مشتاق حضور آنها بجز با
هر آینه طایر روحشان در هوای نیازت تر گردد و اجزای وجودشان از شدت
شوق متلاشی و مجزی شود ای آنکه رحمت ما نیست با آنها که معرض و منکر ند تا با آنها
مقبل باشند و حق آنها نگیریم **دنیا** بازار بازار آهر آنکه متاع بازار ۞ در کافر و بر بت
بازار ۞ ای مرد که در کار تو بندی است ۞ صد بار اگر توبه شکستی باز آ **حکایت** زنی را

ضای لیان جوان کرد و بی قصد صدقی و بر اکفاح خویش در آورد و بی برهان مشغول
جان بود که مصاحبت ماه لقای اعتنائی نمود بیت راه عشق وصال با بد از سر داد
در ره لا اسلم موعد منها بی قصد صدقی راز دلبخای عشق عین آمد گفت
آن خوف وصال و شوق جمال کجا رفت و این همه زهد و تقدیس از کجا پیدا آمد
گفت تا حق را نمیدانستم تو را میخواستم و اکنون که او را شناختم خانه دل را از همه
پرداختم و با محبوب حقیقی در ساختم بیت عاشق حی شد آن جمال بعید که حی نهای
لعلش سوزید ❊ چون نه بیند آب شیرین مرغ کور ❊ باز گردد گرد چشمه آب شور
بهر آن شخص بوی کان دود ❊ هیزم تر چون حسن با نور آمد حکایت
عارفی بحجم تمام و شرودی مالا کلام بود از سر محبوب و آن بر خواست بصورت رای
گفت یکی از صالحان که بادی سابقه الفتی داشت موجب ذل اموال و ترک
اقبال از وی پرسید گفت روزی عاشقی را با معشوق خود دیدم و شنیدم که بمحبوب خود
میگفت قربان محبت تو بر ملک و جود فدا باشد و سر و دست قوت و قدرت
مرا بر تافته اگر بیدارم از شوق دیدار تو نیست و اگر در خوابم از خیال
عشق فراغت ندارم شعر روز در فکر تا کنم دست و شد غم زلف شب دراز
من بحال چنین بگذرد ❊ معشوق خواهد داد که اگر محقق طالب شوق
و در مرتبه محبت ماهر و عاشق دلدار آن خویش را بمن باز گذارد و ما ملک
در دیدن تصرف داری بمن ارزانی دارد بیت تا در بلای عشق بهم نادر است
در ره

در ره ور سته این جرات اندوخته را گفت فرزند دل جان و جان جهان خود را در قدرت
تو دریافتم و با محبت تو در ساختم و با زهد بصاحب خود خلعم بیت سیم و زر با سر و حال
خود نه ارزد ❊ یار بی بیدل و عاشق و معشوق را از پاکی آن عشق زهی
بی مبالی کی حقیقت بردم و مضمون آیه شریفه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
هر چه داشتم انفاق کردم شعر هر چه داشتم همه کردم نثار دوست ❊ بر کنم از محبت
غیر تمام دل ❊ اکنون نه نام سر خود بکف و نه نه هم درین بضاعت مزجات
خفتم حکایت صاحب طبری گفته است وقتی در بلخ گذری بوخ عارفی
دیدم که صورت جمال در نقش جلال قدرت نگاه بر بود و مشرع فطرت و با صور را
فی احسن التقویم رقم کرده بیت بتی از پای تا سر دلربائی ❊ نمک بر زخم دل
از دیدن قدرت مسلط بدا ❊ ز خوبی آفتاب عالم آرا ❊ لعمر اوج سر آرا است
و دل از دست برد گفت اگر صورت و صورت بکلی معنی آراسته باشد تمام و جهان
بکام تو است لیکن چنان می بینم که تو هنوز از مسئله عشق بی خبر و بر صحبت
راه نبری لعمر چرا که تو را دلی است سودائی و در شور و در طبعی نازک شور
خواهی داشت که آفتاب از غیرت رویش تاب آب و مشک از رشک موی خوش
تاب اگر او را در هوای خود کنی بالمره از محبت فرو در گذری و غفلت نظر دائم
نمودم کسی را ندیدم نظر آن بخندید و گفت چون از صورت دیدم کمال کردم
عاقبتی و چون نزدیک آمدی نه هم عاشقی اکنون که نقد صورت را بر

همان نقد دیدم نه در بازار عرفان رواجی داری و نه در دار الضرب محبت عیاری داشتی
چه عشق حقیقی بجز معشوق هیچ نیست دنیا بجز اگر تمام ملک و جود را بجز یک نفس از سر
هیچ نیاید بیت خانه را فرو رفتم از نیک و بد ❊ خانه ام بر آب است از عشق احد ❊ نه در او جز
عشق بر دل باز نیست ❊ جز خیال وصل او را باز نیست ❊ نه هر کس را که آرام بنگرم ❊ او
بهانه بیند و بی نبرم ❊ بی بوی لعبت کار کند ❊ عقد لاله او زنگ کی در خبر است
که حضرت حق به داود نبی علیه السلام فرمود هر کس مرا بطلبد مرا یابد و آنکه غیری را طلب کند
مرا یابد و او را بدین کار است نظم کی بجز در جمال کوی دری ❊ رفت زان در
برون آن سری ❊ چون نشین بر کوی کس ❊ عاقبت بین تو ام روی کسی ❊ یا چو سر
بند بود ❊ عاقبت سر بند بود ❊ یا داود دوست دارم دوستان خود را و آشنا نمایم با کسی
نظر هر دو الطف با فرق و مواجب انس است ما دوست با سوی با فرق انس گردد و چون
طاعت کسی که از آن ملک را بعبت بدر دو گرنیم نفس را که مرا از هم بهتر برای خود از
مثنوی در دل معشوق جمله عاشق است ❊ در دل عشاق همه معشوق است ❊ یا داود
بگیر دوستان من که شما را از دشمنان خلق من باشید الله لوح دل از خیالم و ناد و نهاد
و با چشم دل بسوی کرامت بنگرید و حضور رسانید شما را دشمنی خلق با دوست شنید
و همواره خوشنودی و رضای مرا طلبید بیت دوست چون یار است دشمن کو بدین
با جان و تن کو باش ❊ عاشقان چون نور دیده جان خوشند ❊ بی سر و بی جان
خان و مان خوشند ❊ نجان کاندر زمین گردد ❊ بی کفی تا نند بر خاک بلا ❊ بی نفس در

میان خون و خاک ❊ زخم تن در آفتاب نور پاک حکایت روزی حضرت خضر علیه السلام را
نظر بجوانی لاغر و بریان افتاد که از ضعف و نقاهت چون قوس بر استخوانی شده و
برای حفظ از حرور دیوی کوه فندی بر تن پوشیده بیت جوانی در نمد و دا فتنه
هلال آسا دلش از تیغ خمیده ❊ نه در رخ رنگ و نه در تن توانی ❊ کشیده دستی
بر استخوانی آنجناب روی مبارک را بر اصحاب نموده فرمود همین جوان که می بینید
کیسه ترک لذات حسانی نفس و در تسبیح مرادی در ره ذکر نفس شهوات زیر و زبر دل
حرص و غیر سعی و بیش نفس بلند طمع نمی شد لذتی نور محبت بر دوام دلش در
تهیه هر آنچه در قلمرو خویش و حالات هشت عزت را و کلاه آن دولت را بر کند
لذت را لذت دلا و محنت را طلبید بیت چون طمع بستی تو اندر نور هو مصطفی
کو که ذلت نفسه ❊ چونکه لذت یابد نه بیش ❊ هین مبین اهل مرد
باش ❊ ملک و مال و اهل اینجا ❊ هست بر جان سبک و سلسله حکایت
در خبر است که چون حضرت عزرائیل علیه السلام در قبض جلیل ماموریت قبض روح جناب خلیل
کرده خدمت خلیل تعیین آن روی رسید یا عزرائیل هل رأیت خلیلا قبض خلیل
از دیار رب الارباب خطاب عتاب آمیز رسید که هل رأیت محبا تکره لقاء محبه
حضرت خلیل خدمت عزرائیل را بحضور طلبید و قبض روح خویش ماموریت و شوق لقای
محبوب آن کار بر او سهل و مطلوب واقع شد بیت پیش شاهان خطر باشد
لیک نشنیده ای اهتمال ❊ شاه چون شیر بر آن شد بود ❊ جان شیر بر آن شد بود

شاهنامه است اگر باز آیدش ❊ عشق است آنکه رود در قتلگاه ❊ بازار کجه در ویران شد
مدتش در حوزه جغدان شد ❊ افکند اندر زمین گر بلد ❊ کشتن را کرد آب بلد
هر زمان جغدانش بر میزنند ❊ پر و بال نازنینش می کنند ❊ مهر اگر نوجوان کلید از
مهر قاسم شهریاری با وقار ❊ پیش او در خون خود بسمل شوند ❊ پایمال مرکب قاتل
شوند ❊ باز گوید فرخ چه در خورد جغد ❊ صد چنین ویران رها کردم بجغد ❊ این خراب
آباد در چشم شاه ❊ ورنه ما را ساعد شه باز جاه ❊ من نخواهم ماندن اینجا مرا
سوی شاهنشاه راجع میشوم ❊ ای سپاه کوفه فرخ شهزاده ام ❊ اندرین دادی خوب
اشتباه ام ❊ من نخواهم عراق و شام را ❊ دیدن این خلق خون آشام را ❊ جای من
دربار شاه بود ❊ دیدم منظر نور اله بود ❊ جغدکان کو بند حیلت مکنند
تازخان و ماتمان او در کنند ❊ خود چه جنس شاه باشد مرغ ❊ مشنو این کر عقد داری
آنکه ❊ مشنوید و تر ما ردیش همه ❊ در پر پیکان کند از ریش همه ❊ گر بریش را نیزه
بر پیکر زنند ❊ صفوش را تیر بر جگر زنند ❊ تا چکد خون از پر و از بال او
آسمان خون گرید از حال او ❊ باز گوید با زبان جغدکان ❊ کای زراه عقل
در راه کان ❊ فرخ جنس شهنشه در راز داد ❊ لیک دارم در تجلی نور راز داد
خانه معشوقم و معشوق نی ❊ عشق بر قدرت بر صندوق نی ❊ چون ز رخت
فرخ تهی شد آن وطن ❊ تر دخل خانه نبود آن فرخ ❊ کی نماید بر دل شاه
ظفر ❊ بر جسد آید ضرر نه بر اثر ❊ حکایت روزی حضرت یعقوب علیه السلام در

حکایت

حضرت ملک علام مشغول بود بوصف نعمت یمن و حضرت روح الامین بطرف یاسر شاه حاضر بود
یعقوب پس از فارغ شدن از راز و طاعتی در آن عصر رسوم و عادت کنعان و در شهر دهان
بشارت حق تعالی بر روی یوسف تبسم رحمت آمیزی نمود الفاء کاتب ملک وحی ترجمه
فرمود جبرئیل رسانید بدرگاه جلیل برد که رحمت خداوندی و حیات بندگان بال
در جه رسید است که یعقوب نبی بعد از ملاطفت بفرزند بی رسول و نظر نماید خطاب
رسید که بجزای این ترک اولی در سوء ادب سوی ما در هجران ما ز شخص فرزند هم و بمفارقت
همان ایام پیش ادب نمودم تا مفارقات با فات بی رسد مثنوی چون ز حد بگذشته جور و ستم
رخ نمیتابد ز جور و غم ❊ میکنم یک چند دی را در رازداد ❊ تا نماید در دلکانش نور راز داد
این سزای آنکه با جام و رست ❊ دیده اش بر لیف و دیدار اوست حکایت
حضرت ابا عبد الله الحسین همیشه مغرور بود و رست مدارج آن سرائی را که سکینه
و مادرش علو درجه مسکن است و همچنان آن آب همیشه در عالم کثرت تابان بود تا
وقت ظهور و غاسوا و بازگشت حضرت جان در وقت خواب سکینه را
در بر گرفت و دل از وی بر گرفت آن مظلومه در دیر زمانی الطاف فی حالت
پدر را شامل حال خویش دیده بود عرض کرد یا ابا و دنا الی حرم جدنا و دل الله
و الجناب در جواب او فرمود هیهات هیهات بیت منع هیهات نیز مرت
در ❊ دوری از فیض حق و قرب حضور ❊ قرب نزدیکان مبالد حرمان است و دور
حق از قدسی رکن است ❊ و رستدازی تو حب وطن ❊ بهر جان مشتری بود کان

مزین دهان را کنم قربان دست ❊ زاده در هر دو جهان مظلوم اوست ❊ بخدمت من آنکه
آن دین ❊ جمله الهم نسیم فرزان کس ❊ پس آن کودک داغدار کن ❊ ریدر تا حدار از آن
رنگ گلزار رخت و عرض نمود که با این همه قوت و عزت و حضرت را دوست و نمی
میگذاری آخر ما را بدانند بلد بلکه میسازی فرمود شما را میگذارم که هر دو دارم
از داد و هر چه کرده میکنید و لو لا ذکر کنید مثنوی جای شیر بر تفضل الله ما شاه
زاکه باشد البلاء للولاء ❊ دشمنی خواهم که صبحی تا شام ❊ گرد اندر کوه و بازار
شام ❊ شادی آن آمد که خویش همه ❊ کف زنان و دف زنان چه رسم همه ❊ تا بکوبند
هر ای طفل صغیر ❊ خوب شکستی در کف اعدا اسیر ❊ دشمنی خواهم که چشمش اشک ریز ❊ در بیابان
چوار آن سیه غیر ❊ هر زمان بندم را بر سان ❊ دشمنان سنگ خصاری بر کان ❊
دشمنی خواهم دلش از غصه خون ❊ صورتش از ضرب سیلی نیلگون حکایت چون
حضرت جبرئیل جناب جلیل را نزدیک شعله آتش و سر تحفه نمرودیان را بر آتش
بدید بر حضرت شفقت آورد و دلجوئی کرد و گفت آیا میخواهی یا خدا آیا در دفع اعدا
بمن حاضر داری بال فرما گفت ای پیک درگاه جلیل بلکه بنم حرمت مرا بدین نیاز
حق مگر دو گاهی از حال من فرو دارد گفت یا اولی کار بصیرت است و بهر رازی دانا
و خبیر گفت پس بدیدار حق نزدیم مثنوی فرخ خام لطف حق از روی لطف که هدایت
شد این رابطه ❊ جز از ذات خلق چشم دگر بین و سر ❊ نشنوی از جان خود خام خود
جبرئیل گفت چون بر دای منت نیست کتاب خویش از قاضی کاجات در خواه

تا دیده

تا دیده دشمنان کور و دل دوستان مسرور گردد گفت میخواهم از آنکه حاضر و ناظر است محصاصان
بنده فرمان حاجات و کوی حکمان اوست بیت عمر و رنگ این هر چه باشی خوش بود
بی خدا آب حیات آتش بود ❊ از خدا غیر از خدا را خواستن ❊ ظن افزونی است
گفتگو کاستن ❊ در این هنگام قدوم لطف حق بتلاطم در آمد و نمای جان فزای
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از روی عرض که ای جبرئیل حقیقت بیک را
دوری انبوه شفقت خداوندی شاهد کرد بیت با خلیل آتش کل ذوی کن و درد
لیک بر نمرودیان مرگ است و درد ❊ آتش ابراهیم را نبود زیان ❊ هر که نمرود است
کو میترسانم وقیع و ما و سلا ❊ آنکه میترسد چه ترسانم ورا ❊ بهر دیگ
سرد آتش میرود ❊ نی بدان کز جوش از سر میرود ❊ تو صبح مصراع آخر این چه حضار
نایدو جوش شوق را بر آن و نانی آتش میابد بیت چگونه توان گفتن
احوال آتش که آتش زند بر زبان قال آن ❊ آن اندر دیده چشمه کاوش زند
که خون از دیده چشمش تراوش کند ❊ چنانکه سر دار سر زان میدان بنو
حضرت سید الشهدا در آن هنگامه تازی و موقع جان بازی زبان معجزبیان با کمال
مرتبه کمال بر گشود بندای غم فزای هل من ناصر ینصرنا محمد المختار ارواح ما کمال
و مجردان عالم انوار در احرات جبارت بیاری عنایت فرمود چون منصور ملک
با چهار سه از افراد فرشتگان عالم بالا ضریر کار و متمنی اعانت بجناب گردید فرمود
ای منصور منظور سر فرازی حضور و رست و جان باختن در کوی محبت اوست

مثنوی ای فرشته عاشقم من بر بدید ❊ خلد در خلد است بر من کرد بد ❊ من بیا یکی از زیان بر دارم ❊
من غلام بر بام عشق از آنم ❊ تا توانی پا نهاد اندر فراق ❊ انغض الاشیاء عند الطلاق
طاق من زیر صبوری طاق شد ❊ واقعه من غیرت عشاق شد ❊ من جان سر آنم اندر فرقت
زندگی اندر فراق آمد اتفاق ❊ صبر من بر دوان بیش عشق زاد ❊ در گذشت او خبر آن ابر بلا
مرگ من شد بزم و نرگس دان من ❊ خنجر شمشیر شد ریان من ❊ دیر چون دشمن خبر جنبه جنبه
بدشت گر بلد و رو کرد حضرت شاه شهدا را گفت و در لوکش و اون جهاد طلبه
آنجا رسانده غزا او فرمود می دلم طالعه می جان ❊ طبقه انسان خلف
لاصاف است و گذشته از این طوب شاهنشه این جماعت بعرض همان آمد و
حاجت از ناس نیست و مرا از عاشق غیر از خدا الا از مدی مطلوب نه نظم کفر غفر
ایجان مقهر و جان ❊ ای فدا جسم و جان لنفس و جان ❊ ای بروت از زبان کی دنیا
همه ❊ ذکر کرکانی و جالدکی همه ❊ مورشاه شیر زد هستی ❊ در درت خفه زام کیست
دشمن است و تیکین از شهید ❊ یک برادر یک سر نگذ شهید ❊ قدرت از قتح جرات
خم شد ❊ کرد نت بر تیر چون برچم شد ❊ با نبرد دشمن ترحم نکنی ❊ کیست رعلی کم
نکنی ❊ چون بعد از کوشش بسیار در جهاد آن برخاک هلاک کوی و دلدار هاش ❊ آن برخم
جسم انورش را بجوش آورد و دشت عطش مرغ روانش را در خرد از حضرت امیر
بیک در سر که با تعلیل بدون کسر و نقصانی در مرتبت شهادت قول حضرت سما کرد دید و جمعیت
تبر با تحقق و شهود آمد و بمارسید با آن شاه باز بلند پرواز اوج محبت عزم شهادت را

مرقوم

مرقوم و معاف همت را مطوف نفرمود مثنوی باز جان مکث ای جلیل ❊ ترکی از تن کل
بر خلیل ❊ حمله بر تن مرغوض ❊ ترکی بر جسم و جان بود و سلام ❊ گر بخواهم مرگ هم بر من بود
خنجر و زوبین کل و نیزه شود ❊ لیک من از جسم و جان آسوده ام ❊ زین سعادت هم سعادت
جو ترم ❊ عاشقان را در هوای دوستان ❊ آتش سوزند به از گلستان ❊ من نمیخواهم
سلام و بر درد ❊ عاشقم در دوست سلام در درد را ❊ من بهر زخم خدنگ دل انیش ❊ نوشکا
لبکه غم آتش ❊ خون بتاب ای جان سوزناک ❊ بر تن عریان من در خون و خاک
تا بجوش آید هم اندام من ❊ بر خورشه طاب عشق از نام من ❊ حکایت ❊ در وقتی جان
خلیل قرة العین خویش اسمعیل را با قاتی چون سر و بر زنون و چهره چون الله گلگون و
دیده دل از دیدارش برگرفت تا مهر آتش جبی جهره خلت نشد بیت آن خلیلی
که دام اولیاست ❊ عکس مهر و ماه بان خداست ❊ عاشقان نور هم کرد و حجاب ❊ آب
حیوت را بنا داد آفتاب ❊ عاشقان از نور و ظلمت رسته اند ❊ بر سر آب بقا نشسته اند
عاشقان پوشیده چشم از نور عین ❊ چون رسید از علی الذبح حسین ❊ گر وصال آن جوان دل
برکند ❊ جامه هش را چون کفن در بر کند ❊ کی بود تو سر و قد و جهره ❊ سر و قدری لله فدی
دلکش ❊ ما در از مهرت بکان پرورده است ❊ مجید ما له جوهر کرده است ❊ چون شهید حق
پیغمبری ❊ کی کنم جان از آن هم بهتری ❊ ما پدر از چشم مهرت خورد است ❊
حق در ایزد تو را منظور داشت ❊ لیک حکم کبریا و وحدت ❊ راه عشاق را
عشق از هم جدا است ❊ این ره عشق است و نامش کربلاست ❊ فاش گویم للبلاء للولا

دوبن بغرش در شهاران عزیز بسیده همیکه همیدر اسلیت دیدار کثرت وجد بیهوش گردید
بیت گر پیر دعای شیخ در کوی دوست ۞ به کاندر زند هر را از روی دوست ۞ آری آری در صدر
هجر از هم صدبت ۞ شیخ با جو لیسیدو تات ۞ این پسر را سیچو جان چالاک دید ۞ وان
بخون غلطان شی صد چاک دید ۞ آن پسر آخر بری مادر شتافت ۞ وین زنیان جانب
دادر شتافت حکایت چون وهبه بن عبدالله کلبه بر بغل پدر بکان فرزند
قبول از هر جنبک سپاه از کرد زنده قدم زنها نامردی در پشت کلی ملکت گردد و دست
بخوان رسید را عطی مع حاجت بطور اهانت دست را بطرف مادرش از بنت ساخت پسر
در بابه دست را بیمان بر تاب کرد و گفت فی مطرم تمام اعضای پسر را صد هم و هر کس در
راه دست خبری نثار کند باز پس شد حضرت بادی از مادر بفرزند در بان ترات کرد
او خبر فرزند را بلند محل تعلق نیست نظم حق هزاران صنعت و فن ساخته است
تا که مادر بر تو چه اندیشه است ۞ پس حق حق سابق از مادر بود ۞ هر که بحق را زند
خر بود حکایت چون ابن وکیده که یکی از اصحاب رسول مختار است عرض
الله را در کوچه و بازار شام دست خویش قوم بدر دلاور در سر دلاوری گفت را بر شان
سنان با همچند نفر از جوانان بنی هاشم در جلو مجهد پیر را نظر رسید در حالی که در آن
مظهر تبدیل دست کلام الله لهای مبارکش می جنبید ابن وکیده متحیر این حال گردید
که شبکه هر بر رسیده تو اند آن سر خوف را از خنک جوانان بر آمد و مولی
نمایند تا گاه سر مطهر متوجه بطرف او شد فرمود نظم کای جوان تو خیر و حول و طاقت

یدرا

لیک از طرز محبت غافل ۞ الله الله دری از در بان ۞ بگذر از فکر سر و سامان ۞ تا شکر
راه دادر باشیم کوی جوانان می نوشیم ۞ تا شود کرم با شد بتر ۞ عاشق آسا روی حاضر
تا که گردد بر دو حشت او تحیه ۞ خون ادکر دد ابر جا بحیه ۞ تا دهنش دشمنان دشنامها ۞ بلند از شک
از نامها ۞ تا شود در مجلس عام یزید ۞ همه تو حرمه جام یزید ۞ تا بلند حالت بر سر او
لبها خوردن سر او حکایت در خبر است که حضرت خلیل مرتبت ابراهیم علیه السلام
حیوان کوشفند بود که چون صحه ملک زمین قدم در سر ایشان بی نمود بعضی از فرشتگان با خود
کمال دید که در تنی کمتر سبب بجا اصرت کمت بعطای آن دولت و ثروت است که
منزلت خلیل ملکی بصورت انسان بر خاک زمین بر آمد و بصدای خوش و آهنگ دلکش و خوش
بشوح قدوس رب الملائکه والروح حضرت خلیل از شنیدن نام محبوب لرزه بر اعضا افتاد
در بان حال میگفت شعر بیطرب اندر کلبه است که بخواند نام دوست ۞ تا جان بی جا بر دهم بنام
دوست ۞ دل زنده میشود با سبه وصال یار ۞ جان رقص میکند بسماع کلام دوست ۞ نفس هوای
انفصال است بر یک رفت شکفتی را در آن ایام دیدی که خوان خوش بیان اگر کمار دیگر
نام محبوب مطلوب آرزوی سعدان خود را بتو عطا دانیا رسانم ملک بر بتو بذکر
باخی تو بخواند و غلبه را که استغراق بنام دوست بلکه از شیاق بر دار یا رسد که از خود خبر باشد
بیت عاشقان را در زمانی مردنیست ۞ مردن عشاق خود یکدم نیست ۞ ای خنک آن مرد
که مرده شد ۞ در وجود زنده بوده شد ۞ فرع را بگذاشت کوی اصل جست ۞ از لب بهر ابوی
و مرا حاجت پس از زمانیکه شاهبازش از پرواز باز آمد هوای آشیانه آن نام دلنواز

بیرا اداء فرمود و الحوان یکمرتبه دیگر آن نام لطیف را بخوان تا جمیع کوشفدانم را بتو سپارم بیت
بازگردی باز بر فرمود شد ۞ باشد و با عاشق آموخته ۞ خوش میتابد مرا آواز تو ۞ وان خدا
کفش وان راز تو ۞ گوش دیگر آن ملک مقبول خویش را اعادت کرد حضرت خلیل
گفت دیگر مانی که فدای نام خود الجلال بیارم باز دیگر نام دوست بسر و مملکت و جمع در تصرف
بیت ملک دنیا تن بر آن را حلال ۞ ما غلام ملک عشق ذوالجلال ۞ خاصه ملک دار دنیا
کاهر است ۞ نیج دانک تعیش و بیهر است ۞ عشق اوصاف خدای بی نیاز ۞ عاشقی بر غیر حق باشد مجاز
آن یکی را عاشق نام کرده اند ۞ واندگر را سبحان کرده اند ۞ آن محبت را به ملک از
شیر ۞ ور نباشد شیر نبود دلدیر ۞ واندر آن خوبان کاش را به بود ۞ بی غرض در عشق دیگر را بود
آن محبت بی زهر عقبی ۞ واندگر را بی غرض محض عقبی ۞ پس محبت بی بیدر بر ترس ۞ دیر بعد
میخواند در رس ۞ وان محبت بی زهر حق کی است ۞ که از غرض و علتها صاف است ۞ از بهر
که چون علت غرض بتمام محبت در فرزند حق حضرت احدیت رسید از نبی اقتی مالی است
واضحی شود و کوی جوانمردی از عالمیان در بوستان شعر بیت از درج خلیل
تافت از برج محبت اختری ۞ اختری از زیر سیم برج شرف ۞ گوهری از دلیل برج شرف
گوهری عرش خدا را گوشوار ۞ اختری در بنی را دلدار ۞ گوهری غلطان بکردار بلند
اختری تابان ز دوش کرد بلند ۞ انکه در عهد امانش حضرت روح الامین کاهل جهان
بود و نام دوست را در ضمن دل خود کشیدی شعر فرمود شعر چو نام دوست از دی کوش کردی
بیت تعیم دلب خاموش کردی ۞ و دیدار کشتی تا دیگر ۞ کرتی زاد لیکن مرتبه ۞ کرتی زاد

کای

کای گهواره جنبان ۞ بذکر خواب نام دوست بخوان ۞ کز آواز تو بی هوش و هوشم ۞ بی خاموش
در دل پر جوشم ۞ بنام او اگر یابد فدائی ۞ توان زور در عالم پشت پائی ۞ بسی کی نبود
خیلها ۞ توان کردن فدا با جبر شاید ۞ توان از کبر و صغر کم نشد ۞ توان از پیکر و از سر کم نشد
توان خاک در دوست بلند ۞ توان در خاک و خون زد دست و پای ۞ توان آواره شد از
خانمان ۞ نهادن سر بالین سنانها ۞ توان قوت نماز خون وضو کرد ۞ توان در
خون پیرهن شست و نکرد ۞ توان در قتل بنمود غش ها ۞ شنید از خیمه ها بانگ عطش ۞ توان
شد از برای دیدن یار ۞ همه تن چشم پیکان دیده خونبار ۞ توان در نا توانی بود چابک ۞
برای سجده سر نهاد در خاک ۞ توان شد نوش راه چون خاکساران ۞ توان کردید با مال
سواران ۞ توان در راه عشق چاک بر خاک ۞ بجای جان جان را کرد صد چاک ۞ توان
از نام و ننگ آزاد بنمود ۞ بهر آن را پریشان دید دیگر حکایت در خبر است که چون دشمنان
در صدد قتل حضرت ذکریا بنی برآمدند حضرت ملاذ و ملجائی ندید و در میان شد درختی
پنهان گردید دشمنان پی بدیه آنها بر برده اره ضرر رسانند تا درخت را قطع سازند
جناب ذکریا دانست که تو بنی اعتبار عاقبت بخیر نیست کجای خویش اعتراف نمود و زبان
بکلمه استغفار گشود و نفس نزد تا از نفس افتاد و چرم قربه است قدم زنها در بر زبان حال
میگفت بیت ای دل تنها رو که با تو روشن اند ۞ و زبان با مرتو در آن خوش اند ۞ دامن
او کرای یار بگیر ۞ کاه منتره باشد از ما بد وزیر ۞ تو مکانی حاضر تو در لامکان ۞
اینه کان بر بند و بکن آن کان ۞ نقش جهت بگذار زیر الاین جهات ۞ بشمشیر

شهد درست دمات ❊ آنچنان کاندر وطن شاه قبیه ❊ با هجر کوشد کام جان ❊ تو کمی بهد از
کشتن هر وقتی عاشق و زار بخون خویشتن ❊ گر بلد گر بلدی مرغ شود ❊ گنجه حاجت رود ی
مرغ شود ❊ من نخواهم دست جز در کوی دوست ❊ در گریزم می گریزم سوی دوست ❊ مرغ خواهم
از فضای حق گریخت ❊ در قفس جز در فضای حق گریخت ❊ گر گریزم در کنار وحشیان ❊ در رویم
پنهان بکام وحشیان ❊ گر نیایم عاقبت سر بدل گشته ❊ پس همان بهتر در ماتون گشته
بادی چون آمد بر حکایت ذکر یا رسید بی حیا زیا که بر گشته مذکور حضرت عزت رسید
که بعدل خفی بوکند از آنکه دیگر از تو بر آمد ناز در جهت بیمار آن گردد **شعر** گفتمش و منهم
از دل زار دل گفت ❊ گفت از ما می شکوی زنهار مکن ❊ گفتم اندر دل خویش بنام حکیم ❊
گفت تا جان بود در دل اظهار مکن ❊ صندل در سر عشق همان آزاده بود
یا مزن دم وفا یا که از ما مکن **اینکه** حضرت صادق علیه السلام مفرمایند
ان الله اذا احب عبدا عقبه بالبلاء عقبا و نجه بالبلاء و نجا عشق
جان فدای آنکه در راه وفا ❊ شد قتیل خنجر آنهم از قفا ❊ جان فدای آنکه با
لذت مکرد ❊ پشت را چون سینه بر دشمن نکرد ❊ دشمنان حربه او را در میان ❊ او دری
دست بی دشمن روان ❊ عوشان و فرسان مضطر همه ❊ از کمان تا در کمان
محشر همه ❊ خواهرش از خیمه گه تا قتلگاه ❊ هر نفس کمتر ره از راه آه ❊ هر زمان
نشست در بر خواهری ❊ مرگ خود سوی اضداد خواهری ❊ هر زمان کشتی را روح روان
در جهانی یا برو ذی از جهان ❊ ای بیرده رخت حسنها سوی عیب ❊ دست چون موسی

بردن

بردن آور جیب ❊ آه با ترک این کشتن کنی ❊ تا که تحت الارض را روشن کنی ❊ چون کنار زمان
خیمه در راهی زدند ❊ سلبلات نهال شهید تن زدند **حکایت** عارفی را
پرسیدند در شهر طریقت فرق یک کوه عقل است تا درگاه و عشق است تا
بارگاه گفتند درگاه چیست که بدرگاه نیست گفت وصال دوست و فراق غیر او است
فاحبلا الله لو جاء بن قلبین فی جوفه **بیت** خانه دل چون شود صاف پاک ❊ نقش
منی بر دوست از آب و خاک ❊ تا نشنید احسان از ما نهان ❊ وانکه نهان است چو خورشید
عیان ❊ گر نبیند عاقل احوال عشق ❊ کم نگردد ماه نیکو فال عشق ❊ هست عاقل را غم
پایان کار ❊ تا همه حال او در روز شمار ❊ لیک عاشق فارغ از اندیشه ❊ پای دو
کون تنگ جو نیم ❊ عقل را اندر جنبی بود اختیار ❊ گر تا در زاد سر بخاطر ❊ پای عالم
عشق را ملکی است ❊ و اندر او هر ساعتی دولت است ❊ مذهب عاشق ز مذهب جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست ❊ عشق او پیدا و معشوقش نهان ❊ یار بیرون گشته
او در جهان ❊ ما که گوییم در همه زنده گو ❊ سوی آب زندگی پوینده گو ❊ یار اندر
بند اندیشه مگیر ❊ آن خردمند محبت پیشه گیر ❊ گر کمان تا در کمان میدان اوست
هر دو عالم خرگه و ایوان اوست ❊ آنکه از بیت سلامت جوشه ❊ پند خرد نیز ای
افسوس ❊ صد هزاران دشمنش کافر همه ❊ عقرتش بی محرم و مضطر همه ❊ عقل گوید ای امام
انس و جان ❊ اندر ای تو جهانی جسم و جان ❊ دین تو نی دنیا تو نی ملک زر خویش صلح
با این گروه کفر کیش ❊ عشق زد بی کاخوان مردود کوش ❊ در صف قتل هم آور دو کوش

حکایت

کن دو عالم را فدای روی دوست ❊ زانکه مقصود از دو عالم اوست دوست ❊ ای خدا جانی
که اندر وصل تست ❊ فرع را گذاشت سوی اصل تست ❊ عقل گوید خواهرت بی
محرم است ❊ بگذر از دری که در نامش کمست ❊ عشق گوید محرمش تا خود است ❊ تو مشو پابند
نامی او دوست ❊ عشق و ناموس ای برادر راست نیست ❊ بر دو نامی لایق ما است
عقل گوید مرکب راهی مکن ❊ حضرت راهش و طاقت طی مکن ❊ عشق گوید بی زبان و بود
رد ❊ در کنارش گیر آنا زور رود ❊ دامن او گیر ای یار دلیر ❊ تا نشوی شد از بالا و زیر
عقل گوید این همه لشکر مگر ❊ بکف هر یک یکی خنجر مگر ❊ عشق گوید که خنجر مزن ❊ مرغ
جان اندر قفس بر مزن ❊ ترکمن تهدیم از کشتن و جنگ ❊ تشنه را رخ بخون خویشتن ❊ عقل
گوید هر نماز آرام جوی ❊ عشق گوید می برد هر کام جوی ❊ از درین ره تیر آن بیچاره
آدم خرد می طلب غرض ❊ عقل گوید ای امام بحر و بر ❊ هر امانت را غرق خون مگر
عشق گوید در میان خاک و خون ❊ عالمی دارم از این عالم برون ❊ گنبد و تخت سلا
اندر خیمه ❊ سوی شاه دردان دوست تا خیمه ❊ عقل گوید آن به که چندی کم زنی ❊ بر
کهر خیمه ماتم زنی ❊ عشق گوید ماتم ما شادی است ❊ قاسم را نوبت داماد است
عاشقی زیبنت هر دو عالم بر تراب ❊ بی اراده نجوان سبز و تراب ❊ عشق گوید بحر
زاب جو ❊ آب کم جو تشنگی آور بدست ❊ تا بجوشد آب از بالا و پست ❊ عقل
گوید ایدل از آهی مگیر ❊ عشق گوید دلبر راهی مگیر ❊ عقل گوید سوی ابروست
عشق گوید سوی میدان کمیت ❊ عقل گوید اصغرت بی شیر ماند ❊ عشق گوید

حکایت

اوم بیم ام در ماند **حکایت** مسوی خبر باطن است بر آنکه حضرت ایوب علیه السلام
در میان پیغمبران بنی اسرائیل کثرت مال و ثروت و صوف و بسیاری عیال و اولاد مشهور
معروف بود چنانکه در تورات مسطور است که آن اسباب طویله اش بقدر هزاری
میگردد و چهار صد یاران شتران او را همچو اینند و دویست نفر بنده هم خرد است و دو سه
او عمرش از ثمانین الف تا ورنگ بود باقی گفت و بر آن از انهای تن توان نمود همه بیماری
چند در رسید که ای ایوب ای ماه نقر و فنا بش و مستعد تسلیم و رضا در در موقع تهلکه ای دمورد
همان **شعر** ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست ❊ عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ❊ حضرت
ایوب آن بقضای ربانی داد و تن بر رضای سبحانی نهاد **بیت** چون همه اجزایم از نام او
رسته اند غرق دانه و دام او ❊ گر کشند از جمله فرا و دلم ❊ خاک عالم بر سر آن جا باد
پس بطوریکه تورات بیان میکند ماذک روزگاری سپری گشت ناگاه ریحی گوشه انس آمد
و برق آتشبار شتر انش را بسوخت خانمانش بر فرزندان منهدم گردید و باد حرانی را
در موقع زد و نعارت بر دو از زمین ❊ خبرهای وحشت خیز و استماع آنکه یا
حال که از حزن آنکه گرد ملالی بر چهره خیال وصال او نشست و زبان از ذکر دوست بستی
بیت ای خوش آن عاشق که در عشق جمال ❊ بذل کرد او جان و ملک و مال ❊ خوشتر
آن باشد که سر دلبر آن ❊ گوشه آید در حدیث دیگران ❊ گیر آتش کو بنامش عاشقان
که نظیرش کس نباشد در جهان ❊ آنکه اندر کعبه چون احرام بست ❊ بار سر را از برای
شاه بست ❊ از دیار و دار و خان و مان گذشت ❊ از زن و فرزند و جسم و جان گذشت

آنکه چون زد خیمه بر دشت بلا ❊ کرد سر عاشقی را بر ملا ❊ آستین دست یکسان شد برش ❊ داد هم
انگشت و هم انگشترش ❊ در ره تاراج زد خرگاه را ❊ تاج رفت و سر نماند آن شاه را
شاه راه عشق را احمال کرد ❊ و ز عیال و مال ما لا مال کرد ❊ کربلا کوفه و شام خراب
گشت عشق آباد آل بوتراب ❊ پس حضرت ایوب را مرضی مزمن عارض گردید که بر
بدن مبارک آنجناب کرمهای بسیار بهانه گزیدند و بر گرفت و مردم از او نفرت گرفتند و بدن
وی را بر روی گلخنی نهاده در خرابه انداختند و دشمنان آن بزرگوار را هدف تیر ملامت
ساختند که الله این بیماری سخت عقوبت کدام گناه است که بوی میرسد با وجود اینها
باز ایوب بیزاری تعالی را میستود و از تشنیع دشمنانش خبری نبود و میگفت بیت
مین کوکمترین و شکسته ❊ رفته گیر از جسم من تا یک تنه ❊ تن چنین زد بخیالی و جمال ❊ روح
پنهان کرده فرد و بیمثال ❊ گو بیش اهل بلا تو کیستی ❊ یک روز از پیر تو فرزستی ❊ باش
روزی که در کورت کنند ❊ طعمه هر مار و هر مورت کنند ❊ مگر از نقش خوش و
زشت خویش ❊ بگذر اندر عشق و در محبوب خویش ❊ اما مردم آن بلده که ایوب سالها
در آنجا متوطن بود و از پیر در باد دستگیری در غایت مغیر بود لقد اشتد البلاء موکلا
علی الاولیاء ❊ پیش زد ایوب را از نزدیک آبادانی دور کردند و زوجه وی را
بهانه آنکه تو آلوده آن مرض مسری هستی از خود راندند و دوزدی ایوب سرد
نقد محبت در دار الضرب طاعت حضرت عزت کامل عیار نظر آمده عرض نمود
الهی با همه این بلا یاد بر من جا گشته و بدنیا سخن دیرا نا گذاشته رجا بفضای

توام

توام و بمن عنایت زبان شکر باز میکنم در اکمال بدی بر من سایه گستر گشته کلمات عنایت آمیز
بنده گرد که ای ایوب چند مرغ مهمان پیغمبر را شایست نمود و ما بتو عطا فرمودیم نظم
مرد خورده میه هر جا مرا ❊ می نوازد پیش خوان اشام را ❊ میدود و حال در بار گران
میرباید بار را اندیگران ❊ آنچنان کاندر زمین کربلا ❊ چون صلاز زد عشق بر خوان بلا
پرورانند و دمان چیزی ❊ هر یکی سقف گرفت از زندگی ❊ آن یکی می گفت فرزندا
ترکمن آنکه حلقه ای این تیغ ❊ و اندکر میگفت می دادم همه ❊ کز سفر زان رفتم گرم همه
حضرت ایوب از آن عذاب غرق عرق انفعال گردید و مشتی خاک برداشت و بر دهان
انداخت بیت دور از عاشق که این فکر آیدش ❊ و بر آید خاک بر سر بایدش ❊ عشق اینست
ای پسان در حزن ❊ در رخ آیینه جانم مزن ❊ تا نپوشد روی خود سوز دست ❊ دم
فرو خوردن نباید هر دمت ❊ همچنین اندر زمین کربلا ❊ دستان را بود دامنی بلا
بسر فرو بسته در جای تاختن ❊ همچو طفل خرد در خوردلین ❊ آری اندر آب چنین باید
فشاند ❊ بر در عالم آتش باید فشاند ❊ دو دیگر رحمه زوجه ایوب که صبیه افرائیم
یوسف بود برای بیمار خویش تهیه غذائی تلاش مینمود اتفاقا که از پیش بر در خانه
زنی منافقه ایستاده و بوی طعامش بمشام رسیده بیت و بطمع اینکه لقمه از آن بر دهان مریض
رساند از زن پیرچم باد حمد کش مرا موی سر بسبب جدوث بعض امراض رخصت اگاه
و گیسو از طرفین سر بر میبین بعطا کنی از این طعامت بر خود دار ساز م تصدق
چه نه داشت لاجرم خواهش آن ملعونه بعمل آورد و دو دانه کنیزی غیر بوی خود را

بر بوی بخشید و هر دو از طعام گرفته از برای شوهر بیمار برد بیت و چون زلیخا زن ایوب بود ظاهر
باطن لطیف و خوب بود ❊ گیسوان بسته بدار از بهر طعام ❊ بر خلاف بانوی بازار شام ❊ آنکه باشد
باید بهمدرد و جمع ❊ کو دلیل راه نیز باید در جمع ❊ بانو خرما را از اطفال یتیم ❊ میدهد
دیس پاک قوم لئیم ❊ آنکه تا خود کرد با ظلم یزید ❊ قاش خرما گشت و کیسویش سفید ❊ آنکه وقتی سایه
دار از آفتاب ❊ آفتاب از روی او شد در حجاب ❊ وقت دیگر سایه اش بر سر نبود ❊ غیر گیسویش
بر محجر نبود ❊ ابلیس پلید حکایت کنیزان دحمد را بنوعی دیگر بآن سمار علمار
و تغمیر صرحلیه رسانید و ایوب را دیگر طاقت صبر و سکون نماند و بدعا گشود بیت
رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و حضرت پیغمبر زاده را با حالت و ضرر
بصبر مقرون فرمود شعر ای مرغ چمن عشق ز پروانه بیاموز ❊ کان سوخته را جان شد و
آواز نیامد بیت من گرد هوی می شناسم زادیل ❊ گرد هان فرش بسته باشد از دعا ❊ هر زبان
دارند آنها مشنند ❊ با هر زبان در دهر زبان خوشند ❊ آری آری مرد عاشق در دعا
می نجوید از خدا غیر از خدا ❊ در بخواهد چرخ گردد سرنگون ❊ روح اعدا آید از غار درون
لیک خود در ریز خونش نهد ❊ تن بمالای سر کافر نهد ❊ گر نباشد خون خونین لب ❊ در دعای خلق
آنهم با ادب ❊ کانهم لا یعلمون ❊ اهد قومی انهم لا یعلمون ❊ وای خدا
لیک دستان را راهبر ❊ از گناه شیعه نیم در گذر ❊ گر رهی خون از شیم خون رهی نیز ❊ فرز با
دستان گرد سهمیه ❊ در مراصد بار تو گردان زنه ❊ هم چو شمع بر فروزم روشنی ❊ یا رب آن
شمع هدایت پیشه کیست ❊ و آن چو ابر و گیت پیشه کیست ❊ آنکه از بنجی عبارت بلی است

داعی

داعی شده و از حضرت خویش ندای روح فزای یا ادبه الحسین بگوش جان رسیده با سان جان مصداق
انتقال گردیده که نظم ما بها و خون بها را بیم ❊ جان جان با جنس فشانیم ❊ آتش ایوب
خوبا لادت داد ❊ آب حیوان شد بمیش پاک باد ❊ باد حیوانست جانها را نوی ❊ لیک آب
حیوان خود توئی ❊ چونکه غیر مستقیم آب گشت ❊ در صدیقانم در هم آب گشت ❊ گر بآب سرد را
دست و شکم ❊ عشق آب از نفع بخواهد شکم ❊ همچو طفلم می زنی شیر گیر ❊ می زنم در عالم
غیر شیر ❊ ماهیان را و اقدر جان شد عین آب ❊ آب جان و جامه و دار و دواب
فرد بین دشت بلا آشفته ام ❊ تا رسد رحمی آبی دشته ام ❊ گر دهد جان فشانی کار آب
اندر آب آشم فشانند آب ❊ گر دهد خوش خوش گهر بر لیم ❊ در حقیقت کشته مشتاق بیم ❊ گر خون
صحرا در ره دوست ❊ تشنه آن رخ گرد تا بالفه دوست ❊ لیک استسقای جانم را علاج ❊ نیست
جز در آب لطف لافوی مزاج ❊ عاشقان را بوی بازی خوشتر است ❊ جان بکف بازی خوشتر است
خوشتر آن باشد که جسم از جان فنی ❊ تا بماند در ره جانان فنی ❊ چه شرط گفت و جان
و بنای وی ترک ماسوی و در توصیف محبت خالص گفته اند المحبة ان تهب جمیع مالک
الی محبوبک و لا یبقی لک شیء و در معنی حب فرموده اند حبا اثار است بر روح و بنا
بدان ❊ حب عشق از خویش پرد جان ❊ جسم و جان در راه جانان خاک کن
عاشق آنکه جان در باخته ❊ تن بگرداب بلا انداخته ❊ آنکه بر خون بلا پر دلاوست
صد هزار ایوب با او خوار اوست ❊ آنکه خون شد گوی میدان رضا ❊ دست بست و خست
چوگان قضا ❊ آنکه کاف و ها و یا و عین و صاد ❊ شرح حال اوست در راه وداد

بارگوای نطق شرح حال را ❊ صورتی ده معنی تمثال را ❊ بارگوای خطی ادراک من ❊ ای سمندر طبع تو تازی کفی
کاف یعنی گرهای پر بد ❊ واندر آن هنگامهٔ محشر بپا ❊ یکطرف خونخوارهٔ قومی بسته صف
تیر و تیغ و خنجر بر آن کف ❊ شمر و خولی و سنان و حرملا ❊ پای کوبان گرم رقص و هلهله ❊ بادها
دندان بکار و زنشان ❊ ابروان و چشم گردم خانه‌شان ❊ و زنشان تیغ پاشان در چشم
مهرشان گرصعه‌ان گرخشم گر ❊ یکطرف اهل حرمی سوگوار ❊ گرد هم بنشسته نالان اشک بار ❊ گرگان
چند سرگردانشان ❊ چشم در راه جوانمردانشان ❊ بند بند هر یکی نالان چو نی ❊ بر تنی دیگر
برده پی ❊ این چنین حیثیتی در آدمیت ❊ مهر حیوان را کست آن از یکی است ❊ مهر و رافت
وصف انسانی بود ❊ خشم و شهوت وصف حیوانی بود ❊ ها، هلاک کشتگان راه اوست
معنی قربانی درگاه اوست ❊ هر طرف بانگ درای الرحیل ❊ کاروان جان پاکان در سبیل
هر طرف سر بر کف و جان بر لبی ❊ زآتش عشقش بدل آب و تبی ❊ شه سواری برده پی بر مهاب
ماری اندر پیش چشم او فتاد ❊ کرده پا در میان بحر خون ❊ رایت انا الیه راجعون
هر طرف زیر تیغ و خنجری ❊ بخشش از انجم فزون مه پیکری ❊ یکطرف پوشیده بر ریان
حرم ❊ ضجه از بهر اسیری و یتیم ❊ یا بود یا ایل و انیا زان او ❊ شرح جانبازی تیر باران
او ❊ از جوان و پیر جان بر کف همه ❊ بسته بهر دفع دشمن صف همه ❊ کشته از هجران
همه ایمان حق ❊ بند بند هر یکی نالان چو نی ❊ آن یکی بدریده پیراهن کای یار
جامه بر من شو کفن ❊ واندگر عمامه را بسته بتن ❊ کای سر تو دیده معنی کن بحث ❊ هر یکی از زخم
یک تیر ❊ در ره جانان زجان چالاک تر ❊ پاره اندر رکاب شاهشان ❊ آتش از دست

دارد

دست از جان فشان ❊ هر یکی را چشم بر ایمای او ❊ تا بیا جان دهد برپای او ❊ پاره دیگر تن کشته
خون ❊ شاه مات و مات شاهنشاه خویش ❊ هر یکی صد پاره و هر پاره ❊ ماند اندر زیر تیغ پاره ❊
عین دار و رفتن شاهان چنان ❊ تحقیقان دانند این نی خامها ❊ گر تو زد خنجر شاه دین
کای محبان وی کرده مؤمنین ❊ چون نوشید آب سرد خویش کو در ❊ از لب خشک و تن آغشته بآب
و زنب و تابی که در اهل حرم ❊ اوفتاد بود با صد کنیم ❊ خیمه‌ها چون آتش اندر آتشها
اندر فتنه آه و بیرون آفتاب ❊ هر یکی را دل چو خون لاله ❊ داغ همچو سالهٔ دی ساله
اندر گرم و درد همچو داغ زرد ❊ آب میخواهند اما آب رد ❊ یکطرف قوم دگر کار زار
دردمند ناتوان و خسته دل ❊ آفتاب گرم جان سوز تموز ❊ خواهد از گرد شمع شب فروز از خون
خون تن همه چاک خود غرقه اندر آتش گشته ❊ خون و خاک و خنجر بی باک گرم چشم و جان
عشق آشنا گرم ❊ این همه گرمی چه میجوید بگو ❊ آب میجوید ولیکن آب کو ❊ صاد حرف
دیگر از صادات ❊ صبرهای پنجم آل عبا است ❊ چار حرف کاف ها و یا و عین صادات
میخواهد و صبر چنین ❊ آری آری درد او از حد برون ❊ آنکه آنکه صبرش از درد کش
فزون ❊ صبرهای اولین و آخرین ❊ پیش صبرش اقل اند و آخرین ❊ در دو عالم
نیست کس همدرد او ❊ هر بلا بنیست مردی مرد او ❊ آن همه هستند در درد و بلا
بهر او پاینده اندر کربلا ❊ هر بلا کز خرج گنجیده بزیر ❊ در پی او در است مشاهد چو تیر
هر که را در دست تیغ تیز بود ❊ هر او سر گشته و خونریز بود ❊ هر یک از ارباب
که از مرگ فراق ❊ او کشش از لطف در دامن نهاد ❊ هر که را او دید دست آتش جدا

اوفتاد از پا و شد قوتش دو تا ❊ هر که شد خارش شه محتشم ❊ او بکام و دلش گردد عشر
هر که را شد پاره از پیکان کلو ❊ او شد از خون گلوش سرخ رو ❊ هر که از داغ غم خون
گریست ❊ او بکابل زار و تی هزون گریست ❊ هر که بر تنش جراحات گرد و نشش ❊ او فشانده از
اشک آبی بر رخش ❊ هر که از تیغ و برادر آب خواست ❊ او بشرم آب نهر آب خواست
گاه از زهر خیمه که در قتلگاه ❊ بود اندر آب و آتش زانک آه ❊ گاه زد بر قصه شیر مشت
تشنه لب فرجی از آن اشرار گشت ❊ گاه بر دی تنگ شد آن بی نشت ❊ پیکرش از
زخم چون غربال گشت ❊ چنین احوال صبرش معرفت ❊ لب بزد و دل بیاد دست بود
چنین چون تن دلگلون تیغ ❊ تا خت از زهر و داغ اهل بیت ❊ تا بخواند
بهر شان آیات صبر ❊ بعد از او بر پا شود رایات صبر ❊ تا بگوید نازنان محتشم
کس بتر دیگر دو مرگ من ❊ نیست بر ما جور و جبر ای اهل بیت ❊ صبر باید کرد صبر
ای اهل بیت ❊ دردمندان ناله هم دستور نیست ❊ دم نباید زد که دم دستور نیست
یعنی بخواهد چو کشتی بی حساب ❊ ناخن جنگ بزن بر آفتاب ❊ یعنی ای حشر چو کردی دستگیر
رخ متاب از سیلی شمر شریر ❊ یعنی ای لیلی بمرگ اکبر است ❊ ناز میجو بر رخ از زیری
سرت ❊ تو چنین میخواستار ای حیث ❊ از فغان و ناله و بیخار ❊ من خجل از زیری شاهنشه‌ام ❊ و ز خجالت سر بزیر افکنده‌ام ❊ دیگرم از ناله خود
دم خرید ❊ آبروم پیش دشمن کم برید ❊ چونکه ما را این چنین میخواست ❊ حق
عجز کردن پیش دشمن کی نکوست ❊ این تمنا از پرستاری کنید ❊ در ره شاه بلد

یاری

یاری کنید **حکایت** ابو ابراهیم دلهم فرمود وقتی نفس خود را خار و زبون دیدم و در
ذلت اولد تی چشیدم پرسیدند در چه وقت گفت در مسجد صنعا شام بدرد بیهال
گرفتار و بعوری در بنه کی حاضر بودم در حالتیکه سر خاک و دل بر هلاک نهاده عزت از
محبوب احدیت اندر نظر نداشتم و ما سوی الله را هیچ پندشتم خادم مسجد گفت برخیز
که میخواهم مسجد را از گناه تو طاهر سازم گفتم تو ناتوانی مرا نمیتوانم برداشت ❊ سیمانی آورد
پای بست و از نابدی مهتابی بر زبرم کشید هر دفعه که سرم بآن پله میخورد حواس از من
میرفتم که نفس چون زنان میدیدم **بیت** گفت پیغمبر که حق فرموده است ❊ من نگنجم
در همه بالا و پست ❊ در دل مؤمن بگنجم ای عجب ❊ که مرا جوئی در آن دل طالب ❊ الهی العظیم
مسجد کنند ❊ در جای اهل دل قبه می‌نشند ❊ آن عمارت این حقیقت الهی نیست
مسجد جز درون آگاهان ❊ چون شنیدی شرح حال نیست ❊ رو بسهل تستری خسته ❊ باز رو در
مسجد شام خراب ❊ تا ببینی تو ترا بی بر تراب ❊ تا ببینی آنکه با صف چنین ❊ چون غریبان
خسته عزمی بر زمین ❊ باز رو در سایهٔ دیوار باش ❊ در پی بیماری از بیمار باش
تا ببینی آفتابی سایه جو ❊ بدری از گفت بلدل آسا تو ❊ گر بجوئی از جراح گهلش
نیست جز داغ غم زان بر دلش ❊ ور بخواهی از برای او ❊ غیر خون دل
بود نبود روا ❊ اشک سرخ و رنگ زردش از الم ❊ ور توانی دید دردش را بهم
درد او از صد هزاران بیشتر ❊ هر یکی از مرگ پر تویش تر ❊ عاشقان را هر زمانی
مردنیست ❊ مردن عشاق خود نیکو نیست ❊ پس همان بهتر که اندکی از تو شارد

دیگر از هزار درد آن بیمار غم گرفتار را تمار کنیم مثنوی ساقیا خون غم در جام ریز
آتش موزانم اندر کام ریز ❊ تا بسوزاند بیان خام را ❊ واگذارد زود در آشام را ❊ حکایت
قربانیان گفته‌اند دشمنان یکی از سپاه یزید که بلای بزرگ غارت در کاب نامدار سالار
شهدا در عرصه رقعه شهادت ارتقا یافتند و از صحرای نینوا کنی رخش گذشت قشون
آن علیین ناتوان را ندای هل من ناصر بگوش آمد و از آن دادی داد غم محترم سیف و عصا
طلب کردی بیت چو یکی عباس علم از جان گذشت ❊ در دو آن بیمار از درمان گذشت ❊ چو علم
تا هم داد جان بر دی خاک ❊ بار دیگر جان بجان کرد چاک ❊ چون علم اکبر نشان
تیر شد ❊ باز آن بیمار از جان سیر شد ❊ چون علم اکبر بیمار شد روان ❊ بار دیگر
شست دست از زندگان ❊ چون ندید از بهر بالش بادی ❊ گشت هر موش بیمار جهادی
چون پدر را تیر باران بگزید ❊ بار دیگر طایر روحش پرید ❊ چون که فرزند اکبر مخترم
او رخ جان از جهان شرع بر تافت ❊ چون براه قتلگه رفت آن خلیف ❊ باز در دشت کرد
آهنگ حلیف ❊ چون شهر گونه شد اشتر سوار ❊ مرکب به بودش ز دیدان دیار
چون سر بزندش بنام تیر گون ❊ در دش آتش شد یکی بر ده فزون ❊ آه آه از کوه
باز از شام ❊ وای بر حلق خدا از آن شام ❊ بر در و دیوار شان آتش همه ❊ دست و
پایشان از خون رنگین همه ❊ یکطرف در داده مشرکان از آن ❊ چون هدف سر تیر طعن
دشمنان ❊ مرد و زن آماج بر جورش همه ❊ کف زنان و دف زنان در شرش همه
یکطرف اهل حرم گریان و زار ❊ همچو اورشتر عریان سوار ❊ یکطرف اسب

عزیزان

عزیزان پدر ❊ همچو خورد پیش چشم جلوه گر ❊ با چنان دردی که از جان سیر بود ❊ دست
پایش رشته زنجیر بود ❊ با چنین دردی که آن بیمار داشت ❊ خانه دل خالی از اغیار داشت
بر زبانش غیر نام دوست نه ❊ در ضمیرش جز پیام دوست نه ❊ گر بگوئی کاچه امر دهر ❊ دست
دوست چون و دست ❊ دست و پایت بسته تقدیر است ❊ گردنت در حلقه زنجیر است ❊ گر بدانی
دانسته دستان او ❊ آگهی از حال مستان او ❊ رشته گردنم افکنده دوست ❊ تار و پودش از
محبتهای اوست ❊ که بکعبه که بدیرم میکشد ❊ هر دو هر جا که خاطر خواه اوست ❊ ناخوش او
خوش بود بر جان ما ❊ جان فدای یار دلرنجان ما حکایت بعد از انفعال
ظاهری یزید پلید و رجعت اهل بیت بمدینه شیخ از زهرستان بخدمت حضرت سید سجاد
مشرف گردید و از آن حضرت پرسید ای سلسله دودمان احمدی و اسیر دو جهان محمدی
قبله در بر شاه گشت افزون از شمار است و هر یک از دیگری دل آزار اما لوبا
چه حالی از حادثه بر آن حضرت ناگوار تر آمد حضرت فرمود الشام الشام الشام
گر بود در تمام صد نوحه گر ❊ آه من صبر در نباشد اثر ❊ حال اهل درد و کین مشکل است
زانکه این کشتار با کوش دلست ❊ دل بود چون حوض و دلرد در کمین ❊ راه سنهای
سوی بحر یقین ❊ آنست که شیعیان ایشان نیز در شمار اهل اصول اند و در حساب
ائمه اطهار رفیق الفت تر بیت که برابر فرمند شاه مجید ❊ هلک اندر دوزن با خون
شهید ❊ هلک را گر بهر او بازند عشق ❊ گو هر است و هلک پندارند عشق ❊ پوشیده
چه سبب دارد که یکی از شیعیان در واقعه شهادت و قتل آن حضرت خاک ماتم بر سر زد

و دیگری در مقدمه عزاداری اهل بیت و بارگاه یزید پلید چون از دیده جاری سازد گفتم
یکی ملتفت این حالت است و دیگری متوجه آن مقالت و هر کس را در دیده پیش آمد از
دردهای دیگرش پیش نماید آلتوت دو دردرا در یک نور در ارتکنم دوستان را از
دل سید سجاد بهتر سازیم نظم بشنو ای اهل ماتم بشنوید ❊ هم دو اعضا چشم و گوش
دل شوید ❊ تا بگویم با زبان اشک و آه ❊ سرگذشت قتلگاه و بارگاه ❊ قتلگاهی
گشته بیعزیان در او ❊ بیخونی گوهر غلطان در او ❊ بارگاهی گرد دشمن جاریان
کافری با جامه فاخر در آن ❊ قتلگاهی کشتگانش بی شمار ❊ بر تنشان مهربانی
بردبار ❊ بارگاهی مرد مش مست شراب ❊ بر سران سرود بی آب ❊ قتلگاهی تیغ
در آن سیر همه ❊ پایمال شد کافر همه ❊ بارگاهی سر در آن بی تن همه ❊ زیر طعنه
دشمن همه ❊ قتلگاهی هر دو شیران فاطمه ❊ بر سر نیزه سران مومه ❊ بارگاهی اهل بیت
آن شهید ❊ اندر او لرزان سران همچو بید ❊ قتلگاهی دست و پا نوحه در آن
بارگاهی دست و پا رنگین در آن ❊ قتلگاهی عشق و دمی میدان وی ❊ بارگاهی
کفر و کین الوان وی ❊ والحاصل یزید پلید از شر بچه بر سید جوان تماری
که سر سلسله اهل آن است گفت شرک این علی بن الحسین است که تماری در
از قتل نجات بخشیده است بزید گفت ای پسر حسین دمی صبر اوند تا کی چگونه خون را
بر زخم خویش نشانید و کاوان و دهشتان را تقریر نمایند سید سجاد فرمود ای یزید
اگر ما را بشهادت سرزنش میکنی این حق خونخواهان ما است و اگر بدست خون ریزی

ما سه طاقت بر گشته چه در این زال مردم فریب ستم ایام چه مناسبت مرا قطعه است که مفهم باید
قطعه عارفه شد بخوبی دنیا ❊ دیده دنیا چو دختر بکری ❊ که دلاوری سئوال کرد شوهر ❊ بکجا
این همه شوهر ❊ گفت دنیا که مرحوم است ❊ که مرا هر که مرد بود بخوانست ❊ هر که با مرد بود
مرا ❊ این نظارت از آن کاشت مرا ❊ بزید پلید از گفتگوی سید سجاد در غضب رفته
تیاف طلبید و بوسط مشایخ شام که در مجلس آن بیحیا جا مقام داشتند از قتل اصحاب
چشم پوشید بیت ای برادر مرغ در این بوزه گذار ❊ زخم دو رم هزار مستیار ❊ قلعه
با بدی جانور تر آن سنان با این سنان دلدوز تر ❊ گر تو را هر نیست حوالی بی ❊ با تو
شرح حوالی صبا ❊ مبتلا قول از دو قتلگاه ❊ نامه‌ای دو قتلگاه ❊ نامه‌ای
اهل بیت در بدر ❊ گر بهای گو دکان بی پدر ❊ ماند طفل قدر عفاف از خود
آتش دامان طفلان شد حزین ❊ چون زهاک و گل آل بو تراب ❊ ماند شاه در
آتش و در آب ❊ دست شد تا دختر شاه حجاز ❊ فرق یک غریش گو بر چهار جوان
روان شد کاروان اهل قتله ❊ آمد آن سیر سیه تا قتلگاه ❊ قتلگاه از خون
ناکان موج زن ❊ بلکه سیل اشک ایشان را وجه زد ❊ تجربه خون ناب جگر سیه
مشکبه تر حاصل رسید ❊ قتلگاهی خاک او خون همه ❊ رسته از خاکش گل نیلی همه
گل نی خار خارش از خدنگ ❊ و اندر آن سلسله گلها رنگ رنگ ❊ بر خطاب
زلف عنبر بر گشته بر خون چون گل از ریشه ❊ نوجوانان بر گشته بنان نامه
از خون چون خار خوار خوانست ❊ اندر آن گلزار بر یا غلغله ❊ هر گلی شکفته را بلبل

ای چشمش بر قبا کبر فتاد ❊ خواست تا از پا فتد از سر فتاد ❊ هر که بر نقش نظر کردن گرفت ❊ زهر کردن گرفت ❊ هر که او را با تن جان بدید ❊ پیرهن سوتا بدامان بر درید ❊ گیری
قیلی بر تابش بر تنش ❊ بیچو بوت سایبان بهر تنش ❊ قاسم داماد در آن جان خفته دست و
پا بخون خود خضاب ❊ آن گرفتش اندام حبا ❊ فرق کی آن دست و آن پیکر کی ❊ قتلگه را
تا بشاه رسالت راه ❊ چون برهنه سر بدن از قتلگاه ❊ اهل بیت شاه دین بر کردی
چون بنات النعش بر گرد وی ❊ بر سر جای زنب و گلوم او ❊ زخمهای ناف تا حلقوم او
ناله زار کنیه حسرتش ❊ بر بنان چیده در گوش سرش ❊ کی تن پیر که تا جان جش ❊ حسرت را
از نظر اندر جش ❊ ای پدر تا رفتی از پیش نظر ❊ تو شدی بی حشر و من بی پدر ❊ خواهرانت را
بسر خواهند ❊ حشر هست را بسر بر زیور نماند ❊ نی مهین من گرد لعنت هر که بود ❊ سر تن از ضرب
سیاه شد کبود ❊ ای پدر دست تو گم کلین لعنت ❊ بر سر دوری یتیمان الطف است ❊ ای پدر
گفتم مرا بر رو وطن ❊ رهن عزت تا بدم عرض من ❊ ای پدر گفتم چشم از سر مپوش ❊ دیده
از هم شستن اشتر مپوش ❊ ای پدر بر بی کس لب دلیل ❊ چون نهم بر داغ دل داغ جهل
ای پدر زین لیلهای بیقرار ❊ کی نقیاد از شتر مهد و زدار ❊ تا ترمیدان رفتن از جان بر سر است
پاش اندر زیر شتر بسته است ❊ یا اباعبدالله هر دم در گه از رش ❊ بر عریان ترکانش
تا ز خشیه چهال خون تراوش کند ❊ با تجارش دیده کی پای سکینه بهر شکم از کوفه شام
برد ❊ نظم ❊ نی میان لعل گریه می‌نم ❊ یا بگویم یا بگریم چون کنم ❊ شرح کل بلدا زار خدا
شرح علیه کو ز ارغل شه صبا ❊ چونکه کل رفت و گلت ای شه خراب ❊ بوی گل را در چه جوهم

از گلاب

از گلاب ❊ همان به که از قلعه شاه شهید ❊ بارگاه یزید پلید رویم و با کاروان اسیران
همسفر شویم ❊ نظم ❊ ای برادر در گذر زین مرحله ❊ چون بهر راه تو در قافله
کاروان ❊ کن دل من را چو اشک منی روان ❊ تا شود بر حال زار اهلبیت ❊ اشک گلگونم روان
همچو کلک ❊ گرچه در پای اشتر کودکی ❊ تو ز پر خاک جوی مسلکی ❊ در سری بر چوبه
محمل خزلی ❊ مر ترا یک تیر غم بر دل خورد ❊ چون رسی در شهر شام و بارگاه ❊ خرمن
جانت بسوزد برق آه ❊ آه از آن زمان که مردم بشنوم ❊ وجهای شام خراب شهر را
آئین بسته تماشای اسیران دسته دسته بیرون شدند و بعبرت تمام و شادی با لدکلام دف
نیز خوشند و کف بر کف میزدند چوب آواز سور نا و ساز آن گروه مسمع بیمار گریه
نای و دل از نفیر ناله بلند آواز گردید ❊ بیت ❊ عاشقی بهر است از زاری دل ❊ نیست بیماری
چو بیماری دل ❊ عقل را با این سر و بود اختیار ❊ گر ما در نداد بهر چکار ❊ برای آنکه
خلیل تماشای اسیران هوای انور مشغول شوند و از صرافت سیر اسیران در بدر بیشتر فرود
آنیزه دلداران سر ها را از میان محمل بیرون بزند اما آن فرقه خدا شناس تخلف
نمای آن امام ناس خصوصا سرها را در مقابل کجاوه اسیران قرار میدادند تا از دفن
آن موهای پر خون و رد ایشان فزون گردد و سر دار کوی وفا و سر بازان راه
خدا را قبه سید ساجدین و اهل بیت طاهرین نمودند و تیر طعنه قلوب شریف ایشان را
لرز خون میدادند و هم جفا در مزرع بیهودگی ملقی شد و این کار ناصواب را در نزد
خود موجب اجر و ثواب می‌پنداشتند ❊ نظم ❊ آه آه از مردم بیشرم شام ❊ خلق خون آزار

بی آزرم شام ❊ آن سری کز دست سرستان می ❊ گردن تسلیم نهاد او نی ❊ تا جهد منزل
نظر بر محملش ❊ سایه بر فرق یتیم بیدلش ❊ وان سری کز نور رویش چون قمر ❊ بود در روشن و خود
دیده ور ❊ رویش از خون سرخ و مویش سرخ تر ❊ زانش هجرش که از آن خون جگر ❊ و
وین چنین سر را کسی از پشت بام ❊ میزند در پیش خواهر خشت خام ❊ آنسری کز روی شفقت جبرئیل
نشسته میداد از آب سلسبیل ❊ کاهش بود آغوش نبی ❊ بسترش بودی بر دوش نبی ❊ وان
سری کز عرش تا بالای نی ❊ گشته محو معجزهای وی ❊ بود اندر سوره انعام سخن ❊ یعنی آن
تو در خوابی نه منی ❊ هین بخسبم باشم از اصحاب کهف ❊ به ز دقیانوس و صاحب خواب کهف
خواب بیداری است چون یاد آنش است ❊ وای بیداری که پیش آتش است ❊ دور از سر
کرد فرقی نی که زند ❊ با حضورش ساغری کی زند ❊ آه آه از مردم بیدین شام
خلق کافر لیکن بد آئین شام ❊ آن علیلی کز برادر تا پدر ❊ جز سری بر نی نه بیند در نظر
با تنی بیدار و جان بیقرار ❊ تا جهد منزل تو در شتر نوار ❊ تا توان در زیر پا عم
نشش ❊ مت زنجیرهم بر گردنش ❊ چون هلال از جور چرخ چنبری ❊ پیدا زردی ضعیفی
لاغری ❊ هیچ کافر چنین بیمار ❊ میزند رنگ از در و دیوارها ❊ وای وای از صبح
شام و شام شام ❊ مردم بیرحم خون آشام شام ❊ وان سری کز برادر تا پسر ❊ مجتبی مرتضی را
صدا بیند سر ❊ در سری بهر بی عجز او ❊ بر یتیمان برادر مالدار ❊ قدش از مرگ
جوانان چنبری ❊ آهش از داغ عزیزان آذری ❊ هیچ کافر هیچ صیدی بیشتر
یا ز کعبه نقش برخسته است ❊ اکبر از شهر بر تسویش شام ❊ مردم بیرحم کافر کیش شام

وان

وان اسیری را که شد در راه پدر ❊ مانده از مات و یتیم و در بدر ❊ مانده اندر کودکی شکسته بال
با همه شیرین مقالی گشته لال ❊ سیلی شمر از خشم بر کند پرت ❊ ای بش از چین الله
پرت ❊ پا برهنه سر برهنه دستگیر ❊ گاه بر اشتر نوارد گه بزیر ❊ هر زمان از بیم سرخی عنبه
جبه عنبش شدی لرزان چو بید ❊ هیچ کافر چنین اطفال زار ❊ میفتد زنجیر خون
قوم تتار ❊ بیند بلید بارگاه نخوت و تکبر و خوشی تا ❊ کفر و لیکن بارگاه
در زمان شام و اهل بیت را برای تهنیت و تماشا بمجلس خواست ❊ آن قوم
لعین با کمال مسرت در کفر آن کافر بیدین حاضر آمدند همه را جامه فاخر در بر و غلمان
زرین کمر در بر ابر بادشاه بکام و شاهد بخت کام ❊ بیت ❊ بارگاهی غرق لعن و ظلمت او
تا ابد در غایت رانده ❊ ظاهرش چون گور کافر حلت ❊ باطنش قهر خدا اخود جلت
از آن جانب سرهای سروران دین و نوباوه گلان گلشن حرم المرسلین را شمع محفل
نموده و عبرت طرف دیگر را با آن خسته و بازوی بسته بمجلس طلبیدند چون چشم حقیقت بین
یعقوب آل علی و فرزند زاده شیر خدا بر آن کرکان لوف خوار و درندگان
آدمی صورت خونخوار و پلیدان بر نقش و نگارهای که بر کرسیهای زرین قرار و
آرام گرفته اند و با یزید بصحبت مشغول اند سر بسری بر زد چشم و دستگیری بر زنجیر افکند
بیت ❊ یعنی ای زنجیر زن دشمن سرا ❊ کاش بودی دست میردی ترا ❊ مردم بهتر
بود از زندگی ❊ نزد دشمن سر بر تر افکندگی ❊ وز آن کو بر زندگانی کشیدن ❊ ساعتی
بعد سر کرم صحبت بیگانه و خویش گشته اصلا طرف آن اسیران خرد دیده آمدند

خفت بتدا وی پدر و خواری خانوادهٔ عزت زیاده کرد نظم اهل محض همچو دی خندان همه
دشمن دل سخت چون نیران همه ❊ جمود و تحریک مردودی وی ❊ ترکش پر تیر مردودی وی
جمود و تحیّن کرشاه باز کو ❊ لسانا شجیا بعد و شهدا ❊ دیگر از شدی دوشاش کو
دیگر از تو جرعه جاش کو ❊ دیگر از احوال چوب پر سر ❊ دیگر از درد دل زنب سر
هیچ میدانی چرا زنب نشست ❊ در فضای بیان بسته دست ❊ زانکه از داغ عزیزان دل شکست
طاقت پاداری تفضل نداشت ❊ زانکه هجر بسه درویش نبود ❊ قوت اندر چشم درانش نبود
زانکه از رنجیر قوم و کب نی ❊ بسته و بشکسته بود اعضای وی ❊ زانکه داغ نه برادر دیده بود
مرگ اکبر داغ اصغر دیده بود

در مناجات گوید

ایدل فنی که در قید شی
دهدم در حال نزع و رفتنی ❊ سی چهل سالت بکان کندن گذشت ❊ نعمتی جان دادنت حاصل نگشت
تا نمیری نیست جان کندن تمام ❊ بی کمال زبان نالهٔ بیام ❊ ایدل از دنیا رضای بر سر خود لا
سفر را هر دم فزون از پوست خلا ❊ زانکه دنیا بهر دین پرورد است ❊ زندگانی از برای مردن است
ایکه در کارت بهار است و بهار ❊ وانکه پنهان است جهد و مغز او است ❊ ایدل از رادی مکن در بند کی
در جهان مرده کم جو زندگی ❊ کانچه انانی که کامل مرده اند ❊ بر زبانی که جاهل مرده اند
ایدل از راه محبت کن سفر ❊ خار این ره را بجان و دل بخر ❊ تا زکفر از معانی بو برسی
زین خراب آباد ره تنهو برسی ❊ ایکه اگر تو نمیری دست من ❊ خاک عالم بر سر بدست من
کز رحم تا کور ره پیمودهام ❊ جهد را در خواب غفلت بوده ام ❊ ایکه امنیخ دهمه قلب و غشم
نیست امید خلاص از آتشم ❊ بر در رحمت فکندم بار خویش ❊ تن زدم در آخرین کشتار خویش

کتابخانه مجلس شورای ملی

لمحرده حکایت زاهدی که بعبادات خود مغرور بود و بی او باز دعا می نمود

این شنیدم خنک مغزی در دعا ❊ زغرور نفس گفت ما خدا ❊ رب عاملنی بعدلک و اغفر
لا تعالی فضلک و بنا ❊ زانکه خود را از گنه دیدی بری ❊ دشمنی از نفس حق مستکبری
تا چنان شد کز قضای کردگار ❊ عمتم آمد بر سیه دیار ❊ شاه کفش عبرت تا لاف خرین
با عقابی پادشاه کردن قرین ❊ تا شود رسوا میان مردمان ❊ دیگران دانند قدر خویشتن
مقصدش را بهر چوبی بهند ❊ کمان سیاست بر سر بر بیشتند ❊ تا بمیرد همچنان بر روی دار
مردمان گیرند از وی اعتبار ❊ چونکه زاهد بود از نیک و بد ❊ گفت یارب این چه عدل است ای حساب
این مکافات چه حرمت از وجه ❊ کی مرا زندان چنان رفته نه ❊ ناگهی دادش همان ساعت جواب
وقت تلخی در دهان و کاب ❊ چوب میکنی تو از فرش حصیر ❊ می بپوزیدی مگر؟ را بر
چون تو خود کردی تعدیات کاخ ❊ باش راضی قطع کن دیگر سخن ❊ چون کز زاهد این عتاب از حق شنید
توبه کرد و از قول خود دم در کشید ❊ بعد از آن اندر مناجات و قنوت ❊ مشت کردی زحق لدیوت
کای خدا با نفس خود نا محتمل ❊ کز عدالت کار ما باید خلل ❊ ظلمهای ما ندارد اشتها
وای اگر عدلت دهد ما را جزا ❊ کز عدل از بندگان خواهد حساب ❊ پس رد و رهین نامد کار تب
قدم نبه وجوده فی عشر الله حرمین شهر ای مسافرته فی ربیع عشر
و حدث مائة بعد الف من الهجرة
النبویة المصطفویة علی هاجرها
آلاف التحیة

٤٢٧